كتاب نفائس الفنون في الادبيات معربا

T. C.
MİLLÎ ... Ğİ
RAG... LIĞI
MÜD...ÜĞÜ
Sayı: 1048

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب
وكفى عبده ١١٧٥

١٢١٥

ط
٤١

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی منتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدا عظمت و معرفت کبریا او از قصور ادراک
مردم مدام سبحانک ما عرفناک می‌ گویند و لاجرم اشجار کشاد و ناطقه عید و اجرا در حوت نوا یا من لا یعرف کیف هو الا هو می‌ زنند
شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هو هویت او سرگشته و پتراد و کیف لا و هو
یتول عزمن قایل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصوری که صور نو عروسان مرکبات را از معادن و حیوان و نبات و
عصامت هیولی اولی از حجله امکان در عرصه جسمان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در میدان دوران دست
شعبده زمان سر جلوه رنگی و نیرنگی نمود **شعر** چنان نگاشت بر الواح جسم صورت نوع که خیره گشت در و دیده اولوا الابصار
صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط غبرا و فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت گوهر ش
گویا متهون گردانید تا بنت ظلمات مخالطه بدلالت هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه
آن ترکت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السما ظاهر
و آیات وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر **شعر** علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
از اختراع اصناف مخترعات و ابداع انواع معادنان کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار ثوابت
تا ثابات با تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و افاضات غایت حکمت او عیان **بیت** ازین برتر نباشد هیچ برهان
تعالی ذاته عن کل نقصان ذرایا جرام در خط ایر اعدام از فیضان انعام وجود او در ربقه نظام وجود منتظم و سایر ذرایر ود
عمایا او هام مخاص و عام مرتسم **شعر** جلت معالی قدس وجه ذاته عن ان یطوره بدو الاطوار
هیهات ان یصطاد عنقا البقا بلعاب عناکب الافکار خداوندی که او را ندجه چونست جدا از منجمی دانم برونست
ندیم کبریایش را بدان بیت **بیت** عکس کشای کام و نهایت بدین آلت که عقل او را زبان گفت ثنای حضرت او چون توان گفت
تعالی شانه و تبارک اسمه و تقدس الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه
مطهر و تربه منور سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بر خاک پاک ابو البشر نرفته علم نبوت کشت نبیا و آدم منجدل
فی طینته برفرود افلاک و جهه سماک افراشته **بیت** لولاه لم تخلق و لولا انهم یکن مکان و لا کون و لا قط حادث
و از آنجا بر آل شریفه عترت برگزیده و صحابه پسندیده او که مصابیح انوار هدایت و مفاتیح ابواب کرامت بوده‌اند **اما بعد**
چنین گوید محرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم
الهی و شواملِ نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا هنگام اشتعال نشو و نما در اقتناء علوم اغتنام جهت تمام مترتبه و تنقید و سع
و طاقه با کمال نهوض فا قد بر شتی **شعر** صبرت علی الایام و الصبر شیمتی و دارست علما ان بالعلم تنتهی در تحصیل سعی جمیل
می نمود و رسوم الکتاب آن بر صحیفه دل و جان نگاشته و چون گوی خورا ندست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته می گشت

بهوش راست نیاید همی نشو اندرین راه و سعی کن که تا بیده دیر وقت تا عمر سیکنا که و معارف
معارف حالیها شاغلها ماند و ما بر اسباب آداب حاویه علی عرو شها شده بود محمل شاق و خلی بدل و نم صر ف اوقات مجهود
بحکم اطلبوا العلم و لو بالصین بخدمت اکثر فضلا ایام و علما اسلام خصوصا من یشیر منهم ممالک البقعه والکرام جامع بین مزایا الفضل
و الانعام رسیده و از نفایس نفاسی و فواید فایض آستینا مس ایشان در هر قسمی از اقسام حظی تمام محصول گشت و بر معلومات یقینی
و مدرکات سر عقلی وقوف یافت و بقدر توفیق باری تحقیق در عرصه تصور و تصدیق مرکب تاخت و در جنگ با بزوا دانانی ساخت
و تصنیفی برداخت و در آن مدت مسلسل مد از بالای ایوان دار الملک قناعت را و حیثه بحکم من اعتاد الغیر اذنا لعزله در
کنج انزوا بانوائی جو تمام مشرفی نزجی برجی می نمود و بترنم **شعر** اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات المطالب
حقرت ملوک الارض فی نیل ما نهوا و نلت المنی بالکتب لا بالکتایب متسلی بود تا اسباب فتنه از جوانب روی نمود و ابواب
تفرقه بر نهایان بگشود و این بنده نیز غبار کوداد از اعضا نوایب در جنگ بیداعتبار گرفتار شد و از اطلال بالی و تعاعد
آمال امثال این ابیات انشاد می کرد **شعر** خلیلی کلیا من فنون الفضایل سوی ما الاقی من صنوف الغوایل

لا عدوا و ابراب الحوادث مطبی | و امیتی و اعدی الناهمات حمایل | الی کم ازجی بالتمنی مدار یا | و کم من قلبی و الا ما فی نجایل
الی کم اری الجهال ارباب ثروة | و ایدی کا جاتی و انت ما مل | نلم ادر فی الافاق یجری نعایق | و لم ار فی الحرمان مثلی یعاملی
ضعفت مرا قبتها و اصبت سترها | فلم یدها الا کبیرا المعایل | اذا ما اضنها فی حوانی و سدة | فالرزق قوامیها و الی ذایل
لین بال قوم مروع فی قنا نیها | تا دیمهات اخفی بطایل | فکم من ممالات دقت جوشها | و لم اتبع قوما تملک الرسایل
اراقی من حرمان ماکث ارتجی | اراخر عمری لحقا بالاوایل | فوا اسفا من طیب عرض فیه | بحر المعانی و الکتاب المنایل
خبا انا مسئول الذی کل مشکل | و لا زلل فی اشکال لعدمن نایل | فیا لیتنی اعطیت ما ادیده | و لم اک نبعو تا نحین التمایل

اما این معانی چون از موهبات و ساوس شیطانی و مسولات هواجس نفسانی بود با خود گفت با امثال این کلمات از کلالات
اعراض نمودن از بی خردی و نادانی بود **شعر** استغفر الله ما جری به القلم **شعر** اذا لم یکن للمرء عین صحیحة
فلا عرو ان رباب و الصبح مستنفر **بیت** گر نیست خدا را قیمت این ملک مرا نتد ای عقل مجل نیستم از تو به تو دانی
و بکلی تهی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت باکثر اقسام آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این
کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب و نقاوه مآرب مرشد و شباب تحفه افکار ارباب بصیرت و روضه از هار
اصحاب شریعت عوارف معارف شوارق مشارق حقیقه مفتاح ابواب بلاغت مصباح مفاتیح فصاحت معارج لوامع
نهایات مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار بی شک و ریب قواعد عقاید دینی و اعد معاصد
یقینی شفا سوانح خواطر احیا زواید فاتق قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و شقایق نعمانیه صو ل
دین فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف دقایق غوامض
جوامع حقایق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب کشف و محصول مامول اصحاب شرف
و قبول مطالع مروج لطایف طوالع مروج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل اعجاز بیان و مسایل ایجاز
بیان دواوین بساتین معارف حدایق مبادین کاروان مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادات انسانی لیالی لآلی انس
سیارات سماوات قدس است مشغول شد و قصد و همت علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با اعتماد و نیز درد کرده
جنانچه جمع و ترتیب کتاب بدان اشارت افتد خلاصه هر یک را بحکم **شعر** ما حوی العلم جمیعا واحد لا و لو مارسه الف سنه
انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و الیام بوجهی که مفید خاص و عوام و مطلوب

لطایف ایام باشد در قید کتابت و حیز عبارت کشید. شعر ومن هو فیما ادعته منازع کمنکر ضوء الشمس عند استوائها
واز نفایس الفنون وعرایس العیون موسوم کردانید و هرچند می خواست دیباچهٔ آنرا بالقاب صاحب دولتی که بدوام شاه
کانی الدهر لا معاد ینتهی الی الذکر الجمیل انشا به مطرا کرداند تا بواسطهٔ صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول گردد
ونسیم قبول خاص وعام در جهان بجنبد در مصراع در عرصه کی بود شایستهٔ او تا ناگاه. از مهب توفیق نسیم سعادت اهل
تحقیق بدمید واز مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید واز دیوان خانهٔ صمدیه منشور سلطنت وطغرای سعادت
بنام خدایگان ربع مسکون بدین بسیط همایون اسکندر ثانی ناصر اساس جهانبانی حامی قوانین ملک وملت ماحی قواعد
ظلم وبدعت شعر الک ازدو ملک اکنون غرض دوران اوست کشف اسرار قضا موقوف فرمان اوست
عقل کل طفل دبستان ابجد خوان اوست جام جم عکسی ز جام خاطر رخشان اوست آیت نصرت همیشه مهره بازار اوست گوی دولت یا بماند در خم چوگان اوست
خسروانیان نیارم گفت زیرا بر درش صد چو خسرو میر فرمان ده کمین دربان اوست رستم دستان نیارم گفت زیرا روز کین رستم دستان هزاران افتاده اندر دستان اوست
ور سکندر خوانمش هم نیستم معذور از انک صد چو اسکندر کمینه بندهٔ فرمان اوست گر نبودی نور دولت کی شدی آن مهر سلکون کیمیا بر چرخ قصر قدر بی پایان اوست
ور نبودی بحر وکان در صد نقصان گفتمی کین هر دو بابیست از کف فیاض احسان اوست قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام راعی بلاد
المشرق والمغرب والی ممالک العدل والنصب ظل الله فی الارضین ترجمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا
والدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید وخورشید را نقش بر مشارق ومغارب عالم تطلع نمود وهمای
همتش سایه بر جنوب وشمال جهان انداخت وکوس دولتش بر کنگرهٔ قصر انا مکنا له فی الارض در طول وعرض شش جهت
هفت اقلیم بنواخت واثار دولتش باصقاع وارباع ربع مسکون واطراف واکناف تلال وهامون بوجهی شمول یافت
که در نیسان بر ما نیکنند ونوشروان کشیند وصیت معدلت وآوازهٔ موهبت آن حضرت در اقطار مملکت جهان
منتشر گشت وطنین آن بطرفی المشرق والمغرب وحاشی البر والبحر رسید والسنهٔ دانی وقاصی وناطقهٔ مطیع وعاصی
بمادایح آن جاه ودعا صالح آن درگاه جاری گشت وجناب جنت مآبش باشواغل حسنات نداری ودواعی مکارم
جملگی وقات خود را بتربیت اهل فضل ومعونت ارباب عقل ونقل واحکام ارکان اسلام واتعال بنیان ایمان وافاضه
سجال نوال واسباغ رایات افضال وتمهید قواعد تمکین وتشیید مبانی یقین واعلای معالم دین واحیای قوانین سید المرسلین
مصروف داشت واز اطراف فضلا واشراف بوسایل ورسایل ومصنفات متوجه آن حضرت شدند وعموم طوایف بنفایس
وطرایف متعرض نیل آن مرحمت گشتند بنده نیز این نوباوهٔ حدیقهٔ فکرت را واگرچه بنسبت با حضرت بضاعتی مزجات
وسیله ساخته متوجه بادگاه سلطنت پناه شد مأمول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بتشریف قبول
ممکن فرموده بر سایر تحف وعموم هدایا وظرف که از هر طرف آورند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس
حکمت را تدوین فرموده دیباچهٔ آنرا بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر آن مؤاخذت
کردند که در ازای آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بدو چون توان داد اسکندر فرمود اگر بر شما روشن شود که کسی
جاوید شما را زنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نباشد
وبازای چنین کار هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فما بقی فکانه ابقانی ابدا مگر ندانسته اند
که هر چه بر تغییر وتجدد است بخصوص سلاطین وملوک بر تند بتقلب احوال وتجدد مآه وسال تغییر وزوال پذیرد
وبه عمارتی رفیع وبنایی منیع بجهت بقای نام ایشان احداث کنند تبعا دم زمان وتواردحدثان ثلمه در آن پیدا
وموصوف شد وعاقبة الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند ودر آفاق منتشر گردد بحکم تخلید

الذکر فی الکتب عمر لایبید مرکز مرور ایام اندراس وانعدام نپذیرد بلکه از سلف خلف وازسابق ولاحق میرسد وروز
بروز ذکر آن زیادت می شود شعر ما منع الایدی سده وانما حتی ایامانیع الاقلام واکر بر خللی یا
زللی اطلاع افتد مکرم حضرت ذریعهٔ فضلا ملت وخلاصهٔ اعیان دین ودولت اند اشارت فرموده تا در اصلاح آن
کوشیده بدین کمینه مؤاخذت نفرمایند شعر تا فی للخطایا بمعترف وبالعجز والتقصیر لمعترف والله ولی التوفیق
ومنه الهدایة بالتحقیق وپیش از شروع در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم ودوم در تقسیم علوم
سیوم در ترتیب کتاب یاد کرده شود انشاء الله تعالی فایدهٔ اولی در بیان شرف وفضیلت علم هرچند اثبات این دعوت
وتحقیق این معنی احتیاج بر برهان واستدلال بر بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف وملل وعموم ارباب اهوا ونحل
بشرف علم معترف اند وتقدم تحصیل آن متاسف ونیز ایشان باتفاق محققان مرکبست از دو جوهر یکی خسیس که آن
بدنست ودوم شریف که آن روح ناطقه است وهمه عقلا متفق اند که کمال بدن بروح است وکمال روح بعلم ومباحث
مرا بحسب کمال شریفی شود شریف باشد اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده واز ارباب نفوس قدسی منقول
شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده است وآن هرچند بسیار دست اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله
تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیت آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت کما فی قوله
تعالی وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة واگر بمعنی فهم وعلم کما فی قوله ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم
واگر بمعنی نبوت کما فی قوله وآتاه الله الملک والحکمة ای النبوة واگر بمعنی بیان وقرآن کما فی قوله تعالی ادع الی
سبیل ربک بالحکمة ای البیان والقرآن جمله راجع با علمست وبا آنکه حکم وما اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی
از علم بنی آدم نداده است آنرا چنین کثیر خوانند وجمله دنیی را قلیل چنانک فرموده قل متاع الدنیا قلیل وازانجا
معلوم میشود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
با چندین مزار لطف وفضل که با پیغمبر علیه الصلوة والسلام کرده بود هیچ چیز منت نهاد الا بعلم سیوم قوله
تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایة که ایزد تعالی وتقدس الزام ملایکه وتفضیل آدم بر ایشان بعلم
او کرده چهارم قوله تعالی وقل رب زدنی علما اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را علیه الصلوة والسلام
بطلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایة عن سلیمان وعلمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه جن وانس ووحش وطیر
پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات چه اول فرموده بلند گردانیدم درجه مؤمنان بعد از آن فرموده پیش تر درجات مر اهل علم را است واز اینجا
لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران پیشتر بود ومرجع سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد
هفتم قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است
وتفضیل جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف
علم در شهادت باخود وملایکه مقرون کردانید نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که جز عالمان
از خدای نترسند ودر آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسی راست که از خدای بترسد وهو قوله تعالی جنات عدن
تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
چه پیش محققان تفسیر مراد از اولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود وقلم علما تابع تیغ
ایشان نه دوم آنچه در توریت آمده است که آنجا فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب احد الا اذا اردت ان اغفر له

تعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها لمن یسال کرامتی فی الدنیا والآخرة جون نیل کرامت دینی وعقبی متعلق بتعلم وعمل باشد معلوم
شود که شرف او تا چه غایتست سوم انجه در انجیل در سفر دوم آمده وهو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف تحشر مع
الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه
وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی فعلت
انی استودعتکم حکمی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی واز این نص نیز وجه شرف علم معلوم میشود از مقاتل بن سلیمان نقل
شده است که حق تعالی در انجیل فرموده است یا عیسی عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین
کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الاخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم انجه در حدیث آمده است وان هر چند بغایت
بسیارست اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده میشود اول قوله علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من
عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند وطاعت بثواب ونیز فکرت فی طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر
در دلایل توحید اندیشه فکر کند ودر حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر یکی نیز ادا کند بی علم ومعرفت عمل کند نجات نیابد دوم
قوله علیه الصلوة والسلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سوم قوله علیه الصلوة والسلام لعلی لما بعثه
الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما یطلع علیه الشمس چهارم قوله علیه الصلوة والسلام فضل العالم علی
العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله علیه الصلوة والسلام اوحی الله عز وجل الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم
ششم قوله علیه الصلوة والسلام لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله علیه الصلوة والسلام من سلک طریقا یطلب العلم
سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات
ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه الصلوة والسلام یشفع یوم القیامة ثلثة
الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه الصلوة والسلام من صلی خلف عالم من العلماء فکانه صلی خلف نبی من الانبیاء دهم
علیه الصلوة والسلام یوزن مداد العلماء یوم القیامة ویوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء دلالت
این نصوص بر شرف علم جون ظاهر بود به بیان ان قیام ننمود پنجم انجه در آثار آمده است وان نیز بسیارست وروشن تر
از همه انک امیر المومنین علی رضی الله عنه با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک
وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق ودر جای دیگر فرمود العالم
افضل من الصایم القایم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه شعر
تعلم فلا تکونن جاهلا ابدا الناس موتی واهل العلم احیاء وهم ازو منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است به هفت
وجه اول انک بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هرکه بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند وبرادر از برای میراث مرگ
او خواهند وبسبب علم دوست بسیار شود زیرا که جون خلق را معلوم کرده که شخصی عالی بزرگست دلها را بدو میل افتد
دوم انک علم سبب قرب وکرامت حقست ومال سبب بعد ومواخذت سیوم انک علم میراث ملایکه وانبیاست
ومال میراث نمرود وقارون وفرعون چهارم انک مال متاع دنیی وفانیست وعلم متاع آخرت وباقیست پنجم انک علم از عالم
بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود کم من غنی اصبح به فقیرا وعبد الله بن عباس رضی الله عنهما
مر پسر خود را وصیت کرد یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة وانیس فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین
فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغنی عند العدم ورفعة للخسیس وکمال الشریف وابو الاسود
الدیلی رضی الله عنه فرمود لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک واز وصایا لقمانست

مر بر

مر پسر خود را یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا وان استغنیت کان لک جمالا وقال بعض الحکماء شعر
لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فات من ادرک العلم ونقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد
که علم بهترست یا ملک ارسطاطالیس گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیوته والعلم یرفع قدر صاحبه فی مماته اکثر ما فی حیوته
اسکندر گفت چراست که پیوسته علما بر در ارباب ملک تردد کنند وملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنا بر انک
قدر مال واحتیاج خود بدان دانند بر در ایشان جهت تحصیل ان تردد کنند اما ملوک وارباب اموال جون قدر علم واحتیاج خود
بدان ندانند لاجرم بر در علما کمتر روند وگویند هم ازو پرسیدند که از چیست که هر کس علم را دوست دارند در جواب گفت
بنا بر انک آدمی دوست خواهد که بر همه چیز غلبه کند ودر تحت تصرف خود آورد وشک نیست در انک هر که بر چیزی محیط شود
همچنان باشد آن چیز را در قبضه تصرف خود آورده وبر او قادر گشته فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانک
علم بقسمت اول منقسم شود با حکمی وغیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه وامم یکسان بود انرا حکمت خوانند والا غیر حکمت
وحکمت جون عبارتست از دانستن چیزها چنانک باشد وقیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه انست بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی وعملی علمی تصور حقایق موجوداتست وتصدیق باحکام ولواحق
ان چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعملی ممارست حرکات ومزاولت صناعات از جهة اخراج انچه در حیز قوت
باشد بحد فعل بشرط انک مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری وحکمت علمی را انرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنت
ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی وعقول ونفوس ووحدت وکثرت وامثال آن از امور عامه انرا الهی وعلم اعلی
وعلم ما بعد الطبیعة خوانند واگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از انک مقارنت ماده
شرط تعقل او بود همچو معادن ونبات وحیوان یا نه همچو زوج وفرد ومثلث ومربع ودایره وامثال آن واول را علم اسفل
وطبیعی خوانند ودوم را علم اوسط وریاضی وبعضی قسم اول را بدو قسم کنند برین وجه که انچه مقارنت ماده شرط وجود او
نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی وعقول ونفوس انرا الهی خوانند والا علم کلی پس برین تقسیم امهات
حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند وبر تقسیم اول در سه قسم وهر یکی ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانک
در فایده سیوم بدان اشارت افتد ومنطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از ان روی که نظر او در معانی کلیه مجرد
از ماده وبر تقسیم دوم از علم کلی وبعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر
آلت بود منطق والا نظری وعملی بران وجه که یاد کرده شد وحکمت عملی یا راجع بود با امر نفسی با انفراد یا نه واول را علم
تهذیب اخلاق خوانند وقسم دوم یا راجع بود با جمعی میان ایشان مشارکت بود در منزل وپس یا در اقلیم ومملکت اول را
علم تدبیر منازل خوانند ودوم را سیاست مدنی وبعضی حکمت عملی ازین وجه قسمت کنند که انچه مبادی اعمال و
محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن همه سه قسم که یاد کرده شد واگر وضع بود
واگر سبب ان وضع اتفاق رای جماعتی بود بران اداب ورسوم خوانند واگر سبب اقتضای رای بزرگی بود
موید من عند الله انرا نوامیس الهی خوانند وان نیز سه قسم شود یکی انکه راجع با امر نفسی بود با انفراد مانند عبادات
واحکام دوم انچه راجع با اهل منازل بود مانند مناکحات ودیگر معاملات سوم انچه راجع شود با اهل بلدان
واقالیم مانند حدود وسیاسات واین جمله را علم فقه خوانند وجون این اقسام بتغییر احوال وادوار وتبدیل دول
واقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند وعلوم غیر حکمی منقسم شوند بدو قسم دینی وغیر دینی
وعلوم دینی یا عقلی اند یا مرکب از هر دو وبعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند وبعضی نقلی بنا بر انک

مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد نقلی فی الجمله مرا نچه آنرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد
و خواه نه آنرا اصول دین خوانند و مرا نچه اثبات آن جز بنقل نتوان کرد فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند
اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سیوم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت
و حکمت در ان و فروع یا مقصود اند یا تبع مقصود با چهار قسم نهاده اند علم کتاب و علم اخبار علم اصول فقه و علم فقه و تبع
یا الات اند یا مهمات و محسنات الات همچو علم ادبی و مهمات و محسنات همچو تتمه علوم شرعی و تصوف و غیر علم دینی همچو علوم
محاوری و علما متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت متعرض نگشتند و پیش اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شوند
بدو قسم علم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی انها که ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانچه در فایده سیوم یاد کرده
شود و بعضی از ایشان قسمت بدین وجه کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوفست
تقسیم علم بر سبیل اختصار و الله اعلم بالصواب فایده سیوم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد
خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر و معین بود و بعضی بعد از ان مبین و مدون شد صواب چنان نمود
که این کتاب بدو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام
تقسیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقالت بدین وجه مقالت اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
در علوم اواخر متضمن هشتاد و نه علم که از ان سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هر چند در عدد بعضی
از ان در علوم اواخر نظرست مرتب بر چهار مقالت مقالت اول در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط
علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین
علم امثال علم انشا علم استیفا مقالت دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ایمه اصول آنرا چهار
قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال و مصنوعات او علم نبوت و امامت علم تفسیر آنرا
اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قران دوم علم قرائت سیوم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم
علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسم است یکی آنکه اثبات کوید و نفی خواهد
چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا
تشرکوا به شیا دوم آنکه عام کوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد ابا س
ابو سفیان است یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله چه مراد جمیع مکلفانند سیوم آنکه روایت بحسب ظاهر مناقض
باشد چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقت است
چهارم آنکه از ظاهر و نقل عدول کرده مراتبی و ابرا اصلی خواهند تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود
قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قران بسیارست اول بیان عاقبه مطیعان و ذکر جمیل
نیکوکاران و بیان احوال کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم آنکه پیغمبر علیه الصلوة و السلم بر صبر
و تحمل شداید تا بداند که او بدان مخصوص نشده سیوم اظهار معجزه با خبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قران چه هر
فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیوم از دوم بخلاف قران که حق
تعالی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات یاد کرده سیاق نظم فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قران در
فصاحت بحد اعجازست و از اخبار فهو لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قران مشتملست
بر علوم توحید و دلایل دقیقه خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل دقیق بعضی از قصص

یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط کردد و از آن کلال یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی نهم علم استنباط
دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز او که مبنیست بر معانی و بیان یازدهم علم خواص و فضایل او دوازدهم
علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع می شدند ذکر هر یک افراد نرفت مگر بذکر علم قرات بنا بر آنکه
در تفاسیر احوال قرا و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ایمه حدیث آنرا پنج قسم نهاده اند اول علم معانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیوم
علم بتغییرات و تصحیفات که در فنون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بانکه حدیث
عالی الاسنادست یا نازل مسندست یا موقوف متصل است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهورست یا غریب ناسخ است
یا منسوخ و غیر آن علم اصول الفقه علم فقه که آنرا چهار قسم نهاده اند علم اخوت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم
خلاف علم شروط علم دعوات مقالت سیوم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آنرا
طریقه خوانند و متصوفه آنرا منشعب بعلم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او علم شرایط سلوک
علم آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت
و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که پیش ایشان عبارتست از یازده علم علم بمعرفت اشیا از
نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه یافته و شعور تام او در آخرة
و معرفت بدن مجلولی شهادتی فانی و بیان بدن ذری و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت ایجاد مفردات
علم بکیفیت حصول تعدد و با لغات علی خود و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات
علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال او
علم مبدا و معاد علم وصول سیوم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضت علم فضیلت علم [illegible]
علم درایت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف و جفر
و جامع عبارتست از انست و علم وقایع و نقاط در آن داخل پنجم علم فتوت مقالت چهارم در علوم محاوری مشتمل
بر هشت علم علم محاوره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف دعوات علم احاجی قسم دوم
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که با سی و هشت فن بر کرده شد چنانچه بدان
اشارت افتد مرتب بر پنج مقالت مقالت اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن
علم تدبیر منازل مقالت دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آنرا نه قسم نهاده اند
ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات
عشر باری ارمینیاس که آن عبارتست از احکام قضایا سولوجسموس که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا که آن
برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابت بوطیقا که آن شعرست
و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند
علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیوم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال
و کیفیت صدور آثار و غایت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا
باعتباری از الهی شمرند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن که آنرا هشت قسم نهاده اند
علم سماع علم سما و عالم علم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقالت سیوم

در اصول ریاضی مشتمل بر شش فن علم هندسه که آنرا هندسه و اسطقسات خوانند و اکنون باقلیدس مشهورست علم
ارثماطیقی که از خواص عدد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئة حقیقة است و اکنون بمجسطی مشهورست علم تالیف که
چون آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند
مقالت چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند علم بامور طبیعی همچو ارکان
و امزجه و اخلاط و قوی و تشریح اعضا مفرده و مرکبه و منافع آن علم بامراض و اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل
هر یک علم حفظ صحت علم معالجه و آن سه قسم است معالجه بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشران این
قسم متصور معالجت معالجه بید که آن شش چیزست جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت
این دو چیزست و بط و قطع و کی و خیاطه که صناعت تدبیر جراحت عبارت از معرفت این هر چهارست و معالجه
بهر دو که آن صناعت کحالتست علم صیدنه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک دوم
علم کیمیا سوم علم سیمیا که انواع فن نهاده اند علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست
ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل است هشتم علم حرف طبیعی همچو سطوح و علم نراه و قلم اناد
و فلاحت و امثال آن نهم و دهم علم دم و علم وسم که اهل هند این هر دو قسم را اعتباری تمام کنند و کاه [illegible] سکا
کتابت مشهور درین قسم مقالت پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئة که از اکنون
از مجسطی فراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم مناظر و مرایا سیوم متوسطات
که آن نوزده رساله اند چنانچه شرح آن باید و سرجمله اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطیست و بواسطه
این معنی بمتوسطات موسوم شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در حساب فرعند گویم منحصرند
ما اینها را در فروع شمردیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام
بیان نهاده اند همچو حساب هندی و حساب هوایی و اربعه اعداد متناسبه و خطاین و غیر آن هفتم علم ارقام سونطاکیس
که آن عبارتست از معرفت زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم ازیاک پیش عرب
مشهور بود درین قسم داخلست چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم
علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب در و داخلند سیزدهم علم ملاعب همچو نرد و شطرنج و غیر آن

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که با سی و شش در کرده
شد مرتب بر شش مقالت مقالت اول در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقالت اولی از قسم
اول از کتاب نفایس الفنون علم خط که آن عبارتست از معرفة تصویر الفاظ بحروف هجا آن و کیفیت ترکیب و
احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی [illegible] و همواره [illegible] و
فرو بخش ممکنان بود و در هر مقام مرد از و با بر کرده صاحب را همیشه باقدر و جاه و دست تعدی از دامن او
کوتاه و در هر دیاری ازو یادگاری و بر هر دیواری از دست او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب ان رب الارباب
تقدست اسماؤه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون و قوله عز من قایل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان

ما لم یعلم شعر کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط
فانه من مفاتیح الرزق وقال بعض الحکما الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة وقیل الخط تاج الفکر و سراج الذکر
و لسان البعد و حیوة المدارس البعید و قال الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار
و حافظ الاثار و قیل الخط فی الابصار سواد و فی البصایر بیاض و قیل الکلام الفایق بالخط الرایق [illegible] العین و فاکهة
القلب و ریحانة الروح و گفته اند خط را بر لفظ فزونیست از آن جهت که خط قریب و بعید را مفیدست خلاف لفظ و در وضع
خط علما را خلافست بعضی گفته اند چون حق تعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علیه السلام تعلیم فرمود
منافع قلم نیز از آن جمله بود و آدم شیث را علیهما السلام بدان تنبیه کرد تا خط پدید آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس
گفته اند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص روایتست
که آدم پیش از وفات خود بسیصد سال چون جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد صنایع بساخت همچو الواح از گل پخته
و مناسب هر لفظی خطی بیرون آورد و اصل لغات ایشان بر آنجا نوشت و از آن جمله صحیفه بوده که بر لغت عرب بود در طوفان
نوح غرق شد و لغت عرب در میان قوم منطمس شد مدروس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل در مکه متوطن گشت و بکرامت
رسالت مشرف شد شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون از خواب بیدار شد بر خاست و در اطراف آن کوه طواف می کرد
و در تفتیش گنج رنجی می برد تا آن صحیفه بیافت بس طویل و عریض بود و نقشهای غریب و شکلهای عجیب بر آنجا نگاشته بود و در
حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا ازین آگاه کن حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف
گردانید و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که اول کسی که وضع لغت و خط عربیه کرد اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط را
شش شخص وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیوم عامر بن جدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را
تعیین کرد و عامر معجم کرد اند و بعضی گفته اند خط عرب را قومی از طسم وضع کرده اند و ایشان در عهد شعیب علیه السلام ملوک مدین
بوده اند و منتهای ایشان ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بوده اول اسامی بترتیب خود تصویر کرده اند و بعد از آن جهت
حروفی که زیادت از آن یافتند ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ و دوم ضظغ و آن را روادف نام نهادند و از جعفر طبری از زید بن
ارقم و ضحاک روایت کرده است که ابوجاد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی آن شش روزست که حق تعالی آسمان و
زمین را در آن روزها آفرید و از آنجا مر ابتدا تعلیم بابجد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورست همچو عربی و یونانی و عبرانی
و افرنجی و هندی و خطایی خط عربی لطیف تر و شیرین تر است چه تزیین و تحسین آن ممکن است و تقبیح و تهجین آن برعکس
و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب معقلی بوده بعد از آن خط کوفی پدید آوردند و این خط که اکنون متعارفست گویند
ابن مقله استخراج کرده و بعضی بامیر المومنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
بوقت تعلیم فرموده که یا عبدالله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ادع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقه و بعد از
جمعی در تحسین و تنویع این صناعت مبالغت نموده اند همچو ابن بواب و غیره خط را محقق و ثلث و نسخ و رقاع و [illegible] و توقیع
و تعلیق و ریحان و منثور و مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و صبا و غیر آن متنوع گردانیده اند و ما الحق خلاصه این
فن باشد در فصل و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل** در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم
خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماؤه فی قشره و قطع عند
القاء بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع اول بنسبت با
عرض باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع دوم بنسبت با طول

بوده پس اگر کج تراش اطراف قلم کند باید که سر دو کناره او بنسبت با شق مساوی باشد و چندانکه از شق بر قلم می رسد باریکتر
میکرد اما تا جریان مرکب باسانی بود و اگر سخت ده ونه او کند بحسب صلابت و رخاوت نحی که در درونه او باشد متفاوت گردد
و اگر نحی او سخت باشد باید که روی او بسیار تراشد و اگر نرم باشد تمام آن نحی بدارد تا مجری آن صافی ماند و زود خراب شود
و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت کرده و اگر قلم سخت باشد باید که بقدر نیمه رسد و گاه بود که
از آن نیز بگذرد و اگر نرم بود نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتحه مقدار سبعی بماند اما قط بهترین آن بود که محرف
باشد یعنی جانب راست چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام
بسر بر قلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالا تا انفتحه بگیرد

باب اول

در کیفیت تصویر حروف و قطع آن
آن بدانکه منبع خطها منبع است بعضی خط مصاحف یا مخترع بعضی عروض و خطی را که آنرا اختراع کنند و بهر نوعی که خواهند رقم آن کشند
و چون خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد
توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد از آن
اگر مقوس باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ترتیب کند و اتمام آنکه هر حرفی را قسط کند و از طول و عرض و غلظت و دقت چنانکه
حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را از خط او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزاء او در دقت و غلظت متساوی باشد و اکمال
آنکه هر حرفی را ضعیف او از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب شده باشد بدهد و ارسال آنکه
دست خود را بقلم فرو گذارد تا سرعت بگذرد و در حسن اوضاع پنج چیز رعایت باید نمود ترصیف و تألیف و تسطیر و تفصیل
ترصیف آنست که نسبت هر حرفی با حرفی دیگر در وضع رعایت کند با بعضی حروف متفرقه غیر مشتقه نماید و تألیف آنکه هر حرفی
متصل را با متصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر شود و تفصیل آنکه هر حرفی را از حرف متصله
تما و چنین باشد بکشد و هر حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم در محمد یا از برای ازالت اشکال
مثل سین در سبع یا از برای تمامی سطر بعضی نون عالمین و هر یکی ازین سه صورت است بدین وجه محمد محمد محمد سبع
سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول صواب دوم صواب سیوم خطا و در خط منبع مقدار طول الف کم از شش
نقطه نشاید و سر و طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد در نیمه بالا بانسی و در نیمه زیر بوحشی تا رکن الف که
آخرست باریکتر باشد و گویند شکل الف خطیست منتصب مستقیم که مایل باستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با نیز
شش نقطه است و سر او بطرف انسی و باید که سر و طرف او در کشیدن برابر باشد اما طرف آخر قوی باریکتر
واو شکلیست مرکب از دو خط منتصب و منسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایره او مولف است از دو خط یکی را مطلق گویند
و دیگری را معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایره او را بوحشی و انسی و گویند او شکلیست مرکب از دو خط منکب و بعضی
گویند اول منکبست بعضی گویند مقوس و مذهب اول بهترست تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمه دایره دال گویند در اصل
الف بوده خم کرده دال شده و باید که سر و طرف او متساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در کشیدن درازتر و باید که آخر او اندکی
باریکتر باشد و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکبست از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و
اصل حا جزء اول اند یا وسط آنست که بعضی دالی بوده دو نیمه کرده چنانکه دو طاس شده مسطح و معکوس در محقق و ثلث و در
نسخ اول معکوس بود و دوم مسطح برین وجه و بلندی سر او دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه بچشم سیب باشد
و طرف آخر او نیم نقطه است بوحشی قلم و بانسی و دو وسط سر و باید نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس
و مقدار سر او دو نقطه است و گفته اند سر او باید که ذنب مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر از آنکه در دو طرف زیرین از آن غلیظ

تر

کیفیت تصویر حروف

واو مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره و حا بعضی جیم است و میان طا را بمغز بادام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی
او ابتدا در کتابت متقدم است اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر غلیظ تر و شق اسفل را مساوی کشند و او شکلیست مرکب
از سه خط یکی منتصب و دو مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و با مسطح و اصل او از سه خطست مستلقی و منکب و مقوس
و کاف مرکبست از یای معکوس و با مسطح و مقدار فراخی میان او باید که یک نقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او
مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و منتصب و مسطح و لام یک الفست با نقطه چند که در مرکز او افزوده اند و ما غایت
از سه نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر میم باید که هم چند نقطه باشد الا آنست که
در بعضی مختلف اند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی
و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که سر و طرف او مساوی باشد چه در اشباع اما آخر اندکی
باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمه دایره و در سین باید که دندانها با یکدیگر بود و همه مساوی یکدیگر
در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او خطیست مرکب از شش خط منتصب و مقوس و دایره عین بعضی دایره جیم است
و سر او را بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و او مرکبست از دو خط مقوس و آن دو نوع
است یکی منفصل و دوم متصل و بعضی نیز گویند فا در اصل یا بوده و نقطه بر سر او از درون زیاده کرده اند و گفته اند او شکلیست
مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و بعضی او بمقدار فوق در طول و
ارتفاع بود و گفته اند او شکلیست از خط مقوس و قاف در اصل نونیست که دو نقطه بر سر او از درون زیاده کرده اند و گفته اند
او شکلیست مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و را بعضی زاست و شین بعضی سین و تا و ثا بعضی با و خا بعضی حا و ذال
بعضی دال و ضاد بعضی صاد و ظا بعضی طا و غین بعضی عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن متفاوت اند و لام
الف الفست و لام که در آخر ها زیادت کرده اند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول بعضی الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار
عرض بعضی با و مقوس خطیست شبه قوس دایره بعضی نون و منکب خطیست منحنی باعتبار عرض که از پیش او دمیدن کرده اند بعضی خط
نخستین از جیم و دال و قاف و خط میم از کاف و مستلقی خطیست منحنی باعتبار عرض که از پیش بیرون دود بعضی خط نخستین
از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف در محقق منعطف کرد اید و الف نسخ را نظر بکنند
بخلاف محقق و ثلث که آنجا نظر با اولی بود و با در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث محرف و نیز آخر دال در محقق و ثلث مرفوع
باید کرد اید بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث نظر بر کشند و طرف او در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود
و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و کاف در محقق منبسط
باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید و ها در محقق بدین دو صورت نویسند هـ ه و در ثلث برین دو صورت
هـ ه و در نسخ برین صورت نهد والله اعلم

باب دوم

در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ
نباشد و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانکه اصل در حرف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو
کنند ملفوظ بنویسند چنانکه قاف را ق نویسند چه بتقدیر ابتدا بدو و وقف قه گویند و انا که ضمیر متکلم است انا انا
نویسند زیادتی الف زیرا که چون بر و وقف کنند انا گویند بالف و تا رحمت را جهت آنها نویسند که چون بر و وقف کنند
ها شود و انکسر وقفا و با کنند همیشه تا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند
خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه شارک الفست در مخرج را خف حروف لین است
و چنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچو کاف یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر شود

جنانکه موکاحد و مروت بابل الا در لیلا که در اینجا بعد از ادخال لام بی نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لانی گردد
وان مشکره است اما بواسطه لفظ همچو وصلها جون متصل باشد بهمزه یا بالف همچو انما وانیما وکلما وجون اسم باشد جدا نویسند
همچو این ما و همچنین اگر ان ناصبه فعل را در سر لا بوند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند جنانکه علمت ان
لا یقوم واما حذف جنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما در بسم الله مجریها و مرسیها و باسم
ربک و غیر ان اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه نشود جه بعضی اللات را للاه می نویسند و ماخوذ
کوییم جهت کثرت استعمال و همچنین در رحمن و از ابرهیم و اسمعیل و اسحق و لکن و سلیمن و نعمن و عثمن و معویه بعضی کسند
حذف کنند و بعضی نه و در سلام و ثلثت همچنین و جون کویند بالرجل یا مابتدا الفی که با لام تو بینست حذف کنند زیرا که اگر
حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لا لرجل و لا للما و جیند بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه اول او لام باشد همچو لحم یا الذی لام
تعریف لام جاره بالام ابتدا در اند دو لام بیش نویسند جه اجتماع لامات در کتابت غیر مستقیم شمرده اند و این جون بین العلمین
واقع شود صفت باشد نه خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمر و بخلاف زید بن عمر
بخلاف انکه مثنی بود جنانکه هذان الزیدان اما عمرو و ان هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف هاتا و هاتی
باعتبار کثرت و قلت استعمال و عند الادغام یک حرف بیش نویسند همچو شد و مد و اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند
همچو الرجل اللحم مگر در الذی و التی و الذین که در اینها جهت عدم انفصال بهیچ وقت لام یکی بیش نویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند
تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی بران حمل کنند و اللاتی و اللائی و اللواتی را بر اللای حمل کرده اند جه اگر او را یک لام
نویسند بالاشتباه شود و انجه در حم و عم و اما و الا یکی بیش نویسند با انکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است و اما ابدال
جنانکه در الفی که در سیوم افتد یا زیادت از ان بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت
اجتماع یا بالف نویسند بخلاف یحیی که جون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و جون در سیوم افتد اگر واوی
باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا اگر یایی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله درو جائز داشته باشند
بیا نویسند همچو متی و اگر بالف نویسند و الف لدی را جهت آن بیا نویسند که جون بضمیر متصل شود یا گردد همچون لدیک و کلا را
کاه بالف نویسند و کاه بیا جه احتمال هر دو وجه دارد و تای تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچو نعمت و رحمت بخلاف جنین باشد
بتا نویسند همچو رخت و بعت و بنت و این مجموع که ذکر کرده شد نسبت با لغت عرب و ترکیب ایشان رعایت ان لازم
است نه بجهت ترکیب عجم که اکنون متعارفست جه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف اینست زیرا که ایشان زیادت
و نعمت و مدت و غیر آنرا بتا نویسند و انها که باعتبار اصل عربیه امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر ان جایز
ندارند در این خط صاحب نیستند جه عجم این کلمات را بر لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را
همچو ممدوده خوانند و نویسند جنانکه مواسات و صدا و جشت و تقاضا و شریعت و مشها و نعت و قضا را منیب و امثال اینها
بعضی پیش ایشان استقباح ندارد و بعضی رعایت قانون عرب در جمیع لازم داشته اند و اما در زیادت جنانکه در ماه الفی زیادت
کنند تا در صورت مشتبه نشود بمنه و ثلثه او را بر قیاس کرده اند جمع را همچو مئات که الف در مفرد بود زیادت نکردند
جهت انکه بنا بر مفرد در باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و جنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس
نکردند جهت انکه عمر غیر منصرفست انصراف او خفیف بود و عمرو بواسطه اشباع صرف ثقیل و در حالت نصبیت عمرو واو نویسند
بنا بر انکه فرق بالف که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا با الی که حرف جرست ملتبس نگردد و در اولا
قیاس بر اولی زیادت کرده اند و همچنین در اولئک واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولا را بر او حمل کنند و اگر ادبا

بعدا

بعد از واو جمع که بفعل بیوندد الفی بنویسند تا فرق باشد میان واو جمع و واو عطف در مثل نصروا و عمرو جه درین صورت بواسطه
اتصال جون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا اسناد نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند
و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در جمع یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون جون منصوب باشد الفی اثبات
کنند جهت انکه جون وقف کنند بان صورت شود و همچنین در اذا و اضربا **فصل ششم** در علم لغت که ان موقوف علیه

علم لغت

کلام است مطلقا و کیفیت اوضاع ان و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر جند نا محصورست اما بحر عرض بیان و مقصود
اجمال مانست لغه عربست جه قران و حدیث که احکام اسلام بران مبنیست عربی الدلاله اند و نیز لغت عرب در فصاحت
و بلاغت در مرتبه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر اسمارات بیان مفهومات معاره
بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود جنانکه در غیبت و خطاب تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر ان مشاهدست و
عجب تر از همه انکه عدد حروف این لغه همچو منازل قمر بیست و هشت است و جهارده این حروف عند الادغام مختفی شوند و
جهارده نشوند همچو منازل قمر که جهارده از ان فوق الارض باشد و جهارده تحت الارض و غایت انجه کلمه اسمان بواسطه
زیادت بدان منتهی شده همچو عدد سیارات سبعست و جون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صواب بنبود فایده جند در این باب یاد
کرده شود **فایده اولی** در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله جهار قولست قول اول انکه واضع جمیع لغات خدا

واضع لغات

است تعالی و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر انکه
ایشان میکویند حق تعالی الفاظ بیافرید و بازای معانی وضع کرده و بندکان را بوحی بدان واقف کرد یا بنده یا خود اصوات
و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا ادمیان از و بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده تا علم
ضروری در یکی از ادمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرده و تمسک
ایشان بجند وجه است اول قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها جه مراد باسما لغاتست دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات و
الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم و وجه تمسک انست که مراد بالسن این جارحه مخصوص نیست جه در اختلاف او موجب اغراب
باشد واقع نیست بس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب جه برین تقدیر عند بر مدلولات ان مر دیگری را ما هیم لغات
باشد یا بلغتی دیگر سابق برو و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم اید و جواب از دلیل اول انست که مراد باسما
موضوعات لغوی نیست که ان سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که اسب از برای دکو بیست و کاو از برای ع
و شتر از برای بار و علی هذا اگر مراد نفس اسما بودی عرضها کفتی و عرضهم کفت جهت تغلیب اولو العقل ما خود کوییم مراد تعلیم
الهام است یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد و جواب از دوم انکه کوییم لا نسلم
که مراد از اختلاف السن توقیف است بر وضع لغات جرا نشاید مراد اقدار بود بر وضع ان و معنی جنین باشد که از ایات حق
تعالی یکی انست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر کردانید و جواب از سوم انکه دیگران از دوران اوان العلوم کنند همچو اطفال که
از کثرت استعمال الفاظ بیش ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر با کمال نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم می کنند و قول دوم
انکه واضع جمیع لغات انسانست و این مذهب ابی هاشم جبایی و اتباع اوست و دلیل ایشان انست که اگر وضع لغات
باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و ان جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال اما اول
بنا بر انکه اگر بوحی بود بایستی بعثت رسل متقدم بودی بر لغت لیکن متوقفست لقوله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
و اما دوم بنا بر انکه خلق علم ضروری در غیر عاقل تعبیر است و اگر در عاقل باشد لازم اید که آن عاقل مکلف نباشد و جواب انست
که جرا نشاید بوحی بود و این مخصوص باشد به بیغمبرانی که بعد از آدم بوده اند جه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل

باشد سلّمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی پیدا شود که واضعی این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده تا تعیین آن واضع
سلّمنا لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که عاقل مکلف نبوده باشد و از عدم تکلیف بعد از سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید و قول سوم
آنکه بعضی از لغات که بیان بشر توان کردن از اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که موضع حق باشد و شاید که موضع حق بوده
و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرده و قول
چهارم توقف است بنابر احتمال جمیع و این مذهب شیخ علم الهدی و قاضی ابوبکر است **فایده دوم** اندر آنکه حکمت در وضع لغات — بحث در وضع لغات
چه بوده بدانکه چون ایزد عزّ شانه آدمیان را چنان آفریده که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبوده و در اکثر احوال بمعاون
محتاج بوده‌اند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر بیکدیگر محتاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفید تر و آسان
تر بود از امثله و اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفید تر بود بنابر آنکه کلمات احتمال داشت که بازا موجود
و معدوم شاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را مثالی نبود و اشارت بمعدوم و غایب و معقول
ممکن نبود اما آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبیل طبیعت است
که حادث شوند **فایده سیوم** اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ — دلالت الفاظ بر معانی
و مراد از وضع تعیین لفظ است بازا معین مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر دو لفظ و مدلول او مناسبتی
طبیعی است که مقتضی اختصاص آن لفظ بمعنی او ما کرد تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و بجماعه ائمه اشتقاق گویند که
رتبه حروف خاصیتی چند هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن که استدعا آن خواص آنست که کسی که عالم بود بدان باید که
مناسبت میان آن حروف و معانی که او را برای او وضع می کنند نگاه دارد بدین قول تهدیگفت و مذهب جمهور محققان آنست که دلالة
الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دلالت بر اسود
و سواد دارد و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار
و امم مختلف نشدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصلست زیرا که چون خواسته شده تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در
خاطر آید جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام الکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ بعنوان ما بر الفاظ و خطور او ببال حال الاحتیاج
مخصص بیجه خوبترست **فایده چهارم** در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسماست یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی — تقسیم لغات
خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو رأس و عین و انف و رجل و فرس و بیجو و داد و نار و غیر آن و مثال الصفات همچو حافظ و
ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و جر و تحسین و دخول و خروج
و غیر آن و مثال افعال مشتقات از اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی بر همه تقادیر چون الفاظ با معانی نسبت کنند تا بازای هر لفظی معنی
موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشد همچو انسان و فرس
و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد
و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد
و در جواب این قسم خلاف است بعضی گفته جایز نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی
واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون در و فواید بسیار است همچو تکثیر طرق مطالب یا متکلم بهر لفظ که خواهد
تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان
و بشر این یعنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کستی و این در قرآن واقع نیست و قسم سوم
که لفظ یکی باشد و معنی متعدد و اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت با آن معانی مشترک

خوانند

خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له
اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور باشد آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول
عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیر آن و اگر ناقل شرع باشد
منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ
اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
وقوع او جایز است چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی متعدد وضع
کنند تا بدان وفا کند و این ضعیفست چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی
متعدده موضع متناهی باشد و جمعی دیگر گفته‌اند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر
تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز هم ضعیف است
چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع
خود ظاهرست چه باشد شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معانی دیگر وضع
کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد مقصود او ابهام بوده نه تصریح بنابر آنکه شاید که در تصریح خللی باشد پس
از برای هر معنی با زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهامی حاصل باشد و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه وقوع مشترک در قرآن
جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة قروء و عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل
و ادبار است و قرء از برای طهر و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید
که حق تعالی متجوز بوده و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لکن واقع است لقوله تعالی
فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و السماء بنیناها باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسماء باری تعالی
موقوف بر اذن شرع و التباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد **فایده پنجم**
معربات — در بیان کلمات معربه و بعضی را این جداگانه علمی نهاده‌اند و معرفت این جهت استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است
چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن نهاده است مشتمل اند بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر
کمتر کنند همچو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر با دستی ناشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست
و قسطاط که حبشیست و مشکوة که هندیست و اگر پارسی بودی تغییری باشد و آن تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور
کردند همچو مزابٔ که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را بما قبل او داده‌اند یا در حروف همچو جنید و لجام که کاف را بجیم بدل کردند
یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جود که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم مفتوح کردند و کاف را
در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه بوده که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در
اصل من چه نیک بود و گاه بوده که بدل نکنند همچو کستیره که در اصل کاسه آورد بود و گاه بود که دیوانی را گویند که در خراج ارباب
انها را نگاه دارند دفتری را بنقا بدل کنند همچو فرید و برید را و گاه بوده که چیزی بر زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبر
بوده و گاه بوده که از یک کلمه حذف کنند همچو برید که در اصل بریده دُمب بوده و گاه بوده که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد
همچو صاروج که در اصل چاره بوده که جیم را بصاد بدل کردند و در آخر جیم در افزودند و همچو صولجان که چوگان است جیم و کاف را بصاد و جیم
بدل کردند و لام در افزودند و گاه اندر کلمه هر دو صاد و جیم بود معرب باشد همچو صنج مر تبدیل را و صنج و صنجه و در بسیط این معنی
اگر زیادت مبالغه و تطویل انجامد و خلاف کرده‌اند اندر آنکه در قرآن الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گفته‌اند واقع نیست لقوله

تعالی بلسان عربی مبین ولقوله تعالی قرانا عربیا وجواب آنست که قرآن بواسطه اشتمال او بر کلماتی چند معدوده که در اصل عربیه بوده
باشد لا تسمی که از عربیه بیرون رود همچنانکه اگر یکی قصیده بپارسی انشاد کند که در آنجا کلمات عربیه باشد نگویند که آن قصیده
پارسی نیست وهمچنانست سیاه که در موهای سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه نیست ومذهب بعضی دیگر
آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کرده اند از برای معنی مخصوص عرب نیز هم وضع کرده اند بازای آن معنی واین هر دو موضوع
موافق یکدیگر افتاده اند وچنین از عربیه خارج نیشد واین معنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچو صابون وتنور که هر دو باتفاق
از جمله موافق لغتین است وجواب آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن واقع اند چه موافق لغتین است بعید است وتوسل استبرق
وسجیل ظاهر ونیز اهل عربیت اتفاق کرده اند بر آنکه ابرهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت ودوم عجمه پس معرب واقع باشد
جه اجماع ایشان در این صورت حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی
از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی پرسند در جواب گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی دیگرست را دفع که
بنسبت اشهر واعرفست مثلا ما وآب وسو وپانی وآو الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ما اعرف است وبنسبت با اهل
فرس آب وبنسبت با ترک سو وبنسبت با هند پانی وبنسبت با قومی دیگر آو ومعنی وحیثیت تطبیق بیان به اجسام مختلفة
الصور منقسم نشود وغیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد واکثر از آن بپرهیزند تا بحدی که اگر از ایشان پرسند معنی الله چیست
گویند خدا ونداتند که الله وخدا مترادف یکدیگر اند ومعنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد فصل سیوم
از کتاب تعالیق الفنون علم تصریف که آن عبارتست از علمی که از احوال کلمه از جهت هیئت وبنیه معلوم گشتند وبنیه اصلی
کلمه است باعتبار حروف وحرکات وسکنات وهیئت از عارضی وشبه از زیادت ونقصان وقلب وابدال وغیر آن وکلمه
هرچند اسما وافعال وحروف را شامل است اما بواسطه قلت تغیر وتصرف در حروف التفات بانچه حروف نکنند وانچه اسم
ثلاثی ورباعی وخماسی آمده است وانچه فعل ثلاثی ورباعی باشد دون خماسی جهت ثقل فعل وخماسی وبیان او آن انچه تغیر
از حروف اصول بف وع ول کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل ونصر بر وزن فعل وجعفر رباعی وخماسی لام باشد وثالثه
در آخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل وسفرجل بر وزن فعللل ومعرجه غیر از حروف باشد از زیادت خواهند
وان زواید را بعینها هند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است وضارب بر وزن فاعل ومضروب بر وزن
مفعول مگر در دو موضع یکی در مبدل از تای افتعال که آنجا تا را بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بر وزن افعل است ودوم در مکرر
چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است واگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن بر آن وضع کنند که قلب واقع است چنانکه گویند
اد بر وزن اعفل تا قلب معلوم شود وقلب را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر او چنانکه ناء که فاع بناع است نه فال بنا لجهت
آنکه مصدر او نای است ویا در اینجا بجای لام افتاده است دوم بامثله اشتقاق او همچو جاه که بر وزن عال است چه از امثله
اشتقاق او همچو توجه ووجوه ووجیه ووجهت ومواجهت معلوم شده که در اصل وجه بوده باشد وفا الفعل است وجیم
عین الفعل وها لام الفعل وهمچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد وتوحید
ووحدانیت معلوم می شود که یا در حادی فا الفعل است ودر اصل واو بوده سوم بعدم ابدال همچو اینق بر وزن عفل است
نه بر وزن فعل چه اگر فعل بودی با واسطه آنکه متحرک است وما قبلش مفتوح بالف منقلب شدی وچون الف نگشت معلوم
که اصلش یاس بود از یاس وبنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود بنود قلب نکردند چهارم آنکه مودی شود بمنع صرف کلمه
بی علتی همچو اشیاء که قلب هو اعتبار نکنند وبر وزن لفعا نگیرند چنانکه سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو
اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراست چه بشرط در اصل اشیا بوده اجدی الیائیس را

معرفت معانی الفاظ
علم تصریف

حذف کردند وبر بر دو وجه شد پس منع صرف او بی علتی لازم آید وانچه مجرد باشد یا مزید فیه وانچه اسم ثلاثی مجرد بود ده گونه آمده است
فعل همچو فلس وفعل همچو فرس وفعل همچو کتف وفعل همچو عضد وفعل همچو حبر وفعل همچو عنب وفعل همچو ابل وفعل همچو قفل
وفعل همچو صرد وفعل همچو عنق وقسمت عقلی چنان اقتضا کرده که بر دوازده گونه آمده اند اما فعل وفعل نیامده اند ورباعی مجرد
پنج گونه آمده است فعلل همچو جعفر وفعلل همچو زبرج وفعلل همچو برثن وفعلل همچو درهم وفعلل همچو قمطر واخفش فعلل زیادت
کرده است همچو جخدب وقسمت عقلی چنان اقتضا می کرد که چهل وهشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار وضرب مجموع باز در
چهار که حرکت لام اول است اما خبث استعمال ایشان از این بیافتد وخماسی مجرد چهار گونه آمده است فعللل همچو سفرجل
وفعللل همچو قرطعب وفعللل همچو جحمرش وفعللل همچو قذعمل وقسمت عقلی چنان اقتضا کرده که صد ونود دو گونه باشد وانچه اسم
مزید فیه ثلاثی ورباعی نامحصورست اما انچه مزید فیه خماسی خندریس وعضرفوط وخزعبیل وقرطبوس وقبعثری وخندریس بیش نباشد
وانچه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آمد فعل یفعل همچو نصر ینصر وفعل یفعل همچو ضرب یضرب وفعل یفعل همچو علم یعلم
وفعل یفعل همچو ذهب یذهب وفعل یفعل همچو حسب یحسب وفعل یفعل همچو شرف یشرف وچون سکون عین در او جایز نیست
قسمت عقلی چنان اقتضا کرده که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه وانچه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر آمد فعلل یفعلل
همچو دحرج یدحرج وانچه مزید فیه ثلاثی است که زیادت نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد افعل همچو اخرج وفعل
همچو صرح وفاعل همچو قاتل وانفعل همچو انطلق وافتعل همچو اقتدر واستفعل همچو استخرج وتفعل همچو تکلم وتفاعل همچو تقاتل
وافعال همچو اشهاب وافعل همچو اشهب وافعوعل همچو اعشوشب وافعول همچو اعلوط ومزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد
تفعلل همچو تدحرج وافعنلل همچو احرنجم وافعلل همچو اقشعر واگر زیادت از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد وآن
شش صورت است فعلل همچو شملل وفیعل همچو سیطر وفوعل همچو حوقل وفعول همچو جهور وفعنل همچو قلنس وفعلی همچو قلسی یا ملحق
بتدحرج وآن پنج صورت است همچو افعنلل همچو اقعنسس وافعنلی همچو اسلنقی واین جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه
ثلاثی اند وابن الحاجب تفعل وتفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاده وآن غیر صوابست واگر حروف اصول هم
اینچنین خالی باشد از حروف علت که آن واو ویا والف است واز همزه وتضعیف آن بنا را صحیح وسالم خوانند همچو ضرب
واگر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفا ومثال خوانند همچو وعد ویسر واگر در عین الفعل اجوف ومعتل العین
وذوالثلثه همچو قال وباع واگر در لام الفعل ناقص ومعتل اللام وذوالاربعه همچو دعا ورمی واگر در عین الفعل ولام الفعل
لفیف مقرون همچو طوی ونوی واگر در فاء الفعل ولام الفعل لفیف مفروق همچو وفی ووقی وکلمه که در وی سه حرف اصلی حرف
علت باشد نیافتند مگر واو ویای واگر عین ولام از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند همچو سر وفر واگر بجای یکی از حروف
اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچو امر وسال وقرا واصحاب بنا وعین ولام کنند وطریان احوال مختلفه بر انچه بواسطه
چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بطن تغیر کنند وبنا بر این احوال بسیار طاری شود همچو ماضی
ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل تفضیل ومصدر واسم مکان وزمان والت ومصغر ومنسوب
وواحد وتثنیه وجمع والتقا ساکنین وابتدا ووقف دوم از برای آنکه خواهند توسع در عبارات حاصل شود وبنا بر این هر
چند حال بادید آید همچو مقصور وممدود وذی الزواید سیوم از برای آنکه خواهند مناسبتی حاصل شود همچو در اماله چهارم از
برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال وابدال وادغام وحذف وتخفیف همزه طاری شود وبهر یکی اشارتی کرده شود
ان شاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش از زمان حاضر تضعیف خود واو پیوسته مفتوح الاخر باشد لفظا یا تقدیرا
مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف بعینه بدو پیوندد که آن وقت آخر او منضمم شود یا ساکن واو برای تثنیه الف دیا دت

کند همچو نصرا وازبرای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا وازبرای مؤنث غایبه تا تانیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او تا ما
الف زیادت کنند همچو نصرتا وازبرای جمع مؤنث غایبه نون همچو نصرن ولام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی
از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است وازبرای مذکر مخاطب تا خطاب زیادت کنند همچو نصرت وازبرای تثنیه
او بعد از تا میم والف همچو نصرتما وازبرای جمع او بعد از تا میم و واو لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم وازبرای
مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد وازبرای جمع او بعد از تا میم و نون تضعیف جمع زیادت کنند
و میم را بنون بدل کنند و نون در نون ادغام کنند و گویند نصرتن وازبرای متکلم تنها تا زیادت کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند
و گویند نصرت وازبرای متکلم با غیر نون والف زیادت کنند و گویند نصرنا واگر مبنی ازبرای مفعول باشد اول مضموم کنند و ما قبل
آخر مکسور همچو نصر واکرم واستخرج و فعل بفتح عین ازبرای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی بحد تمام دارد
و باب مغالبه را از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم و فعل بکسر عین ازبرای علل باشد غالبا همچو مرض وسقم و از
برای احزان همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل وازبرای الوان نیز آمده است همچو ادم و سمر و همچنین ازبرای عیوب همچو عجف و
رعن و فعل بضم عین ازبرای افعال طبایع آمده است همچو حسن و قبح و صغر و کبر و تمام او لازم آمده است الا رحبتک الدار ای وسعتک شاذ
است وافعل بیش معنی آمده است ازبرای تعدیه همچو اجلسته وازبرای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع وازبرای صیرورت
همچو اغد البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بمعنی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند یعنی حان وقت
حصاده وازبرای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا وازبرای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و بمعنی فعل همچو اقلته البیع و قلته
و فعل ازبرای چهار معنی آمده است ازبرای تکثیر همچو غلقت الابواب در تکثیر مفعول و طوفت در تکثیر فعل و موتت المال در تکثیر فاعل
وازبرای تعدیه همچو فرحته و فسقته و بمعنی مثال اخیرا ازبرای نسبت نهاده اند وازبرای سلب همچو جلدت البعیر ای سلخت جلده
و بمعنی فعل همچو زلته و زیلته و فاعل ازبرای سه معنی آمده است ازبرای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی
نیز متعدی بود و چون فاعل نقل کرده شد بدو مفعول تعدی کند و این در جای لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل شرکت صورت
بندد چه اگر صورت بندد همچو ضاربته محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت بمعنی ضعفت و بمعنی
فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل ازبرای چهار معنی آمده است ازبرای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو
تشارکا وازبرای اظهار آنکه اصل فعل در او حاصل است و حال آنکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت تغافلت و بمعنی فعل همچو
توانیت بمعنی ونیت وازبرای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و تفعل بیش معنی آمده است ازبرای مطاوعت فعل همچو کسرته
فتکسر وازبرای تکلف همچو تشجع و تحلم وازبرای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة وازبرای تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم و از
برای عمل مکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة و تفهم هم ازین قبیلست و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر
واستعظم وانفعل پیوسته لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اسفقت الباب
فانسفق وافتعل غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم وازبرای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه
و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا و تخاصموا وازبرای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب و
استفعل ازبرای سوال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد وازبرای تحول همچو استحجر الطین
و بمعنی فعل همچو قر واستقر و مرجع غیر آن ایضا است معنی زیادت بر ثلاثی نماید مگر مبالغه چنانکه خشن واخشوشن و عشب
واعشوشب وامثال آن و بنا ماضی باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعا و ادعی و
واستدعی و سد و شد و امثال آن واگر بتفاصیل آن صور شروع رود بتطویل انجامد و مضارع فعلیست که مشابهت داشته

باشد باسم و در اول او یکی از حروف اتین باشد همزه ازبرای متکلم تنها همچو انصر و نون ازبرای متکلم با غیر همچو ننصر و تا ازبرای مخاطب
و مؤنث غایبه همچو انت تنصر و هی تنصر و یا ازبرای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح
باشد چون بنای فعل ازبرای فاعل بود و در رباعی مضموم و بنا فعل ازبرای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند
خاص شود با استقبال سین یا سوف بدو در آرند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مؤنث یا نون
تاکید ثقیل یا خفیفه بدو پیوندد که آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه بدو پیوندد
همچو ینصران و ینصرون و ینصرین یا آخر او حرفی باشد که ضمه او ثقیل بود همچو یدعو و یرمی و یخشی یا عاملی در او درآید اگر آن
عامل ناصب باشد همچو ان و لن و غیر آن او را منصوب کرده اند و اگر جازم باشد همچو لم و لما و غیر آن مجزوم کرده اند مگر نونی که آخر
بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل بود همچو در یفعلن و تفعلن و یکی جمع مؤنث غایبه است
و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بنا مضارع نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یتقی
و غیر آن و امر صیغتیست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب فعل مضارع است با لام جازمه
که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل فعل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کرده اند و آخرش را ساکن
و حینئذ اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیست همچو قِ و عِد و امر نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف
متغیر شود تا بحدی که از و یک حرف باقی ماند همچو قِ از وقی یقی و رَ از رأی یری و غیر آن و نهی صیغتیست که بدو طلب ترک فعل کنند
و او مجزوم باشد همچو لا تنصر و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع است با زیادتی تغییری که بواسطه لا نهی لاحق شود همچو
لا تغز و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغتیست مشتق از فعل ازبرای شخصی که معنی فعل بدو قایم باشد یعنی حدوث و صیغه
او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنکه در اول او
میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرم و مستخرج و منقطع و متکلم و متضارب و باعتبار حروف علت و همزه
و تضعیف بنا او متغیر شود همچو جار و محار و غیر آن و اسم مفعول صیغتیست مشتق از فعل برای شخصی که فعل بدو واقع باشد
و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکرم
و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنا او هم متغیر شود همچو مقول و مبیع و محاد و غیر آن و صفت مشبهه اسمیست مشتق باشد از
فعل لازم ازبرای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد یعنی ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بر وزن
فعل آید بکسر همچو فرح و وجع و در بعضی صور فعل ضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچو
سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو سکش و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم آید
همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی دایما بر وزن افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم
عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین [illegible] آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا
و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است [illegible] ضعف و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب و
از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فیعل و افعل و فیعل باشد [illegible] و اشیب و ضیق و از [illegible] ازبرای معنی جوع و
عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و افعل تفضیل صفتیست مشتق از فعل برای
موصوفی که در آن فعل زیادت از غیر او باشد و صیغه او افعل است غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از
الوان و عیوب بنا نشده و الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن و او را یا من جاره یا بالام تعریف
یا اضافه استعمال کنند و مصدر اسم حدثیست که جاری باشد بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر معنی و بر وزن امثال است

همچو قتل و فسق و شغل و رحمه و نشد، و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و مروان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه و ذهاب و صراف و سؤال و زهاده و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبة و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاه و محمده و نعاسه و کراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از فعل متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب و در ضایع بر فعال همچو خارج و کتابت و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراما و کرم تکریما و علی هذا و اسم مکان و زمان آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و او از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند در ان کسر روا داشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مطلع و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مری و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول ان باب بود همچو مکرم و مستخرج و آلت اسمیست مشتق از فعل برا نام آنچه استعانت کنند بدو در فعل همچو مفتاح و صیغت او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسعط و مدهن و مصغر اسمیست که چیزی بر و زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را مفتوح و بعد از و یای ساکنه در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد همین الحاق کنند همچو رجیل و بویت و اگر زیادت از سه حرف باشد انجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحی و جبلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد اخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا مفرد او و بعد از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بدو در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و امثله تصغیر در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکند و بواسطه حروف علة و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در اخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در اخر او یا مشدده الحاق کنند بحسب اغلب یا دلالت کند بر نسبت او یا محذا ازان همچو بغدادی و کوفی و قیاس آنست که از منسوب الیه تا تانیث را حذف کنند تا با تانیث در هنوز نبیند یا چون نسبت بوی کنند دو تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتحه بدل کنند و بحسب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف و اثبات و تغییر عارض شود و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم و ما تقدم این تعریف خارج نشود چه او در اصل با تا بود و مثنی کلمه ایست که در اخر او الفی یا یای ما قبل او مفتوح باشد یا نون مکسوره زیادت کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در اخر او واوی یا یای که ما قبل او مکسور باشد یا نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و مصحح خوانند تا از صیغت مفرد زیادت یا نقصان حرف یا تغییر حرکت لفظا یا تقدیرا نگردانیده باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و هجال و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او درین مقام تعذری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت و التقا ساکنین جمع شدن دو ساکن است و آن در لغت عرب روا داشته اند الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش او حرف لینی باشد همچو ولا الضالین یا در جایی که بنا آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین سین قاف یا در جایی که همزه استفهام در سر همزه وصل رود که انجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و آلاعزاز عدد و ابتدا بلفظ است اول

حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج تغییر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدان صورت نبندد تا جا بهمزه وصل بیارند همچو دران و اسم و اضرب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسره دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغزی که درانجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صورت بجهت کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج نیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمات از ما بعد و محل وقف متفاوت است و بحسب استقرا یازده وجه آمده اول اسکان مجرد دوم روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند بنوعی که آن حرکت و فصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد جهت خفت فتحه سوم اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان شبیه بحرکت و فصل و اشمام تا بغیر بصر در نیاید و آن صورت نبندد الا در مضموم چهارم ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در اذن چه صورت او شبیه صورت منصوب منون است و در اضربا پنجم ابدال تا تانیث در هم بها همچو رحمه و رحمه بقول اکثر ششم زیادت الف همچو انا هفتم الحاق ها سکت همچو رهه دقه هشتم اثبات واو یا یا همچو یدعو و یرمی نهم حذف واو و یا چون در فواصل یا قوافی باشد دهم ابدال همزه همچو هذا الکلو و الخبو و البطو دهم تضعیف همچو جعفر یازدهم نقل حرکت مثل هذا بکر و خبو و مقصور اسمیست متمکن که در آخرش الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت آن گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و بمتمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احتراز است از الف زیدا حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کساء و رداء و حمراء و صفراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج شود و ذو الزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف سألتمونیها زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف یا مالا قصد است از فتح جانب کسره و بسبب اماله قصد مناسبت است از برای یکی از شش چیز از برای کسره همچو عادل و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین و تو بیست از فتحه یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو ناب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای اماله که پیش از و واقع شده باشد همچو رایت عمادا و اعلال تغییر حرف علت است از برای تخفیف و آن تغیر یا تقلیب بود همچو در قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو یدعو و یرمی و حروف اعلال واو است و یا و الف و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در راب و کتاه و واو و حروف او حروف زیادت است با طا و دال و جیم و صاد و زای و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصلی و آن دو ساکن یا در دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک و تعدد اتک و حذف اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حار و یا ثو یا غیر آن همچو حذف تا تفعل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مسست و احست در احسست و همچو بلما و علما و تخفیف همزه در کردن او نیت یا نوعی از سهولت و آن یا با بدال او باشد بالف همچو راس یا بوا و همچو مومن یا بیا همچو ذیب یا بحذف همچو مری یا سل همچو در

سال و لوم و سل و الله اعلم **فن چهارم** از کتاب نفایس الفنون در علم اشتقاق و آن عبارتست از رد صیغ مختلفه

علم اشتقاق

با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول با اکثر آن و تحقق مناسبه در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد بتقدیم و تاخیر ان حروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا یضرب که جمیع امثله هر یک در متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد تثنیه و جمع با رجوع جمله با ضرب است و ایمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدر است

با فعل نزد بصریان است که اصل و مشتق منه مصدر است و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه فعل است چه مصدر در
اعلال و عمل قیاس بر فعل می کنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را مصدر نباشد بخلاف بعضی افعال را همچو عسی و نعم و بئس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل
بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیادت توقی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین
باشد بلکه آن در بعضی صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر
که ضد نفع است و ضرة که از مزال و مولد است و ضرر که ضیق است و ضراء که شدت است و ضریر که نابینا و مادر زاده است
و ضره که زن شوهر است چه اینها هرچند از ضاد و را خارج نشده اما معلوم نیست که مبدا اینها کدام است و تغیر در اشتقاق صغیر
پانزده نوع است اول تغیر زیادت حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتحه ضاد زیادت کرده اند پس دوم زیادت حرف فقط همچو کاذب
از کذب که الف زیادت کرده اند پس سیوم زیادت حروف و حرکت همچو ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیادت کرده اند چهارم نقصان
حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را زیادت کرده اند پس پنجم نقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب
که الف نقصان کرده اند پس ششم نقصان منه و همچو غلا از غلیان هفتم زیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره
دال زیادت کرده اند و فتحه نقصان هشتم زیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیادت کرده اند و تا که در مفرد
بود نقصان نهم زیادت حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیادت کرده اند و حرکت دال نقصان کرده اند دهم زیادت
حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه زیادت کرده اند و همزه نقصان یازدهم زیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت
همچو اضرب از ضرب که همزه زیادت کرده اند و فتحه ضاد نقصان و کسره را زیادت دوازدهم زیادت حرکت یا زیادت حرف و نقصان
او همچو اشک از شکوی که همزه با ضمه زیادت کرده اند و نقصان سیزدهم نقصان حرف یا زیادت حرکت و نقصان او همچو صل از
وصول که واو نقصان کرده اند و کسره صاد زیادت و ضمه او نقصان چهاردهم نقصان حرکت یا زیادت حرف و نقصان او همچو
کال از کلال که حرکت لام نقصان کرده اند و الفی پیش از لام در افزوده اند و الفی بعد از و نقصان کرده اند پانزدهم زیادت حرف
و حرکت و نقصان منه و همچو ادم از ادمی که همزه زیادت کرده اند و یا نقصان و حرکت میم زیادت کرده اند و حرکت را نقصان و اجه
از دو حرف یا دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشد و دو حرف یا دو حرکت یا زیادت در افزوده هم با تمام مذکور عاید
شود و علما خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق
بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط است والا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم
بر او گفته شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم چه اگر عالمیت
و قادریت او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محال است و جواب از این دلیل آنست که عالمیت و
قادریت واجب بالغیر اند نه بالذات و حنفیه چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه بقا معنی مشتق
منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که شرط نیست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و
بعضی گفته شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته اگر بقا ممکن باشد شرط است والا نه دلیل مذهب
اول آنست که بر زید در حالتی که ضرب از و صادر نمی شود صادق است که او ضارب نیست بحقیقت پس صادق نباشد که او
ضارب است بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است زیرا که دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشد و دلیل مذهب
دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام تر است از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیف
است زیرا که اگر چنین باشد باید که بنسبت با مستقبل نه بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب
سیوم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمال است نه اهمال پس گوییم اگر بقا اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول

باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهر است و همچنین خلاف کرده اند
آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان
آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی قایم بغیره اگر کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی
علیه الصلوة والسلام کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علما این معنی جایز ندانسته اند بنا بر استقرا و اما اشتقاق کبیر عبارتست از رد
صیغ مختلفه با معنی واحد بجهت اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر آن حروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه
گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوت است و معانی تراکیب ممکنه از وی ان را جع به ترکیب اول شده کلم است
بمعنی جراحت کردن و معنی شدت در وی ظاهر است و کلمه و کلام از اینجاست و شرعا هر کلام در نفوس مختلف است کما قال الشاعر
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند دوم کمل بتحریکات ثلث و معنی قوت در و
ظاهر است چه هر که کامل بود تمام جان و نفسا و قوتش را ناقص باشد و سیوم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون
خمیر نیک کرده باشند و ملکه چون بتهیر را نخیر غالب شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدن است و پنجم مکل تقال بیر مکول
مر چاهی را که در وآب نباشد در سختی و ششم کمل که آن نام ملکی بود و تقال تملک البعیر چون لبهای خود را بجنبد و ما دقت کما کا معنی
چیزی که سر خلد می کند خوردم و همچو ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهت سهولت و خفت است و این معنی در تراکیب محتمله او
موجه چه ترکیب اول و مثلا قول است و معنی خفت در سخن گفتن ظاهر بود دوم قلو و آن خر وحشی را گویند جهت خفت چراگاه او
و تقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند تمام جا نخفیف شود و سیوم ولق که آن شتافتن است و
چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای با عملت الید فی تحریکه و پنجم و قل چنانکه گویند توقل الوعل
فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد و ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند جهت خفت او و همچو ترکیب
ک ن ی که آن از برای اخفا وضع کرده اند و این معنی در کنیت ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی و سایند ن نفرت
بدشمن چنانکه او را الکا نبی نباشد و از اینجاست که گویند نکاست دم و گلش گوشت پاره را گویند که درمیان فرج زن باشد
جهت خفا آن و در نیک نیز این معنی ظاهر است و همچو ترکیب ق ر م که آن بر آن غلبه وضع کرده اند و این معنی در قرم که غلبه شهوت
گوشت خوردن است یا مهتر قوم و قرمه که غلبه کرده نیست در قمار و در قرم السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهر است و در
دقم که دامیه با شان و دمق که ضیق است و مقر که ما تند صبر است از امقر الشی اذا [illegible] بدان و همچو ترکیب
م ا ل که وضع آن جهت جمعیت است و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام هر تیری را که پر
بر باشد و لامت الجرح چون استوا کرده باشد با معنی مذکور مناسبت دارد و لما بعینه هرچند بنا بر مد است اما الما بالشی چون
گرد در آمده باشد برو و ثلمات علی الارض مناسبت دارد با آن و اختلاف در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب مشرق آید
و صبی مر کودکی و تشوق را و صبا میل را که جمله در خفت و حرکت مشترک اند و همچو جنه و جنه و جنه که در استتار مشترک اند
و همچو برد و برد و برده که در اشتمال مشترک اند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بر که بضم قوی تر است از کسر
و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر است والعلم عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد
جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که مهمله و مشترک اند در صاد و میم و ممتاز اند بقاف و فا و معنی مشترک کسرا است
الا قصم شکستیست که از هم جدا شود و فصم شکستی که جدا نشود و تخصص هر یکی بمعنی مذکور دو بواسطه قوت و ضعف حروف
باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی تر است از فا همچو قصم و فصم که اول اکل است بجمیع اسنان و دوم اکل بمقدم دهان و همچو

نم وسلم، پس همه مشترک اند در لام و میم و متمایزند بتا و سین و معنی شرک و متمایزات اما نم و منیت، هردو دیواد افتد و سلم
و معنی که در عرض افتد و همچو افروانیزه سالک شد مخصوص گشت جه الله همزه قوی تر بود از نا و همچو دوح و دیح و فداح، مشترک اند
در لطافت و قوت و این معنی در دوح قوی تر است، فدوح و دیح ظاهرتر، در داح و گویند نطالنی چون به بهنا بوید، باشد و قد جون
پیرا زا برید، باشد جهت آنکه امتداد زمان نطا کمتر است از دال و در اثر آمده است، ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قد واذا اعترض
قطع و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق عبارتست از کیفیة رد صیغ مختلفه با اصلی یا اخذ آن از اصل و بدین تعریف ترتیب ثمره
علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که گویند از این لفظ بروزن فلان کلمه صیغی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلاف است
جمهور اهل اشتقاق بر آنند چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صیغی بروزن آنکه او گفته باشد
خواهند بنا کنند اصول و قیاس اقتضا آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا آرند و بعد از آن اینچه حاصل شود بدان تلفظ کنند
اگر بوزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال مخرج، قیاس آن دلالت کند نکنند و قیاس مذهب ابی علی فارسی آنست، هرچه
در اصل زیادت کرده باشد در فرع نیز زیادت کنند و هرچه از اصل حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و تنی حذف در اصل
قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه مراد در اصل زیادت یا حذف کرده باشد بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت بر
حذف کنند مگر وقتی در اصل علت قلبی بوده باشد در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باشتقاق در فرع آن قلب بکنند چنانکه گویند
مقاتل بروزن مشارات پس اگر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرب هدیه از برای آنکه در و علتی اقتضا
حذف احدی الیائین کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه محی را چون یا نسبت الحاق کردند قیاس اقتضا آن کرده جهت ثقل
احدی الیائین را حذف کنند و یا باقیه را بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی مخفف باشد گرچه بر اد
واجبست، هرچه از اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر
قول جمهور و ابو علی گویند دعو تا بر آنکه اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیادت همزه
وصل هم غیر قیاسست و بقول دیگران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سواء کان قیاس و غیر قیاس گویند ادع اما اگر خواهند
مثل صحایف از دعا بنا کنند باشتقاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشد، اما در فرع دعایو بود چون واو در
طرف افتاده و ما قبلش مکسور بود یا کردند و دعای شد چون بعد از همزه واقع شد، آن همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف
قلب کردند و همزه را بیا بمقتضای قیاس تصریفی دعایا شد و اگر خواهند مثل عنسل از عمل بنا کنند گویند عنمل و از قال و باع گویند
قول و بنیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بروزن ماشاء اسم از اولق بنا کنند چگونه باشد گفت ما الق الالاق جهت آنکه لفظ
اله در اصل الاله بود چه او فعال است بمعنی مفعول الاله ماله ای معبود من اله بفتح اللام الامتداء ای عبد عبادة و نقل حرکت
همزه بالام و حذف همزه هرچند قیاسی بود همچو الحمر لکن غلبه حذف در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی هم یا آن
همزه و الف متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید، اگر خواهند از آة، نام درختیست صیغی بروزن مسطاد
از استطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار بلغت روم نام خمر است معرب کردند و اگر در اعتبار اشتقاق کنند گویند د
اصل مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستطیر بار بر قاعده مقرره یا الف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف
کردند مسطار شد ابن خالویه نا برانکه پنداشت مفعالست از سطر متحیر شد پس ابو علی گفت مسئار زیرا که آة اصل او أو ه
بود چه مثل سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آن را حمل بر او باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیارست
پس مسآر در اصل مساوی باشد بروزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح بالف کردند مستآی شد
پس تا را حذف کردند همچو در مسطاع حذفی قیاسی مسآر شد و بر قول دیگران خود مستآر باشد و اگر خواهند از سم مثل عنکبوت

اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بروزن فعللوت گیرند سمعوت باشد و اگر بروزن فعلوت گیرند سمعوت باشد و این درست تمامتر
زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندک است و اگر خواهند همچو اطلاق از سم اشتقاق کنند گویند اسمیع بتشدید عین دوم زیرا
که اطلان اطلانن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اغدودن از قول با سم اشتقاق
کنند گویند اقوول و ابیع در اصل اقوءول و اسییع بود واو دوم را در واو سیوم ادغام کردند اقوول شد و واو را در
ابیوع چون ساکن بود ماما کردند و یا در یا ادغام کردند و مذهب اخفش آنست، اقویل باشد جهت آنکه واو اخیر را اقووول
از کراهت اجتماع واوات با یا کردند اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره با یا کردند و یا در یا ادغام کردند اقویل شد و اگر
خواهند، مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قووو بود واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل
و سوم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس **فن نحو** علم نحو، آن معرفت احوال کلام عربیست
از جهت اعراب و بنا و این قسمی گزیده و علی بن بدیع است و گویند سبب وضع این علم آن بود، بعضی در غرایب ترکیبات عجم
می کردند و اکثر عبارات را بلحون می خواندند وی نوشت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود الرقاع نوفی باشد، مردم آنرا بی خطا
و صواب تا اکیب معلوم کنند، مودی باشد بر آنکه قرآن و احادیث را بلحون خوانند و نقل کنند و خیلی را جرش ظاهر کرده پس ابو
الاسود الدئلی را طلب داشت و فرمود انح الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم ضوابط آن را تعلیم کنی تا من بارشاد تو
کلام عرب کرده، جز نمات مسایل از آنجا استخراج کنم علی فرمود کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم
و الفعل و الحرف علی فرمود الاسم ما ابنا عن المسمی و الفعل ما ابنا عن حرکت المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود اراجی
تمامت اسما و افعال و حروف معلوم کرد و از او بعض دسایند علی فرمود النحو اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید
کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدامست و منصوب و مجرور کدام علی فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب
و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از آنجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و رونق این علم از عهد ولید بن عبد
الملک بادید آمد و سبب آن بود که اعرابیه تظلم پیش ولید آمد عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابیه پرسید ما شانک
بفتح نون اعرابیه متفکر شد، اینچه سؤالست و بعد از زمانی گفت ما شانی الاطول اتقی ولید از آن جواب شکست عمر بن عبد العزیز
گفت یا اعرابیه ان الامیر یقول ما شانک بالرفع اعرابیه گفت جیت خصمی ختنی ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی گفت
و ما سؤال الامیر من هذا الامیر السنیم رجل من احیاء العرب کان نحی الناس ولید از جواب اعرابیه در تعجب افتاد با عمر گفت
ان الامیر یقول من ختنک بالرفع اعرابیه قصه خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالتست که اعرابیه
از سخن معنی دیگر فهم می کرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطه اختلاف حرکات با او تقریر کرد و ولید را بدان سبب در تعلم آن
صناعت میلی تمام بادید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما و ادبا را ترتیبی عظیم کرد و در عهد خلیل بن احمد
بصری و سیبویه بکمال رسید و از جمله لطایف نحو یکی آنست که اگر شخصی یکی گوید من ضربک او جوابم علم او که آن شخص را بزند
آزاد شود اما اگر گوید من ضربته نحو حی مضروب اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعل است بعموم و خصوص او
بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید ما ابد حاجته [illegible]
ظلم با حق تعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از نحو معلوم کرد و عادت نحویان چنانست که ابتدا
بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصرست در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند
بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر دلالت کند مقترن باحد ازمنه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه اسم اگر گویند
کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا منزلت جنس و بر جمیع تقادیر باید که اکثر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریفست

علم نحو

نحو

دور فته فردی باشد از افراد اسم و حینئذ فایده خاص‌تر بود از اسم پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص از وی این
محالست جواب گوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن
دو کلمه باشد با اسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قایم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه ایست که دلالت
کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او انست که جر و تنوین و لام تعریف در و بوند همچو مررت بزید
والرجل و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن با حد ازمنه ثلثه
و از علامات او انست که قد و سوف و سین در وی بوند و تا تانیث ساکنه بدو بپیوندد همچو ضربت و نعت و اعراب آنست که آخر
معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و ان چهار نوع است رفع و ان علم فاعل است و هر چه بدو ملحق شود و نصب و ان
علم مفعول است و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافت است و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر او مختلف شود
باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت او را معرب خوانند همچو جاءنی زید الظریف و رایت زیدا و عمرا و مررت
بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اگر در آخر او باختلاف عامل مختلف نشود او را مبنی خوانند همچو
جاءنی هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین در و
رود او را منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابرهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت و جمعیت
مخصوصه و ترکیب امتزاجی و عدل و تانیث و صیغه اصلی وزن فعل و الف و نون زایدتان و بعضی خود یکی زیادت کنند یکی شبه الف تانیث
همچو الف ارطی و دوم وزن اصل همچو احمر چون علم سازند و بعد از ان تنکیر کنند و بعضی خود یکی دیگر زیادت کنند تکرر
و دوم عدم نظیر و صدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی ازین اسباب فرع اند بر اصلی را
بر علمیت فرع تنکیر است و عجمه فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول منه و تانیث فرع تذکیر و صفت
فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع آنکه بروی چیزی زیادت کرده باشند با الف تانیث و هر اسمی
که در وی ازین اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو باشد همچو جمعیت و الف تانیث مستحق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابرهیم
که در وی علمیت است و عجمت و مساجد که در وی جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که در وی ترکیب است و
علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیقیست و صفت و در دوم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت
و در دوم تانیث معنویست و علمیت و حبلی و صحراء که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سببست
و احمر که در وی صفت است و وزن فعل و سکران که در وی الف و نون مزیدتان است و صفت و وجوه اعراب در اسم بحسب استقرا در ده
منحصرست چه اعراب یا لفظیست یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی ازینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی
بود که آخر او صحیح باشد یا مشابه صحیح در قبول حرکه همچو زید و ظبی و دلو و این سه قسم شود چه یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح
و جر او بکسر اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف یقول جاءنی زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال
یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث یقول جاءنی مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات
تا نصب را تابع جر کرده اند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب ما لا ینصرف یقول جاءنی احمد و رایت احمد
و مررت باحمد جر او بر نصب محمولست و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا
و رحی یا اسمی مضاف با یا متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل
او مکسور یقول جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب
لفظی بحرف نیز بر سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیا و ان شش اسم اند اخوک و ابوک و حموک و هنوه

و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشد بغیر یا متکلم و جمع و مصغر نباشد همچو جاءنی ابوک و رایت اباک و مررت
بابیک و نحو آن و در اعراب این اسما خلاف است بعضی گفته اند اعراب آنها بحروف است چنانکه گفتیم و بعضی گفته اند بحرکت است
لکن بواسطه اشباع حروفی از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحرکت و هم بحروف
و دوم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب مثنی و اثنان و کلا در حالت اضافه بمضمر یقول جاءنی مسلمان اثنان و کلاهما
و رایت رجلین اثنین کلیهما و مررت برجلین اثنین کلیهما و سوم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا همچو اعراب جمع سلامت
مذکر و اولو و عشرون و مانند آن یقول جاءنی مسلمون اولو بصیره عشرون و مررت بمسلمین اولی بصیره عشرین و رایت مسلمین اولی
بصیره عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از او یقول جاءنی صالحوا القوم و مررت بصالحی
القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسماء سته نیز یقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری
بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی ساکن بعد از او یقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت
رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد با یا متکلم یقول هولاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت
مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا لفظی باشد یا معنوی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که
وقوعه موقع الاسم المرفوع عامل است در رفع او و رفع او یا بضمه باشد همچو یضرب یا بحرف همچو یضربان و یضربون و یضربین دوم
در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع اند بمذهب بصریان از اینست که تعریه مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد رافع مبتدا است و مذهب
کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که تجرید مبتدا از برای اسناد رافع مبتدا است و این
صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا صفتی مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از
همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم اخواک و اصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر خبری که
اقتضا صدارت کند همچو اسماء شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا یا مبتدا و خبر معرفه باشند
همچو زید اخوک یا متساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا صلاحیت فاعلیه داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو
زید قایم یا ضمیر شان بود همچو هو زید قایم تقدیم او واجب شود و همچنین اصل در مبتدا تعریفست و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که
صفت کنند لفظا همچو ولعبد مومن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شر فی الانا و عجب فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی
همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منتصب بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه
استفهام که متعارف ام متصله باشد تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچو در کم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق
همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر و همچو فی الدار رجل و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای
اهتمام بذکر او چنانکه همچو انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرفی متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح
مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از ان همچو حق ان زیدا
قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب بود و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید
فی الدار تقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا و عامل
لفظی بر سه قسم است افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشد و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و وهب
بکر او مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع کند چنانکه ضرب
عمرو چهار نوع را از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال
و ما برح و ما فتی و ما انفک و لیس و آض و عاد و غدا و راح را هم بدینها الحاق کنند و جا و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این

افعال را اسم مرفوع ماند و خبری منصوب چنانک کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانک در
خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز باشد اما دایم همچو کان زید علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز استعمال
کنند همچو قد کانت فراخا بیوضها واو تامه نیز باشد بمعنی حدث و چنین بنا علی الکتفا کند و زایده نیز باشد همچو علی کان المسومة
الجواب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید غنیا و اصبح و اضحی و امسی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسی
و ضحی و بیتوته با معنی صار و ما از برای و ضول حالت ایشان و چنین از این باب باشد و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک
از برای استمرار فعل اند بنا علی از وقت قبول آن و مادام از برای توقیت خبر است بمدت ثبوت خبر و مر اسم او را همچو اجلس مادام
زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال نقول الکرم و دوم افعال مقاربه و آن چهار فعل اند عسی و کاد و کرب و اوشک
و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با ان همچو عسی زید
ان یقوم و کاه بود که ان با فعل و فاعل اسم او نهند و چنین احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود
بی آن همچو کاد زید یخرج و اوشک را مانند عسی استعمال کنند و بارة همچو کاد و بقیه را دایما همچو کاد استعمال کنند و سیوم
افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف با اسمی محلی باشد بدان و
بعد از آن اسمی مخصوص بمدح یا ذم باشد چنانک نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المراة او صاحبة الدار هند و
مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوبه
بیارند چنانک نعم رجلا زید و حبذا بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بضم عین باشد همین
حکم دهند چهارم فعل التعجب و او را دو صیغت است یکی ما افعله و بعد از و الست منصوب کند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو
اشد اندو اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشا تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقوی عوره و ما تعد آن اما منصوب فعل
بر دو قسم است یکی عامه بنسبه با افعال المتعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن مراسمیست که دلالت کند
بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و قعدت قعودا یا از برای نوع همچو جلست جلسة
بکسر جیم یا از برای عدد همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول بنا بر آنک از برای تاکیدات بر عامل خود و تقدم نشود و بنیه و جمع
او نکند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر را حذف کنند اکتفا بمجرد همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا
و انواعا من الضرب و اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند و صفت او را بجای او نهند همچو ضربته شدیدا و مت طویلا و منه
رجوع القهقری و قعد القرفصا و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل
وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن مراسمیست که فعل مذکور در او واقع
شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و ما بعد آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع
ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت و حین و امثال آن و خواه معین همچو یوم الجمعه و السبت و غیر آن منصوب شوند بتقدیر
فی همچو قراب حینا و رایته یوم الجمعه بخلاف ظروف مکان که از و منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات
بدان اما ظروف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و دخلت الشام شاذ است باتفاق و
دخلت الدار علی اختلاف و سیوم مفعول له و آن مراسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبا و شرط نصبه
او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد و دوم آنک فعل فاعل فعل معلل بود سیوم آنک تقارن آن فعل باشد در وجود
و با عدم یکی از این شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و چون عامل در مفعول معه پیش گذشت خواهیم یافت واوات چنانک در
مستثنی الا نیز در معمولات حروف شمرده شد چهارم حال و آن مراسم منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جا زید

راکبا یا مانست مفعول همچو ضربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو
جا زید تسعدا الجابت وقتم عمرو العیش طیب نجم تمیز و آن مراسم منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکور یا مقدره
همچو طاب زید نفسا و تصببت تمیز شاید که تا می اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا بعوض و همچو منوان سمنا
و عشرون درهما یا باضافه همچو ماوه عسلا و خاص دو نوع است یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که
مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی بانک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و این بدو قسم شود یکی آنک
بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت یقول اعطیت زیدا درهما و دیگر آنک ذکر هر دو لازم باشد و آن هفت فعل
اند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد یقول حسبت زیدا
کریما یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعل اند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی علمت یقول اعلمت زیدا عمرا خیر الناس
و اما حروف عامله شش قسم اند یکی آنک هر دو حرف عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هشت حرف اند شش از آن جمله در سر
مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل همچو ان
زیدا قایم و کان زیدا الاسد و جانی زید و لکن عمرا لم یجی و لکن الباب مغلق و لعل زیدا حاضر و یکی لا نفی جنس است چنانک لا غلام
رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی گردانند بر فتح چنانک لا رجل ظریف و دوم
آنکه هر دو حرف عمل کند و اول آن مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرف اند مشتبهتان بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان را بعد
پیش از مال چاره عمل نیز کنند همچو ما زید قایما و لا رجل عندی سیوم آنکه اسم را منصوب کند و بس و آن هشت اند حرف واو بمعنی
مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الما و الخشبة و ما شانک و زیدا و الا در استثنا متصل و منقطع همچو جانی القوم الا
زیدا و رایت القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره
را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا زیدا و یا عمرا و منطلقا خذ بیدی و یا و هذا قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای
و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد او را مبنی بر ضم کنند و شش را که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف نداست
الا آنکه در آخر او جهت ندبه شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هفده حرف اند
من و الی و با و لام و فی و رب و منذ و واو قسم و تا قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب
کند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و با ضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام
همچو جئتک لتکرمنی و بعد از و همچو لا تاکل السمک و تشرب اللبن و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا نفی یا عرض واقع
شود و بعد از او و واو که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام
امر و لا نهی و ان در شرط و جزا و اما اسما عامله بدو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا
حقیقت بود یا مجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسما افعال و اسم تفضیل و آنچه
عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و تمام اسمی تمام شود باضافت چنانک دیگر باره او را اضافت نتوان کرد
یا نون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثة و عشر بود و آنک عمل حرف کند
نیز بدو قسم است قسمی آنک عمل جر کند و آن در اضافت است و قسمی آنک عمل جزم کند و آن ده اسم اند من و ما و مهما و متی و این
و انی و ای و حیث و حیثما و اذ ما و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت آن تابعی را گویند که
دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد
همچو جانی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید آن تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود

باشد و نسبت باشمول و تاکید لفظی بود چنانک جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ ان معدود اند همچو نفس و عین و کلا و کلتا و کلهما
و کل و اجمع و اکتع و ابصع و جمع این چهار و بدل من تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع وان چهار قسم است بدل
کل از کل همچو جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت
برجل حمار و عطف بیان من تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف بحرف من تابعی بود
که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن
و ای مثل بعضی و شش دیگران ناورا حرف تفسیر خوانند و اما مبنیه هشت قسم اند مضمرات و آن پنج نوع اند ضمیر مرفوع متصل همچو د
ضربت ضربنا و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیوم ضمیر منصوب
متصل همچو ضربنی ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو
غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر دوم اسما اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و ذی و تان و
تین و اولا و حرف تنبیه بر او در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر و کاف و حروف خطاب نیز بر او پیوندند همچو ذاک الی ذاکن و
ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تا و تی و تان سوم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللاتی
و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ال و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود بتول و الف و لام در اسم فاعل
و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری باشد که عاید بود با موصول
اینجا که اشتباه نباشد چهارم اسما افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و شتان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو رُوَید
زیدا ای امهل پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برا بهایم بیان صوت کنند چنانک نخ ششم مرکبات به بواسطه
تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسه عشر هفتم کنایات همچو کم و کذا و کیف و ذیت هشتم بعضی از ظروف همچو قبل و بعد و غیر ان
و الله اعلم عندالله **فن ششم** از کتاب تعالیم علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و انچه
متصل شود بدو از استحسان و غیره یا بواسطه وقوف بر آن از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضا حال و مراد ایشان
بتراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات است
و مراد بخاصیت ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماع آن معنی بذهن متبادر گردد چنانک لازم ترکیب
بود سوا آمدن المنزل او غیره چه نعلت که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه تشنیع چنان می کرد یکی از غیر بلغا از و پرسید من المتوفی
بلفظ فاعل علی با آنک قرائت او در الت الذین یتوفون منع است چون شامل در آن مرتبه نبود که آن معنی را نه خطیه او کرد
و نه مبنوی المتوفی مراد الله تعالی من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور است که داعی شود باتکلم بر وجه مخصوص و مراد
بمقتضا حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانک اگر ذهن یکی از تنبیه و انکار و شک و شبهه خالی
باشد و او را خبری منتسب باید گفت الکحال کذا که او را در آن خبر تردد باشد باید گفت ان الکحال کذا بس اگر در حالت خلو ذکر
گویند ان الکحال کذا یا با تردد و انکار گویند الکحال کذا ما در مقام شکایت ایراد شکایت کنند یا بعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیه
کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند نه بر مقتضا حال بود و آنچه غرض بلغاست ازین
مفهوم نشود و مقتضا حال شاید که بر مقتضا ظاهر شود و شاید که بر خلاف مقتضا ظاهر باشد و چنانک منکر را همچو خالی
الذهن تنبیه و بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجح آن با محل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد
ان را خبر خوانند و اگرنه انشا و طلب بس بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی و طلبی و خبر
اسناد حکم است بمفهوم یا مفهوم دیگر را خواه آن خبر ایجابی بود و حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضا حال هر یکی را از یز

علم معانی

اعتبارات بسیار باید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضا عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضا تاکید حکم کند از موکدات
همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید مخففه و مشدده و شاید که اقتضا تکرار و عدم تاکید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که
اقتضا حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضا اثبات او کند و شاید که اقتضا تعریف او کند بیکی از معرفات مصحوب بیکی از توابع
یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضا تنکیر او کند و تخصیص یا تخصیص و شاید که اقتضا تقدیم او کند یا
اقتضای تاخیر و بنسبت با مسند شاید که اقتضا ترک مسند کند و شاید که اقتضا ذکر او کند و چون اقتضا ذکر او کند شاید که
اقتضا مفرد کند و شاید که اقتضا جمله کند و چون مفرد بود شاید اقتضا فعل کند و شاید اقتضا اسم کند منکر یا معرف فعل یا
مقید بنوعی از قیود یا نه مقید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضا تقدیم کند یا تاخیر
و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده اند **فصل اول**
در اعتبارات راجعه بحکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیوم** در اعتبارات راجعه
با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل با عتبار فصل و وصل و طی و لا طی **فصل پنجم**
در طلب و انشا **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضا تجرید کند از موکدات و عدم تکرار آن
وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و چنین اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که مجرد مسند
و مسند الیه القا کند و گوید زید عالم بی تاکید ان و لام و تکرار و در غیر آن دو حالتی که اقتضا تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول
بود و چنین محتاج شود بتکرار آن چنانک زید عالم زید عالم بنابر تنبیه او و تاکید و حالتی که اقتضا آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام
ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندک متردد بس باید گفت ان زیدا عالم یا زید لعالم و حالتی که اقتضا تاکید کند بقسم
یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز باشد بس باید گفت والله زید عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت
باید چنانک والله ان زیدا العالم و چنانک حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی ع با اهل انطاکیه فرستاده اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان جهت انک ایشان متردد و متحیر شدند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند
ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بشاهد بر قسم و ان و لام گویند ابو اسحق الکندی
با مبرد گفت در کلمات عرب زیادت بلا فایده بسیار است چه ایشان گویند زید قائم و ان زیدا قائم و ان زیدا لقائم و معنی همه اخبارات
از قیام زید مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبارات از قیام زید و معنی
دوم جواب از سوال سایل و معنی سوم جواب از انکار منکر **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه
اما حالتی که اقتضا ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و آنکه متکلم با خبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح
باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر انک شهادت عقل قویتر است یا بنا بر آنک در ترک آن تطهیر لسان خود کند
از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن یا اگر محتاج شود با نکار تواند گفتن و مراد من آن نبود
یا خود خبر محقق صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانک خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن و حالتی که اقتضا اثبات مسند الیه
کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانک النفس راغبه اذا رغبتها و اذا ترد
الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند یا بنا بر آنک اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادت
انضاح و تقریر بود و شاید که تعظیم او باشد چنانک الامیر حاضر یا اهانت او بود چنانک اللص حاضر یا در ذکر آن تبرک دیدن یا استلذاذ
بود چنانک مومن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغا سامع مطلوب بود و چند خواهد که بسط کلام کند چنانک موسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام در حالتی که باری تعالی در ندا او پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکا علیها

اعتبارات راجعه بحکم

اعتبارات راجعه بمسند الیه

واماشی بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری وانچه امثال این بود وحالتی که اقتضا آن کند که مسند الیه موقوف باشد وقتی بود که
تعین او از کلام افاده سامع بود بنا بر معتبر زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیادت باشد حکم در بعد زیادت بود
وحینئذ فایده او اتم بود و تحقیق این معنی از این قول که شیء ما موجود و زید حافظ القرآن والتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص
مسند الیه ما بیان بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات واعلام و موصولات واسما اشارات و معرفات بلام و مضافات
با معارف باضافه حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد وحالتی که اقتضا آن کند که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از نحو دیگر
خبر دهد چنانکه انا صاحبکم ونحن اخوانکم یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی چنانکه وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی
واشمت بی من کان فیک یلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اذ ای الصبر
محمودا وعند مذاهب تکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن مهرب وحالتی که اقتضا
آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک
وعمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی نفسه و مشیع غناه یا مقام مقام تعظیم بود و اسم با صلاحیت تعظیم باشد همچو
در کنیتها و القاب پسندیده چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم با صلاحیت آن
باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان وحالتی که اقتضا آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع
بواسطه جمله نسبت او بدو معلوم باشد درست آید و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل شده بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم
یا سامع را از دو جز آن نسبت هیچ جزو دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عارف
یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه اسما مذموم بود همچو حنظله و مثل آن پس گوید الذی کان معنا کذا ونگوید حنظله کذا یا قصد
زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرموده وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح ما پیش از بلاغت بلغا آنرا
نهایت اعتبار کنند و اگرچه موجب اطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن
انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و نگفت شهدت او اقررت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاه با زن خود پیش
شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی پرسید که کجا آمدی عدی گفت از پس شریح دریافت
که او ابله است گفت [illegible] عدی گفت انی امرء من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است
عدی گفت تزوجت بهذه یعنی این زن را در عقد خود آوردم شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران
عدی گفت وانها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی
گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن
شریح گفت حکم کردم عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک و نگفت علیک تا مرد شنوا دریابد وحالتی که اقتضا آن
کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت بدو درست آید حسا و مع ذلک غرضی
دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و بنسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر از او معلوم
نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه فی نسل شیبان بین الضال والسلم یا آنکه سامع
چنان نادان است که پیش او چیزی تمیز نشود الا بحس همچو در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع
یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا و ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد
چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرده ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه الصلوة والسلام گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا
یا بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق فرموده الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زلیخا فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه

و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین وحالتی که اقتضا آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود
که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا
الذین آمنوا واستثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من قبیلة کذا
سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه وحالتی که اقتضا تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع
طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار
بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافه متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه بواسطه
اضافه از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اولی
ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبائلنا سبع وانتم ثلثة وللسبع خیر من ثلث واکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا
تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام جاء وحالتی که اقتضا وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد
چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مسند مدح بود چنانکه الله الخالق الباری المصور یا ذم چنانکه ابلیس
اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص یا فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا
یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود وحالتی که اقتضا تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا
نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت است و عرف زید زید و نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم
باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطه گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجال کلهم او الرجال
کلهم وحالتی که اقتضا بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص بدان چنانکه ابو حفص عمر
خالد جاء وحالتی که اقتضا بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادت
تقریر و ایضاح همچو نسبت زید ثوبه وحالتی که اقتضا عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو
جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند همچو جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم
با صواب همچو جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاءنی زید بل عمرو یا مراد باشد رد یا تشکیک همچو جاء زید
او عمرو و اما زید و اما عمرو وحالتی که اقتضا فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو
المنطلق وحالتی که اقتضا تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیادت از آنکه او فردی
از افراد نوع چیزی دیگر [illegible] یا قصد [illegible] تعیین او ممکن نباشد یا مراد بتنکیر ارتفاع شان او یا
انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب یعنی مراد بحاجب اول مانع قوی و
عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و گاه امر جامع بهم از این قبیل است وحالتی که اقتضا تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او
اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بر آن مهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول
باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن معنی استفهام بود چنانکه ایهم قایم یا ضمیر شان و قصه باشد همچو هو زید المنطلق
یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر باشد تا وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل
صدوق یا نام او صلاحیت تفأل داشته باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان
یا غمگین شود چنانکه سفاک ابن الجراح فی دار صدیقک یا خود انصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه [illegible]
و یطرب یا غرض ایهام آن بود که او خود از خاطر مرکوز نمی شود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضا تعظیم او کند
یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و ان ضیف الم بهم خفوا

اعتبارات راجعه با مسند

وحالتی که اقتضا تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزهٔ استفهام بود همچو این زید و متی
القتال یا اول سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفاؤل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر او تشویق
سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و حینئذ فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید و حالتی که اقتضا
مسند الیه با تخصیص او کند از انجا یاد کرده شد معلوم شود و حالتی که اقتضا قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد
مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تعیین صواب بود و نفی خطا او چنانکه زید مقبول لا جواد یا چنانکه ما زید الا مقبول و انما زید مقبول
فصل سوم در اعتبارات راجعه با مسند اما حالتی که اقتضا ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده
باشد که ازانجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر
قائما یا قصد اختصار و حالتی احتراز از عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار و حالتی که اقتضا ذکر او کند
وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که ازانجا معلوم گردد چنانکه در ابتدا سخن گویند زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا
زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن و حالتی که اقتضا افراد او کند وقتی بود که مقصود
از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق و حالتی که اقتضا آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد با حد ازمنه
ما قصر عبارتی یا افادت تجدد چنانکه کتب زید و حالتی که اقتضا تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربت یوم الجمعة
یا مکان همچو ضربت امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربت بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول
معه همچو جلست والسارية یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمییز همچو طاب زید نفسا یا بالشرط همچو ان ضربت زیدا ان ضرب عمرو وقتی باشد که
مراد تربیت فایده خبر بود چه اینها تقییدات و تفاضل مسند اند که حکم بواسطه ایشان قیدی زیادت شود و حالتی که اقتضا ترک تقیید او
کند وقتی باشد که از تربیت فایده مانعی قرب همچو ضیق مقام یا تعیین چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب آنرا حمل بر [illegible]
کشف او می کند حاصل باشد و حالتی که اقتضا آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر واحد بود بر حکایت از منکر چنانکه الذی
عندک رجل در جواب کسی که او گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیل کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لکن
مراد بمسند وصفی بود که معهود و مقصود الافضا بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در شکیر او ارتفاع شان یا انحطاط ط
او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه و حالتی که اقتضا ترک تخصیص او کند وقتی باشد که مراد زیادتی فایده نباشد و
حالتی که اقتضا آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند بر وی خبر دهند همچو زید
اخوک والذی اتی علی بالغیب انت و حالتی که اقتضا آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و ثبات
بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله و بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی ما احدث ایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود
وما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ می گویند و هنوز بر کفر ثابت اند و حالتی که اقتضا تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم
باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که اقتضا آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو
و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا اراده آن باشد که خبر سعت مشتبه
نشود همچو فی الدار رجل و چنانکه لهم لا منتهی لکبارها و همة الصغری اجل من الدهر یا دانند که قلب سامع معقود است بدان
همچو قد ملک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفاؤل داشته باشد یا مراد بجمله افادت
تجدد بود دون ثبوت و حینئذ مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدانکه
اجرا کلام بر مقتضی حال تمامتر از انست که بر مقتضا ظاهر شود یا بخلاف مقتضی ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی
انچه ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن از مقتضا حال بیرون نباشد و هر چند بنا بر آنکه بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بندد

اعتبارات راجعه بجمل

نه بر مقتضا حالات اما عند التامل محقق شود که در قالب صواب مصبوبست واگر درین باب زیادت خوضی رود تمام قصه
فی شرحنا المطول **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه بجمل اما تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل ایجاز و اطناب باعتبار
ملی جمل از نبی و لا طی ان بدانکه هیچ شبهه نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در صفت تمییز یا در مدلا
یا در عطف بیان واحدی به دیگر مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف بمعطوف علیه یا مباین کلی باشد تا بنا بر انقطاع و سلیل از طرفین
تا پیش بعد بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و بر فهم تقدیر چنانکه او متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل
و ملی جمل از نبی و لا طی ان برین جهات است و اصل درین باب انست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمییز کنند و بدانکه عطف
دو نوع است یکی قریب التعاطی و دوم بعید التعاطی قریب التعاطی آنست که عطف بواو و اخوات او کرده باشد نه بواو و با آنکه بواو
باشد معطوف علیه را محل از اعراب بود و بعید التعاطی انست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محل اعراب نباشد و سبب در قریب
قریب و بعید بعید انست که اعتماد عطف بر سه اصل است یکی تقام صالح از برحث الوضع دوم فایده ان همچو مشارکت معطوف
و معطوف علیه در معنی سوم وجه قبول ورود آن بوجهی معانی حروف عاطفه را معلوم کند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله
ثانیه را از اول قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اول یا موضح و مبین و یا مؤکد و مقرر او باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع
بس حالتی که اقتضا قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم شارک او باشد در آن یا کلام سابق متضمن
تقدیر سؤال بود و حینئذ آنرا همچو واقع کنند و کلام دوم را همچو جواب انگارند است که جواب را با سؤال عطف نکنند و اهل
این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول
چنانکه و تظن سلمی انی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که ان عطف است با ابغی و مراد [illegible]
فوت شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم [illegible]
حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی یا قالوا یا با انا معکم انما نحن مستهزءون و هیچ جاین نیست چه بر تقدیر اول لازم آید
چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد و حینئذ لازم آید که استهزا حق با ایشان در وقت خلو ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر
ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه زعم العواذل انه غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر
زعم از برای استیناف و حالتی که اقتضا بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا غیر وافی نهند و مقام مقتضا [illegible]
اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک پس متکلم خواهد آنرا بتضمن
او فی عادة کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما و حالتی که اقتضا ایضاح و تبیین کند وقتی باشد
که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالت آن بود و حالتی که اقتضا تاکید بر تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال
تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند ازالهٔ آن کنند و حالتی که اقتضا توسط کند میان کمال اتصال و کمال
انقطاع وقتی بود که یکی ازان دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر خبری که ازالت آن اخلاف کند چنانکه حق تعالی
فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و قولوا
للناس حسنا چه ظاهرست که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمرست و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه مهید باشد و مانع مفقود (?) و [illegible]
بجهات وصل آنست که مسند و جمله موافق یکدیگر باشد یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و متجه در اولی رعایت کرده باشد و در دوم
رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و بدیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام
انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی که اصول ثلثه مهید نباشد یا محل مختلف باشد و تفصیل این و صورت نه بندد والله اعلم (?)
فصل پنجم در طلب و آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا تمنی خوانند

طلب

چنانکه لیت الشباب یعود جه طلب عود شباب میکند با جزم با مشاع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی و دوم انکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و ان جهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرف است که ان لام است همچو لیفعل و صیغه مخصوصه باعتبار خطاب سیوم نهی و او را یک حرف است جهارم ندا و او را پنج حرف است یا و ایا و هیا وای و همزه و اکثر امر و نهی را یک قسم کیرند و هرجه را نوع پنجم نهند والعلم عند الله **فن هفتم** در بیان آنکه معرفت ایراد معنی واحد است در طرق مختلف بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بران تا بواسطه وقوف بران احتراز کند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد او و مراد ایشان یعنی واحد و اصل معنیست چنانکه مضیافیه زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بران معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل که حقیقت معنی این تراکیب مضیافیت زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بران معنی متفاوت اند چه در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایه بیان کرده شود ان شاء الله تعالی و جون علم بیان را از دلالت وضعی خفی نیست جه این معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نه بندد زیرا که جون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا و کویند خد یشبه الورد فی الحمرة ادای این معنی بترکیبی دیگر را که بدلالت وضعی دال بود بران وجه مذکور ممتنع بود جه آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و چنین که سامع اگر بمعانی ان الفاظ واقف بود فهم او از ان ترکیب بعینه همان باشد که از اول فهم شود تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در ایراد مقصود بود بر دلالت عقلی که آن انتقال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و انرا دلالت التزامی نیز خوانند و جون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا که مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد که مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و جون استعارت که معظم انواع مجاز است بتخصیص درین فن بدون صورت نه بندد و مجاز باید که بر طرف تشبیه و وجه مشابهه و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان ما دو سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیوم در کنایت **باب اول** در تشبیه مشتمل بر جهار فصل **فصل اول** در طرف تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو مستند بحس باشد و ان حس یا حس بصر بود همچو خد جون تشبیه ان بگل کنند یا حس سمع همچو اواز اطیط جون تشبیه ان با واز فراوج کنند یا حس شم همچو نکهت جون تشبیه ان بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم جون تشبیه ان بحریر کنند یا مشبه و مشبه به هر دو مستند بعقل باشد همچو علم جون تشبیه ان بحیات کنند کما فی العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم و ذو الجهل میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر جون تشبیه او بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل جون تشبیه ان بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان جون تشبیه ان بعلمها یاقوت که بر سر نیزها از زبرجد نشر کرده باشند کنند بتشبیهات حسی ملحق است جه حس و خیال هر دو مشترک اند در انکه هر دو صورت است نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با بینه تقدیر کنند و بعد از ان تشبیه آن صورت کنند بجنکال و کویند [illegible] فرصت المنیه فلانا بانیابها تشبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانیه همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند جه عقل و وهم و سایر قوتها باطنی غیر حس و خیال مشترک اند در انکه ایشان معانیست نه صور **فصل دوم** در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت از ان و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیئتی که از ان مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول انکه وجه تشبیه او واحد باشد

و ان یا حسی بود همچو خد جون در حمره بگل تشبیه کنند و اواز ضعیف جون در خفا تشبیه کنند با واز فتیه که نهایت آهسته باشد و همچو نکهت جون در خوشی بوی تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی همچو علم جون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرات قسم دوم انکه وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و ان یا حسی بود همچو ثریا جون تشبیه کنند بخوشه انکور در هیئتی که حاصل شود از مقارنه صورتها سپید و کرد و کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه و همچو افتاب جون تشبیه او کنند باینه که در دست مرتعش باشد در ان هیئتی که حاصل شود از استداره با اشراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال یا جون تشبیه کنند بیوته که و انجا زر کداخته باشد در هیئتی که حاصل شود از استداره با صفا لون و اتصال حرکت و غیر ان و قسم سیوم انکه وجه تشبیه زیادت از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و ان سه قسم شود یکی انکه ان امور همه حسی باشد همچو در فاکهه جون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و طعم و بوی دوم انکه همه عقلی باشد همچو در مرغ جون تشبیه او کنند بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفا سفاد نه با جاده و سیوم انکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی همچو در شخص جون تشبیه او کنند با فتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه **فصل سیوم** در بیان غرض تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه و گاه باشد که عاید بود با مشبه به پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه جون بر سند اسب تو جه رنگ دارد کویی لونه کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه کویند هو فی السواد کحنک الغراب یا از برای امکان وجود او باشد و این در وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند بر دیگری که موهم شود بر اخراج او از نشئت با نوعی که شریفتر از ان بود و جون این معنی همچو امری ممتنع است پس تشبیه از برای بیان امکان ان بود چنانکه کویند حال کال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع دیت بمزیت کمال و فضیلت خارج کشت و نوعی دیگر شد اشرف از ان او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر ان بنزد او همچنانکه تشبیه کنی با صاحب خود تقریر ان کند و او را هیچ در امور [illegible] فایده نمی شود پس جهت تقویت و تقریر ان معنی رقمی بر سر آب کند و کویی سعیی فی الامور کرقمی علی الماء یا غرض از ان اظهار تزئین یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقل آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذره خشک که خروس در ان منقار زده باشد و مثال سیوم چنانکه تشبیه کنند فحمی را که آتش در کرفته باشد بجری از مسک که موج او زر باشد و اکر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به یا بیان اهتمام بود مثال ان ما قصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و انجه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرموده انما البیع مثل الربوا هم از این قبیل است جه بزعم ایشان ان بوده که ربوا در حل قویتر است از بیع و کاه بود که غرض بیان اهتمام مشبه باشد عند المشبه چنانکه یکی تشبیه روی محبوب کند در اسراف و استدارت بکرده نان [illegible] تقالب [illegible] و دیکری بسبب و این معنی را اظهار مطلوب خواهند وجه تشبیه جون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده ان را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله [illegible] تشبیه حسودی که با او سخن نکویند و با نشامته المصدور خود [illegible] همچنان باشد که از و منع چیزی که مدد حیوه او باشد کرده **فصل چهارم** در بیان احوال تشبیه باعتبار قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه انست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه کویی سواد کالفحم و شهد کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جزع کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی محبوب را بماه [illegible] و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه او امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بجشم خروس یا انکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه باتش و کبریت پیش از تصور تشبیه ظن نمی شود یا انکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر انکه امر وهمی بود از مرکبات خیال یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال [illegible] اغوال امریست وهمی زیرا که ایشان با انکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند نیاب او نهایت تیز باشد [illegible]

دوم چنانک و کان محمر الشفق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیوم چنانک حق تعالی می فرماید
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه بدین صورت آب نعت بالمعروف
تشبیه دوست بلکه مشبه به مضمون حکایتست و آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنک تر و تازه بوده باشد و زمین حضرت او آراسته
مانند شده از آفتها سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول المشبه آنست که وجه تشبیه
شامل طرفین بود و در تحصیل غرض و او وابدان متعلق گردانیده باشد کامل و از شوایب نقصان سالم چنانک مشبه به اعرف اشیا بود و
جنسی خامند مشبه را بدو تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه ببزرگی و شکر بشیرینی و ببر باشند در درشتی و آب بسرعت و
عدم قبول ش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل او بود **باب دوم در مجاز** و مجاز ن
استعمال کلمه ایست در غیر ما ادرا از برای آن وضع کرده باشند تحقیق و لذ پیش ایمه این فن دو قسم است لغوی و آنرا مجاز در مفرد
خوانند و عقلی و آنرا مجاز در جمله خوانند و مجاز لغوی دو قسم است یکی راجع با معنی کلمه و دوم آنک راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت بود
در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی آنک خالی بود از فایده و دوم آنک متضمن فایده باشد و این قسم اخیر باز دو
قسم است یکی آنک خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنک متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع انواع قسم
بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی
کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد
از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب شتر و مراد لب شتر باشد
پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنک از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن
استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر آنک استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنا بر آنک مخصوص است بموضوع له اصلی
بحکم وضع و اما معنوی بنا بر آنک تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر آنک او بنسبت با مقصود همچو مرادف دوست ما تدلیث واحد
و اما قسم دوم مجاز لغویست راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه
مناسبتی میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بعنوان قرینه چنانک ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول
المقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و رفع و صنع است از دست
ظاهر شود چنانک گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر آنک غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب
یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابنا السماء و مراد غیث باشد بنا بر آنک غیث
از جانب آسمان آید و اذا قرأت القرآن فاستعذ از ین قبیل است چه قرائت را ارادت استعمال کرده اطلاق الاسم
المسبب علی السبب و اما قسم سیوم و آن استعارتست و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد
بنا بر دعوی آنک مشبه در جنس مشبه به داخل است و مرجع مخصوص است بمشبه به و مشبه را ما سخنانک گویند اسد و مراد رجل
شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند در آنک استعارت از قبیل
مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له با تحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنک رجل در اسود داخل
است فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلیست و امام عبد القاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف
تشبیه مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت تصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بکنایت و اول منقسم
شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازین منقسم شود

یا قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد مر چیزی که او را تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقیق نباشد الا
در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقیقی نباشد حمل کنند آنرا احتمالی
خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارت بتصریح تحقیقی یا قطعی چنانک رایت اسدا یتکلم یا رایت بدرا یتبسم یا لیث
سالکا دوم استعارت بتصریح تخییلی یا قطعی چنانک لسان الحال التشبیه بالمتکلم ناطق بکذا سیوم استعارت بتصریح با احتمال تحقیق
و تخییل چنانک زهیر گوید شعر صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله وعری افراس الصبی و رواحله چهارم استعارت بکنایت چنانک لسان
الحال ناطق بکذا یعنی آنک لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعارت را قسمت کنند با صلی و تبعی
در مستعار بدخول اولی آنرا اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعارت اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد و در تبعی
غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه مر استعارتی که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له باشد آنرا
استعارت مجرده خوانند چنانک جاوزت غمر الماکر غلومه و ما اجمع للحقایق و ما او قفه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی السلاح
طویل الفناء صقیل العضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانک جاورت بحرا
زاخرا لا یزال تتلاطم امواجه و لا یغیض فیضه و لا یدرک قعره و ساورت اسدا مصعوا عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و چون
مبنای استعارت بر تشبیه است و تشبیه پنج نوع است استعارت نیز بدان اعتبار پنج نوع شود اول استعارت محسوس از برای محسوس
و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل الراس شیبا مستعار منه نارست و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوساند دوم استعارت
محسوس از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانک اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه
منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوساند و وجه شبه عقلی سیوم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانک من بعثنا
من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این جمله معقولاند چهارم استعارت محسوس
از برای معقول چنانک بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره
گرفتند از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بودن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانک الم تر انهم فی
کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای استعمال بران بر سبیل تحیر و مستعار منه حسیست و مستعار له
عقلی پنجم استعارت معقول از برای محسوس چنانک انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است و آن امریست
عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست حسی و اما قسم چهارم مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکمی
اصلی که او را بوده باشد با غیر آن چنانک و جاء ربک که اصل ترکیب و جاء امر ربک بوده حذف پس رفعیت او مجاز باشد همچنین در
واسال القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن و اما قسم پنجم آن مجاز عقلیست و آن کلام است که فایده داده باشد
بر خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در او از برای نوعی از تاویل یا افادت خلاف کنند نه بواسطه وضع چنانک انبت الربیع البقل
وشفی الطبیب المریض و کسی الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له
و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو
مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است
و محکوم به که انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دوم کسی الکعبة البحر
الفیاض محکوم له که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن کسوت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال سیوم
انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الارض شباب الزمان **باب سیوم در کنایت** و کنایت ترک تصریح است
بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانک فلان طویل النجاد که از طول نجاد بطول قد او انتقال

حاصل قامت است اشتغال کند و چون متعذر است در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که مطلوب از سه
قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بصفت معنی جود است در
جواد و کرم در کریم و امثال آن و کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت را
بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان معنی لازم او گیرند و قرب او ظاهر است چه ضیافت بجز انسان صورت نبندد
و گاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه چون استوا قامت
و عرض اظفار مخصوص بانسان نیست ... و در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود
از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله
چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت حرق و از کثرت حرق بکثرت سوختن هیمه در زیر دیگ و از کثرت سوختن
هیمه در زیر دیگ بکثرت طباخ و از کثرت طباخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان تا بکی
او ضیافت و در قسم سوم گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه
المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه عقد مساعی ابن العبید ظاهر و کنایت در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مسبوق باشد بذکر موصوف مذکور
چنانکه فلان یصلی و یزکی و مراد آن باشد که او مومن است و گاه بود که مسبوق باشد بذکر غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان را
رنجاند گویند المومن هو الذی یصلی و یزکی ولا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و این قسم را کنایت عرضی خوانند
پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان او و میان مکنی عنه بواسطه تعدد
لوازم بعدی باشد همچو در کثیر الرماد آن را تلویح خوانند و اگر بعدی نباشد و نوعی از اخفا در وی بود همچو در فلان عریض الوساده
آن را رمز خوانند و اگر نه ایما و اشارت نامند والله اعلم **فن سیم** از کتاب نفایس الفنون علم بدیع و آن عبارتست
از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضا حال در تحسین
را و تزیین الفاظ با یراد انواع غریب النظم و غریب النظم و عجیب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدما اهل عربیه میان این علم و
معانی و بیان فرق نکرده و هر سه قسم را علم بدیع می گفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشد در تطبیق
کلام بر مقتضا حال و بنابرین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردندی و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادندی و جمعی از
متاخران همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی
دیگر علم بدیع را صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را صناعت بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام است و میان این علوم
نکته فرق ثابت است چه معرفت قوانین مذکور هر باعتبار مدلول علم معانی است و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تحسین
و تزیین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینجاست
که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را
بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق افی بو حاویا استیفا توانند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز عبارت
است از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر و آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی
فرموده خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرج است و دوم ایجاز حذف
و عبارتست از استغنا بمذکور از غیر مذکور همچو چنانکه فرموده ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم
به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان بلاغت تاکید است و آن عبارتست از تقویت
معنی و تقرر آن اما با اظهار چنانکه قابوس گفت **شعر** یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر

الم تر البحر یعلو فوقه جیف ویستقر باقصی قعره الدرر وفی السما نجوم ما لها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر یا بزیادت چنانکه
حق تعالی فرموده فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه اعدا هم الاعدا لا سد ...
اصابه ات از طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان تذکر کرده شد و چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم
آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت استعمال حروف عطف و
بعضی در این باب بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت
... کلام است بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی و ... در تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و ...
بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند که فصاحت عبارتست از ملکه که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضا حال در تحسین و
تزیین آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید ان شاء الله تعالی **فصل
اول** در فصاحت معنوی و آن چند وجه است اول مطابقه و آن جمع کردنست میان متضادین و آن را تطبیق و طباق و تکافو
و تضاد خوانند مثالش در قرآن فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه **بیت** ... یاد باد ... [illegible]
دوم مقابله و آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرماید و اما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری **شعر** فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح
وفی ومطوی علی الغل غادر سوم مشاکله و آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده
باشد چنانکه حق فرموده ومکروا ومکر الله و جزاء سیئة سیئة و چنانکه **شعر** قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا
که جبه و قمیص را مفعول طبخ نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم ... و آن بر دو
قولست یکی آنکه عبارتست از ... یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرموده والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا
فسقناه الی بلد میت و چنانکه **شعر** اذا بدت الخیام بدا طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و بپارسی چنانکه **بیت**
ما را بکه بتین فراق تو تخت شد ای صبر بر فراق بتان نیک و خشنی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل
مثل یاد عبارا بوجهی دیگر باز ملتفت تمام معنی شود تقریر یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا پنجم مراعات نظیر و آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید **شعر**
و حرف ... یکی ... میان حرف و نون و را و دال تشابه یکدیگر اندرج کرده است
از مشک ... زنند نرگس چشمت زان زروی تو زره ساخت ز عنبر و آن ضعیف ... دماغ ... و گل ...
پس بوده ... و کم شعر از صنعت خالی باشد ششم مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در
شرط و جزا ازدواجی دهند و آنرا تزاوج نیز خوانند چنانکه **شعر** اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخ الی الواشی فلج به الهجر
هفتم لف و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر باهم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن مجملی ... اعتماد بر ذهن
سامع ... یکی را بازگرد باید کردن رد کنند و این را ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم
اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه **شعر** وکم من قاری ... ضربا بالجفون وبالجنان **بیت**
فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد هشتم تفسیر و آن دو نوع است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر
کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه **شعر** غیث ولیث ...
عرفا ولیث لدی الهیجا ضرغام و از پارسی چنانکه **بیت** تا ببندد تا گشاید تا ستاند تا دهد تا جهان بر پای باشد شاه بادا این دو کار
آن ببندد پای دشمن وان گشاید حصار دوم خفی و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را کم

تمام بوده تغییر یوقت شیره کی نکند چنانک شعر ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی وابو اسحق والقمر وازپارسی بیت
بکر و جان و جسم و جرم ثابت در عدم مشؤم بت فرهاد هم بدل خسته هم بش وجود هم بگمر غرقه هم برزخ امکاد و این صنعت را
تقسیم و تزیین نیز خوانند هم تعدید وان عبارتست ازانک عددی چند را اسما مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانک شعر
الخیل واللیل والبیدا تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم وازپارسی چنانک بیت اسب و کمر و تیغ و جو کبود قیمت
تخت و سبه و تاج بدو یابد قرار و از نثر چنانک کوید بنده را این خان و مان و جان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند
واین صنعت را سیاق الاعداد نیز خوانند هم تنسیق صفات وان عبارتست ازانک چیزی را چند نام یا چند صفت بر توالی
یاد کنند چنانک حق تعالی فرمود هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن الآیه و چنانک لا تطع کل حلاف مهین
همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم وازنظم چنانک مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانک
وامض مستبق الغمام بوجه ثمال الساعی عصمة للارامل وازپارسی بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان
لولد بیت صاحب صاحبقران دستور دارا جان آصف سلطان نشان و زمان نشان و چنانک عبد الواسع جبلی کوید بیت
که وارد چیز تو معشوق نگار دو جا بک و دلبر بنفشه زلف نرگس چشم لاله روی و نسرین بر یازدهم جمع مفرد وان عبارتست ازانک دو چیز
یا زیادت را در یک صفت جمع کنند وان صنعت را جامع خوانند چنانک حق تعالی فرمود المال والبنون زینة الحیوة الدنیا وازنظم شعر
فاحوالی وصدغک فی اللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام وازپارسی بیت کار کای جو روی یارمنت که جوین کو زشت و زره و زلف
دوازدهم تفریق مفرد چنانک شعر ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدرة عین ونوال الغمام قطرة ماء
که میان عطا ابر و عطا ممدوح فرق کرد سیزدهم تقسیم وان عبارتست ازانک چیزی ذکر کنند که اقسام دو چیز یا بیشتر
باشد و بعد ازان بازکردن هر یکی ازان باز نمایند چنانک شعر ادیبان من بلخ الامام کلاهما اذا اصبحا المرغیر الکبد
فهذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد وازپارسی چنانک بیت زخال و عارض و زلف و ابرت ای دلبر یکی کلاله دوم سیم و سوم عنبر
چهاردهم جمع با تفریق وان عبارتست ازانک دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان جدایی افکنند بر وصف
چنانک فکالمسک خلقا وقد طاب کالمسک خلقا وازپارسی بیت
پانزدهم جمع با تقسیم وان عبارتست ازانک اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد ازان قسمت کنند چنانک شعر
الدهر معقود والسیف منتظر وارضهم لک مصطاف ومرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
چه در بیت اول ارض عدو را با آنچه در وی باشد خالص برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم آن کرد وازپارسی بیت
دو چیز را حاکم است هر دو چیز را علم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانک شعر
فکالنار ضوءا وکالنار حرا محیا حبیبی وحرقة بالی فذلک من ضوءه فی اختیال وهذا الحرقة فی اختلال وانجز حق یوم
یات لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیه واما الذین سعدوا ففی الجنة هم این قبیل است
وازپارسی آنک ترا بند که بنده است
هفدهم ایهام وان عبارتست ازانک لفظی بکار دارند که ازان دو معنی بازیارت باشد یکی قریب و دیگر غریب و مراد متکلم آن
معنی غریب باشد چنانک الرحمن علی العرش استوی وازنظم شعر فضایل الاکرمی وان کذب الکال
وازپارسی بیت جهان بیوی
عبارتست ازانک چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود وان بر سه قسم است حشو ملیح چنانک فان لم تفعلوا ولن
تفعلوا فاتقوا النار التی وازنظم چنانک شعر وان الباخلین وانت منهم لا

وانت

وانت منهم حشو است و بغایت ملیح وازپارسی چنانک صاحب سعید غیاث الدین محمد طاب مثواه کفت بیت
اکرم بدست اقتد از تو تا باید نعم کا کل پای تو آب زندگانی چنانک بیت دمشق این نیاز و تنها تو جام جم باد
بجسم تیغ چنانک شعر فادرتی بعله صداع الراس والعلقا ذکر راس حشو است و بغایت مستکره و حشو متوسط چنانک بیت
تونی ز حسن لبت ماه و خورد انجا لبت حشو است نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم انرا ابتدا در چیزی نیز خوانند چنانک
ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب وازپارسی بیت ترا پیشه عیبی لیکن بود کند دست تو بخشش ستم
وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم توجیه وان ایراد کلامست بر وجهی محتمل ضدین باشد وازاد والوجهین و محتمل
الضدین نیز خوانند چنانک خاط لی عمرو قبا کان عینه سوا کوید هذی یده یک چشم عمرو نام یکی از اهل فضل با او کفت از برای
من جامه دوزی و کلاه دوزند از جیاست یا قبا از برای تو جنی کویم که کسی نداند مدح است یا ذم واین بیت کفت وازپارسی
چنانک با طلعت تو شود نماید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول واین را تجاهل العارف خوانند وان عبارتست ازانک
چیزی ذکر کنند و خود را جاهل نمایند چنانک و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین وازنظم شعر
ارسک ام ما النعامة ام غمر بنی سعد و نموی کند شعر وازپارسی بیت دیدار ماوت ماند جهانست یا تو ناز رخ یکی نجمست یا جان
بیست و دوم استتباع وان مدح موجه خوانند وان عبارتست ازانک صفتی از صفات بستوده ذکر کنند بر وجهی که از آن صفتی دیگر
بستوده معلوم شود چنانک شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد واول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت
قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند متنبی سیف الدوله را بدین بیت ستوده است وازپارسی بیت
آن کند تیغ تو با جان عدو که کند جود تو با کان گهر بیست و سوم حسن بیان وان عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن
با آسانی چنانک باید و ازاد عشره اکر کویند هم و در آن اقسام متوسط خوانند با آن قسم چنانک از نقل منقولست که اموی بود
اوی برسیدند بها آن چند است خواست بکوید یازده درماند و ده انکشت برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم ارسال
مثل وان دو قسم است یکی انک در یک بیت یک مثل بیارند چنانک شعر وجد من الخلان فی کل بلدة اذا اعظم المطلوب قل المساعد
وازپارسی بیت با دمه روزکار دم ازان کار دان بیم آری بروزکار شود مرد کاردان دوم انکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانک
الا کل شی ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل و متنبی کوید شعر وکل امری یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب
وازپارسی بیت نه هر که تیغ دارد خرب باید رفت نه هر که بازمی دارد زمی باید خورد بیست و پنجم سوال و جواب چنانک شعر
قد قلت هجی شفاء العلة صدقت و تعاملت وقالت قله وازپارسی بیت کفتم ز راه بوسه ای ماه و لبان کفتا که ماه بوسه کراداد در جهان
بیست و ششم استدراک وان عبارتست ازانک شاعر بیت را آغاز کند با لفظی که مردم پندارند هجاست و بعد ازان بمدح باز آید
چنانک شعر لا تسل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان وازپارسی بیت ای خواجه تو ایم خطی بخشان
خواجه خوانم ز بمانند بجهان در انرا بیست و هفتم تصغیر وان عبارتست ازانک شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن دیگری در میان
شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت باید که آن بیت سخت مشهور بود و اکر نه بدان اشارت کند چنانک شعر
دی کبیره و عذره فیه منصح والعذر عند کرام الناس مقبول وابن ضعیف را خوش کفته است بیت مرغ عشقت را شم نهان ولیک
راه شرع و با لا دلیل من ضح انی عاشق عند الناس غیرانک لم تعلموا عشقی لمن بیست و هشتم تلمیح وان عبارتست ازانک
بمحوی کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصهٔ مشهور اشارت کنند بی ذکران چنانک شعر المستغیث بعمرو عند کربته
کالمستغیث من الرمضا بالنار وازپارسی بیت حکایت شیرو ما بیتاب و اعرابی شنیده ام شنیدست شاه شیرو نواز
بیست و نهم اشارت آنرا وحی نیز خوانند وان عبارتست ازانک لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیر با ایما چنانک

شعر
فاوحی الی عبده ما اوحی سیام سلب و اکاب وآن عبارتست ازانکه دربیت نفی چیزی کند و اثبات آن چنانکه
ومنکران شنا علی الناس قولهم ولاینکرون القول حتی یقول سیدیکم عکس و تبدیل و آن عبارتست ازانکه در کلام جزوی را مقدم دارند
پس عکس آن کند و انرا موخر دارند چنانکه شعر واذا الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا سیم دوم کنایت و تعریض وا زبهترین
توضیحات است عمرو بن مسعده کاتب مامون بود درحق بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد فان فلانا استشفع بی الی امیر المومنین
لیتطول با لحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون
بربشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک وتعریضک واجبناک الیهما سی و سیوم اقتباس و آن عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر درمیان کلام
جهت تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه شعر انتم الوزراء مساده الذی خرد ناالما ولو انهما احد غیرهم لزلزلت الارض زلزالها
وازپارسی بیت واشکبته باشد ای مسلمانان ذروی خوب لکم دینکم ولی دینی سی و چهارم تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و
آن عبارتست ازانکه چیزی را بچیزی مانند کند در بعضی از اوصاف مادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء وازنظم عربیه چنانکه شعر کانما یتبسم عن لولو منضد او برد او اقاح وازپارسی بیت تیغ تو همچو آفتاب بنو د
وی دایره ماه وا زنکاه دوم تشبیه تفضیل چنانکه بیت جرخ و ماهی و نیستی ای آن نیست این هر دو را دوام و قرار سیوم تاکید مفضل چنانکه
بلک ارتست چرخ را تمکین بلک از تست ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط بیت ماهی ار ماه ناورد کاهش جرخی ار چرخ نشکند نهاد
وا نرعی چنانکه شعر عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن فی الثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست ازانکه شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه شعر ومن کنت بحرا له یا علی لم یقبل الدر الا
کبارا وازپارسی چنانکه بیت کر تو جرخی جرا عدوست ترا ور تو ماهی جرا عدوست نکون ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست ازانکه شاعر
یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه بر یکدیگر و دو را بیک چیز مانند کند و دو چیز را بیک چیز مانند کند هم از ان قبیل
باشد چنانکه شعر صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاء وادمعی کاللالی وازپارسی چنانکه بیت
جای خصمت چو جای نست بتیغ از تو تحف و آن خصمت داد هفتم تشبیه الکنایت و آن عبارتست ازانکه شاعر از مشبه کنایت کند
مشبه به ذات تشبیه چنانکه شعر بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا ورنت غزالا وازپارسی چنانکه بیت
تو روز و شب کنی پیدا جز تو برخاک کل لبی دیدار شام کرده چو صبح زره بناس صبح کرده چو شام تیره شعار و چنانکه شعر
فاسطرت لولوا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را هر دو را بیک دیگر را
بدیگری مانند کند چنانکه شعر الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی الغدران وازپارسی چنانکه بیت زسم ستوران دکرد سیاه
زمی ماه روی و زمی روی ماه سی و پنجم تعجب و آن عبارتست ازانکه درجت از آن شکی نماید چنانکه شعر اما شمعا یعنی بلدا نظلته
ویا بدرا ملوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمس ما سبب احتراق وار فصاحت بیعتنی بهیزم تر را انشا کردیم
تا بتطویل نینجامد فصل درفصاحت لفظی وازین بست و پنج نوع یاد کرده شود اول التجنیس و آن عبارتست
ازانکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشد بقول با کتابت در نظم یا نثر بیارند و تجنیس بر ده قسم است اول تام و او را مستوفی و صحیح
نیز خوانند چنانکه رحبه رحبه و چنانکه آن محوزه زبانی دارد آن خوزه زبان دارد و از نظم عربیه شعر سما و حی بن سام و جام
ملیس کمثله سام و جام وازپارسی بیت مست عشق تو شدم ای شه خوبان خطا شرط آنست که بر مست نگیرد خطا دوم تجنیس
ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد منع البرد و چنانکه بیت باده شود دشمن از آن دولت جو باشی را بسعادت سواد
بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سواد سیوم تجنیس زاید و انرا مذیل نیز خوانند چنانکه کالی و مالی وا ز
نظم شعر حسناء من حلو اف موافق ومن جاجو اف مضاف مضافی وازپارسی بیت درحیرت رخسار توای زیبا د

از بالا جو نال کشم از موی جو موی تجبام تجنیس مرده و او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه الحمد لله نعم و نعیر و سیم سیم و چنانکه
من وعی ماما و لم و ازنظم عربیه چنانکه شعر یا حلی النال التقا بحث بالبلبال بال بالنوی نلزلنی والعقل فی الزلزال زال
وازپارسی بیت افتاده را باد ل مکار تو کار ما فکنده دیم دو کلماد تو ناد پنجم تجنیس مضارع و آن جنان کرد نست میان دو کلمه
تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سوا کان اولا او اخرا او وسطا او کان نمی الحروف المتقاربه و بعضی از ان دراجو
اقد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است الخیر معقود بنواصی الخیل و از نظم مطیعی جریال بریال و سروال ششم
تجنیس لاحق که از آن تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده علیکم بالابکار فانهن اشد حبا واقل خبا و گویند امیر المومنین علی علیه السلام بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار
ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و مشهور آنست که این کلمات عبد اسطا مرکشا است واز نظم عربیه شعر
مادا علام العلوم عوالیا واصبح اثمان الثنا غوالیا وازپارسی این ضعیف گوید بیت از خیال تو حال من شاید ام و زغم تو غمها فراوان
هشتم تجنیس متشابه چنانکه شعر اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام است که در تجنیس
تام متشابه یکی از دو لفظین مرکب باشد نهم تجنیس مفروق چنانکه شعر کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الجام او جاملنا
وازپارسی بیت خواهم که دمی سینه برآن سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از بیش نهم و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق
مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند دهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت
لحیة موسی باسمه و چنانکه اذا عنت الکرامات فکله الذم فات جای اشارتست بدانکه الکرامات دهم تجنیس شرس و آن تجنیسی دیگر است
که در هر دو نوع از تجنیست باشد اطلاق احدی بود اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان بطیع البلاغة اسنی البراعة چراکه عین هر دو کلمه
متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی واگر لام درهم دو مشتق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم ملحق شد
دوم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف متقارب متجانس بود
و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرموده فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول علیه
الصلوة والسلام فرموده ذو الوجهین لا یکون وجیها واز نظم شعر وانی لاستحیی من المجدان اری حلیف غوان او الیف غلام
وازپارسی بیت ترا ای خوب ترک نوازش دراورد در صبر من شد نوا ای ای کوی خوش و زنده بی را موی زن که مرکز نباد م زعشقت رهایی
زوصف رسیدت شاعر شوی زنعتت گرفتت باوی دوای و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرند سیوم ترصیع و آن چنان
بود که سخن را چند بخش کنند و هر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم وان
الفجار لفی جحیم واز لفظ عربیه شعر ما ماء فی النحو الاشم ما ماء فی النحو الخضم اشبه المقدم فی الهوی اشبه المعظم فی الالام مساک للراجی جبی
فداک اللاجی حرم وازپارسی بیت ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکود فی
الراحات والنفوس فی الراحات و چنانکه بیت بمادم و کار داد و تو در طاینه پیم آرم و کار زاد و تو در صاف پنجم تسجیع و آن بر قسم است
سجع متوازی و آن عبارتست ازانکه در دو قرینه یا بیشتر با در آخر دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و نمارق
مصفوفه و زرابی مبثوثه و چنانکه کوی باخته و اسب تاخته و از نظم چنانکه بیت در جودت نوان شود درش بر جودت انکند شاد
وسجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشد و عدد حروف مختلف بود چنانکه
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانکه جاه مهبط الرجال و مخیم الامال و فلان ذکم بسیارست و خیر شما در جنانکه
آردت فتح در مکان امکان دهرت کوی بر و قاد اقتدا دو سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع با
کلماتی بیارند که یک یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن حرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرموده واتیناهما الکتاب المستبین

بعد نیامها الصراط المستقیم که در باب اتیانا معها حق نیامها کشف و در باب کتاب صراط و در باب مستقیم مستقیم و از نظم تازی
وما دقت الایام حسن مشربا و ما ملت الایام کنی مطعما و از پارسی انک مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار و انکه کشف نرا کرد
نیست در پیش طبع او دشوار ششم قلب و آن بچهار قسم است تعلیب بعضی و آن عبارتست از انکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که
میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانکه شاعر شارع و ترب رتب و از پارسی بیت از ان جادوانه دو چشم سیاه
دلم جاودانه عدیل غمانست و تعلیب کل و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سیل و لیس و تادع و خرات
وحتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم شعر عکست مطلا فصاد لطما فصح معناه لی بعکسه فالمطلعة الوجه لطم
فیلوق المرقد رنقه و از پارسی چنانکه بیت کم کرده زباب دل پیکان مرک بارد بخصم رسوفان و صاحب منهاج این هر دو قسم را
از قبیل تجنیس شناخته و تعلیب مستوی چنانکه ساکیکاس کبره جاجو ریک و از نظم عربیه چنانکه شعر اس ارملا اذا عرت
وادع اذا المرا اسا و از پارسی چنانکه بیت رامش بود کنج و قوت بود تو قوی در جنگ در شمار و تعلیب مجنح و آن چنان باشد که
تعلیب ابجد در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه شعر لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف
کوید بیت تاریخ دولت ای شاه مرزبان نو باد بو مست دست کار در شبان خیرات و بعضی تعلیب زاید نیز اعتبار کرده اند
و آن چنان باشد که بعضی از حروف تعلیب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنایی کفت در مدح علی علیه السلام بیت
همتش چون عظیم بود و خطیر کشت تعلیب او سحاب مطیر و این پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز
خوانند و آن با چند نوع است اول انکه لفظ و صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشد چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامه
انی تفیق فتی به سکران و از پارسی این ضعیف کوید بیت شمار جفاهای ان سیه وفا چه دانم چو هست آن فزون از شمار
دوم انکه در لفظ متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب
و از پارسی بیت هوای تو از ان کزیدم بعالم که با کیزه تر از نسیم هوایی کاینی و این حال اکر بینی کنی رحم و در دو قتی نی من کدای
سیوم انکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه این ضعیف کوید شعر تعانقه یوم الفراق و تعلقه ای ساعد الایام حتی معانقا
و از پارسی هم کوید بیت مراد من اندر جهان بیش از ین نیست که با دوست یکدم نشینم بکام و دیکری کوید بیت
بیمن تو ملک واجد بیاد بیاد تو عقل فوده بیمن جهارم انکه در اشتقاق ملاقی یکدیکر باشند و در صورت مختلف چنانکه
ضرایب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم انکه در اشتقاق ملاقی باشد و در صورت متفق چنانکه جزیرک
کشف شعر ولاح یلحی علی جر العنان الی ملهی فسحقا له من لاح لاح و این قسم از قبیل قسم اول نیست جهت اختلاف لاح با لاح که
در حرکت و حروف ششم انکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شده و دیکری در آخر و هر دو متفق باشند در معنی چنانکه
این ضعیف کوید شعر فو ما دیال المکارم والعلی علی هام ارباب العلی والمکارم و از پارسی چنانکه دیکری کوید بیت
اکر تنکر خان پیکر نکارد ریزاد ان نخجیه دست و پیکر وکر آزر چو دانستکه ن هو و از جان ما بر جان ارزد هفتم انکه همچنان
واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل و از پارسی
چنانکه کریا بر بادش از فلک جوانی تر اسپه بایست داد هشتم انکه همچنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشد
و در صورت مختلف چنانکه شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم انکه همچنین واقع شود
اما در صورت مختلف باشد شعر منحنا ها الحرائب غیر انا اذا جابت منعنا ها الحرابا دهم انکه آخر مصراع اول موافق
عجز باشد در صورت و معنی چنانکه شعر ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم انکه همچنین واقع شود الا
موافق در صورت باشد نه در معنی چنانکه شعر فمشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی دوازدهم انکه همچنان واقع شود اما موافق در معنی

چنانکه شعر فدعه ان سئلت لنا مطیع و قولک ان سالت لنا مطاع سیزدهم انکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد
اما از آخر شود چنانکه ومصطلع بلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانیه چهاردهم انکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت
و معنی چنانکه شعر وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم انکه همچنین واقع شود و در صورت مختلف
چنانکه شعر دوی فی الدجی من کان ینحی بر الوری و یعصف الدهر نائل الفتی و صاحب کتاب بدایع چند قسم دیکر زیادت
کرده است و اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات و او را التزام ما لا یلزم هم خوانند و آن عبارتست از انکه نویسنده یا شاعر تکلف
کنند که لازم نباشد و مخترعنیه آن صنعت و تمام بود چنانکه در اخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردف حرفی را التزام کنند
اکرچه کنند هیچ زیان ندارد چون ادکات و عقاب و دماغ بهم و نظیر آن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السایل فلا تنهر و از نظم
عربیه شعر یقولون فی البستان للعین لذة و فی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن
و این ضعیف کوید شعر تصاحب الاخوان واشتد الهوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی بیت نم فراوان کشت وافزون شد عنا
چند کردم کرد عالم بینوا دیکری کوید بیت سهو تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب
حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از انکه شاعر یا دبیر بعد از انکه اسجاع و قوافی نکاه داشته باشد و نیز
انجا آورده در اثنا قرائن یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق قوله وحیتک من سبا بنبا یقین و چنانکه رسول علیه
الصلوة والسلام فرموده المومنون هینون لینون و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابن عباد کفته اند شعر
مضی الصاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدنا ه لما تم واعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه و از پارسی
مزاران جیز از عنبر بروی روز بر دوده دهم توشیح و آن عبارتست از انکه شاعر در اول بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیارد که چو
جمع آنرا با تصحیف او راجع کنند چیزی یا مثلی یا نامی بالیقین بیرون آید چنانکه بیت معشوق قدم بستی امروز بخت
حیران شدم کنج کیسو مان دست مسکین شد من زبان محنت شد بیت دست غم دوست بشکنند چه شکست اکر حروف در اکر در اول
هر چهار مصراع است بکیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی کفته است چنانکه از حروف اول مصراعها اول نام پیر دوستی بدو آن
حروف اول مصراع چهارم خواجه علی و اول آن غزل اینست بیت نرکس مست تو بر دای صبر نماین خواب از چشم و قرار از دل این شیدای
یازدهم ترصیع و آن عبارتست از انکه چهار بیت کفته شود یا چهار مصراع چنانکه از طول توان خواندن و هم از عرض و از اینجمله
نوای سپاه غزال رسیب و از پارسی بکاش نکار دارای وفا دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از انکه شاعر
سباه بقد کعص رطیب چنانکه نکار وفاکن بدل بیخا بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در اخر سه قسم
غزال کعص جناه عجب شعر داری بدل دوستی مرا سبح نکار هم داد و در اخر قسم چهارم قافیه میدد
رطب رطیب عجب حبیب بیت وفای جفا مرا نو شرا و این شعر را مسمط و شعر مسمع خوانند چنانکه شعر
انا من برعی النجم الی کم ما انا الوهم تعنی الذنب والدم وخفی الخطایا اما بان لکا العیب اما انزل الشیب فی نصیحه دست و اما مکیدم
و از پارسی بیت قافله شب کذشت صبح بر آمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکام جامه بدل شد کام
خوشتر ازین روزکار رکوی کجا و کدام از قدح مشک بوی باده بیار ای پسر و زلب یاقوت رنک بوسه بده ای غلام و باشد که مصراع
بکویند بر یک قافیه و در اخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنا شعر بران بود رجوع کنند و باشد که بعد از شش مصراع رجوع کنند
و کاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بکویند و بعد از ان یک بیت بیارند از ان چه یا دیکری که با قافیه اصلی رجوع کنند چنانکه
ای زنده بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم جه جای حدیث این و آنم کر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم
ای انکه خیال عارضت قوست طبع تو ستم کر و بلا جوست چندین ستم و جفا نه نیکوست از بهر کدام کرد ای دوست الکا که خاک آستانم

سیزدهم تلمیع وان عبارتست ازانک یک بیت یا بیشتر تازی گویند ویکی یا بیشتر پارسی چنانک بیت خداوندا ترا در کار مائیم
هزاران سال باد ازند کانی ونقاک اعدمانة اللیالی وصانک من ملمات الزمان یا یک مصراع تازی گویند ویکی پارسی بیت
ای بده فراق تو دل وجان رهی را ارحم فلقد صرفنا العشق اسیرا چهاردهم تقطیع وان عبارتست ازانک در بیت کلماتی بیارند که حروف
هیچ یک ازان در نبشتن نپیوندد وان شعر را مقطع خوانند چنانک بیت زار وزروم زده ان دلدار ده دلدار ازو درد داد و زرد
پانزدهم توصیل وان عبارتست ازانک در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه ازان جمله در نوشتن گسسته نباشد وان شعر را موصل
خوانند چنانک حریری گفت شعر فتنتنی فجننتی بتجنی تجن یحس غب تجنی وازپارسی چنانک بیت شمیم بحیف کشت بغم
کل ختم بهفت کشت نخادشا شانزدهم حذف وان عبارتست ازانک متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا زیادت
در ترکیب او نباشد واین بخت نیز خوانند از واصل بن عطا نقل کنند که او مرد الثغ بود برا نگردی روزی با او گفتند بگو اطرح رمحک وارکب
فرسک او گفت الق قناتک واعل جوادک وامیر المومنین علی علیه السلم خطبهٔ غرا انشا فرموده است وازالف معرّا کرده بعضی وجه آن
حدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته وحریری در مقامات خطبه آورده است ومجموع حروف منقوط را حذف
کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء واز نظم پارسی چنانک بیت سروی بر وی ... تیر جهنر است
لولوش زیر لعل وگلش زیر عنبر است در اینجا الف نیست هفدهم ترقیط وان عبارتست ازانک کلماتی بیارند که یک حرف ازان
منقوط باشد ویکی عاطل وان کلمات را رقطا خوانند چنانک حریری گفت مخلف متلف اغر فذ نابه فاضل ذکی انوف وازپارسی مصرع
غمهٔ شوخ ان صنم خت بنزل جان من هجدهم خیف وان عبارتست ازانک کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد
وحروف دیگری جمله عاطل وان کلمات را خیفا خوانند واصلش از خیفا ... وخیفا انست که یک چشم سیاه بود ویکی کبود
چنانک حریری گفت اکرم بنت ... حیث سعوه ... وازپارسی بیت زین عالم شد او بخشش مال تیغ او زینت ممالک شد
نوزدهم تصحیف وان عبارتست ازانک در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون ان الفاظ را صورت نگاه دارند ونقطه
یا حرکات بگردانند شاید وین هجا ونفرین شود ومصحف بدو قسم است یکی مضطرب وانچنان بود که حروف او در هم پیوسته
باشد وبحمت وفکرت متقاطع ومتفاصل ان کلمات پیدا باید کرد چنانک ... مصحف او ... وازپارسی چنانک
کم ... دوم منشطر چنانک انت الحبیب المجیب اخریا حامل القرآن انت الصابرات المجیب والحبیب الفاخر وازپارسی
ما درمیان دولت تو می دهیم ... بیستم تزلزل وان عبارتست ازانک مدح هجو شود یا بعکس بتغییر حرکت وسکون چنانکه نانعا ان
لدیک الاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد وازپارسی چنانک سخن پرسی را تاج داده اگر بکسر جیم
خوانند ذم باشد واگر ساکن خوانند مدح بیست ویکم مردوف وان شعری را گویند که ردیف دارد وردیف انست که بعد از حرف روی
بیارند ودر هر بیت بازآید چنانک شعر خود انجیل را فکیم مست اینجا تا نیکم آنجان وشیخان تحسنانیا ودیگر بیت
یا بپای رسانم مقصود ومراد یا سر بنهم همچو دل اندر ره این وقدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند ولکن بعضی بتکلف
بیارند چنانک در عرب این بیت شعر التی متساکر افوادی ثمه الکی انظر لها اجل ودادی اما ضدی سلمی مقصودی
اول ترکها سی کلوادی ثمه وصنعت ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود ودر قافیه مستوفی شرح ان داده شود ان شاء الله تعالی
بیست ودوم ... ذو القافیتین خوانند وان عبارتست ازانک شاعر نظمی کند که از دو قافیه باشد در پهلوی یکدیگر
چنانک شعر یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرک الردی وقرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار و
وازپارسی چنانک بیت از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او کی بود یک حلقه زان در دست ... آفتابی بکرست اندر جهان خسار او
بزم روشن بدو وانجم ارا سته وبعضی گفته اند ... انست که بر سر قافیه اکتفا کند معنی درست نماید ودر ذو القافیتین

این بمعنی لازم نیست چنانک بیت ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحبقران ملکی ودر همت خسروی
سرگشته مثل تو صاحبقران دگر چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید واگر میان این دو قافیه لفظی حاجت شود در هر بیت
این لفظ را بعینه بیارند همچو ردیف ان محجوب خوانند چنانک بیت جنت شد بای سرو زتقید پا نهادم زشت شد از زوی او رکن ونگار من صنم
گر بپا کنده یعنی ذلت او را گردرخ ظلمت اندر نور پنداری ونور اندر ظلم بیست وسیوم ترجیع وان شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر
خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت وقافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد وهر خانه که تمام شود یک بیت بگانه بیارند تا ان خانه
دیگر شود وان بیت را بیت ترجیع خوانند وشاید که یک بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان بازارند تا پنهان مختلف بود هر یک بر قافیه
دیگر یا تنها بود هر یک قافیه چنانک اگر آن ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد واین ضعیف هر دو نوع گفته است اما این مقام تحمل این نکند بیست
وچهارم عکس چنانک بیت سروی کردم وقتی بهری بهری کردم وقتی سروی بیست وپنجم تکرار وان دو نوع است یکی انک در هر بیت لفظی
میگویند ودر بیت دیگر براثر او همان لفظ تکرار دهند چنانک بیت باران قطره قطره همی بارم ابر وار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره دل من نیز بار دوم انک قافیه را دو بار بگویند چنانک ذی ... تو خطا خطا
... موافقت صبر تو صواب صواب واگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله فن نهم از کتاب
نفایس الفنون در علم عروض وان عبارتست از معرفت اصولی چند که ازان احوال نظم ووزن شعر معلوم کنند وخلاصهٔ این علم را در سه فصل
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانک عروض در لغت شقاست چنانک گویند عرضت اذن الناقة
ای شققتها ودر اینجا جهت آن عروض خوانند که شقاست در زمین وباصطلاح وزنیست مخصوص از ارکان مخصوصه متالف شده باشد
وشعر در لغت ادراکست وباصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد وشعر را بیت جهت آن گویند که قوام بیوت اهل
بادیه بچیزهاست ریسمان ومیخ وستون وقوام شعر نیز بسه چیزست سبب ووتد وفاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول
ان متحرک بود پس اگر دوم ان ساکن باشد انرا سبب خفیف خوانند همچو لن واگر دوم نیز متحرک باشد انرا سبب ثقیل خوانند همچو کن و
وتد عبارتست از سه حرف که ازان جمله دو متحرک باشد وچون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود انرا وتد مجموع خوانند همچو علن واگر
ثالث بود وتد مفروق همچو لات وفاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل وخفیف یا از سبب ثقیل ووتد مجموع حاصل شده باشد واول
فاصلهٔ صغری خوانند همچو فعلن ودوم را کبری همچو فعلتن ورکن اول را از مصراع اول صدر خوانند وآخر را عروض ورکن اول را از مصراع
دوم ابتدا خوانند وآخر را ضرب ورکنهای باقی را حشو ودر تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب وبهایت بذا بجه
مکتوب گردد همچو واو در تند ومطلق حرکت را اعتبار کنند چنانک گویند بنی ولا لا ولو لو بروزن فعلاتست وحرف مشدد باشد انرا در
تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن ودوم متحرک وتشدید در پارسی در دو موضع جایز داشته اند یکی انک در اصل کلمه بود باشد چنانک
در غرّه وبرّان وغرّان ودیگر انک میان دو کلمه افتد همچو دو حرف اول از معطوف چنانک من وکرّ میدان از اسباب یا از مضاف
چنانک ز شعر من دل من تاز کرده یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو در تو وخو ... والامثال
ودر غیر این مواضع تشدید قبیح بود وهر چند تشدید در شعر پارسی کمتر شعر بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ مشدده قلیل الوقوع ودر تازی
دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانک در تصریف بیان کرده شد اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو
مرد وکرد ودر تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد وسه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست ... نیست وانجا حرف اول از امثال
این کلمات حرف مد بود واین سه حرف را در شعرها دو حرف در کار دارند یکی ساکن ودیگر متحرک چنانک گویند راست گو بروزن
فاعلاتست وسین را متحرک گیرند وتا را معدوم وگاه باشد که سین را متحرک گیرند وتا را نیز همچنین وگویند راست گو بروزن مفتعلن
است ودر پارسی حرکتی است که بضمه وفتحه وکسره نسبت بتوان کرد وان حرکت را حرکت مجهول ومختلس خوانند مانند حرکت را در لفظ

بادی وحرکت سین دو دوستی ان جلہ کیرد و رفت رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا خود معلوم نکرد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع
این بیت که بیت یا زادکر کس فرو شد خرد مالکمح دارد خرد او خرد برین وجه تواند کرد بیت یا زاد کر کس فرو شد فرد
مالکمح دارد خرد او خرد وبرین وجه نیز تواند کرد بیت یا زاد کر کس فرو شد خرد مالکمح دارد خرد او خرد لیکن تقطیع دوم
اعتباری ندارد و از نحو خارج است و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کرده اند در لفظ ده در حکم دو که فعولن و فاعلن
و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفاعلتن مفعولات و متفاعلن غیر اینها نیست و از پنج
کمتر باشد یا از هشت بیشتر و مجموع آن بنی و شش می شود اصل اشعار اینست بواسطه زحاف زیادت و نقصان کرده اند و ارکان اصلی
که در شعر پارسی اعتبار کرده اند در لفظ و هشت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و در
زحاف تغیر اینست که در شعر روا داشته اند و اثنای خود ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی
چیزی زیادت کنند و آن را خرم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانک از علی علیه السلام نقل می کنند که فرموده شعر
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا اشدد درین بیت زیادت است و تا هشت روا داشته اند
و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچو ضرب کنند
و آن را مصراع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا نباشد و بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج
رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و اخفش بحری دیگر زیادت کرده و آن را متدارک نام نهاد و این مجموع
در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن فعیل اند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعل اند در دایره مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن
فعل اند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک در دایره متفقه
و مراد ایشان بدایره خطیست که محیط شده بر سطحی و برآنجا علامت حرف متحرک و ساکن نبشته باشند بترتیب تا از آنجا فکر بعضی خود از
بعضی دیگر کنند و چون دوند کرد دایره و فکر خود زیادت فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد تا بنیت
بران قیاس کنند و بحور پارسیان انچه مستعمل و مشهورانست ده اند هزج و رجز و رمل
سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب **فصل دوم** در بیان
بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن
بوده است چهار بار اما عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن
سبب خفیف است جز در بحر اشد و او را یک عروضیست مقبوض و سه ضرب بقول خلیل
ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ما منزر کانت غرور اصحیفتی ولم اعطکم بالطوع
مالی ولا عرضی ضرب مقبوض چنانک شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
وما تک بالاخبار من لم تزود و ضرب سیم محذوف و حذف آنست که سبب خفیف را از
آخر رکن اسقاط کنند بس فعاعی بماند شکل کنند با فعولن چنانک شعر
اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضربی دیگر زیادت کرده است مقید و تقیید آنست که
حرف روی را ساکن کنند بس مفاعیلن شود چنانک شعر احنظل لو حاییتم و صبرتم لا ستخیرا عادقا و لا رضا بت
ثابت فی عوف جار فی بیته و اوجههم بیض المسافر غرات و مدید در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو
استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروضی و ضربی انداخته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و
او را یک ضرب است مانند او چنانک یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار عروض دوم محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول

مانند عروض چنانک شعر اعلموا انی لکم حافظ شاهدا ما کنت او غایبا دوم مقصور و قصر آنست که حرف دوم را از سبب
خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن بس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانک شعر لا یغرن امرا عیشه
کل عیش صائر للزوال سوم ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را
ساکن کنند بس فاعلاتن فاعل باشد نقل کنند با فعلن چنانک شعر انما الدلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان عروض سوم
محذوف مخبون بر وزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکنی افتد و او را دو ضرب یکی مانند او چنانک
للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف است یا قطع همچو ابتر و بعضی این را نیز ابتر خوانند چنانک شعر
رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا و بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب
عروض اول مخبون و او را دو ضرب است یکی مانند او چنانک شعر یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک
دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانک شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه
ضرب است اول مانند او چنانک شعر ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بر وزن مستفعلان و اذاله آنست
که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانک شعر انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو من تمیم سوم مقطوع
بر وزن مفعولن چنانک شعر سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء ببطن الوادی عروض سوم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او
چنانک شعر ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی و وافر مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه
ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن بس مفاعل شود نقل کنند
با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانک شعر لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب
است اول مانند او چنانک لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری
چون در آخر رکنی افتد ساکن کنند بس مفاعیلن شود چنانک عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر ابا عمرو و کامل متفاعلن است شش بار
و او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانک شعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی
وکما علمت شمایلی وتکرمی دوم مقطوع بر وزن فعلاتن چنانک شعر و اذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا
سوم احذ مضمر و حذذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند بس
متفاعلن متفا شود نقل کنند با فعلن چنانک شعر لمن الدیار برامتین فعاقل درست و غیر آیها القطر و بعضی او را ضربی دیگر
ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانک شعر فسل الدیار اذا مررت بربعها ما ظلت معالم ربعها الدیم عروض دوم احذ و او را دو
ضرب است اول مانند او چنانک شعر و من جفت رحمایجادتها هطل اجش و بارح ترب دوم احذ مضمر چنانک ولانت اشجع من اسامة اذ
دعیت نزال و لج فی الذعر عروض سوم مجزو و او را چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت
کنند بس متفاعلاتن شود چنانک ولقد سبقتهم الی فلم نزعت وانت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانک ابنی
لا تظلم بمکة لا الکبیر ولا الصغیر سوم مانند عروض چنانک و اذا افتقرت فلا تکن متخشعا و تجمل چهارم مقطوع بس متفاعل شود
نقل کنند با فعلاتن چنانک و اذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات و هزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو
و دو ضرب اول مانند عروض چنانک عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر دوم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانک و ما ظهری
لباغی الضیم بالظهر الذلول و اخفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیر المومنین علی
علیه السلام نقل میکنند باسناد آورده شعر بنو آدم کالنبت و نبت الارض الوان فمنهم سبح المحلب والکافور والبان
و منهم سبح منصح طول الدهر قطران و رجز مستفعلن است شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم

واورا دو ضربست اول مانند او چنانک شعر دار لسلمی اذ سلیمی جاره قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانک شعر
القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم و اورا یک ضربست مانند او چنانک قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر
عروض سوم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب یکی شود چنانک ما هاج احزانا و شجوا قد شجا
عروض چهارم منهوک و منهوک آنست که از هر مصراع دو جزو بینداخته باشند پس هر مصراعی یک مستفعلن باشد چنانک یا لیتنی فیها جذع
و رمل در اصل فاعلاتن شش بار است لیکن تمام مستعمل نیست و اورا دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بوزن
فاعلن و اورا سه ضربست اول تام بوزن فاعلاتن چنانک مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال دوم مقصور
بوزن فاعلان چنانک ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سوم مانند عروض چنانک قالت الخنسا لما جئتها
شاب بعدی رأس هذا واشتهب عروض دوم مجزو و اورا سه ضربست اول مسبغ بوزن فاعلیان چنانک لا تحنی و مشی الذر علیه
کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانک مقفرات دارسات مثل آیات الزبور سوم محذوف چنانک ما لما قرت به العینان من هذا ثمن
و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و اورا چهار عروض است و شش ضرب
عروض اول مطوی مکشوف بوزن فاعلن و اورا سه ضربست مطوی موقوف بوزن فاعلان چنانک ان بسلمی لا یری مثلها الراؤن
فی شام ولا فی عراق دوم مانند عروض چنانک هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سوم اصلم بوزن فعلن چنانک شعر
قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف بوزن فعلن و اورا دو ضربست اول مانند او چنانک
النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم دوم اصلم چنانک یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم عروض سوم مشطور موقوف
چنانک یا محمد قد الموهوب المنان عروض چهارم مشطور مکشوف چنانک یا صاحبی رحلی اقلا عذلی و منسرح مستفعلن مفعولات
مستفعلن است دو بار و اورا سه عروضست و سه ضرب عروض اول سالم و اورا یک ضربست مطوی چنانک شعر
ان ابن زید لا زال مستعملا بالخیر یفشی فی مصره العرفا و بعضی این عروض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانک شعر
ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا عروض دوم منهوک موقوف بوزن مفعولان چنانک صبرا بنی عبد الدار عروض سوم
منهوک مکشوف بوزن مفعولن چنانک ویل سعد سعدا و خفیف فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و اورا سه عروض است
و پنج ضرب عروض اول سالم و اورا دو ضربست اول مانند او چنانک حل اهلی ما بین درنا فبادو لی وحلت علویة بالسخال دوم محذوف
چنانک لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی عروض دوم محذوف و اورا یک ضربست مانند او چنانک شعر
ان قدرنا یوما علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم عروض سیوم مجزو و او دو ضربست اول مانند او چنانک لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا
دوم مکشوف مخبون بوزن فعولن چنانک کل خطب ان لم یکونوا غضبتم یسیر و مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است
دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و اورا یک عروضست و یک ضرب چنانک دعانی الی سعاد دواعی هوی سعاد و صدر و ابتدا این بیت
مکفوف است و مقطوع و مفاعیل فاعلاتن است دو بار و مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن است دو بار و اورا یک عروضست
و یک ضرب و هر دو مطوی چنانک اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد تامت اجزا و مطویست و مجتث در اصل مستفع لن فاعلاتن
مستفعلن است دو بار اما مجزو استعمال کنند و اورا یک عروضست و یک ضرب چنانک البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و
متقارب فعولن است هشت بار و اورا دو عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و اورا چهار ضربست اول مانند او چنانک
فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بوزن فعول چنانک ویاوی الی نسوة بائسات و شعث مراضع السوال
سوم محذوف بوزن فعل چنانک و اروی من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم ابتر بوزن فع چنانک
خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی و من میه عروض دوم محذوف و اورا دو ضربست یکی مانند او چنانک شعر امن دمنة اقفرت لسلمی بذات الغضا

دوم ابتر چنانک تعفف ولا تبتئس فما یقض یاتیکا و متدارک فاعلن است هشت بار و اورا دو عروضست و چهار ضرب عروض اول
سالم و اورا یک ضربست مانند او چنانک جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان من کان من عامر عروض دوم مجزو و اورا سه ضربست اول مجزو
مخبون بوزن فعلان چنانک دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بوزن فاعلان چنانک هذه دارهم اقفرت
ام زبور محتها الدهور سوم مانند عروض چنانک قف علی دارسم ما یکون اطلالها والدمن **فصل سیوم** در بحور
پارسیان هزج در اصل مفاعیلن هشت بارست و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس و مربع مثمن بر سه نوع آمده است اول
مکفوف و اخرب آنست که در و خرم و کف واقع شده باشد و اورا یک عروضست و یک ضرب چنانک این ضعیف گوید بیت
از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشستم چو زلف و غمزه شوخش مدام آشفته و مستم و در پارسی ازین دراز تر شعر نباشد و مکفوف را
نیز یک عروضست و یک ضرب هر دو محذوف بوزن فعولن چنانک نگارا مدتی شد تا فکندی نقابی شبی کی خود و اشفته خویی کرد عتابی
و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن چنان بود که اول جزو او مفعول باشد و دوم مفاعیلن
تا آخر چنانک این ضعیف گوید بیت ای طره هندویت سرمایه هر سودا وی غمزه جادویت سر فتنه هر غوغا و بدین گونه مسمط جهان نما
بسیار گویند چنانک بیت گهی گفتم یاری آن یار منم باری گو گشتیم با ببرده پای تو اولیتر و دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد
و دوم و سیوم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفته ام الا بدین وجه باید خواند که بیت
ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا و دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانک این ضعیف گوید
در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درین قصه بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانک بیت
صد سال بامید سلامی و پیامی جز معتکف بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور
یا محذوف جمع شود سوم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول اخرب یعنی محذوف مقصور بوزن فعول
و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانک بیت دیدم بهزار حیله یکبار از دور آن روی که کس ندید بر روی زمین در لیلی در
دو جزو قبض واقع است دوم مجبوب یعنی محذوف مجبوب بوزن فعل چنانک این ضعیف گوید بیت از آتش عشق ای تو گرفتاک شوم
آبم ندهی ولیک بر باد دهی عروض دوم محذوف ازل و خبیوا آنست که متحرک اول را چون در صدر یا در ابتدا باشد اسقاط کنند بی
جزو فاع شود و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانک بیت یکبار دگر ماه رخا دستم گیر تا از لب نوشین تو بستانم داد
دوم محذوف مجبوب بوزن فل چنانک بیت چون حلقه زدم جواب این خاکی داد با دست حلقه را همی جنبانید و مسدس سالم را دو
عروض است یکی مقصور بوزن فعولان دوم بوزن فعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یکی عرف اند در یک قصیده هر دو باهم
شوند و قبیح نباشد بر حقیقت راجع با یک عروضست و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانک این ضعیف گوید بیت
بروت تا فتنه روی بود دلم یک لحظه زان نرگس نیاسود دوم محذوف چنانک این ضعیف گوید بیت دمی از وصل او نابوده خرسند
گذشت از من و اتش دور کاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشد هم او گوید بیت ز روغش کرتا بدی بر شکوفه شده روی زمین یکسر شکوفه
نسیم لطف او از سنگ خارا برآید همچو از شاخ تر شکوفه و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید بیت
به پیش قامت آن شمشاد سیمین فتد سرو اندر پای گل از دو مسدس مکفوف را یک عروضست و یک ضرب بوزن فعولن چنانک
نگارا عمر تو جمله گذشت بر بیهوده پیش بجا برده و مسدس اخرب را دو عروضست اول سالم و اورا یک ضربست بوزن مفاعیلان
چنانکه بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل جور تو بدین شیفته مسکین دوم مقصور و اورا یک ضربست مانند او چنانک بیت
دلدار من آن ترک پری زاد کس نیست بخوبی بجهان یاد و مربع سالم را یک عروضست و یک ضرب هر دو سالم چنانک الکونی چو از دام برهی [illegible]
و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید وافی و مخبون و مطوی وافی [illegible]

اول سالم واورا دو ضربست اول ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای غمزه جادوی تو سرمایه من گرفته وز طره هندوی تو جز لرزشی هم مرد و زن
دوم اعوج و عوج است که متحرک دوم را از وتد مجموع چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه بیت
اکشوم از بوی خوش زلف انکه گوید کس را کو بکشد و دلدار من پیش هم شبگیر زند عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان واورا یک ضربست ماتند
او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی بر خم گیسوی تو منزلگه صاحب دلان و مثمن مخبون بر یک نوع
آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه بیت دو دیده دارم از سرشک غرقه گشای صنم ولیک از سراب دل بماند خشک مرده دو لب
ومسدس مطوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزا مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری و مسدس سالم را یک عروض است و یک ضرب مرده و مثال چنانکه تا کی بینی بانخوت از من دور باش
کرد و رباشم از تو جز باشم صبور و مسدس مخبون بنا مره است اما مطوی آمد و تمامت اجزا و مطوی بود چنانکه بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم
تو نگنی بنج کالم نظری و متاخران مخبون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار بر عکس یکبار رداد ند مثال اول بیت
زینکوان لطف و کرم سر ترا زیبد و بس مدار ازین پیش بغم دل را ماه رخا مثال دوم بیت کیه منتظر فرهیت با توانا ن قوی دلم
جارم جه خاقانی اگر کیه کنند بلاغی و شوا کا و بوده مفتعلن یا مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم دران قصیده عذر خواسته چنانکه
خاقانی خواسته است بیت گرچه بموضع لغت مفتعلن دو بار شد بحر تقاعد نشد تا تو بهانه نآوری و مربع او جز سالم نیامده است
چنانکه ای دلبر پاکیزه رو ما کی عتاب و جنگ تو و رمل در اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و مسدس و مربع آمده مثمن بر دو نوع آید
سالم و مخبون سالم از سه عروض است اول سالم واورا یک ضربست ماتند او چنانکه بیت چند گریم چند نالم چند باشم حیف آمده
نیست کونی ماه رویا مرا زین غم رهایی عروض دوم مقصور وضرب همچنان چنانکه این ضعیف گوید بیت روزگار ای دلبرم با بوی او خوش نو بهار
نو بهارم شد خزان چون روزگار از دست رفت عروض سوم محذوف واورا یک ضربست ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت
ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب وی طفیلی وجودت از ثری تا ثریا و مثمن مخبون را پنج عروض است و پنج ضرب عروض اول
مخبون مقصور بر وزن فعلاتن واورا دو ضربست اول ماتند او چنانکه بیت چکنم چه کنم با تو نمی دارد سودم بگذار این جان بنالم زعشقت بکریم
دو شعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه بیت بدو رخ ماه تمامی بدو زلفک چو عبیرت
بدو لب شکر و قندی و چشمک بادامی عروض دوم مخبون و مقصور وضرب ماتند او بر وزن فعلاتن چنانکه بیت
منم از عشق تو بیمار نه بیمار و بیزار دی به رخ ماه تمامست و بدل سنگ رخام عروض سوم مخبون و محذوف بر وزن فعولن واورا دو
ضربست اول ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت که کند از من بیچاره تامل کرمی که رساند زمن خسته پیام جزی دوم مخبون
و محذوف و مسکن چنانکه بیت نکنم جور کسی کرنه وفا دار بود ندهم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مخبون محذوف و مسکن
وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت تا چه آید بمن از هجر تو ای بی پناهی تا چه بینم من ازین درد و غم تنهایی و در آغاز کن
اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون عروض پنجم مخبون محذوف مطموس بر وزن فع و طمس آنست که متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند
و باقی را بیندازند واورا یک ضربست محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه بیت دهر کو حل جت تنک عاشق نه کر جز غصه اکنون برو آید
و متاخران در مثمن وزن خوش بر وزن آورده اند یک جزو مسکون بر وزن فعلاتن و دوم مخبون چنانکه این ضعیف گوید بیت
ز فروغ ماه رویش دل و جان شود منور ز نسیم نافه مویش دو جهان معطر آمد و مسدس بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را
دو عروض است اول مقصور وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای ... ... ماه وی جو زلفت همچو شب روز سیاه
دوم محذوف وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای نوای نام تو در مرده ... وی اسیر عشق تو هر مرده و زن
و مخبون را نیز دو عروض است اول مخبون معری ضربش ماتند او چنانکه بیت طرب انگیز مرا آن صبوحی که حریفست و بهارست و جوانی

دوم مخبون و مقصور وضربش ماتند او چنانکه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور برین عاشق خویش
و مربع او هم بر دو نوع آمد سالم و مخبون سالم را یک عروضست صحیح وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت
دلبرا جان جهانی از چه با ما سرگرانی و مخبون را یک عروضست مخبون معری وضربش مخبون و مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه
سخن من برسانید بآن ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال
کنند واورا دو عروضست اول مطوی و موقوف بر وزن فاعلان وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت
تا شده ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او نیست قرار دوم مطوی و مکشوف بر وزن فاعلن واورا دو ضربست اول مطوی و موقوف
چنانکه بیت چون ترنم دست نقشت ای تو چون دگری نیست مرا دستگیر و این عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم ماتند عروض
چنانکه این ضعیف گوید بیت گر بود در طلبش جان من جان و دلم تحفه جانان من و این ضرب را شاید که عروض موقوف
بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند مثمن را دو عروض
است اول مطوی موقوف وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت یار مرا ما دیده ... روز و شبم زین قبل پیشه و ...
و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکسوف جمع شود دوم اصلم و صلم آنست که وتد مفروق را در آخر حذف کنند
واورا یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه بیت من فروغ رخ چو ماه تو میر شب ماه نمایم نشان شعله خورشید و مسدس
سه عروضست اول مطوی معری بر وزن مفتعلن وضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانکه بیت یاد من آن سرو قد موی میان
سیم بر مشک زلف بدر تمثال و تقطیع این بیت برین وجه است من فروغ مفتعلن غرخ فاعلات ماه تو مفتعلن میر شب مفتعلن با رنما مفتعلن
یمنشا ن فاعلات شعله خور مفتعلن شید فاع دوم مقطوع بر وزن مفعولن وضرب او را عوج بر وزن مفعولان چنانکه این ضعیف گوید
ماه رخا از چه روی بر تابی حکم ترا بنده تحت فرمانت سوم اجذع مسکن بر وزن فاع واورا یک ضربست ماتند او چنانکه بیت
ای بدو رخ چون گلی بیاد چون تو ندیدم یکی نگار دو مربع را یک عروضست مطوی وضربش مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه
چون ز تو زخم فرود صابری از من بخواه و خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید مثمن بر یک نوع
بیش نیامده و تمامت اجزا مخبون بود چنانکه بیت منم آنکه تا بزرق می سوزیم از تو تم زغم عشق آن صنم که بر نمی خورد کرد و مسدس را سه عروض
یکی مخبون وضربش ماتند او چنانکه بیت ... تو در بند بود و دل من ضایع بر که چشم آمد دوم مخبون و مقصور بر وزن فعلان
وضربش ماتند او چنانکه این ضعیف گوید بیت دل من در فراق یار بسوخت ... من از اشتیاق دوست گداخت سیوم مشعث بر وزن
مفعولن وضربش مخبون و مقصور چنانکه بیت چکنم چون مرا نخواهد یار بکه نالم ازین حکایت و حال و مربع را یک عروض و ... یک
ضرب مرده و مخبول چنانکه بیت چه کنی ناکس جفا که بود از تو مبتلا و مضارع در اصل مفاعلن فاع لاتن است چهار بار دو مثمن و مسدس و مربع
استعمال کنند و مثمن او بر دو نوع آید اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات واورا یک عروضست مقصور با محذوف وضربش مقصور
چنانکه بیت نگارا آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ دل کسی ز نگار دو کمان ... شراب دوم اخرب بر وزن مفعول دان در صد د
و ابتدا افتد واورا دو عروضست اول سالم وضربش ماتند او چنانکه بیت فریاد من ز عشق رخ چون ... گر عشق دلبر و دنیا ...
دوم مقصور با محذوف وضربش مقصور چنانکه بیت بر تافت بخت روز کار دشت زانم نمی رسد بسر زلف یار دست و مسدس
مکفوف را یک عروضست مقصور با محذوف وضربش ماتند او چنانکه بیت ... ... زاد کنون بر من ای نگار دیگر ... مسدس
اخرب را یک عروض است و یک ضرب مرده و صحیح چنانکه بیت باد بهار و باده شبگیری بوی بنفشه و سمن و خیری و مربع مکفوف را
یک عروضست و یک ضرب مرده و صحیح چنانکه بیت چه کردم ... نکو ... با من چنین و مربع اخرب را نیز همچنین چنانکه بیت
ای دلبر نگار من با ما جرا نسازی و بعضی با ... بساز ... تا که مقصور باشد و مجتث در اصل مستفعلن فاعلات است چهار بار

ومثمن و مسدس و مربع بکار دارند و مثمن را تمامت اجزا مخبون باشد و اورا سه عروض است اول مخبون و مقوی و ضربش مانند او چنانکه
اگرچه حیله فروشی وگرچه چرب زبانی سپاس دار خدایم که تو کیسه رایی دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت
جشنی ساز با مشکین ماه روی نسیم چمن جفا و جور و عتابت و ناز و خشم چنین سوم مخبون محذوف بروزن فعلن و ضربش ابتر بروزن
فعلن را ابتر حذف است با قطع چنانکه بیت تو مرد آن نه که روزی بخود باده اگر کسی زبانی در آید سری بجهان و مسدس را یک عروض
مخبون و مقوی و ضربش مذال بروزن مفاعلان چنانکه بیت دل ببرد لبان تو بها بها باد و لبان را بمن بیاد و مربع را یک عروض
مخبون چنانکه مصراع بمحبت خویش دو بیت که از عنان بر جایی و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و اورا مثمن و مسدس و مربع
استعمال کنند و مثمن اورا دو عروض است اول سالم و اورا دو ضرب است یکی را مسبغ چنانکه بیت بیا لالکاد اجو آزاد سرو فت
دیگر برنساد ما تند کلفا دوم عروض چنانکه این ضعیف گوید بیت جان مستمندم جدا دار تو که از شرح آن قاصر آید زبان
دوم محذوف چنانکه بیت بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد و مسدس را یک عروض است محذوف و یا مقصور
شود و ضرب او با مقصور چنانکه ازان خط مشکین یا رشدان ماهش از شراب یا محذوف چنانکه نسیم ای لطف نامیش اسیر عسیم
و مربع را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه مصراع عیان نام ز زنگ جام و قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است
دو بار و تمامت اجزا او مکفوف باشد و دو نوع است موقوف و مما احرب و موقوف را یک عروض است و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه بیت
فغان زان سر زلف تا بیاد فروشته زیاقوت ابرا و ما اخرب را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه بیت
باران که زمین پاک و شت داد دو چون که از دل من غم می شوید تقطیعش برین وجه است مفعول مفاعیل مستفعل
فاعلاتن چونکه مفعول مفاعیل می شود تقطیعش برین وجه است فاعلاتن دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه بیت
شبها ز غلوت نشست میغ یکران مرا برنشیند زین
فن دهم
علم قوافی که از معرفت اصولی چند است
فصل اول
که از آنها احوال قافیه شعر معلوم کنند و فصلا ضد این فن را در هشت فصل ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی
در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخر بیت است از بیت همچو قرار و نگار و گفته اند این تعریف پسندیده نیست جهت آنکه قافیه
متکاوس کاه بر خود باشد و کلمه مرکب باشد و زیادت چنانکه قد جبر الدین الا اله فجبر قافیه از لام آلا است یا از حرکت او چنانکه
شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این را اخفش وارد نیست چه قافیه متکاوس و غیرهم بمذهب خلیل است و پیش قطرب
عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده امرؤ القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنای
باید مکرر از هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که ما قابل تدلیج شود زیرا که آخر سه و لامست و ابو الحسن بن محمد بن کیسان
گفته است قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادت آن در اواخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پیش خلیل عبارت
از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف با حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچو دو
شبانا که قافیه از باست یا از حرکت او تا آخر بعد از دو ساکن است یعنی الف که بعد باست دوم الفی که بعد از نونست پس اگر در میان
دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد از مترادف خوانند همچو در هلال و بلال و اگر فاصله باشد یکی بود از متواتر خوانند همچو در شبانا
و اگر دو باشد از متدارک خوانند همچو در خیاره و اگر سه باشد از متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد از متکاوس خوانند همچو
در قد جبر الدین الا له فجبر و عرب مصراع آخر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه
شعر
علی خت القوافی من مقاطعها وما علی اذا لم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفت
شعر
نتعم بالقوافی من هجانا ونضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفت شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی
اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیة هجانی
فصل دوم
در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن

وقوف یابند مجتمع از مقسم او فرو خوابانده طارت بهم العنقا خلیل ابن احمد آورده است که عنقا را جهت آن عنقا خوانند
که عنق او دراز بوده و مغرب جهت آن خوانند که دور از تربیت بود و این کلی گفت اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظله بن صفوان
و در زمین ایشان کوهی بود دارنج آن یک میل که آنرا دمخ خواندندی هر چند گاه مرغی بران کوه آمدی بس بزرگ با گردنی بس
دراز از همه مرغان خوبتر و دران کوه شکاری کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی را برداشت و طعمه خود
ساخت و بار دیگر کنیزکی دیگر برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه فرستاد و او را بسوخت
و نسل او منقطع شد و در سیاق ... مثل او ... گویند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا و زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
... طارت عصافیر راسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد این مثل وقتی گویند
که کسی از خوفی یا اندیشه مضطرب شود و صبر شود طول المقام ممل و طول الکلام ... طبیب مداوی والطبیب علیل ... الطیر بالطیر
یصادی الطمع الکاذب یدق الرقبه
فصل بیستم
در انچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل آ ظالع یبعد کسیرا
ظالع لنگ را گویند و کسیر کسی را که پای او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ... ظل لکل
عن جعد مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله او نباشد دج ظلت الغنم غبیشه واحدة غبیشه
جماعت گوسفندان بهم رسیده و در اینجا گوسفند را گویند و این مثل وقتی زنند که احباب و اشرار بهم در امیزند و در فساد یکسان شوند
د ظما قادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی بی طاقت بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده این مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت
تحریص کنند و ظما قاطع نیز روایتست و قاطع شتری را گویند که از غایت تشنگی مست شده باشد ه ظن بعوم خیر منام سوم این مثل
وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد و با دوران مشفق دوستی کند و ظل ببال دیجه ... در غنیمت آورد
کل یا شد خوش بوی و جرو دباد گرم است و بشب جمع و بعضی گفته بروز و این مثل انجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد
و باطن زشت ز ظریف فی جینه غدد این وقتی گویند که کسی دعوی ظرافت کند و سخن خنک با شد و ظرافتهای او ممدی وقت
بود و نه بموقع بود ح الظما فی دمل ط اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید با او ظلم کرده است
و این مثل انجا گویند که کسی را بظلم صفت کنند ی الظلم مرتعه وخیم این مثل انجا باید گفت که کسی را از ظلم ترسانند و منع کنند ...
فصل نوزدهم
در انچه اول او عین باشد مشتمل بر ده مثل آ عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند
که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت گویند این مثل خالد بن
الولید زده وقتی که ابوبکر رضوان الله علیه او را از یمامه بعراق می فرستاد و در راه طایی با خالد بود گفت این بیابانرا من بکرات
در ایام جاهلیت بریده ام پنج روزه شترانرا آب بخورانیده خالد بفرمود تا چندان شتر خریدند و ایشانرا چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار
بدادند و دهن ایشانرا ببستند چون سه روز برفتند و مرکبان که داشتند با خر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که
در شکم ایشان بود بمردمان و اسبان دادند چون شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب برگیریم تا دو روز راه یک روز برویم امید
نجات باشد همچنان کردند و چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجاتست و اگر نه همه هلاک شویم چون
نگاه کردند درختان سدر بدید بود ندان قوم تکبیر کشیدند و شادی نمودند خالد در حق رافع بیتی چند گفت آخر او اینست که
شعر
عند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنهم غیابات الکری ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد و تقریر چنین باشد
العود احق بان یحمد یا انک ذو العود والاول کنی ع این مثل ... صراش بن حابس ... بود دینار آنکه او بر زنی رباب نام عاشق شد
و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد و در زیر رباب بنابر قلت مال و تنگدستی صراش با طی رفته بود و مدتی از ایشان اعراض کرد
و بعد از ان باز گردید و بیشتر رغبت رباب بگذشت و با و آخر این این ابیات برخواند که شعر الالیت شعری هل ربابی الی

لما تک نجا اوشنا تا ستنی لجا الله من سوال المال بتسه اذا کان ذا فضل به لیس یکفی فینکح ذا ما لذ فیما ملوما وترک حرا مثله لیس یصطفی
رباب این بیتها را یاد گرفت و دانست و او را می شنواند و کس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید فردا پیش بیرام گوا من
من آیی او پیش او رفت و گفت مرا خداش چنیمه خاطر من او را می خواهد مادر گفت او درویش است رباب گفت من فضل و جنت دارم
از مال بس امداد خداش پیش بیرام رفت و گفت لیعود احمد والمریر شد والورد محمد اعط العوس باریها ذعب ولا بعیده حق کسی
گویند که مال بسیار داده و کورده عط القوس باریها وعند جهینه الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفته اند اول کسی
که این مثل گفت اخنس بن کعب جهنی بود در آن وقت که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و او را این بیت بود شعر
تسائل عن حصین کل رکب وعند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته جهینه است حا غیر منقوطه و فا که عشر بحبا تری عجبا
اول کسی که این مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخوئی آغاز کرد و حارث او را طلاق
داد مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت می کوشید و خوی نیک پیش گرفت آن مرد پیش حارث رفت و شکر این
زن می گفت حارث این مثل زد عند النطاح تغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو بعضی السبی الاجم خوا تعا این مثل وقتی گویند که
کسی را بر سا خش عدت وجم کردن الت حرص کند عط علی الخبیر سقطت ی عنایت العاصی خیر من شاهد عدل یا العرق نزاع
و عجم گویند که برک کشد عادة ترضعت بر وجها نزعت

فصل بیستم

در اینجا اول وغین باشد مشتمل بر ده مثل آ ننک خیر من بیمین غیرک اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر جنگی سخت
واقع شد معن را با جمله نمودن بر دی افتاده دیسیعان مردان معن بر سبیل استغاثت خلاص خود طلب معن را بردا شته
با او برفت چندانکه او را بقبیله او رسانید چون باز گردید خصمان غلبه کرده بودند و قبیله مذحج را شکسته و معن را با برادرش ذوق
اسیر کرده و این ذوق بغایت احمق و ضعیف الرای بود در آن میان معن را نظر افتاده را که خلاص داده بود بدید و از و خلاص
طلبید و خود برادر نه هستان قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت حالی و مرا از جملا گفت رها نیست تا من سا بینداورا بمن بخش کرد
معن را بود که بینما و معن را بر هانید و گفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را در خواه معن برادر خود ذوق را در خواست
او را بنزد او که ندید بس معن چون با برادرش بقبیله خویش باز گشت مردمان قبیله او را گفتند بهتر قبیله خود را بدست خصمان گذاشتی
و برادر احمق خود را خلاص کردی معن گفت عنک خیر من سمین غیرک ب عاب شهرین ثم حا بکلبتیه در حق کسی گویند که در کار دیگر
کند و بعدا آن اینجا بسیاده ما بکوبیغا سد با شد ح غضب الخیل علی اللجم ای عضت عضت الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد د
جائی که هیچ فایده ندهد د غضب الغشاق کمطر الربیع ه عما دالعمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند حاکی عمل از عنبر معزولی به
و غل یدا مطلقها واسترق رقبة معتقها یعنی بسته دستی را کشاینده او و بندگی گرفت گردنی را آزاد کننده او و فحوی مثل آ
چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و از بند نیستی گشاده و گردن او را در بند گی منت آورده و از دست
درویشی آزاد کرده این مثل انجا گویند که آزادی را بنیکی چو بنده کردانیده باشد ز الغرق یحلف الدرق این مثل انجا گویند که کسی
حال عطا اندک بیند اما در مستقبل از و امید نیکو باشد ح عمام ارض جادا خرس این مثل انجا گویند که کسی در حال بیکار نکا نشسته
کند و خویشان از ضایع کنا و ط الغراب اعرف من التمر گویند غراب چون برخرما دست یابد هیچ بهتر و خنده تر باشد خورده و از آن تا
گذارد و جد تمر الغراب یعنی چیزی با کیزه و نیکو یافت این مثل انجا گویند که کسی با شناختن چیزی صفت کند ی اغرمی سراب ابن

فصل بیست و یکم

در اینجا اول او
مثل انجا گویند که کسی بصورت و سخن خوب بمقام را فریبد و در وسیح معنی و چیزی نباشد فا باشد مشتمل بر دوازده مثل آ فی کل شجر نار یعنی در هر درختی آتش بر و ن توان آورد و جانکه عرب از مرخ و غضا بیرون می آوردند
ب فرق بین معد تحاب اصل این مثل آن است که خویشان تا از یکدیگر دور تر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود

وچون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشد در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت
و مجاورت کسی را باز دارند یا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند ح فی ذنب الکلب تطلب الاهالة د فقد الاخوان
عر بة فی البلاد فخلف من البراقید را قید زف انفون کرامت ما خود یا از برای مبالغه باشد و فی بطن زهمان زاده زهمان
بنی را و ضم او سکیت و اصل این مثل آن بوده شخصی شتری بکشت و از قسمت بی که زهمان نیز از آن نصیب داد و بخود
باز آمد تا دیگر بستاند کی اصاحب شتر گفت زهمان از نصیب خود بی او گفت فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی
چیزی ستد باشد و دیگر بار طلبد و بعضی گفته اند که گویند که کسی را هم سامات و برکات او با او باشد ز اقرع من حجام ساباط گویند حجامی بود
ملازم ساباط مداین و چون لشکریان حرب نرفتندی ایشان را حجامت کردی و من حجامتی را بدانکی زر قرار دادی تا چون از حرب
باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی او از ترس آنکه مبادا بطالت او را عیب کنند هر روز مادر خود را
بکار در پیش خود بنشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام گرفت و مادر را هلاک کرد بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند
و اکنون وقتی گویند که یکی را بهیکاری صفت کنند ح انفع صدیک تعلم عرک این مثل انجا گویند که کسی عیب همان شود و عیب خود نبیند
او را گویند کیسهای خود را بگشای تا شما اسره خویش ببینی و مراد بجز عیب است ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی ثمک الورد
شغل عن زاقه یا ز من التقطر وقعدت المیزاب یب فی جزاء اهر خیر من قبل رحمه الله

فصل بیست و دوم

در اینجا اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل آ قبل البکاء قد کان وجهک عابسا این مثل انجا گویند که کسی چیزی بکسی دهد و عذر آورده
دست شکم او را گویند در وقت فراخ دستی هم ندیدیم ب قد تبین الصبح لذی عینین تما انجا یعنی ظاهر است این مثل انجا گویند که
اسباب شبهت و دواعی ریبت از آن برخیزد ج قبل الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلت و آماده کردن
عدت پیش از وقوع واقعه تحریض کنند د قبل النزع ملاء الکنانه یعنی تیراندازی را باید یعنی پیش از تیر انداختن باید
که جعبه را بر کند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمع دهان و قضم اکل بجمع اسنان
یعنی اکل بجمع دهان بوقتی بود با کل بجمیع اسنان ط قدم خیرک ثم ابرک ی الغاص لا یحب الغاص

فصل بیست و سیوم

در اینجا اول او کاف باشد مشتمل بر یا ز ده مثل آ کل الصید فی جوف الفری فرا خر گور است و او هم زاست و جم او بر افعال کتند
همچو جبل و جبال و در مثل تخفیف همزه کرده اند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوش صید کرد و دیگر آهوی و سوم خرگوری صاحب
خرگوش و صاحب آهو بصید خود شادی می کردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفری این مثل وقتی گویند که یکی شخص را
بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمه الابرش زده است در وقتی که خواهر او
از برای پسر خود عمرو طوقی زر ساخته بود و عمرو غایب شد خیالی کشید دیر انش پیدا نبود بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه
گفت د کل کلب ببابه نباح و عجم گویند هر سگی بر در خانه خود مست دلیر است ه اکسی فتی نصله در باب کسی گویند که لباس نیکو پوشیده
باشد و کل ذات ذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در وست ح کما تدین تدان یعنی جنانکه تو جزا دهی
ترا جزا دهند من دانند منا ای جا دا ه والذی سوا الجزا والمکافا ه و عجم گویند سر انجا کار ی بر روی ط کان کراع فصار ذراعا
این مثل انجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از آن جلیل و خطیر گردد ی کانه بیضة البلد جنین گویند که خروس در
همه عمر یکبار خایه کند یا گفت تحت خرمن کرم علم یب اکتب ما وعدک علی الجمد و عجم گویند بر یخ نویس که بهودیا والابلغت

بالتوریة ته کلام لمن ظلم تس ته کالنخی یبتغی بذت مولاه **فصل بیست و چهارم** در ابتدا اول او لام است مشتمل
بر دوازده مثل آ لوفات سواد لطمیس عن حفات سواد واز عرم را گویند چه ایشان حلی در کیزکان نبو شد و لطم طبانخ زدن
است این مثل وقتی گویند که او سواد لیس یکی ب لا یملک امره عن قدره ج لیس یغنیک فادرجی د لکل داخل دهشة
ه لعل له عذر وانت تلوم و لیس من العدیل سرعة العدل ز لامر ما یسود من لیسود ح لیس له اجیب مشوم عشق آمدنی بود نه آموختنی
ط القمة علا عض اصبعی ی لو یلغ راس السما ما زاد ما کو ترک العطا لملا لیام قطا در شب بر سر راه نشیند و چون را ه
کذری را بیند بگریزد و چون او بگریزد بار آید گویند عمرو بن ماهر سی چون طایفه ای قبیله مراد فرود آمد مکر انها در شب قصد
عمرو کردند قطا از راه بجنب و راست بی پرید زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را ازی ان ات
او در کاری هیبت و صعب افکنده باشد ت لقد ذل من بالت علیه الثعالب همچنانکه روباه تی را بپوست بپرستیدی روزی
دیده روباهی بر و بول می کرد ان مرد متنبه شد و این بیت گفت **شعر** ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب
فصل بیست و پنجم در ابتدا اول او میم باشد مشتمل بر پانزده مثل آ ما یعرف هر امن بر اکثمر عقوق و تراع آ
ومن هر الکلیب د بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت را از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت
هر کو بر است و بر موش و شتی و بعضی گفته هر مصدرات ار فرد ته ای گربه بس معنی چنین بوده او در جهل بغایتست که
رنجاننده خود را از نیکو نمی کند و با او نمی شناسد و این قول بقول فراتر نزدیکست ب ما ارخص الجمل لولا الهره گویند شخصی
شتری گم کرده بود سوگند خورده اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون شتر باز یافت دلش نمی داد که بیک درم بفروشد
و نیز نمی خواست که سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر بیک درم و گربه بیانصد درم و شتر را نمی که بر بود
عربی چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهره ج ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را درین معنی مثلهاست یکی انکه پدره را هیچکس
همچون بکل ندوزد انکه گویند ما بدست دیگران باید گرفت یکم انکه جامه بالت خویش باید که جامه انکه هیچکس نخواهد که
کار تو کند بنجم انکه کس نخاردست من جز ناخن انگشت من و این مثلها آنجا گویند که کسی را اعتماد کردن بر دیگران در مهمات
او را باشد منع کنند د من یاتی ادرک ما یتمنی ه ملکت فاسجح ابو عبید گفت چون روز حرب جمل امیر المومنین علی علیه السلام بر عایشه
رضی الله عنها ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم و درشت می راند عایشه در جواب این مثل گفت علی چون این لفظ
بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و معه درخواست کرد بدو داد و او را بمدینه فرستاد و پادشاهان گویند قدرت بمودی حمت کن
و مقتل الرجل بین فکیه ز مرعی و لا کسعدان سعدان نبتی مشهور است و ان بهترین مرعی ابل است ح ما و لا کصدا صدا صدا و بیخ
او را گویند و بعضی ولا کصدی خوانند بتقصر و حینید معنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد لیقینا ما ولکن لا عطش مثل آنکه کا
ذلک الوقت ط ما اشبه بالعروس ضرب الدف پدرها ی مثل النعامه لا طیر ولا جمل و عجم گویند همچو شتر مرغ مباش یا من حشی الدب
اعد کلبا و عجم گویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد دارد یب من نجا براسه فقد ربح یج من فعل ما شاء لقی ما شاء ید من سعادة
المران یکون خصمه عاقلا یه من اکل علی زاد غیره طال جوعه **فصل بیست و ششم** در ابتدا اول او نون باشد مشتمل
برده مثل آ نفس عصام سودت عصاما عصام بن شهرات حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما باذات
نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال است که عصامیا ولکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم
ب نعم الکلب من اهله و این نزدیکست بدانکه عجم گویند زمرک خر بود سگ را عروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د
نعم الشی الهدیه امام الحاجة ه نظر الشحیح الی الغریم المفلس و بجد من رای خصما خضن که همیت در سر حد نعیش نجد
این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او مظلوما ح نفضل اوده

که اول کسی که این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام این لفظ فرمود
حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند فرمود بنده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم بازداشتن اوست از ظلم ح الناس بخیر
ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ یک کار دیگری نکند و نظام عالم نماند ط الناس
اخوان وشتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت ماثل باشند و در اخلاق مخالف ی النجم من الملا تبتزیع
فصل بیست و هفتم در ابتدا اول او واو است مشتمل بر ده مثل آ وافق شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی که هر دو حکایات
و در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است این مقام تحمل آن نکند ب وجدت الناس اخبر تقلهم این مثل ابو درداء
زده است ج وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد د اوردت مالم تصدید راب اوردی اخیرا بان
شوانی بود این مثل آنجا گویند که کسی کاری بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد ه الوحدة خیر من جلیس السوء
و الوا قیة خیر من الراقیة یعنی وقایه حق تعالی از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم تدبیر حیلت در دفع آن کوشند ز و هل یعنی
عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گویند که کاشکی فلان کار بکردی یا فلان سخن بگفتی و این سخن بعد از وقوع چه سود
دارد ح وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی خبر بدی شنیده باشد برسانند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم
ی و تمسک تهب **فصل بیست و هشتم** در ابتدا اول او ها باشد مشتمل برده مثل آ هذه علی دخن پدید صلح آ
و دخن تا بی بودی این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود ب
هاجت زبرا ماصل این مثل است که احنف بن قیس کنیزکی بود سلیطه زبرا نام روزی که او خشم آلود شدی احنف گفتی
هاجت زبراج هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در تک آن آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از
جایی چیزی طلبد که میسر نشود د هیهات این فی الشمس لذات ه هون الهوان و لکن غلط باسمه و هذه مثلک بالبادی اظلم
اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا می کرد مردی آنجا بر کذ
فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران را آموخت تا برود و بر وی خواند و آن بیت اینست **شعر** ما فی حراتنا اسکرمعروف
للناظرین و مالشیتنا ن چون آن مرد بشنید و آن بیت بروی خواند حریر در حال این بیت بگفت **شعر** کمن جرانک خوشنا ه جستمه
تحترم کنما غب الشرات چون آن مرد پیش فرزدق آمد و این بیت بر وی خواند فرزدق بخندید و گفت هذه بتلک و البادی اظلم
زاهون من تمنا له علی الحجاج تا بالشهر بیت کوچک از شهرها این گویند بحثیش علی بدان نام زده شد عمل تباله بود چون نزدیک تباله
رسید دلیل را گفت این شهر کجاست دلیل گفت تپه آن بیت حجاج چون آن بشنید باز گشت و گفت عمل شهری که [illegible] نتوان دید
مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که چیزی را بخواری صفت کنند ح الهوی مطیة الشهوة ط هنا یسکب العبرات ی هما انحل النطاق
ما بر نظر المجلود **فصل بیست و نهم** در ابتدا اول او لام الف باشد مشتمل بر دوازده مثل آ لا محبا عطر بعد عروس
ب لا یلدغ المومن فی جحر مرتین ج لا تامن الاحمق و بیده السیف و لا یکذب الرائد اهله ه لا بد للمصدور ان ینفث و لا یعلم
ما فی الخف الا الکلب و الاسکاف سگ داند و کفشگر که در انبان چیست ز لا تاکل خبزک علی ما فی مدغیرک نان خود بخوان دیگران
مخور ح لا ینفع الا اینه العذاب ط لا یوخر عمل الیوم لغدی ی لا تلد الحیه الا الحیه از مار بزاید بجز از مار بچه یا لا تستح بکو بیج ما لم [illegible]
لا خیر و دیکون نسا فع **فصل سی ام** در ابتدا اول او یا باشد مشتمل برده مثل آ یومی الادیم و لا یوم این مثل
وقتی گویند که کسی کار و بار زیان ارد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمسی علی حرد و یصبح باردا د یداک
اوکتا و فوک نفخ اصل این مثل چنان بوده که دو شخص مشکی در جیحون کرفتار بودند عاقبت الامر یکی از یکی باد دید که نمود باد در
دمیده بود و نمد و پشت بسته و خود را با عتماد آن در دریا انداخت و چون بمیانه دریا رسید مد مرهنگ یکی با دشاد و استعانت که

ان دیگر این مثل کعث ه الیوم جمر و غدا امر و تهب مع کل دح ن یا کل خرج بلجوم الناس ح بی قصد و یدم مصر اط یوم السفر
نصف السفری یا کل الیل و یعتص بالبقر و هر قسم بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف او و الله اعلم و احکم

فن سیزدهم

از کتاب نفایس الفنون در علم دواوین ان عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه
باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبت آن در دواوین عرب و عجم چون در کثرت
بغایت است چنانک تمامت ادبا آن ذشرح و بسط و جمع و ترتیب ان در مقام حرتند ستین ضبط ان درین کتاب صورت نه بندد بس
فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن ان و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و پارسی ع اهل
این صناعت نخبت مناسبت مقام ایراد ان کنیم یاد کرده شود ان شا الله تعالی **فایده اولی** در بیان حاجت
بدین علم و ان از دو جهت است اول انکه علم بکتاب و سنت بواسطه انکه عربی الدلاله است موقوفست بر نحو و صرف و لغت و
غیر ان از اقسام عربیت و جمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوف زیرانکه دلایل همه انجاست والموقوف علی الموقوف علی الشی
موقوف علی ذلک الشی بس صاحب تدین علم جهت موقف علم بکتاب و سنت است بدو و از اینجاست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا کان فیه تفسیر الکتاب الله و بر تقریر مذکور لازم اید که دانستن دواوین عرب
فرض علی الکفایه باشد دوم انک دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوف است بر انواع موعظ و حکم و آداب و
سیر و سایر محاسن اخلاق و محض انسان جهت تکمیل نفس بدینها محتاج و نتیجه جبر بود فی الجمله محتاج الیه باشد **فایده دوم**
در کیفیت دانستن دواوین بدانک وظیفه صاحب این علم انست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد از ان
نسبت ترکیب معنی بیت را فهم کند و فحوی ان را تتبع کرداند و بعد دقایق و مناسبات ان و لطایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد
و بعد از ان در وجوه اعراب تامل نماید مثلا درین بیت که **شعر** قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل
اول بدانک قفا امر مخاطب است از وقوف و نبک حکایتست از نفس خود و غیر از بکا و ذکری یاد آوردن است و حبیب یعنی محب
است یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسبتر است و منزل اسم مکان است از نزل ینزل و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جایی
خوانند یا پایان اشتطاع رمل بود و انجا ریگ باریکتر و کمتر شده باشد و شرر آتش را هم سقط گویند و فرزندی را که خلقت او تمام
نشده از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در و سه لغت است بفتح و ضم و کسر و لوی ریگ را گویند که دراز و عوجاجی و التواس باشد
و دخول و حومل دو موضع اند بس بدانک معنی بیت اینست که توقف کنید ما بگریم از یاد کرد دوست و منزل او و منقطع ریگی عوج
میان دخول و حومل و بعد از ان از خلاصه باشد ضبط کند چنانک بداند قائل و وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با او
دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار بیشه فعل یعنی قف قف بمجو الیتا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود
که بود و اعتبار با مراد خلیلان و متقرر باشد بحسب قاعده عرب چنانک **شعر** خلیلی ان تجب ما تعرفانه فلا تنکرا ان الحنین من الوجد
و او را ان سفر یاد دوست و منزل کرد یا بموضع رسید که ای پیش از ان منزل دوست او بود و چنین این بیت انشا کرد و فوا ان
بوده در حومل که فی بواو و فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چری را نسبت با اشیا محفوظه بدو تعقیب ترتیب صورت بندد
اما چون بنسبت با قایل بنا بر انکه او از طرف دخول بوده باشد اگر فا بیاید جایز بود بس اعراب ان شروع کند چنانک گوید
قفا فعل امر است و فاعل در اصل او قفا بود دو وار قیاس بر مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد بس فعل آن
تفاعل اینست و فاعل در اصل نبکی بود ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع شد یا حذف شد و تقدیر چنین باشد
قفا فانکما ان تقف نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدا غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید بمعنی علی باشد
و ذکری مصدر است مجرور بمن تقدیر او بواسطه الف اعراب نشد و حبیب مجرور است باضافه او و مفعول ذکری است و فاعلش

محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرنا حبیبا فاعل را بینداخت و اضافت با مفعول کرد و منزل عطفست با او و مجرور و تعلق
دارد بنبک و شاید تقدیر چنین کنند که نبک علی حالنا و علی منازلنا من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا من
او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزلی او حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانک در شرح
ذا مات و با حرف جر است و سقط مجرورات بدو و اللوی مجرور است تقدیرا باضافت سقط با او و مجرور شاید که تعلق داشته
باشد بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بوده و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری
حبیب حال کونه واقعا او صاحا او ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکرنا حال کونها
واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد
بهمان تقدیر و شاید که صفت منزل بود باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا
از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف بود و شاید که حال بود از و شاید که حال بود از بکا یعنی که مکردا لست
بر ان ای حال کون البکا واقعا بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکا حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت
وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از نبک و ای حال کون الوقوف والبکا حاصلین
بسقط اللوی و شاید که صفت مصدر باشد ای وقوفا و بکا ناشین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکا فذکر
و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرفست و الدخول مجرور است باضافت با او و حومل عطفست
با او و بین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حال کونها ما
بین بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که
در عامل بسقط اللوی بود و اکنون با بسقط اللوی تعلق کرد بحسب تقادیر محتمله در ان والله اعلم **فایده سیوم**
در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و پارسی مناسب مقام در معرفت و حقیقت ابو نصر فارابی گوید **شعر**

نضرت بنور العقل ولی نظرة — فغیبت عن الاکوان وارتفع اللبس — ولا زال قلبی لا ابدا لکم — وحضتکم حتی فنت صکم النفس
فصادفکم لیلی نهارا و ظلمی — ضیا ولاحت من جمالکم الشمس — و زیتونة الفکر الصحیح اصولها — مبارکة اورا فما الصدق و الانس
زوجی دس الجبال زجاجتی — و عقلی مصباح و مشکاتها الحس — **شعر** یا من یشیر الیه المتکلم — والیهم یتوجه المتظلم
و علیهم کلوا التاسف و الاذی — و تلذ لوعات الغرام المغرم — هذا الوجود و ان تکثر ظاهرا — و حیوتکم ما فیه الا انتم
انتم حقیقة کل موجود بدا — و وجود هذی الکاینات توهم — ملکت محبتکم حقایق وجدکم — و سواکم فی العالمین محکم
و شغلتم کلی بکم بجواذحی — و جوانحی ابدا تحن الیکم — و اذا نظرت فلست انظر غیرکم — و اذا سمعت فمنکم او عنکم
و لو انتی ابدا امر ابوجدکم — قال العواذل لیس هذا مسلم — مقصود دل عاشق شیدا همه او دان — مطلوب بر شرع اتوع عذرا همه او دان
بنیای هر بدیع بینا همه او بین — زیبای هر چهره زیبا همه او دان — یاری که محیط نده شناس خرد او — فریاد رس سینه کس شها همه او دان
در سینه هر غم نده پنهان همه او بین — زیبایی هر چهره زیبا همه او دان — هر چیز که دانی خرد دان که همه اوست — ما هیچ بدان در دو جهان با همه او دان
ای صفات تو بیانها ز زبان انداخته — غیرت ذات تو تیغ در کان انداخته — عقل را ادراک صنعت جید کار بود و خم — نطق را وصف تو قفلی در دهان انداخته
در دبیرستان علم لا یزالت عقل پیر — همچو طفلان نا زنقل لوح بیان انداخته — هر که گویا گشت در وصف تو در دست غیرت — همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن — غلغلی در جان هشتی جا کیانان انداخته — در ضیافت خانه فیض نوالت منع نیست — در گشاده وصلا در داده جهان ابدا انداخته
سالکان راه تو تو شه نا کامی کنند — ور چه باشد کام عالم پیشتان انداخته — ختم شد که توجان داد و یکا ماند زید — سالکان راه تو خم خرد دو نیا باک
عقلی سایه زلف تو ی کو ز شاه — روح بی پرتو روی تو باپایان نرسید — عاقلان آرزوی عشق مکن کین سودا — جز بشوریده دلان سر و سامان

شرح جانان چه دهی ای زجان بیخبری عاشق از جان داد و کام از جان رسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه همه طالب اند و بکی اند
در هوایت بیع دل پر سوخته ای حالت راحت هر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تاب عشقت همه کشور سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و توانگر سوخته از این ضعیف گوید بیت عقل در کوی تو سرگردان بماند
فکر در اوصاف تو حیران بماند عمر در سودای بیحاصل برفت دل اسیر درد بی درمان بماند مرکب خود دار تمام عشقت جو عمر
تا قیامت بی سر و سامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه در دریای بی پایان بماند از حقیقت جون کسی بوئی نیافت
همچنان در گفت و گوئی زان بماند در جهان راز بودم سالها عاقبت در زیر زمین پنهان بماند شمس پیش آفتاب روی تو
تا ابد جون ذره سرگردان بماند در مناجات از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر
لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
الهی ترا حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع
الهی اجرنی من عذابک انی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هناک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء فی الهوی یتمتع
ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند
ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم تحیت عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه تراست معلوم جون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو نا گزیرم
پیش تو نه دین نه طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم یک ذره ز کیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص
در های همه زعهد خالیست جز در که تو ء لایزالیست در نعت رسول صلوات الله وسلامه علیه شعر
الیک والا ما تشد الرکائب وعنک والا ما یرام الرغائب وفیک والا فالرجاء مضیع وعنک والا فالمحدث کاذب
از حسان گوید شعر لعمر لها مشی لکباد کا ومتما الصوی اجل من الدیر لراحة لوان بعشا دجود کا
علی البرکات البرادی منا البحر وبارسی بیت ای مسند تو ورای افلاک صدر تو خاک توده جا شاک
در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عیش تریاک طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
مرجان همت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک
ای چشم و چراغ اهل بینش مقصود وجود آفرینش صاحب دل لا ینام قلبی مهمان ابیت عند ربی
ای وصف تو لا نبی بعدی خود وصف تو زبان سعدی وان ضعیف قصیده بر روضه مقدس و خوانده است وجند
بیت از ان اینست شعر سقی دار لیلی حیث قد ما بحمی ام ریاض القدس ام جنات عدن قراری بها اوطان جانی
مدامم بیحی ... بها بشراک سقی دار لیلی حیث قد ما بحمی با قلبی عقد تلت المنی بیت این غم و استانه خواجه مرد و بیا
یا خیالت ان به اکون نقش و بند مرا این بی بسم حقیقت دار ملک برتست وین سرای عوق سلطان خیل ابیا جز بر لطفش مراد دم بجا و کشا
ورنه این مسکین کجا و ان معارف از کجا ای بانها الا فکرت عاجز اند ز مدح تو وی بیانها قاصر از اوصاف تو بی انتها نطق این بیچاره در مدحت بباید لیک
بادم ذات شریعت گشت نطق گنگ یا باشد کفته جز من هزاران جا کساد در ازای سوره یس وطه والضحی در اکتساب شرف
ورفعت و علو همت مبنی راست شعر اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر

فطعم الموت فی امر عظیم یری الجبناء ان العجز حزم وتلک خدیعة الطبع اللئیم للصاحب علاء الدین. نحن جهشنا فسا العلوم
ترا جنانما د المنی الم تنفی رفعة پدرفتا اذا جد فی سیره وزنا فابونا العز قد اسسوا فی المجد ثم المبانی ان لنا
فان لم نشدها بجد دتا مسنهاد واهد تلک الینی للمتنبی شعر نحتر عندی حتی کل طلب وتصرف عنی المدی المتطاول
وما زلت طود الا یزول مناکبی الی ان بدت للضیم فی زلازل ومن یبغ ما ابغی فی المجد والعلی تساوی المحانی عنده والمقاتل
غنا نذعیشی ان تعش کرامتی ولیس یعث ان تعش الما کل کلاه ملک طلب مسکنی قباد رسند سرفرازی با پیم سر تواند بود
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی باب دیده و خون جگر تواند بود بلند همت باش ای پسر که رتبت تو خدایکان همت تست ار قدر تواند بود
وما المرء الاحیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل آدمی برحسب همت خویش قرآید مرد اندیشه در ان بند و جنبان گردد
ساغسل عنی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا واذهل عن داری واجعل هدمها لعرضی من باقی المذمة حاجبا
ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا فان تهدموا بالغدر داری فانها تراث کریم لا یبالی العواقبا
اخی غمرات لا یرید علی الذی یهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم یردع عزیمة امره ولم یات ما یاتی من الامر هائبا
در اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر حرض بنیک علی الآداب فی الصغر
کیما تقر بهم عیناک فی الکبر فانما مثل الآداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخائرها
ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب اذا زلت به قدم یهوی علی فرش الدیباج والسرر فارسی بیت
چنین گفت استاد دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش بکوش و باش از کلاه که دانش گرامی تر از تاج و گاه
سر افسر شهریاران بود سر دیو تاج داران بود در ترک مفاخرت بنسب از دیوان منسوب بعلی کرم الله وجهه شعر
یا ایها المرکن اخا ادب من عجم کنت ام من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
افخرتم ازانجا شعر الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز بعلم ولا تطلب به بدلا الناس موتی واهل العلم احیاء شعر اذا ما لم یکن للمرء شیء
یجود به لصاحبه فقاد تراه مباینا یاسا جهولا ولکن عندا اهل الفضل حاد ولکنی وان کان اعترانی
الی ورد الکلام خبار د لتغنی لابهم کالدرة محنی وما انا کالذی داب ونادی پارسی خایک بیت
نسبت از خویش کنم جو کهر نه جو خاکستر کز آتش زاد در ترغیب نیکی وسعی در نیک نامی در مدح کوید شعر
وللفتی من ماله ما قدمته یداه قبل موته لا ما افتنی من کل ما نال الفتی قد نلته والمرء یعنیه جنس الشتا
وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی فارسی صاحب شمس الدین راست علیه الرحمه بیت
بیرکی اجل زند پیرها بیهوده وین کشتی و سیم در زر را بیهوده چندانکه بجوی کار درهم نکر ... و نیکستی کرها بیهوده
نام نیکو از بزرگان عمرهای کسه اند این دقیقه پس ترا کار باقیات الصالحات متبنی راست چنانک شعر
وما منزل اللذات عندی بمنزل اذا لم ابجل عنده واکرم اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم
وعادی محبیه بقول عداته واصبح فی لیل من الشک مظلم واحلم جر فی الوری وهم محسن واعرف فیهم کف منهم
واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما علی کل معظم لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
حماسه دو قطعت از دیوان منسوب بعلی کرم الله وجهه اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون

ولا تغفل عن الاحسان فيها فلا تدري السكون متى يكون من شنع الجرم حتى لنفسه ندامته الذع من سفع الذكا بيت
ز باب کنون که دولت هست بدست کین دولت وملک دوده دست بدست وقت هر کار نکه دار که نشود فوت فرصت او که بس ارکسی هرابت
دنا پرصحبت شعر لا تصحب لئام الناس ان لم عدوی وان کنت من غرما صب فالریح اخذ مما تمر به نتنا من النتن او
طیبا من الطیب شعر با بدان کم نشین که صحبت بد کرچه پاکی ترا پلید کند چشمه آفتاب رخشانرا ذره ابرنا پدید کند از دیوان
منسوب بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم من جاهل اودی حکیما حین آخاه شعر
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه شعر وفارق اذا صاحبت خرقا فانما یدنی ویزری بالفتی قرناوه
وان قرین السوء یعدی وشاهدی کما شرق صدر القناة من الدم در غزلت کنت تهی الناس ضاربها عن هفوات العقل والعقل شعر
نصحت بالوحشة منا نسا دخی عیش بانجم البالی شعر انت بوصدی ولزمت بنی فم الغزلی وادنیک لئن تلت انه
هجرت فلا ازاد ولا ازود ولت بسایلی ما دمت حیا اسا والحمام رکب الامیر شعر نعم آباد ایام را زهمدم براز کم غزلت مرا یی بدبیم
به چاره خویش خرسند کشم جو درمی شربت شفائی نه بدم در صبر وحلم وحفظ عهد وشکر از دیوان منسوب بعلی کرم الله وجهه
نصیحة حین رضی الله عنه شعر تردادا الصبر عند النوائب ینل من جمیل الصبر حسن العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد
فما الحلم الا خیر خدن وصاحب وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا لله فی کل نعمة
یثبک علی النعمی جزیل المواهب وما المرء الا حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب ومنه ایضا شعر
اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم وکن موسرا شئت او معسرا فلا تقطع العیش الا بهم حلاوة دنیاک مسمومة
فلا تاکل الشهد الا بسم اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم ای لسان نعیض اشکر بای بان نطق جودک انشو
حامک فدوس جری من خلاله لسان ما دیک المعزبر کوثر ساشکر ما دمت حیا وان امت فان رمیم العظم فی الحد شکر شعر
تیغ زبانم زدان شکر دوست که شکر نعمت نه در خود دوست عطایست هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم که اوتر وصف احسانا داد
اوصاف مشنو وتشاز دوست در معاشرت با مردم از دیوان منسوب بعلی علیه السلام شعر حیی اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها شعر عاشر بخلقک من عاشرت وادفع غرب منطق لک بسیع وکن مخالف بالضمیر تملک
بذاک بعهم من الشر وتضرع شعر وکم من مقبلها عن ضغینة وکان مناه قطعها لو امکن ویکون علی لطف الامور ادافع شیئا بالتی هی احسن
للصاحب شمس الدین فی نصیحة ابنه بیت یک نصیحت بشنو از من کم دران نبود غرض جون غرم مهمی مشورت از پیش کن طاعت نهان خوش کن رشتی خلوه
در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن کار تو دایم تواضع بود با خرد وبزرک منصب جون بیشتر کشت اکمن بیش کن کر کسی دره دلی کوید ترا از حال خو
کوش با دهد دل آن عاجز دل ریش کن ای بطول ضیعهات انکم حق نوش نیز موی بر اندام خصم از نیم خنجر جون نیش کن کر بکیری کینه ما خواهی کار سعد کن
در تواضع کن با مردم درویش کن مصلحت از قول پیران کامل عقل جوی مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن جان زندکانی کن ای نیک رای
بوقت توفیق دارست خدای که خاینیا زنعمت انکشت دست کرت بر زمین آید انکشت بای انوری کوید بیت در جهان با همه مانی دایه چه باید کداشت
ان تو عمری که با مردم آزاد مرد کا هنیها در غم او ترک کنند آداب کرم فی المثل کر بکرید بدامن او باد سحر جو بپیش دمان بیاد کرد دست
اگر چه بس عزیزی خوار کردی بیت بر همه خلق هر اوان شده هر که جو سرو پاک دامن بود ورای زود کو ته دست در تغیر احوال شعر
رایت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم ولا سرور وکم بنت الملوک لم تصورا فما تبقی الملوک ولا القصور قتل المامون یحیی بن خالد البرمکی
فی التحرکت بهذه الابیات الی هرون الرشید واوصی باعطایه الیه بعد الموت شعر اما والله ان الظلم لؤم وما زال المسی هو المظلوم
سیعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم سینقطع البلد عن قریب من الدنیا وینقطع الهموم تنام ولم تنم عنک المنایا
تنبه للمنیة یا نئوم الی دیان یوم الحشر نمضی وعند الله تجتمع الخصوم شعر بکل اوان شود دون کناعت بشعر کلمای وصلی رخاد

کرجه کره وتی از بد دوران خون سرکشته آید این سرکشتکی وزی ها بان غم مخور هر جه هو کان او جون کوی سرکردان مباش مشنم رحال این وحال که بان غم مخور
مرغ را شادی وزی بود دلشاد داد هیچ وجهی نیک نزاید هان غم مخور ی سحر کر نماند شام وصبری مکن همه دشوارست و بی کرده آسان غم مخور
دی نعیم عیش دانیا منهما تقلب الدهر من حال الی حال سعیا بکردانی انکشتری جهانرا که کون شود داوری آخر بیت
دل بر منه که دور منه کین دولاب آسیا بیت دهر خون عزیزان کرده خود کر ضم که برا زهبی ونکا بوی ورانه کار از ان سان که طرفات بیابان کرد
بجز ابن ازین عالم تا پا برجایی که بکام دشمن ذوش کار دکر سان کردد شعر فما علی ذم الجنة وعنا نیم کطیب المسک شقت الحجر
ملا انضا الصبح فوق بیننا واذ نعیم لا یکدره الدهر بیت هر کز بباغ عمر کیاهی وفا نکرد هر کز رنشست وهر خدنکی خطا نکرد
خیاط روزکار دنیا الا هیچکس پیرامنی بدوخت که آنرا قبا نکرد شعر جمیع فواید الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور فقل للشامتین بنا افیقوا
فان نوایب الدنیا تدور جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند وبس در ترک آرزو ومخالفت هوا شعر
اذا ما دعتک النفس یوما لشهوة وکان الیها للخلاف طریق فخالف هواها ما استطعت فانما هواها عدو والخلاف صدیق بیت
نه اول بکام تو بوده آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو ناکامی اندر جهان بکام دلت زیستن چون توان کیرم بعمر اجل وچه تا جرم
تقدیر شود موافق تدبیرم ایام شباب عوض جون یابم یاران کذشته را بدل جون کیرم شیخ سعدی کوید بیت اکر لذت ترک لذت بدانی
دکر شهوت نفس لذت نخوانی سر طاعلوی کند مرغ جانت کر از حبل با زیادش بمانی ولیکن ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت بکنجشک مانی
درم ایدشعره وعلم خریدن اکر قدر نقدی که داری بدانی ملکی عوض شاید خریدن که از نقد عمرت بشد رایکانی بچیز حاصل باشد از عمر مانی
اکر همچنیش با فر و تمامی بها تا بداز زندکانی بدر تست چه افتادت ناصرف شد زندکانی وصیت بعیرات جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی
در توانکری ودرویشی شعر الناس طرا ان فحصت عنهم من جمیع اقطار البلاد والقرى عبید ذی المال وان لم یطمعوا فی جرعة من عمره یشفی الصدی
وهم لمن املق اعداء وان شارکهم فیما افاد وحوی لا یرتفع البیت بالاعمد ولا علی الحبل اذا الجد علی من لم یغبط الدهر ولم ینفعه ما اوتی به
الواعظ یوما او غدا الاخر بیت اذا قل مال المرء قل بهاؤه وضاقت علیه ارضه وسماؤه واصبح لا یدری وان کان حازما اقدامه خیر له ام وراءه
وان غاب لم یشتق الیه حبیبه وان عاش لم یسرر صدیقا بعاونه والموت خیر للفتی من خصاصة من العیش فی ذل بقل عناوه بیت
توانکری همه عیبها بپوشاند که عیبهات بیکبارکی مز بپیند در قناعت الا استغنی عن شئت ارکنت قادرا فانک اذا استغنیت کنت بظهره
واحوج الی من بیت اخاک بفضل فانک انا احتشمت منه امیر وان کنت محتاجا الی ذی کفایة فانت بذلک سکن تضرع اسیر شعر
عز النفس من لزم القناعة ولم یکشف لمخلوق قناعة وانی کلما شدوا ابدل عن الاطماع فارقنی القناعة تعصنی بغض دم حرص
وقلت لعاقبی سمعا وطاعة بیت کسی که شاخ حقیقت کرفته بکرفت کسی را قناعت کزید بیشکر کسی که عزت عزلت بیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید بیت جهد واین کر محیط بیمای شوی جهد نظر کن یکجای شوی از قسم خویش حصه بیرون برخی
ور جهد هزار کار دیمه پای شوی در تواضع شعر اذا کنت فی قوم فکن کالمملوک لکل صدیق وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا
علی الکبد الحری لکل رفیق اخ وجدت الرفق ابلغ فی النجح ولم ار کالتواضع فی العلو ومن بسط اللسان علی سفیه
کمن دفع السلاح الی العدو بیت بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرکی نماید بسی بزرکی که خود را ز خردان شمرد
بدنیی وعقبی بزرکی ببرد ازین خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد بیت ای اصل تو زخاک سیاه ودش از منی
در سر منی مکن که بتر کس چون منی انکو ز خاک باشد واخر شود چو خاک اورا کجا رسد سخن مائی ومنی شعر
تذللت ان تذللت لمن یری ذاک للفضل لا للبله وجانب صداقة من لم یزل علی الاصدقاء یری الفضل له در شکایت روزکار روا غوا
از دیوان منسوب بعلی کرم الله وجهه شعر بدیت المودة ولا الاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء واسلمنی الزمان الی صدیق
کثیر الغدر لیس له رعاء ورب اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له الوفاء یدیمون المودة ما رأونی ویبقی الود ما بقی اللقاء فی کوبر

تا جهانست از جهان اهل وفایی بر نخاست نیک عهدی بر بنا مهر آشنایی بر نخاست خون نکون می شوی کز راحت نشانی نامدست خود نکو دی سیاذ کز سیدم وفایی بر نخاست
گویا در کشور بابو نمی خیزد وفا یا خود اندر سقف کشور هیچ جایی بر نخاست از مزاج اهل عالم بوی کم جویا زانک هر کز از کاشانه کس همایی بر نخاست
میل چشم اهل کشمانه پنی در جهان کز جهان تا دیگر زندان سرایی بر نخاست متنبی گوید شعر کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان یکن امانیا
اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی ولا تتقی حتی یکون ضواریا بیت
خود دلم را می نکند دامن ز دست محن خود کلم را می نکند بر دامن پای دول ابجه من دیده ام از فضل و هنر لا تعرا وانجه من می کشم از جور فلک لا تسأل
قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة باب البواعث والدواعی مغلق خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق ومن العجائب
انه لا یشتری ویخان فیه مع الکساد ویسرق یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب ان ذا لعجیب فقلت وما تغنی دیار قریبة
اذا لم یکن بین القلوب قریب بیت هوای جهان را صفایی ندیدم جهان وفا را سوایی ندیدم بپایان رسیدم شعر و سر گذشتم امانی صفایی ندیدم
در ترغیب سفر مؤید الطغرائی گوید حب السلامة یثنی هم صاحبه عن المعالی ویغری المرء بالکسل ان العلی حدثتنی وهی صادقة فیما تحدث
ان العز فی النقل لو ان فی شرف الماوی بلوغ منی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل اعلل النفس بالآمال ارقبها ما اضیق العیش لولا فسحة الامل
وان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل غاض الوفا وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بین القول والعمل
بشهر خویش درون بود بی خبر باشد بکان خویش درون نیز بی بها بود گوهر سفر مربی مرد است وآستانه جاه سفر خزانه جاهست واوستاد هنر
نجوم خاک و فلک بنگاه باید کرد این کجاست ز آرام وآن کجاست سفر درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه رنج اره کشیدی ونه جفای تبر
بتنقل فلذات العلی فی التنقل ومن کل صاف لا تقف عند منهل ولا تسمع قول امرئ القیس انه مضلل عن ذا تهتدی بمضلل
فلا تحضر الاومی حذر عنیزة ولا دار الاومی دار ام جلجل وفی الارض احباب وفیها منازل فلا تبک من ذکری حبیب ومنزل
سفر کن چو جای تو نا خوش بود گرا جای دیگر بدان تنگ نیست وگر تنگ گردد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست
چو بلبل سر بتابم از گلستان اگر من بوی گل خندان نه بینم عنان از خلد گردانم بمالک اگر ترجیحی از رضوان نه بینم
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد
وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع فیاف واحتمال الشداید فللموت خیر للفتی من قعوده بدار هوان بین واش وحاسد
در قدوم از سفر شعر جاء البشیر مبشرا بقدومه فنسیت من قول البشیر سرورا والله لو قنع البشیر بمهجتی اعطیت ورایت ذاک یسیرا بیت
المنة لله که پس از محنت بسیار باز تو بتنی خوش بنشستیم دگر بار شعر بقاک ما الیمون نشرت فانجلت همومی وقلب الجد اسعد مقبلا
المنة لله که بخرمی ودیدیم دیدار عزیزان و بکرامت برسیدیم از روی تو بار آمدن رایت منصور بر فارقتم خوانیم و باخلاص دمیدیم
دشمن خوبی خوات خیر گوی بشارت بمجمع دولت چون که کان بر بریدیم در تهنیت شعر عرس بعرس عنده الاقبال ونال فی جنانه الآمال
مد نورف الیه وسط سمایة شمس علیها بهجة وجلال سعدان ضمهما نعیم دایم تدم فیه علی الانام ظلال واذا تعادیت السعود
نفسهما یرجی الصلاح ویحسن الاحوال بیت مبارک باد و میمون باد این سور ایا صف وزارت را تو دستور تویی خورشید گردون سعادت
چو کشتی مجتمع بود علی نور در تراو مرض متنبی گوید شعر المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم وقادرت
الشمس نورکان فادقها کانما فقدها فی جسم ما الم ما اخصک من بر تهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا واندکی ضعیف گردون تو
انس شد در خفقان افتاد تا به صحت ذات پاک تو از جهان هیچ افق پر شاد شعر صحت بصحتک الایام وابتهجت بها المکارم وانهلت بها الدیم
وعاد ماء العلم بعد سقوط واضاء نجم الفضل بعد افوله وانهلت الانوار بعد خمودها واستبشر وجه المجد بعد ذبوله در تهنیت عید و نوروز و
اولاد شعر الصوم والفطر والاعیاد والعصر منیرة بک حتی الشمس والقمر روز نوروز و سر سال عجم بر تو چون طالع تو میمون باد
هر سال تخت تو فیروز باد هر روز عید تو نوروز باد شعر بشری لحال بالاقبال ویمن نوروز سعد الفال شعر

عام عذب ایام مسعودة تمضی علیک برغد وجلال بیت روز نو عید و سر سال نوت فرخنده باد سال و ماه و هر یکی از یکدگر فرخنده تر شعر
باسعد طالع قد عاد عید علیک ومثله الف یعود بک اکرم الکرام بنی کل عید وکل نیروز اخیر بشری فقد اعد الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق
العلی صعدا الا انه شمس العلی وثوت بما وعاشت غرا طلعت اسد بیت ز برج نو کم کوهری بدید آمد ز اوج برج شرف اختری بدید آمد
بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت ودین را بری بدید آمد نبی بجسته بلند اختری که اختر او زسعد اکبر چرخ اکبر بدید آمد در
تعزیة شعر حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار شعر سائرى الانسان فیها مخبرا حتی تری خبرا من الاخبار
فالعیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار شعر فلو کانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا کمال الدین اسمعیل گوید
دریغا که زره شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی دریغا جنان کامرانی که اورا شکسته در کام او کامرانی نهال امل را ز بدلیک گردد
ندادش از جنت زندگانی جهانا تراشرم ناید که بی او کنی عرضه بر ما گل بوستانی متنبی گوید شعر انی اینما نحن اهل منازل
ابدا غراب البین فینا ینعق نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا [illegible]
من کل من ضاق الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق سالت الذی والجود مالی اراکما تبدلتما ذلا بعز مؤبد [illegible]
فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی بفقده [illegible]
قضا جری وکان سبق فهل یغنی جزع او قلق مضی الله ما کان فی امره معم امروبا انک والا رتق در اشتیاق و تعشق
فراق و وداع متنبی گوید شعر ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد حتی اکون بلا قلب ولا کبد وکلما فاض دمعی غاض مصطبری
کان ما سال من جفنی من جلدی ولا الدیار التی کان الحبیب بها تشکو الی ولا اشکو الی احد بیت بادم بکام دل خویش بودست لو دردم
لیکن این بار دل ز دست ببکام افتاد قدر ایام وصال تو نمی دانستم تا دگر بار دگر کار به پیغام افتاد تلخی هجر تو ام خسته جگر داشت بسی
تا بوصل شکرانه لعل تو در کام افتاد شعر الام علی حب الحسان الام وکم بین قلبی والغرام وحتام ابکی اذا نوح تحبنا
اذا ناح قمری وحن حمام ولولا الهوا ما صارت سفیر خطها لما قاد فی حب لما د غرام ولو کان بالعذال ما بی من الهوی اذا علموا ان الملام حرام
ایا قلب کم تشکو ولیس نافع لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام شعر اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلی یقولون لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت کربی دائم قلت انما یعد محبا من یدوم له الکرب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی یقول باحراق الهوی یشرق القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب شعر بنگرانست نیامد صفت عشاقی سادتی احرق القلب من الاشواق
نشود دفتر هم من بوجود تمام لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق ای عزیزان بمنتهی بود از عجز عذیب کیف کلوا من البین لدی العشاق
صبر گویند دوای دل مشتاقانست قلت لا صبر من عذب بالاحراق این ضعیف گوید چه نویسم غم هجران تو ای جان و جهان که فراغت کالات و غم ای یار
چه کنم قصه بر غصه ایام فراق چون سیاری صناخت دلم را دربان نه چنین رفت میان من و تو عهد و وفا نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان
متنبی گوید شعر ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن والوسن روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت الریح عنه الثوب لم یبن
کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی عراقیه گوید بیت نگارا با تو بر کی جان نه دارد هر گوز دل ایمان نه دارد
بامید وصالت می هم جان دگر نه طاقت هجران نه دارد نیاید جز خیالت در دل من بجز یوسف سر زندان نه دارد مرا گویی فردا روز وصلت
امید زیستن چندان نه دارد شعر انی عشقت وما فی العشق من باس ما طیب العیش لولا صحبة الناس والله ما طلعت شمس ولا غربت
الا وانت منی قلبی ووسواسی ولا سمعت محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیث بین جلاسی
ان کان نجحکم کالورد منتظرا فانجی لکم اطوی من الاس مالی وللناس کم یلحوننی سفها دینی لنفسی ودین الناس للناس شعر
اسوی الملاح واسوی ان احالیهم ولیس الا فی حرام منهم تنظر منا محب لا اماره معصیة لا خیر فی لذة من بعدها سقر بالجنید ما انتفعت
ملوی کان شاهی بهدی النفیس عراقیه گوید بیت ای خوش آن دل که شود از عشق تو مانی بره شادمان جانی و دل من تو جانانی بود

خرم آن خانه که باشد چون تو مهمانی درو مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود زنده چون باشد کسی کز عشق تو بوئی نیافت کی بود جانش کو را چو تو جانانی بود
در سوء اعرابرادم یعنی غم تو یکی نفس زان نفس برهان من برخط ناوانی بود روزی آخر از وصال تو بکام دل رسم این شب هجر اگر هیچ پایانی بود
الا فاعد علی حدیث لیلی فان حدیثها حلو المذاق فان یکن الفراق اذاب قلبی فقد ضعجها فی القلب باق الا و عاید ملک اللیالی بیدی الفضا
الا لاوصل شیء من الدهر ما مضی اذا ذکرتها النفس مات کانما علی حد سیف بین جنبی تنتضی تخی بوردتها القلب فاصطبر ولا یدفع الاخطار بخط ولا
تولی الصبی والمالکیدا عرضت ورال التصابی والشباب فانتقی شعر یا من دموعی علی خدی لفرقته ککثرة العذر فی اهل المودات
اظهرت حسنا تبع الصد مقترنا مثل اقتران الامانی بالمنیات ما بال قلبک یحکی فی قساوته قلب الزمان علی اهل المروات یا ظبیة الوادی جعلت فداک
هل الوقت الا فی اقتراب نواک تجلت بطیفک انطرق بالدجی وجدت بتنبیه الهوی لرضاک الم تعلمی انک مغرم وان فوادی لا یحب سواک
علی وادی الاراک تعللا لعلی فی وادی الاراک اراک بحملک فی قلبی وادرک بالهوی ستی اره قلبی فالهوی فسقاک من احاسه شعر
هوای مع الرکب الیمانی مصعد جنیب وجثمانی بمکة موثق عجبت لمسراها وانی تخلصت الی وباب السجن دونی مغلق المتخشم قام فتسلمت
فلما تولت کادت النفس ترهق فلا تحسبی انی خشعت بعدکم لشیء ولا انی من الموت افرق ولا ان نفسی یزدهیها وعیدکم ولا انی بالمشی فی القید اخرق
ولکن عرتنی من هواک صبابة کما کنت القی منک اذ انا مطلق معنی کوید شعر حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا فلم ادر ای الظاعنین اشیع
اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس تسیل من الاماق والسم ادمع حشای علی جمر ذکی من الهوی وعینای فی روض من الحسن ترتع ولو حلتم الجبال
غداة افترقنا اوشکت یتصدع بیت بهنکام رحیل ان صورت جان جومی کودا زمن بیدل جدایی تماشا لتودیع فغالب ذی اجفانها
اثر البکا وصالت را چو بیچان در عقب بود جیدوی کربودی اشنایی در وصف قلم کامروا من حلو دماغ حتی بعثه السودا دار علی
النم علی الراس بعد ورالشباب بمائه ویلقی طریحا حین شاب له اللمم سواد بیاه کمن نوخایف وصفر لون کالذی شفه السقم
در وصف تنشیه شعر بمان تبلغ فی صدره وصل الدرنا علی خوم کعون من الشمس کمی موج الهوی علی ظهره کجدول ما علی خضره
نجار المینه فی فتوم بیت تیغ تو قطع وفصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ تو باز آمد در مدح کوید مصا جای صارم فی متنه مثل مد
النمل تعلو فی الربی یبغی کالملح اذا اتبعضه مامس شاحب الاذری کان من عزمه وغربه قنها داتا کلت فیه الجداری المنون حیف
تتقراثر فی ظلم الاکباد شبلا لا تری اذا هوی فی جثة غادر بها من بعد ما کانت خشاد شین کار در وصف اسب امرء القیس کوید شعر
وقد اغتدی والطیر فی وکناتها بمنجرد قید الاوابد هیکل مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن حال متنه
کما زلت الصفواء بالمتنزل علی الذیل جیاش کان اهتزامه اذا جاش فیه حمیه غلی مرجل مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن الغبار بالکدید المرکل
یزل الغلام الخف عن صهواته ویلوی باثواب العنیف المثقل الی قوله شیب مرجل در تندی کوید ومشرف الاقطار خاط لحضه جاری
النصری حسن عرد النسا الی قوله والنجم فی جبهته اذا ابدا اسدی راست بیت یکی دشت پیمای برند راه تیزی دکرمی جو ابر سیاه
باندام منا زش خرخ کود زمین کوب دریا برش نورد زاندیشه دل سبک پوی تر زرای خردمند من جوی تر بکشتی جو در است مسکام کاد
جو برکه در شط جند باد جوشیره ورش جو نیشا فی پیک روز بگذشته دریا قی جو مشاعه دین فی رخ راه رسیدی بهر سو کوهی بکاه
وادهم یستمد اللیل منه ویطلع بین عینیه الثریا سری خلف الصباح یطیر زهوا ویطوی خلفه الافلاک طیا فلما خاف سبق الموت منه
تشبث بالقوایم والمحیا شعر وطرف یفوت الطرف یسبق الی المدی فیثنی عنان الطرف طماح جا [illegible] ظله فارتاع من ان یرحت
له قربوص فاتقی حربه فتعقد ما بیت از نخوت باد کار بد دفی وانظیر برق رود زمیجا کا روز اکرو شیبی در حال ساعدت برد
هرجا که نظر فکند خود را در پیش نظر بدید انجا تبدیل مکان اگر نبودی کشتی ساکن است قطعا در مدح منشی کوید شعر
ای کل حی ملک ایک صبح کانک بحر والملوک جداول اذا مطرت منهم ومنک سحایب فوابلهم طل وطلک وابل ولد شعر
النطق قد احصا وضعک عاجز والعقل عن ادراک الوصف قاصر وقفت الکلام ور امدحک جامدا انی فی بالمدح داک الجا بد

لهمه فوق السما اقبابها وتهرلها من دونه النجم افل فما الشمس ان قیست به مستنیره ولا الصبح وضاح ولا البدر کامل بیت
کالقدر تو سر کجا تواند دید بچشم بر فلک ملکی ارشود زرقا فازقدر تو قدری درکجا ن باشد که هم از ان شوی کرده کان بر صوا
تیز فکرت جو دریا بد بکمان تدبیر در بحار غوص غرق کند تا شوفا د شعر النظالیة تری الامال تدعجت الناس فی رحل والجود والکرم
کانما باسط الارزاق والدول قم یا علی حقی فارق الام شعر تمر تو کر طلایه بر پا کشد شود در دریم حلق صدف فانه انا د
ور یک نسیم خلق تو بر بیشه بکذرد از کام شیر نافه برد آهوی تاد لا بی سعد الی ارض رحل العیش صادیا وذخرک مورود وروضک باخر
بودشاک البحر والبدر نامه ویثنوبذاک البحر والبحر ناخر تبیت مدی الایام ملکک راسخ وطودک ممدود وبابک عامر وسعت ایا ما
توالت سعودها کما یتوالی العقد بالجواهر للتعادی ثرتت علیک سعود من الافلاک وعنت اخره وجمیع الاملاک الارض دارک والوری
لک اعبد والبدر تعلک والسماک شراک شعر اضات بک الافاق شرقا ومغربا وسارت بک الرکبان فی البر والبحر در مدح زنان بیت
ای نظر تو را اندیشه جو تقدیر مجال داد اینده مه چنین بحر مثل مثال متعصمه تو بنده منیا یحیه هم بر قم روی عفاف سبل چشم خیال
باد فراش تو ما زبر کستاخ بوی ساخت پاک تو دوئی فلک بیری شمال فلکش کوت بروش افاه نری مرغ اندیشه بیار ده بجنباند بال
سایه اش چون نوح بام بیت نابک از عکس خویش باشانه کسوف ازو بیمنشان دایما تاینداز نظر برسایه چتر شس سپهر پی
یکشد در بیع میل آتشین خورشید را بر قم دین پرورش مریم علی رغم حسود بادشاهی را دو بادشاهی با شاد مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان
جرا علی عصمه دین سایه پرورد کاد مبغ عصمت بیامت می کنه ستکام عدل افرشا ها ن عالم را پرهان ترسا د فن چهاردهم
از کتاب نفایس علم انشا ء ان عبارتست از معرفت اخبار عاست بد انجه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارات پسندیده و مراعات امور
معهوده میان کتاب و این صناعتی خوب وفنی مرغوب و این ضعیف درین قسم رساله عجب التماس اصحاب ترتیب داده است ودرانجا خلاصه
ان در مقدمه وچهار فصل وخاتمه ایراد کند ان شاالله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که برمنشی رعایت ان از لوازم است واز جمله
سی شرط یاد کرده شده آ انک باید منشی را بر لغات عرب واشعار وامثال و بر تراکیب بلغا بقدر وقوفی باشد چه زینت عبارات به
تمثیل واستعارات صورت نبندد ب انک از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از نیج وکت وشق وقط وغیران باخبر باشد چه گفته است
که کتاب عضد الدوله بر صاحب ابن عباد حسد بردندی تدی در زی آن بودند که بروکرفتی کنند هیچ کونه صورت نبست تا روزی صاحب
از سر ملالت قلمی تراشید و بشرایط ان که ینبغی قیام نمود ایشان ان قلم بر داشتند و پیش عضد الدوله رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم
بکسی چکونه توان دادن که او هنوز قلم نمی تواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب
در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و بتراشید چنانکه همه ازان تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند نوشت و بران قلم بشکست و سطری
چند دیگر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچ کس میان ان دو خط فرق نکرد تا قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین منصب
دمع ذلک مرا بدر وزارت اموخت نم بجادت عضد الدوله را ان معنی عظیم خوش آمد وان طایفه بغایت خجل شدند ج انک ابتدا
مکتوب بنام حق کند چه رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود کل امر ذی بال لم یبدا فیه باسم الله فهو ابتر د انک اخفا حروف
کمتر کند چه نقلست که عاملی از عمال عمر رضی الله عنه نامه بدو نوشته بود و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و گفت بحفظ
در بسم الله خیانت کند تقلید اعمال وتولیت امور مسلمانان را نشاید ه انک در تسویه سطور بتخصیص اوایل ان اجتهاد
کند تا خط از نسق و زینت بیرون نرود و خوب نماید و انک اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه
بود و بیاض میان سطور دو چندان مناسب آن ماکرو تر باشد کاغذ عریض تر باید و خط قوی تر و بیاض سرنامه زیادت تر ز
انک سعی کند تا چند انک سطر باخر می رسد میلش بر بالا بود تا مساوی چه خط ترسا وی بود میل بزیر دارد ح انک القاب وادعیه
چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا موجب خجل کاتب نشود ط انک دعا بنیاد مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مکی [illegible]

اختلاف مقام و ایراد عبارات مناسب مقتضای پسندیده بود کا آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند
در عبارت یا آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او ت آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط و انتها جانب
رعایت کند و اعتقاد خواننده تا باخر نامه رسیدن دم بدم در ترقی بود یح آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم
آن بود ننویسد چه ثلث که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود بعض الملوک علی سیدنا ما قدر صاحب بالکمال الخلق و فضل از آن
متغیر شد و او را بر خاید نیابر آنکه سید بمعنی بوبر آمده است و قرن بمعنی شاخ بدانکه هر حرفی را که باید کشید بکشد و هر جا از مجموع
و متصل باید نوشت منفصل ننویسد تا بر قانون علم خط افتد تا آنکه خط را سطر بنیاد و اعراب تعهد بر آن [illegible] بود بر تعجیل مکتوب
الله تو آنکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد تو آنکه اگر نامه بر وضعی فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند تا مدت
عزم معلوم شود یح آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید نط آنکه در وقت حک و اصلاح
قلم در دهان نگیرد چه از اهل تمیز مستبعد بود و در پس گوش نهادن به و در دوات یا دینیه چه از زید بن ثابت ثلث که رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال ک آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی پاخس بگذارد و نام او بالای آن
برکنار دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی اول بود کا آنکه در نامه دشنام هیچ حال ننویسد چه تبری از آن بوقف
حاجت صورت بندد و آن خط بر وحت شده کب آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر وی پاشد چه در حدیث آمده است اذا احدکم
کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة کج آنکه نامه را مهر کند چه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت انی القی الی کتاب کریم
فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست مختوم باشد کد آنکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری در آن مکتوب بود از آنجا
استدلال توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند نامه بکیست و کم ضایع شود که آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد برداره و بدست او
بدهد چه ثلث که رسول علیه الصلوة والسلام نامه را که پیش کاتبی می فرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت
لاجرم کاتبی آن نامه بانواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را که پرویز
نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد چون آن نامه بپرویز رسید بدرید و بینداخت و سبب هلاک ملک و قمع او شد
کو آنکه نام خود را مناسب آن نویسنده مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و دعاگو
نویسد علی هذا القیاس کز آنکه از غایت تکاسر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کا [illegible] هر جا یکه دلایل
التفات قایم بود کح آنکه نامه را مبهم نگذارد چه ترتیب نظر عداوت باشد و بر ترتیب نفس کنند کط آنکه اگر نامه بزبان نویسد که
اشتیاق و آرزومندی نکند و نام ایشان نیز تا ممکن باشد تصریح ننویسد ل آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق
نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد تا باستیفا
لذات مشغوف و بر صید و تنعیما از آن ملول شوند فغایت مکتوب بنظر ایشان نرسد مگر سلاطین از آنجمله باشند که ایشان را بدان شغفی بود
و چندان از عبارات پسندیده مطلوب خود را ادا کند بهتر باشد

فصل اول

در مقدمها با القاب داده و
شرح اشتیاق در جایی که لایق بود بسلاطین چنین نویسند ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری خدایگان ربع مسکون
باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین فرمان السلاطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
خلد الله ملکه بر جبهه سماک و در گردن افلاک تا مستعرض عالم منصوب و مکتوب باد و در رقاب ایام و صفحات انام بطوق طاعت و زیور
معدلت آن حضرت ابد الدهر عالی و منشور ملک و ملت و دین و دولت در کنف حافظ و حصاش عاطفتش منظم و مقرر نوعی دیگر ظل رافت
و سایه معدلت پادشاه اسلام فرمان فرمای هفت اقلیم تاج بخش عدل پرور گیتی ستان داد گستر مالک الدنیا مظهر کلمات الله العلیا
ظل الله فی الارضین مالک الرقاب المبسط والفخر علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد بمحمد و آله

الطاهرین اما آنکه چنین نویسند اعلام تاییدات آسمانی معاونه نصرت یزدانی بر رایات همایون و موکب میمون خدایگان جهان انوشروان عهد
و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق ناظم الانام حافظ ثغور الاسلام قاید الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر
الحق معز الدنیا والدین سیف الله علی المفسدین لا زالت الافاق مضروع بعدله والاعناق مطوق بیدله مترادف و متواصل باد و اعوان دولت
حوا مؤید ادکا نعمت پیوسته شیده و معا قد جلال لایزال مشدود و مناهج تایید بدو الی علی جمیع الاحوال مسدود بالعفو والجود **شعر**
لا زال فایق السعادة طالعا ما ذر شارق والطوالع تبعه و اگر فروتر باشد چنین نویسند ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوین اعدل اکرم
خسرو عادل جم جاه کیومرث بدل جهاندار با ایران لشکر کش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته تعالی
باینه و اقرا بینه باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت مرام متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص و
عبودیت مداومت نماید خدمت و دعا بمحل انها رساینده عرضه دارد که حال چنین و چنین است و اگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت
دو جهانی بایام و اوقات امیر معظم نوین مکرم تهمتن جوانبخت کامران قاید الملوک والعساکر حامی المسالک والممالک فخر الانام جمیل
الاسلام فلان زید عدله مقرون باد و بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسند منشور سعادت طغراکش دیوان تو قی الملک من تشاء
از بارگاه صمدیت انشا فرماید بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط
همایون رافع لوا الیقین قامع البدعة والهدی ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین مشید
الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح و منظر باد و مصالح ملک و ملت و مناجح دین و دولت بحسب مامول در سلک حصول نوعی دیگر
حضرت سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک
والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایت رب العالمین شرف الدنیا والدین نصیر الاسلام والمسلمین ضاعف الله جلاله و
ابد الآباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال مصروف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از آن
مصروف **بیت** جهان بکام و سعادت رفیق و دولت یار ایدتا زه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه کمترین بندگان زمین بوسیده
وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا موقف عرض و محل انها می رساند و اعنا اشواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب
مکارم و منبع شفا و اعاظم است چون مراحم آن حضرت نهایت پذیرفته مسبب الاسباب لطیفه متضمن سعادت بود کرامت کناد
بنده و کرم نوعی دیگر مقالید ممالک احکام و زمام مصالح خاص و عوام همواره در قبضه انتظام و قبضه اهتمام آن مخدوم والاکلام ابد
الله نصره بالخلود والدوام باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند جناب رفیع ضد و حضرت صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء ملاذ الورع
ملجا ایران ناظم امور جهان عون المظلومین حرز الضعفا والمساکین فلان الدولة والدین خلود عمر و قدره ابد الدهر مآرب ارباب
اداب باد بملوک دیار چنین نویسند جناب مخدوم ملکا عظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملاهو قین
فلان الدنیا والدین عز نصره و مدعصره همواره محط رحال اقبال و مناح و فود آمال باد بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر بر سعادت
و نهایت اوهام و عقول مبادی کمالات و ادراک غایات آن رسید باوقات همایون مخدومی واصل باد و مطالب و حیثیها یند
حاصل بمحمد و آله نوعی دیگر که این مخدوم بخدمت محترم ملک الاسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود معتقد دولت
و نقد سعادت در بارگاه صمدیت صورت بندد بر روزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان
تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب غبار کش بندارد با یان کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا و
الدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون باد **شعر**
دعوت المعروف ما لاح بارق و ما ناح قمری و اورق عود **بیت** کمترین بنده دعاگو بروز در ثنای تو کی کند تعلیق
بشب وظیفه مدح تو می کند تکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف انهای رساند و همواره خواهان آنکه اوین

جون سایر بندکان در سلک ملازمان حضرت منخرط کرده خود کرامت که در اوزوی وصل تو بنیت مسبب الاسباب لطیفه
متضمن وصول بدین کرامت بود عاشق بی بهیا کرد امادیمه و کرمه تربیت و مرحمتی نسبت با این کمینه درغیبة و مایو ستکا ن
او که در سایر حمایت آن حضرت اند فرمود و می نماید ان کال عاطفت خسروی مع بدیع نیست شعر کالشمس کبد السما وضو ها
یغشی البلاد مشارقا و مغاربا لا عجب من المسک ان یفوح و من البدر ان یلوح متوقع که نظر مرحمت ازین کمینه باز نکیرد چه اکر در طی
معارف این منم را غوصی صورت بندد تحقیقت از یمن فضله عوارف و تکمیل عواطف آن حضرت خواهد بود بیت
زا بر لطف تو برشک اکر نشیندم زشک خار بروید نهال فضل و منهتیل آستانه علیا که قبله ملوک دمر و کعبه صدور عصر ...
معاوم مطالب اشراف و ملاذ ما ذب اعراف تخویترین روزی روزی باد بیت ایزدت یار و بخت رهبر باد
کار کیتی بتو مقرر باد شعر لازالت في ظل السعادة ناطقا حتى الملك من روض العلى تدنا صلا نوعی دیکر این ضعیف به
شهریار جیلان امره بهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک رقاب المستغنی عن الاطناب في الالقاب ملاذ
الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین فخر الاسلام والمسلمین علی امرامع وضاعف قدره
باضعاف مواهب الکرم و الطاف نامتناهی مخفوف باد و عنان نوایب زمان از ان آستان مصروف و رحم الله عبدا قال امینا بنده
مخلص مدتهاست تا در غیبت موجب علی العبد حق لا محالة فاعله بوظایف دعاگویی قیام نموده است و بنا بر فرموده طوبی لمن عرف
قدره و لم یتجاوز طوره قدم و قلم انبساط و تصدیع از ان بساط منیع کشیده داشت این نوبت چون عنان اشواق رباق مضان ...
قبضه قدرت و در بود بدین مجاسرت مبادرت نموده مامول آنکه او را در جوده ضمیر منیر جای داده از عداد یکی از تر دیکان حضرت
و دعاکویان دولت کاوه بیت از جمله مخلصان بیارم کفتش از در مرغ بندکان خویش شماد الطاف که اقتفا بعادات اسلاف
ستی امد صوب العادیات ضریحهم و الکرم فی دار البقا مابهم بنسبه با عموم ایمه و سادات و خصوصا با این کمینه می فرمایند از آن حضرت
مع بدیع نیست پیوسته لطف کستر و تفضل پرور باد شعر فلا زلت یا جنس المکارم طالعا باوفی العلی و الشمس غوادب
و لازلت محض الخطاب قایما بحه کل بحضر السنون الا شامیب بقضاة بزرکی چنین نویسند مسند شریعت سعال و آیات علم احمدی
سما مجلس عالی مخدوم مولانا اعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذا فاضل الامم خلیفه العرب والعجم لسان المجتهدین برهان
المحققین محی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملت والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر ارا سته
و افراشته باد لا زالت تکم و القضا مساعد و الدهر ممتثل و ربک ناصر محمد و آله نوعی دیکر این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی
القضاة شمس الملت و الدین مبارکشاه طاب مثواه نبشته بود مرحبا من سعادت که از مکامن قدرت صمدیت طلعت ظهور د
بدیرد باوقات میمون خدا و ند مولانا اعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی قضاة الشرق والغرب و الی ممالک العزل
والنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملت والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلاله ل
جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور برای همایون موکول و مسدود لمولفه شعر ولا زال کهفا للانام فی جنابه
و کان ملاذ الخلایق بابه مخلصترین بنده دعاکو لمولفه بیت که اکر سر مویش زبانی کردد صد یک لطف شکر نکوید متمم عمر
عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت محل عرض میرساند و برسبیل مبالغه بمواظبت دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا
رطب اللسان است استجاب الله دعاه با لخیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه بدان مثابت که تقریر ان در رواق اوراق
صورت بندد شعر وضیرک المحروس اعدل شاهد و لاصدق فی ضمیر الخادم مدتها بود تا این کمینه سودا این بحث که ذرع
وار خود را در مسامته آن آفتاب شریعت بر منصه اظهار نهد و ضمیر منیر که تحقیقت خزینه اسرار ملک و ملت و ابنیه ابواد
دین و دولت است بعرض متاب مصدور خود بعرض رساند بازمی کشت مهیات مهیات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات

حدیث مثل تو انی کجا شود پیدا چه یا بود پیش آفتاب سها تا این نوبت چون علیا شوق وارادت زمام اختیار او از قبضه
اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف کستری و بنده پروری اعراض ننماید لمولفه بیت
درین جسارت و جرات عیب بنده مجو بیت ز غایت کرم و لطف عفو فرما ید ایزد تعالی سرادقات اقبال مخدومی را باوتاد عز و
اقبال لایزال موتد و مطنب داراد بمحمد و آله اجمعین بنقیبا بزرک چنین نویسند مر دولت که در اصداف الطاف یزدانست و
مرتقد سعادت که در کان امکان نادر دوز کار رضا و ندمرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان نقبا العالم کفیل مصالح الامم مقصد
ارباب الیقین ملجا الملوک والسلاطین کهف الخلایق اجمعین ابداه في الارضین قطب الحق والملت والدین فخر الاسلام
والمسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحیث مامول در سلک حصول بالوصول والقبول شعر بقیت تعالی الدهر باکفا مله
و هذا دعا للبریة شامل بنده کمینه دعاکوی دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است نوعی دیکر
عنو و سعادت و اقبال که در بارکاه ذو الجلال منظوم کرده و نقود کرامت و افضال که دست اشغال و همت زوال پیرامون ان نکرده
باوقات و احوال مخدوم اجل کامل مهتر همایون فال لا زالت شموس جلاله مشرقة و غصون افضاله مورقة مترادف و متواصل باد و اکر
نوتر باشد چنین نویسند خداوند نعمتی معظم مجتبی اکرم احسب و انسب جهان منیح و مقتدای زمان شرف آل طه و یس فخر الملت و
الدین لا زال مما مجده مشرقا السعود و وصحن مطرح العود خدمات و اخلاص قبول فرماید ارزومندی بشرف ملاقات چون حوادث
ایام و اوقات مالانهایت شناسد بعبارت شعرا ان چنین نویسند شعر سلام علی المولی الذی انا عبده و حق لمثلی ان یکون له عبد
کتبت وانی للکتاب لحاسد علی انه قبلی بلقاه نسعد جناب شریعت مآب خدا و ند مولانا اعظم مقتدی الامم علامة العالم
استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیا و المرسلین صدر الحق والملت والدین فخر الاسلام والمسلمین دام الله
میامن انفاسه الی یوم الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظل افضال او بر کافه اهل کمال پاینده و
مستدام و مجاری امور علی توارد الزمان و الدهور بر نهج مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و تراع و تمنی و التیاع بیافت دولت استفادت
نامه دای همه سعادت تندتر از ان نصاب که زبان تحریر از عهده تقریر ان بیرون تواند آمد یابنان بیان مراسم شرح ان قیام تواند نمود
و کیف اعبر عن حاله ضمیرک منی بها اعرف ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این غبت و ادراک
این امنیه باشد عاقبت کرامت کناد انه القادر علیه لا زال ربیع الفضل بمولانا به ملاح برق و ترنم طار نوعی دیکر بریاض
شرایع اسلام برشحات اقلام خدا وند مولانا و مولی الانام سلطان فضلا الانام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز
المعضلات بحر الکشف و البیان جامع المقامات و الاحسان مفتی الفریقین مقتدی الکافتین افضل المحققین اکمل المتاخرین
شمس الحق والملت والدین بدر الاسلام والمسلمین مد ظله همواره نضیر و سیراب باد بمحمد و آله نوعی دیکر شعر
سلام اعانا للطف ودا و ترحیبا و منه اشتعاد الطیب مسکا و عنبرا علی مجلس السامی الذی قد سمایه سما العلی حتی استنار به البدر
مد الله تعالی ظل مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین ... الاولین
والاخرین مستضی راد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملت والدین سند الاسلام والمسلمین و ادام میامن انفاسه علی
المتدین الی یوم الدین بمحمد و آله الطاهرین اقل العبید و اصغر الممالیک بعد الاقدام بوظایف العبودیه و اوامر اسم الادعیه
ینهی انه منذ فارق سدیه المنیفه و حضرته الشریفه لصبح و یمسی و القلب رهین لدیه منها لکا علی المتول بین یدیه و لایزال فی حیرة و ندامة
و تحسر و ملامة و یقول یا لیتی لزمت بابه و لم ابرح حا به لا قتبس من فوایده و التقط من فوایده و کلا یسمع من جماهیر العلما و خادی ...
الفضلا رونق و کلما المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم و المعالی الرخط للمافرع صفقه اسماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفحاته
کل مشهد و ناد حتی العرب الیه طوایف الامم ارجشا و احتجب لدیه لطایف العالم برمتها و سوء نعمة من الله علیه و منه منه علی عبادته سننه

یقتضی من شکر ما نطاق طاقة البشر ولا یحیطها بالبلغاء الاکمل ذی اشر لولده رعی الله من رایت الزمان جلاله و زاد قلوب الکافة
من العز مکانه ان یطیر بجناح الشوق الی جنابه و یخوض من سیل ثنایه رزقه الله ما یتمناه انه سمیع و مجیب المضطر اذا دعاه و اگر فوتر
باشد چنین نویسد ایام و اوقات مولانا منبع الافاضل والعطایا یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبوعین تاج
الملة والدین برهان الاسلام والمسلمین زینت فضایله سوق الکتاب کمالات و منتج اسباب سعادات باد بشایع کمال چنین
نویسد رواج تمهات اتقانی الحق و فواید فوایح الطاف ناماشی روزگار شیخ اسلام قبله و قدوه انام بسیط و فود الکشف الامام
بسیط و این حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صدر جریده اولیا قدوت نخبه اصفیا قطب السالکین
برهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین دام الله میامن اوقاته علی العالمین ابد الدهر واصل باد و امانی ذو جهانی حاصل
المسلمین بحر ما ضت لهم ابقاکم الله الاسلام والدین نوعی دیگر ریاض آمال ارباب کمال برلال یمن و اقبال الشیخ اعظم مقتدی الامم
محمد الحق ماحی الخلق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان المتقدسین شرف الملة والحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من انعم
علی المسلمین بامداد خلد و زین مکانه اکناف حرم الکرم وصل لا تزال زمان باد بمحمد و آله الطیبین و ترک چنین نویسند تا بین لطایف
اسمانی و لطایف عواطف ربانی با وقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا سراج الامة کلاه د
الحدیث مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین مدعصره مقرون باد خواتین بزرگ چنین نویسند ساده چتر محذوده
عالیان و اسطه امن و امان ملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زینت سلطنتها بر سر جهانیان باشد و مستدام باد و اگر
دوتر باشد چنین نویسند سعادت و اقبال خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة
العصر بلقیس العصر خلدت دامت عصمتها در تزاید باد اشتیاق نامه برین وجه نویسند نامه نسیم شمال و صبا الا وقد داده نوید
صبا ما کان مشتاک حتی ترح لو مال الی مثواک تعلی و صبا خدمتی چون نسیم هوا بهار دلکشا و تحیتی چون نعیم لقا دلدار روح افزا بدان
نادر زمان دعا جیگان و حبیبان جانست رساینده و من آمد اشتیاقی که این مستمند مشتاق خسته داغ فراق محزون جرعه جام جدای
محبت زده پیدا شد که بادین شکسته زاویه ناکامی محبوس گشته گوشه نی آرای بیان مشاهده دلربای و مخاور جان فزای
دارد و دران مقام حدیث انا الحلم بذیه ما سبح نان تحمل بمان ان وازم کند و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام لمولفه بیت
قلم ار خوض کند در صفت شوق فراق سر از جمله مرکب بود و سو و دایش علم اله تا از ان مشاهده دلفروز محجوب افتاده یک روز بر بساط
نشاط قدم ننهاده و یک شب بر بستر راحت نیاسوده که ای کار از مشاهده آن جمال با تمنا خیال افتد بداست دران عمر چه لذت
و از ان حیات چه راحتی ضرورت بنده بیت نه بروی تو زندگی توان کرد و لیک ان زندگی از مرگ زیرا است بجبر انکه
از دست دیده و دل بجان آمده نه زمره انکه طاین یکی ماجرای فراق رانده و نزیارای انکه باد دیگری حدیث حضور خوانده شعر
ان قلت غبت فقلبی لا یحدثنی اذ انت فیه فذلک لیس لم تغب او قلت یا غبت قال الطرف والکذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب
نه ز غلط و دیده غم می گوید جز دوست که هیچ نمی بینم من متوقع است تا کار ملاقات بمال موقت را از منبع مکاتبات سیراب دارد
و هیچ حال در جواب معاوضات تهاون نماید فصل دوم در اجوبه در جواب امرا و وزرا و ملوک چنین نویسند
فرمان جهان مطاع ممنوعی را که ابد الدهر در اصقاع و ادیان اقالیم و بقاع نافذ باد بعد از تلقی انواع احترام نوشیده ه برا بند
اشارت رفته بود اقدام نمود لمولفه بیت از بنده بجز دعا نیاید و ان نیز بصدق گوید اگر فوتر باشد چنین نویسند
تشریف بنده نوازی بحر برد از خداوندی را با نواع اعزاز تلقی نمود در جواب موالی چنین نویسد شعر تذکری مولای بعد دیده
و شرفنی حتی حیث المراتبا و کاتبنی ترابا به کتابه فکشف دواهر التکا بنا دخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و زواهر
نوادر لم یطمثهن انس و لا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی و این کمینه را بدان مشرف فرموده بود رسید شعر

نثرت علیه سواد القلوب و کان النبی فی جلال الشاه روح مجروح را بوصول آن ملطفه بر ملاطفه بعد ان فتوح دست داده
در لطوایف شروح توان شد بیت ادیم ار دلم و فراق سوزان بود ربیعا نزین یمن حب رحمانی اعتبار الطاف ه
در طی آن درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بر معاودت طبع کریم محفوظ نظر عهد داشت باضعاف آن خدمات و عبودیات مقابل
کماینبغی ادا نمیتوان بدریافت حضور مولوی بیت بعجز عقل نقش کند فزون آید بعجز وهم توهم کنانان چو رایت استعداد
بشرف ملاقات و تنفس درجات و مستجمع مرادات احق ما قیب اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پرایه بند
تصاویر و رقام بود بوسیده و مجامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل گردانید نوعی دیگر شعر فقد طلع الکتاب خیر قالب
علی عیبطلعه ثنا می بکا نعامه حیات عرو کان شطوره درجات جاه افواه ماضه بمض العطایا و ورد سواده سویدا القلوب مشرفه
ما فی محبت و ملطفه منبی از عاطفت لوح دمو منوح دخرج فتوح انها در ریاض ضلوع تو افو دعیاض رحمت ثمار ابتهاج رلر قطاد
انها دراحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب بمین اصول اسباب نص لالی لیالی انس سیارات سموات سحاب
لطافت ذیل سحاب مکرمت درج درر معانی درج غرر آسمانی یعنی نتایج انامل مجدی داشرف اوقات و الطف ساعات
بدین کمینه رسید شعر فقلت لها اهلا وسهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب بیت چو نجم جان خط د او یم
مانند زلف دلبرانما دبر فرق نهاد و بر دو دیده بکشاد و دیده فرق بنهاد طرایف الطاف سایغ و طرایف معانی بایم ات
عباد وحشت فرقه از ساحت منزل دل فرو نشاند شعر فکم معنی لطیف تحت لفظ سناک تواخا کل اند واج کراج
فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج و چون مضمون ان مبنی انا اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت بحسب ارادت
بود امداد بهجت و مسرت حصول پیوست الطاف فی نهایت خدا و بندی را باضعاف آن انصحت و بندگی مقابل کرداند یا فی شرف
حضور نصرت امانی و صدر قرشاد ما بنشست ما قرب بیشتر باد بمحمد و آله نوعی دیگر طلاوع جرم کامرانیه و سرمایه اسباب شادمانیه
یعنی خطاب روح افزای و عتاب محبت زدای خداوندی رسید بوسیده مزادبا دو بودیده نهاد نوعی دیگر ثواقب کواکب ه از ان
برج مناقب و مناصب طالع شده بود و ذرد ولالی ه ان درج مکارم بر معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه روح افزای و مغادر
دلکشای مولوی بخو بتر وقتی و مهترین ساعتی بدین کمینه رسید شعر مقتعنه فوصدت تاره سکر و عشر فلعقب بوضا زا مرا
لتنظ شکه امتش بتربیت خاطر چون باد بهار آمد جان افزا بود و جان افزا صد نکته زرمرتق حد و بدل زم حرفی دل راسر و دو حاصل بحاز اسرار دو
باسلسله تطیش جنان نانک ان لکن ورعوکیرش سحان بهتن نجا فکی تعباقد اطیرفرانه و ارا جسها قد اطیل سقامه نبها انا
مولاه و ساکن برح و خادم بل عبده و غلامه نوعی دیگر مشرفه دل نواز و ملطفه بحو برد از مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون
بلطایف انعام بیت روان در تو نامه چون آب حیوان خوش و خوب و خرم چو روز جوانی دل آرای همچون گل نو شکفته
طرب زای همچون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده روی چراغ معانی نظرگاه دیده چو ادراک مانی
روان بخش چون چشمه زندگانی بخطی چو زنجیر مشکین مقید ولیکن چو آب روان از روانی بدین کمینه رسید بیت
بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم کز نامه و کز نشان و کز نام تو فصل سیوم در تعازی و تهانی و تهنیت احکام
مرثیه ها در تعزیت شعر حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار چون موجب فرموده کل من علیها فان
جنس ممکنان محقق و مقرر است که ساکنان ربع مسکون و متوطنان منازل و هامون بجملگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر
مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد بحکم کل نفس ذایقة الموت ناچار خار اجل بر خاطر آمال او تیمار خدمت
جان سوزد و دران واقعه جانسوز و مصیبت جان گداز ازجاده صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه با حکم
ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلاه و فغان و وا اسفاه سودی نکند شعر کان الا بی خالوا لی الردی قال لنا ابدوا لم تقد ه

لازاد لقضایه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیادت چه نویسد فلا زلت الرشید نهی حاشا الملک ان یعطک الرشادا
ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از طرق اختلال لایزال مصون و محروس داراد ابقاک الله الدنیا والدین ولا عدمک من عز و تمکین
در تهنیت ولادت چنین نویسد **شعر** بشری فقد لمع الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا تباشر صبح دولت و طلوع
کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقه سیادت و نور حدیقه سعادت ابقاه الله نباتا حسنا سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح
دین و دولت آن حضرت باد **بیت** حق نیکش بنتهای امید برساناد و چشم بد مرساد **شعر** لازلت یا کهف الوری متمتعا
بروآخلف و دری زیاده وشیب حتی تستبین بنوه ویری الکهول الشیب من احفاده بجد و آله در تهنیه بردارین چنین نویسد
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم فما اخصک من تهنیه اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله وکفی به
شهیدا که بواسطه چند روز عارضه آن جناب دلهای بندگان از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم محن و اکتیاب جان در التهاب بود
که اگر دران باب شروع نموده شود که از قصه پر غصه بپایان نرسد **بیت** منت خدایرا که همایون و کامیاب از عقده کسوف برون آمد آفتاب
نحمد الله شکرا له علی ما بدا من زوال الالم ایزد تعالی مزاج محروس را بر مرکز اعتدال لایزال ثابت و مستقیم داراد **بیت**
هیچ دردی بتو ای ماه درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد لازال عمرک بالبقا مؤیدا ما استمر من درج الاوائل عمره
ویرحم الله عبدا قال آمینا در تهنیت نوروز چنین نویسد **شعر** بک ما اکرم الکرام تهنی کل عید و نیروز من یامن اقبال که مکامن
رحمت ذوالجلال از مبدا این سال الی ما لا نهایه الخلعت ظهور بر ید بروز کار احوال آن مخدوم اجل کامل مقرون باد و اوقات همایون
مبارک و میمون **شعر** ولا زلت للمجد المؤثل منشأ ما غردت فوق الغصون طیور در استدعا حضور چنین نویسد **بیت**
سری دارم مهیا بر کف دست که در پایت فشانم چون در آیی حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف
حضور خداوندی ما که همت خردمندان و نعت جهانیانست انتظار میرود مکتوب بپدر اگر از اشراف بوده خود را بنده بگیند
و اولا مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و برادر نشاید کرد اگر از اوساط الناس بود خداوند و مدبر و ولی النعم مخدوم الاقران
نیکو سیرت جهان مشهور آن زینت معالیه و ما دین اگر از برادر کان بود چنانکه بخوانین نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد
والده عفیفه صالحه و مانند آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را این مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر
بود برادر اعز اکرم و فرزند در مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین و راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی
نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه رئیس ملک الرؤسا و مقدم الرجال و تاجر را
صدر مجتهم ملک التجار و شرف الاجار و علی هذا القیاس **فصل چهارم** در تفویض مناصب و احکام و تعیین ارباب
و انعام منشور قضا چنین نویسند چون ایزد عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض
عرصه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت در قبضه قدرت و رای
و روش ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گزاردن و در پاشیدن تمهید قوانین معدلت
و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و مونس ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان
بموجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان صورت نبندد و در تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام
اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام بحکم الدین والملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در
معموره مملکت بمولانا فلان الدین که باتفاق علما اسلام و اجماع فضلا ایام در احاطت کمالات قضات سبق از اقران
ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذلک چنین دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در
اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و قضایای

تقلید احکام شرعی و قبض سجلات و رشاه او نهادیم و عزل و نصب قضاة دیار و ولاة اقطار برای صائب و فکر ثاقب او منوط
کردیم تا فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم را امتثال نموده هیچ یک از فرا استعداد و دانش تمسک باستادان و ...
کرده متصدی این اشغال گشته باشد شغل قضا لاینال عهدی الظالمین بکسی که بعلم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشد مرانیم
استبدال لازم داند و بمرا احوال اقضا با تا اخلفا راشدین و سیر ائمه مهدیین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق نصب العین ذات بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و بموازین حکم انما یخشی الله من عباده العلما حلیت
خوف و زیور حشمت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان عرصه شریعت و عاصمان حقیقت اند
باقصی الغایات بکوشند و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او ترتیب و ترجیح واجب شناسند تا بمحرمت پیوندد و نوعی دیگر
چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرتسم است و در ادیان و عقول انسان مجبول و مرکوز که تا قطب سپهر سلطنت و رایت
احکام شریعت صورت نبندد دو عالم ملک و پادشاهی در قوام تخت و سلطنت بی رعایت نوامیس الهی استقرار نماند لاجرم قضا و حکو
خط فلان بفلان مفوض شد منشور تصرفی و حکومت برین وجه نویسد چون کافلت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج
صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاشکان صاحب کفایت و کاردانان نیک رای و روشن صورت
نبندد چه خرابات خاص و عام در سایر ولایات و بلاد خود قیام نمودن تعذر تمام دارد و متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات و
اعمال و نواحی و مضافات آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از چنین کفایت و دوره درایت او سر قیام نماید و در تمهید
قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت و کافه رعیت بر وجهی که از سنن و سیرت ما شامل کرده باقصی الغایات بکوشد و از ارتکاب
فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره زیشان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیک نامی دنیا و نجات آخرت گردد صدور و اعیان
و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آنست که او را نایب گماشته ما دانسته در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صواب دید او
تجاوز ننمایند برین جمله بروند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار چون تربیت ارباب دین و ترحم و تقویت اهل فضل و یقین که خزانه
اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت منظم احوال و مهمات
آمال ایشان با انبساط جمیع رعایا و نمود کمالات طبع از کاینات بر بیغ و سمکی و نتایج خود را بنشر افادات و ادا اطاعات مصروف داشته
و در هر بعینی کاری و رعایت دینداری موسوم و موصوف بحر امام عالم عابد محقق متقن قدوة المحققین وارث الانبیا والمرسلین فلان الدین
زینت فضائله باتفاق علما اسلام و فضلا ایام بمزید جلال حسب و خصال پسندیده ذکر رفت مخلصت مبلغ چندین بسبیل ادرار بوی
مقرر داشتیم و از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محفوظ داشتیم این عادت را در حق او و اولاده و احفاده وما تولدوا و تناسلوا ادرار مدام
و انعام لا کلام شرفنا الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع
علیم **خاتمه** در صور مکتوبات چند صورت مکتوبی که رسول صلوات الله وسلامه علیه فرموده نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین
وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود که علی
اکتب جوابه و او حرفا علی علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا وکانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو
شیئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه وبالله التوفیق صورت نامه که بپرویز فرموده بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی
کسری ابرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود را تولیت
بخدمت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام می فرستاد بخدمت عیسی نوشت که یا طبیب النفوس و محیی الموتی بعد دیما بحر المریض من خدمة الطبیب

بسبب عوارض حمایند و قد بعثت الیک بعض لیعالج نفسه بالآداب النبویة چون تولوس حضرت عیسی بشنید اورا گرامی داشت و از
جمله حواریین گردانید و در جواب جالینوس نوشت یا من انصف من علم الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک بمراعات
الاوفق والاصلح والمساواة لا یعجب التوس عن النفوس والسلام صورت مکتوبیکه خواجه نصیر الدین طاب مثواه از هلاکو خان بملک حلب
نوشت من سلطان هلاوون الی والی حلب و نقدامه علی الاشیاء دو وقاه من المهیب و بعد فانا فتحنا بغداد سنة ست و خمسین وستمایه دعوتنا
مالکها فیکروالی فی اصباح المندرس اما انت فان ایت فروح و ریحان و جنت نعیم وان ابیت فلا سلطن جنگ علیک فلا تکن کالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه ما لحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
الاشتیاق نامه ابو الفضل مسکاملی مرا الشوق امانی فمقاسات الیک کالاعاد محو ما نحو خباب و من یذکر عهد الاجتماع معک کالمثن من جمر
المدامه شاریب و فی تکلف الصبر عنک کطالب جدوی حل لاتواصل وفی التعلق لفراقک کطالب نجا علقه الکالیل **فریاید دهم**
ازکتاب نفایس الفنون فی علم استیفا که آن عبادت است از معرفت قوانینی بیان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و مصارف و مصالح
آن ممالک استیفا ضبط عشوای کرد ند و بوقت محاسبات عمال و حکام ولایات بنا بر آنک دفتر حساب ایشان مبرمی بوده مقاسات
میه تمام می کشیدند تا مسند خلافت و مسند امارت بنور ولایت و نور هدایت امیرالمومنین و سید الوصیین اسدالله الغالب علی بن ابی
طالب رضی الله عنه مشرف و مزین گشت و عمال واسط و بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند دو زده ان باب بحث
می کردند و وزیر امیرالمومنین فرمود هل استوفیتم علی العمال کتاب در جواب گفتند نعم ما حقوق کال امیرالمومنین فرا ایشان طلب
داشت و احتیاطی فرمود دید که حسابها بغایت مخبط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت در ضمیر منیر شه که حکم لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود اشارت کرد تا از انس و ترتیبی بیابند و فکر بر آن معطوف داشت از آیه ان
عدة الشهور اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین استخراج فرمود
و بعد از آن کتاب بهر وقت جزئی زیادت می کردند تا بدین مرتبه رسید و از این تقریر وجه تخصیص و باسم استیفا روشن گردد و ما اخذ خلاصه
این سیوم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت
فنی گزیده و فنی پسندیده است و بحقیقت تدبیر ملک و ضبط ممالک بدو بازبسته و شیوه ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر
سایر ارکان و خدم مقدم و کفی کشاهدا ما قیل ما تقدم بصلاح العباد و رشد الامم وامن البریة من کل هم شیئا لما نالته ید الحسام و
دق القلم و بعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان نهند اول آنک قلم بنابر فرموده اول ما خلق الله القلم مبدا ظهور و امرات و تیغ
منتها دات دوم آنک ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرمود فی قوله ن والقلم و ما یسطرون سیوم آنک قلم مظهر
لطف است و تیغ مظهر قهر چارم آنک نفع قلم بدوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنک اصحاب
قلم بنابر آنک جرم حرم علم و قدم و نشر معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند
وابتدا از ظلم و ستم خالی نباشد ششم آنک اصحاب تیغ بوقت کار بجز محاربت و کین و داد نتوانند و اهل قلم بیک تدبیر هزار دشمن فرو
نشانند هفتم آنک اصحاب تیغ بنابر کثرت تیغ و شوکت پیوسته مو من پادشاهی و ملک داری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند
و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و اهل قلم مثل آن حرکت صورت نبندد هشتم آنک اهل قلم خزینه دخل ملوک باشند و اصحاب سیف
محل خرج و نعم ما قال فیه ابن الرومی **شعر** ان یخدم القلم السیف الذی خضعت * له الرقاب و دانت خوفه الامم *
فالموت والموت لاشی یغالبه * لا زال تبع ما یجری به القلم * کذا قضی الله للاقلام مذ بریت * ان السیوف لها مذ ارهفت خدم
وقال ابو الفتح البستی **شعر** اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم * وعدوه مما یکسب المجد والکرم * کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة
مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکما **شعر** فی جمعه الاقلام اتقان عقول الانام والفرق بین النفع والضر و فصل

تخفیف النقص و الابرام انا خالف ابدی ما و اکالف شرف اما مستوفی باید شریف نفس و کریم اصل و متدین و دانست قول صاحب
فضیلت بود و لغت و عربیه و انشا و نجوم و حساب و مساحت نیک دانسته باشد و خط نیکو داند و از ارقام آگاه باشد و حرف
دیوان معهود باشد جمیع اعمال و رقم و امثال آن بکشد و بیاض بیان سطور بقدر حاجت کشیده بکار دارد و بر تواریخ معهود و ذکر مکتوبات
دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف نوعها واقف باشد بعضی ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا علم حساب تمام شود بر اوراق
ورق بطرف بیاد رقم آن هندی ثبت کند و مجموع بعدها اوراق را بر و قصد بحساب بیالا کان میان ورق رقم زند و در علیتانی
معنی نماید بیا درست و بعضی تعدادی را که باشد اول عدد بر بیالا آن رقم هندی ثبت کند و مراتب آن بیاد رست اول آحاد
از یکی تا نه بدین وجه ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و علامت اول را صفر خوانند و نیز از ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود
بدین وجه ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ و سیوم مات از صد تا نهصد و رقم هم انست اما زیادتی نقطه علامت تمییز است بنقطه اول
چهارم الوف از هزار تا نه هزار رقم همانست اما زیادتی نقطه دیگر بعد از این مرتبه که آید از عشرات الوف و میات الوف و الوف
الوف الی غیر ذلک مرتب باشد آحاد مقدم بر عشرات و عشرات بر میات و میات بر الوف و صفر در هر مرتبه اضعف تمام حکم داده
که در مرتبه عشرات بجای موضع را خالی نمیگذارند چنین صورت ١٠٠ چنین رقم سی هزار و یا نصد و یک است و علی هذا القیاس
و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او یکی صحاح و کشود مرجع آن مقصود چنانک انضمام و انحلال آن بر آن توقف
باشد و باید دانسته غلبت عقد با صابع ماده هزار باشد تا هر وقت عقد مبلغ ده هزار رسد موضع وصول عقد را از نظر نشان که
مبلغ ده هزار را جای ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود مجموع بر یابد فایق باشد جهت احتیاط
آن صورت و حاصل عقد با صاحب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک کند و در هر ابواب طریقه
احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از وقوف هر عرضه قیامت جهت عرض عمال یاد کند و بجا آورد بحکم کما تدین تدان بر آن
اقدام نماید و دفتر روزنامه عمل او ثبت خواهد فرمود **شعر** حاسب نفسک قبل حسابها و شی سریع الحساب شدید العقاب
فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان آنکه در شعر شعرات ط ... بطلع ... مطلع ... ره
بار ... مطلع ... اصطلاح و ارقام آن جنب اجناس و اعتبارات مختلف گردد جمع نوع را دیناد
نویسند و از سه تا ده هزار و اجناس که قاعده عربیست بلفظ جمع ذکر کنند و نیز و اخیر اکتفا نمایند برین وجه ... بار ... مار ...
... و از ده تا نود ... مجرا و مفرد و منصوب ذکر کنند ...
... و رقم دو باده غیر رقم او باشد مانند یا زیادت جمع او اول یا الف نویسند برین وجه
... و در ماق با نویسند برین وجه ... برین وجه ... و از صد تا آخر چند انک باشد هم مفرد و مجرد ذکر کنند برین وجه ما ...
... [illegible]
و این معنی برخلاف قانون عربیست چه ایشان هزار و از سه هزار تا ده بلفظ جمع ذکر کنند برین وجه ... الف بار اما ایشان
جهت تخفیف بمفرد اکتفا نموده اند با خود کویم الف را بر مایه حمل کرده اند اما پیش اهل عربیه نیز هزار از سه تا ده جمع ذکر نکنند
بلک مماره کویند و ثلثیات نکویند مگر بر سبیل شذوذ و ماخوذ کویم الف الاف را چنانک الف بعضی از کلمات بمو قیات و سلامت
و غیر آن حذف کرده اند و باید این قاعده مقرر باشد که آنرا احاد یا عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند همچو ... و ... و اکر
با میات جمع شود هم دارند همچو ... و ... و همچنین رقم میات را بر عشرات مقدم دارند همچو ... [strikethrough] ... و اکر
میان رقم هزار با صد و میان رقم عشرات آحاد ماند از میان ... نویسند برین وجه ... در مرتبه رقم
بصورت ... باشد و رقم ال ... بران مضاف شود و او عطف ضروری باشد ... الف ... ابتا ...

حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد ما مزاد رقم یک دینار دها یدا نرا در زود هر مرتبه کسور نویسند بدین وجه ما سار و جون از یک دار
بکذرد در جنب ان نویسند جنانک ما مارب و در تمامت ارقام همین سیاق یاد کرده شد رعایت باید کرد و در سرخ و مشک و
زعفران و جواهر و سایر مثقالات مثقال مثقالان مرقما قبل ما مثقال نویسند و مروارید خرد با یحو در سلک نیا شد هم مثقال نویسند
و اگر در سلک کشیده باشد و نه عقد با هم بسته از جهار جهاران مرقومات ا مرقما را ما نویسند و وزن ان مثقال در حشو باز نمایند و بعضی انرا
شده شدمان ملد شدات ا عشره ما شده نویسند و مروارید بیانه را ملط سمطان ملک سماط ا مرسماط ما سمط نویسند و مروارید بزرگ که
که در سلک نباشد حبه حبتان ملک حبات ا مرحبه ما حبه نویسند و وزن آن در حشو باز بینند و فیروزج را فص فصان ملک فصوص ا مرفصا
ما فص نویسند و زمرد را حبه فصان و فی الحدیث بشر خدیجة بیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعتان ملک قطاع
نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز بینند و مر جیز را که در پاپوش مار اطلاق کنند همچو رغان غیر شکاری و مثل جامه و غیر ان انرا
نقطه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سگ و سیاه گوش قلاده قلادتان ملک قلادات نویسند و اهل عراق فهد را فرس نویسند
من قوایم رجل و مر ای نو جلد و مثل فراس ای و فراس شدید و منه الدواب اذا اخذ بعضها بعضا و المهس الدامیة و طیور شکاری
و سلاح خانه مفاتها ملبوس و امثال ان دست دستان ملک دست نویسند و جامها نادوخته را از کرباس و ماشدان ذراع ذراعان
ملک اذرع نویسند و کمان و طغز لو را لت لتان ملک لتات و نیم و نخ و کمخا را طاق طاقان ملک طاقات و بوستین را محجه محجتان
ملک محجات و سوزو کاغذ را دسته دستتان ملک دستجات و کاغذ چند دسته شود حمه حمتان و جوال مفرحن و موزه
را زوج زوجان ملک ازواج و سقرلاط و سرخ را شقه شقتان ملک شقات و رقم باده بتراز و قبان کشند من منوان ملک امنان
نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ملک رطال و اهل خراسان یک من را جهل استیر کیرند و رقم بدین کونه نویسند استار استاران
استاسا و خروار اگر شتری باشد حمل حملان ملک احمال نویسند و در غیر ان قرقران ملا قاد و اگر یک بار و عدل نویسند و آدمی را از
مرد و زن نفر نفران ملا نفر نویسند و جهار پا را راس راسان ملا روس و کاسه و کوزه و امثال انرا عدد عددان ملا اعداد و قدح
قدحان ملا اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال ان را سهم سهمان ملک سهم و غله را حبت حبتان ملا حبه و بعضی بعاد
بعادان ملا بعاد و در بعضی مواضع کلیه کلیتان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره کاره کاران ملکارات و در روم مد مدان ملا امداد
و املاک را سهم سهمان ملا سهم و بعضی زوج زوجان ملک زوایا و بعضی جفت و قفیز نیز نویسند خانه و دکان و مستغلات را باب بابان
ملک ابواب و حمام را دنان دنان و پیمانه پیمانه پیمانجان و بوستی را که عسل یا سرکه و امثال ان دران باشد رف رفان و اجناس مختلف را
مر بالا کنند صف صفان ملا صاف نویسند و عادت اهل دیوان جنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم مرچه اشرف
باشد مقدم دارند جنانک مصاحف و تفاسیر و احادیث و اثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از ان رقم انسان بس رقم لالی
و جواهر بس رقم نقود بس رقم مواشی و علی هذا **فصل سیوم** در ذکر برات و تعلیق و مثنی و تسلیم نامه و مواضعه
و مفاصات برات در لغت بیزار شدن باشد از جیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل
بر انک عامل با صاحب تحویل بعضی از انجه او را با دیوان جواب می باید گفت بدان مکتوب بدهد و اگر جنانک این مکتوب موشح نباشد
بعلامات و توقیع از ان ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند با حالی یا اسم معین و بعد از ان
مالی که حوالت می رود ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از ان جهت حواله را ذکر کند که کدام حوالت است از مواجب و غیر آن
و بعد از ان استادان که بجه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارت او یا بمثال مهر یا برساله فلان ذکر کند و ذکر
تسلیم بهر حال بیاید کرد که بکه تسلیم می رود و بعد از ان مبلغ حواله بنویسد و جهت احتیاط نیمه انرا باز بینند و اگر جنانک رقم نقد
باشد عدد او اش ما قطعه ای نصف نشاید نبشت بر ان از تضعیف باز بینند جنانک ده نیم نقد ضعفها عا نقود نیم خانکی نیم باز ضعفها

و قطعات و اگر کسور دیگر غیر نصف توان نوشت هم شاید جنانک ده و ثلث و ربع ده و نیم و بعضی ما نویسی انرا با دو نیم نیز قید کند بدین صورت
برات عزیزه بدین وجه باشد لتعلق الصدر الکبیر فلان الدین ... فلان تنعیما الیه بموجب الخط الاشرف العیف
الواجب الاتباع ... و ثبت المحاسبة علیه و کتب تاریخ کذا و بدین وجه ... فلان الدین ... جنسیم ...
تحصیل فلان ... موجب ... دیوان موشح ... و کتب
و کتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر در آخر برات بعد از تاریخ بنویسند هم از اصل خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر برات ذکر کنند که اگر
رسانده باشد یا قبض بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حواله را جند ین مدت بدهند بهتر باشد تا در ادای تقصیری نرود یا عامل عجز ننماید
و در تعلیق ذکر این قید ذکر کنند که فلان عامل جندین دینار در وجه فلان حواله بدهد و بنویسند که جون حواله تا انک بود و محاسبه برات
حاضر نبود تا این ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از ان این ذکر بدیوان آورد تا برات نوشته شود و بعلامات و توقیع
رساینده او را واجب باشد در رقم تعلیق برسان کند و مثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر امضای آن تعلیق ذکر نویسند و تنی که عامل یا
محصل دعوی کند که برات ضایع شده و هر انجا ذکر کنند که پیش از این در حواله فلان جندین دینار حواله کرده برات نوشته بودیم در تاریخ
فلان نموده اند که ان وجوه نرسیده و برات ضایع شد باید که ان وجوه اگر نرساینده باشد برساند و حکم ان برات و این مکتوب مثنی یکی
دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و مثنی نیز واجب باشد و نشاید که حاکم بر مثنی برساند تا به مهر نویسد بلک بر یمن جمله بود و امثال آن
باید نوشت و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر انک فلان موضع را بفلان شخص جندین
مبلغ بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است و تا اجه قرار ما خوذ است بستاند و مبلغ مذکور را در مدت جندین بدیوان
جواب کوید و مواضعه در لغت مشاورت است و باصطلاح این صناعت عبارت از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوانی و توقیع حاکم
مشتمل بذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصات در لغت بعضی خلاصات جنانک کویند نفی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح
اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادای آن واجب
بوده باشد و دال بر انک اگر تمامت مال به اخراجات مستغرق شد دیوان را با سلطان مال با عامل هیچ معامله نمانده است و اگر باقی امری
دیوان را بیرون از باقی با ان عامل مطالبتی دیگر نماند **فصل [illegible]** در بیان ام الحساب و مفهات و مرجع کار مر جمع
که در اول ورق حساب بکشند موشح بحکایت و تفریری از اصول حساب و ام الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب بکار دارند اینست

المجموع	الواجب	مبلغ جمعا	مبلغ المحصول
علی فلان	جمع علی فلان	بعد جمع علی فلان	علی فلان
حصل ما حصه فلان	ما حصه فلان		

الوجوهات	مصروف	اخراجات المتفرق	المستخرج	ما استخرج
الواصل ما حصه فلان	حمد الارتفاعات ما حصه فلان	المال دالخراج ما حصه فلان	من الوجوهات الواصله ما حصه فلان	مزواله فلان
ز ما حصه فلان				

و حکایتی که باشد در زیر ان خط ممدود بنویسند جنانک اول و آخر سطور را با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر بحر
منقطع شود جه جیند اگر با خر سند جانی بود و پس مدتی که زیر ان بکشند مساوی اول از سر دو طرف انرا قرینه خوانند و ان دو دو صود
باشد یکی انک مجموع را بدو قسم یا سه قسم کنند جنانک جمعا علی فلان در اول بکشند و بعد از ان در زیر ان بکشند بدین کونه
صیا دمرولک وصم مه ... الیسکه جه این مر یکی را قرینه خوانند دوم انجا که در حساب تفصیل
جند باشد که هیچ یک از ان از دیگری منشعب نشود جه این مفاصل را نیز هم قرابن خوانند و الفاظ قرابن اینست اصنف
المحمتان العرادو این قراین را باصدر حساب امهات خوانند و این امهات مهما و من ذلک منشعب شود و معنی
منها و من ذلک بعضی از مجموع سابق باشد و اول مدتی که بعد از یکی از امهات کشند از امهات بزرگ خواستند از سر دو طرف ماند که

کمتر از ام باشد بمقدار ده اندک و هرچه ازین منها منشعب شود از من ذلک اصل خوانند و هداو نیز بایه ازین دو طرف کمتر از
منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از یک ام ازین امهات دو منها بزرگ و هر یک قرینه یکدیگر باشد بیش نشاید
ایکوت و ازین منها دو من ذلک برابر گیرند و تا سه قرینه روا باشد و چون از منها بندک و من ذلک اصل در کرر ند منها دوم او قران
تاریخ روا داشته اند و ازین منها و من ذلک دیگر متولد شود و قران این من ذلک تا شش روا داشته اند و همچنین منهاات و من
ذلکات بسیار می شاید منشعب نشوند هر یکی از ان دیگری بحسب اقتضا جناب مقام و باید که مدمنها ات و من ذلکات مقدار
معدام ان منهاات و من ذلکات کشند و اما از منها و من ذلک معکوس خوانند اگر یک باد منها یا من ذلک بر ضلع ورق نویسند آنجا
تفصیل منها یا من ذلک گویند نه منها و من ذلک و غرض از وضع منها و من ذلک و امتزاد و ترکیب و باز مزیق و تقسیم انست که اگر
کسی در ساینه یا مبلغی تغییری کند محاسب چون در قران و امتزاج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنا بر انکه
ترسیدند چون مغفول یک باب را دو سه جای مکرر چیند و بعود تکرار ان نرسند حل بر خیانت اصحاب دیوان کنند بعد از تمامی منهاات
و تفاصیل ان زیر صدر الحساب ابواب منهاآت تاریخ با سر بالا آورده تا ذکر مبلغها ان منهاات تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منهاآت
غلطی کند که ان تاریخ بر تغلیط و صحت نفاد حساب گواهی دهد و کاه باشد که رقم منها و من ذلک بحروف دفعه کشند و ممان تولد و
انشعاب منها و من ذلک دفره بان باید و نقصان هر ها زیر منسبت یا بالا در حرف و دفعه ماید حرف که منها و دفعه بجا ازذلک یا بعکس
و حرف در لغت طرف چیزی را گویند و دفعه بکیا د و باصطلاح این طایفه سر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق و عرض از وضع حرف
و دفعه انست که گاه باشد که ابتدا هر در کلمه افتد و اخر حرف از ان توان کشید همچو کلمه برات و ما نند ان پس هر جا که مدا خرو
حرف دست نزند حرف و دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت ان برین وجه باشد والله اعلم

الاخراجا

المطلقة علی الصاحب فلان فی حکم التوارخ المختلفة تحریرا بالامر العالی دام نفاده فی مضی سنه ثلث عشر و سبعمایه

نمره ایم

کذا

باعرض تمام فلان ... فی تاریخ کذا ... کذا

باعرض عضو فلان فی تاریخ کذا ... کذا

المرسوما	الواجب	لامر
باسم المذکورین کذا ار	مسم السارماه کذا ار	العادل فلان زید عدله کذا ار
براه فی غره رمضان نحر السنه کذا ار	براه فی خامس مضی من السنه کذا ار	فی العشر منه کذا ار
اطلاقا فی الخامس عشر منه کذا ار	فی السابع و العشرین منه کذا ار	براه مفرد بتسلیم فلان کذا ار

و برین قیاس هر چند که باشد می نویسند گاه بحرف و گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو و بارز حشو در لغت بمعنی
اکنده است و بارز بمعنی خارج و باصطلاح این صنعا حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که ذکر ان بحقیقت محاسب را مطلوب نباشد
اما باید که فی الجمله از مطلوب تعلقی باشد و بارز عبارتست از کمیتی که ذکر ان بحقیقت مطلوب باشد و مقام تحریر حشو در ورق چهار
دانگ فرق ان تمیز تر بیاو اگر تحریر حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان اغاز کند که البته تحریر از میان

ورق اندکی بلند رود و مقام تحریر بعد از انکه ورق باشد از بیاض و اگر بارز بعضی از حشو نباشد از حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو
بارز و در حشو بارز جا دهند از مبلغ حشو بیعنی از اسباب کم کنند تا انچه باند بارز اید و مقداری که باکم اید از موضوع
خوانند و باید که رقم لفظ منها با رقم لفظ بعد یا انتقادا مکتوب شود و چنانکه رقم منها مکتوب شود بعد از تمیز نقصان نیم در موضع
حشو تیمی بعد برین شکل بنویسند بعد بمقدار عرض تحریر حشو و اگر با منها رقم بعد مکتوب شود بجد این صورت بعد از تحریر نقصان
اکتفا کنند و در حشو بارز باید که رقم عن هست و بحقیقت ان حرف عین است که در مبلغ امده باشد و در غیر مبلغ نیز در اید و علامت
ان سر عینی کوچک باشد برین شکل ع و این شکل عین که مبلغ حشو متقارن باشد در یک سطر برین مثال العین
و گاه متقارن اخر سطر اول باشد برین مثال العین و مرو قت خوانند مبلغ حشو را تفصیل دهند اگر اندک باشد
همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب ان تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی نباشد از انکه بارز را تفصیل بسیار باشد
یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد
در میان ورق بکشند حال برانکه از تفصیل حشو است نه تفصیل بارز و اگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل
حشو را در مقام حشو بیش ورق را تا قریب چهار دانگ ورق نهند و تفصیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق و اگر چنانکه حشو
متعذر باشد رقم برین وجه کشند ... و گاه باشد که
تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بارز و صورتش ان برین وجه کشند ... **فصل ششم**
در ترقین و ترقین در لغت نقطه نهادنست و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بصورت
که براستقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر ان نویسند تا بوقت احتیاج مدان
بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی انکه اگر در روزنامه حوالتی یا موتری باطل شود حک نشاید کرد
بس علامت ترقین بر سر ان مبلغ کشند و سبب بطلان بنویسند دوم انکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح چنان داند
که حوالتی را که در انجا باشد و باطل شده صورتش ان بر قرار بگذارد و چنانچه علامت ترقین بر ان مبلغ باید کشید و سبب
بطلان ثبت کردن تا ملتبس نشود سوم انکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند
که سر بالای ان باب بر ورقی ثبت دارند یا ذکر تفصیل ان حشو و بارز کنند و چون سر بالا در حشو ذکر کنند تفصیل ان نیز اگر در
زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع تحریر هم در حشو باید نوشت و تفصیل بارز هم در زیر بارز نه تفصیل مطول لازم اید بواسطه
وضع علامت ترقین بر سر ایک تفصیل تمام باشد که در زیر بارز بنویسند **فصل هفتم** در اضافات والحاقات
و جلیان و فذلک هرگاه که مجموعی مکتوب شود با باقی از حساب مثبت کرده و چیزی دیگر معاملا بجهت در تفصیل ان جمع آمده باشد
بدان مضاف شود انرا اضافت والحاق خوانند و چنینها خالی نباشد از انکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نشسته باشد یا در بارز
اگر در بارز نوشته باشد ان اضافت یا الحاق را معتقدا در جمع یا باقی کشند و جولات مضافه با ملحقه را در زیران تفصیل دهند
و چون از تفصیل فارغ شوند الحلیان یا جلیان ه بتدران اضافت یا الحاق بکشند و سر بالا اصل جمع یا باقی را که مضاف
شده باشد در زیران بنویسند و جمع یا باقی مبلغ را گویند که در زیر ان الحلیان یا جلیان ه آمده باشد و اگر چنانچه یکی دو نوبت
این اضافه و الحاق مکرر شود اخیر را الحلیان یا جلیان نشاید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند
دیگر ان اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نویسند و همچنان در حشو اضافت کنند اضافت بلفظ و
اضیف الیها والحق الی ذلک ما الیها یا مجموع الیها نه بسیار نویسند و علامت بکون رقم ... بعد از تحریر اضافت ... که
مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل مجموع مبلغ اصل جمع یا باقی مبلغ مضاف را با بارز اورند و اگر چنانکه این اضافه در حشو کرد

شود آخرین حاصل را در بارز آورند نوبت اول را با دوم مثلا بهمان درحشو ذکر کنند بعد از آن یک حاصل باز اضافت والحاق
می‌کنند بر وجه مذکور تا جمله اینک با آخر رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد بعد از آنکه نعوتی سه و صد عدد انکه اضافت
والحاق خواه در بارز باشد خواه در حشو مأخذ نوبت روا باشد تعیین نکرده‌اند اما هر چند کمتر شود بسندیده‌تر باشد
و صورت هر یکی نموده شود صورت آنکه در بارز اضافت شود چنین نویسند

مبلغ واحد

نصف جمع علی فلان فی سنه کذا مقاطعه معاملات و ذلک من العین الرابع حاصله الی ذلک مقاطعه فرمه فلان حسب رفع فلان الدین الاول
المحصول ... ان ...

موجب الشرح الاتی سلخ ... فی محاسبه ما کان مفروعا معاملات سلم فلان الدین حسب التوقیع الاشرف شاهنشاهی
فذلک ... المجموع صورت آنکه درحشو مضاف شود ... الباقی
واصف ... علی فلان الدین بموجب توقیع فلان ...
مقاطعه قریه فلان بموجب الحجه المحرر منه والمبلغ سلم الیها بموجب التوقیع الاشرف ...
الی ذلک ... فذلک ...

فصل هشتم

در ذکر باقی و زیادت و طرف اوضاع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه جمع با خرج مساوی باشد
یا زیادت یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایز دارند و با جازت حکم دیوان
مفاصا بنویسند و اگر عامل را دعوی باشد بگوید تا آنرا بدو حرف بنویسند مراد مصالح دیوان و ملک تعلق دارد و برات و مکتوب
آن ضایع شده یا خرجی نازک از نوع ضروری از ولایت رفته یا مهمی نازک متعلق پادشاه یا خواتین و دیگر معتبران که امثال آن
موجب ضرورت باز خواست باشد و در اصل آن برات و مکتوبات بوده چیزی بنویسند و هر آنچه بمصلحت و معامله عامل تعلق دارد
از ظلامه و نظر تخفیف و اخراجات و زیادتی مرسوم عمله و سوا قط حوالات و امثال آن جدا بنویسند و هر بالای هر یکی از این
دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرده و برواتی از اخراجات حاصل شود
آنرا پیش خرج حساب اضافت کنند هر چیزی در باب خویش و زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دوم باشد الوجه تدعوی العامل
و حکم با حرامه موجب البرواتجه با مخطا الشریعت او بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل را تمامی در آنجا بنویسند و زیادت بر کشند و اگر خرج
کمتر آید لاشک چنان حساب باقی باشد مراد الباقی با بغداره مد و وضع مرج کمی با خرج ذلک باشد و چنانکه اگر عامل را دعوی نباشد
خود حکم واضح است و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب روانه یا بحکم متقرر دیوان
در پیش خرج حساب بر وجهی که گفته شد اضافت کنند و کاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده را بر قوار بکذارد
و چنانچه از قسم اول مجری کرده شاید که در تیز نویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود ما لاکلام در تیز باقی باید نوشت خواه
من ذلک نویسند و خواه تیزیع و هر یکی از این دو باید که کمتر از صد باقی باشند و اگر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تیز
باقی نویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار هر مصرف یا مصرف ذلک
نویسند و بعضی لفظ الفاضل نویسند و چنانکه اگر عامل را دعوی نباشد با جازت حاکم مفاصا و وجه زیادت او بنویسند
و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در پیش خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیادت اضافت کنند نصف
واصف الی ذلک

فصل نهم

در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجیهات و قانون دخل و خرج
مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه را دفتر تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتری که جمله مقرریات

اموال دیوان و اخراجات و روایع احکام که واقع شود در آنجا روز بروز با ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشد و در
دفتر حک نشاید جز اگر سهوی افتد یا حوالتی و مقرری باطل شود در قلم عرض بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون اعادت روزنامه
کنند بر ورق اول الروزنامجه ... تاریخ کذا بکشند بقدر حساب که ذکر رفت بعد از آن
آن ورق را سپاض بکذارند و بر سر ورق دیگر نویسند الروزنامجه ... و بعد از آن نام ماه
بکشند بعد کمتر از هر روزنامجه روز اول آن ماه هم بر آن ورق بکشند کمتر از هر ماه و اگر آن ورق تمام باشد خالی نباشد از آنکه
تتمه ورق روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد تتمه
یوم کذا من شهر کذا کوچک بر میان ورق نویسند و اگر آن ورق ورق روزنامه هر ماه باشد زیر شرح روزنامه هر ماه کوچک در میان
ورق نویسند و روز دوم را بعد و قدر با اندازه روز اول بکشند و اگر جائیکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته
و مقرری بر آن نباشد اسامی آن ماه یا روز باید کشید تا در زیر آن نوشته غالبا تا بوقت تفحص گمان نبرند که ورقی از ماه
یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق برقم سندی بالای آن هر نام آن روز ثبت کنند و از آن ماه همچنین و دفتر
توجیهات عبارتست از دفتری جامع ابواب روزنامه باشد یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد
ابواب آن را اسامی هر باب جدا بکشند و هر حرفی حرف اطلاق و دفعه دفعه آن بر ترتیب ماه و ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی
می‌نویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورقی صورت آن بنویسد و هر بابی
کمتر از آن بر ورقی دیگر کشد و هر ناحی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشد بعد کمتر از باب و حرف حرف و دفعه دفعه آنرا از روزنامه
دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر نویسند الا اگر خواهد اسامی را بتاریخ با هر یک بالا نتواند آوردن و اختیارات اجمال
و رواج چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کنند و هر چه از روزنامه نقل رود علامت نقل بر آن کشند و صورت دفتر توجیهات بدین گونه باشد

ذکر

المعاملات الدیوانیه من المقررات و التحویلات و الاخراجات حسب ما یتضمنه اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب فی الروزنامجه
و ذلک من اشتغال تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه و قانون باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند
یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت
شود مسمی مفصل موضع بکتابات قدیمه و جدیده و آنرا دفتر قانون اموال گویند و صورت آن بدین وجه باشد چنانکه

ذکر

المال و التبجیر المقرر بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنه شمسیه من اشتغال ...
تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه ذلک من العین الرابع ... المال ...
التبجیر ... و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد بمجموع معاملات و غیره و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که ثبت
با معامله و ارتفاع از جایی بجهت قرار داد شده در آنجا مذکور شود و آنرا قانون قرار ما قد خواند و دفتر ضریبه نیز خوانند بر توجیه
... و قلم فلان بتاریخ کذا و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که ثبت
الماخوذ و الضریبه تعالی ... فلان شهر فلان
اخراجات دیوانی که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان بجهت آن جا ثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات
را که وجه معین شده باشد که سال بسال از آنجا ستد در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اگر جائیکه مقرر شده
باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر ننویسد الا بوقت اطلاق و صورت آن بدین وجه باشد

الاخراجات

المقررة فی الدیوان الاعلی بحکم مقرر او معنا بحضور الامرا الکبار فلان وفلان بمقام فلان بتاریخ کذا بحرا بالامر العالی دام نفاذه فی
تاریخ کذا و احد لوله من العین الرایج علامه ... اوارجه مقرر آورده است یعنی نباشد از منقولات وبعضی گویند معرب اوان است یعنی
نوشتن ودفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال با اصول اخراجات مقرر ابورقی با مبلغی کشد بحسب اقتضا
تفاصیل وبعد از ان مصرف هر زیر باب المال بکشد با نذر ان و هرچه از ان باب المال خرج شود بسیاقت و ترتیب حرف حرف
یاد فعه در زیر ان مورخ بنویسند ووجه ذلک در زیر هر خرج مقرری وهرچه روجه ان اطلاق رفته همچنان بسیاقت ترتیب
در زیر ان بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی ان مال و هر آن خرج معین مقرر یعنی بما شد اوراق را عقد کنند و خطی بعرف زیر هر ورقی
بکشد و حاصل عقد هر ورق در زیر آن خط بعرف بنویسند و کاتب باید هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها و فیها ان صفحه در زیر
ثبت کند و هر وقت که مالی حواله کند یا خرج مقرری اطلاق کند با دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات و زواید بسیار اطلاق شود
و مال دیوان و فیها تلف کرده و عمال را نیز ضرر رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد توفیر وجهات حاجت
اقد جواب انست که این معنی در اخراجات مقرری هر یکی را اصلی معین است راست اید اما در حوالات اطلاقیه که بتجدید
روز بروز حکم شود بر مثل انعیور و غایبات و اخراجات ایلچیان اطراف بر نفر توجهات احتیاج افتد پس دفتر
توجهات خاص بود بحوالات اطلاقیه که اصول آن مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر اموال بریف وجه باشد چنانکه

اوارجا

الاموال المقررة فی الدیوان الاعلی سنه کذا استقبالها تاریخ کذا تحرراً بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و احد لوله بعد از ان
یک یک ولایت می نویسد چنانکه عراق بکشد مثلا وقدری بیاض بگذارد و بعد از ان بغداد بکشد هم قدری بیاض بگذارد و بعد از ان
المعاملکشد و مبلغ ان و تخصیص ضامن انست تعیین کند و تفرط آن کند و بعد از ان مصرف بکشد و حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت
می کند و چون از نقل فارغ شود در باب المال بکمیت تیجو ... مثلا شروع کند بر همین منوال بنویسد پس دفتر مفرد و جامع مبادی هر
حسابی در نظر مستوفی اید اگر نظر بر ان حساب از ان روی باشد که ان حساب بنظر ما فوق ان حساب مفرد خوانند و اگر بسطر ما
تحت ان کند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال وقیه دولایتی حساب ثغا
ولایتی اگر نظر بفوق ان کنند مجموع اموال ان ولایت است هر یکی مفردی باشد از ان مجموع اموال و اگر نظر بتحت ان کنند از ابواب مال
و تیجو روجهات ثغا همچنانکه تیجو د محرفه و تیجو بر ناحیتی و ثغا هر معامله هر یکی از حساب قیجو د و ثغا ان ولایت جامع باشد صورت مفرد

ع و ع

المال المقرر لعوض المعاملات والمراعی والعرفی القدیم سلطان فلان وعمدة الملک فلان الدین لواجب هر شمه استقبالها الزور الواقع
فی تاریخ کذا تحرراً بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و احد لوله من العین الرایج امداد ... وبعد از ان حاصل چنانکه ... شود بنو

صورت جامع

المال و... ثغا ... بعمدة الملک المعظم فلان الدین فی ... استقبالها المفروز الواقع فی تاریخ کذا بالامر العالی دام نفاذه
فی تاریخ کذا و احد لوله من العین الرایج ... وبعد از ان تفاصیل ان می نویسند

فصل

دهم در بقیه اصطلاحات ارباب صناعت این دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف هر جهت ترتیب او
مملکت تر تیح نشان حاکم باشد و علامت نشانها نواب دیوان دستگیر آنچه مهمات روزی بر ان نویسند تذکره آنچه حاکم نویسند تا
جواب بنویسند حکایت عبارتیست که تر کیت جیتو بازر کند قبض آنچه موذی بنویسند از محصل تا بوقت احتیاج عرض کند و
ان بیاض مشهورات مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشه آنچه با او دهند تا باشد بد چند از

برای شغلی او را آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تمغا و تورشا تسویغ احادیث در ان منهی ... باشد تعلق آنچه او را تعلق باز
داشته تو فیر آنچه از تصرفات بیرون اورند و معمل بوده باشد منعقد آنچه از پیش بنویسند تخفیف آنچه وضع کنند با استمرار و مسامحه آنچه یکسال
وضع کنند محبّس آنچه او را در دیوان توقف دارند تعجیل آنچه مطلوب دارند و لازم باشد معنی و رسم آنچه مستمر او آنچه
باز کذارند شد که آنچه باز ماند از فروعات مسقط آنچه از قلم بیفتاد تسجیل آنچه ... تحصیل ان متعذر شود مطالبت باز خواست
بطل تو منف ... آنچه از اخراج داده باشند مقاصا آنچه ... تقاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جایی بجایی برند
اشغال آنچه از تصرف بعضی دیگر بود تصرف هر ... باز کرداند تحویل حواله کردن مجموع ... ان نظاره کردن ایشان
و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی باقیست در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب والیه المرجع

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله اما بعد این مقاله نهم است از قسم اول از کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون در علوم شرعی و لواحق ان مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام و ان عبارتست از معرفت ذات
حق تعالی و صفات او و احوال الممکنات در مبدا و معاد بر منهج اسلام و غرض از این علم وصول است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی
و اکثر علما بر انند که این علم فرض علی الاعیان است یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات
صانع و وحدانیت او کند بدانکه قادر و عالم و سمیع و بصیرست و منشل باشد ... و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکانی و در محل
باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه والسلبیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک
مشکلی در کمان نیفتد تا در ایمان او خللی پدید نیاید خلاصه این فن باشد در نه مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی مسئله اول
در کیفیت علم بصانع علما خلاف کرده اند در انکه ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسیدن یا نه
بعضی از اهل متکلمان و اهل تصوف بر انند که شاید بالهام یا وحی یا علم ضروری حق تعالی در شخصی پیدا فرماید حقیقت ذات حق
یا تصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را حقیقت معلوم کند و جمهور حکما و متکلمان محقق بر انند که ادراک بشری بکنه حقیقت
او نشواند رسید و غایت معرفت ایشان بقضایا ... اجل و علا انست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه اند موجودیست
واجب بذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانیه و تغیر و زوال بی ضد و شبیه و مثال و غیر ان جه معرفت کنه اشیا
یا بضرورت عقل تواند بود یا بحدود و حقوق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که نظری باشد و چون عقلا متفق اند
اندر انکه حد شوانند بود الا مرکبات را و باری تعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون
از موسی علیه السلام از حقیقت او کاملا سوال کرد و گفت و ما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نمود بذکر صفات و
صنایع او جواب داد و گفت رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت
می پرسم او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام چون دریافت که عقل ایشان بدان نمی رسد که بیان حقیقت او
متعود بشریت باری دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم و رب ابائکم الاولین چون در تیه ضلالت و بیدا جهالت مانده بود گفت ان
رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر بار با مرتبه نسبت با امور سابقه پیش ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود
و گفت رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون مسئله دوم در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال و نیز
مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست

واکثر موجودات ومصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات وعنصریات ثابت اند وتکون اشیا بخود صورت نبندد چه صدور دقت
عقل شناچهات برانکه فعل نیز با علی محال است پس اکر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته نباشد ومبدا ایشان
بود بضرورت همه ممکن باشد وهر ممکنی را موثری باید وان موثر ناچار باید غیر او باشد وچون تقدیر انست که ان جمله
هم ممکن است او را نیز موثری باید وچنانچه موثر او یا ممکنی باشد اثر اوست یا غیر ان بر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی
تسلسل لازم اید واین هر دو محالست وبرین وجه اثبات واجب کرده امیر المومنین علی علیه السلام بود چه نقلست که او دربیند
دلیل بر وجود صانع قدیم چنین فرمود سبحان ان البعرة تدل علی البعیر واثار القدم تدل علی المسیر وهذا الهیکل العلوی و
المرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان انکه هر ممکنی محتاج است بموثری
ودور وتسلسل باطل اند اما انکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهر است جهت انکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود وعدم
نسبت باذات او یکسان باشد ودر تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی وهر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری اما
بطلان دور جهت انکه دور توقف چیزی است بر چیزی که ان چیز موقوف باشد بر وی از ان جهت که او محتاج بود وچنانچه اکر
وجود موجودات برین وجه لازم باشد لازم اید که چیزی پیش از وجود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود الف سابق است
بر وجود بی ووجود بی بر وجود الف پس وجود بی سابق باشد بر نفس خود ولازم اید که الف پیش از وجود او موجود بوده باشد
واما بطلان تسلسل بنا برانکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی ازان در وجود موقوف باشد بدیکری
پس اکر مجموع ان امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار ان مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد او وهر چه محتاج بود ممکن باشد وهر ممکنی محتاج
بود بموثری وان موثر نشاید که نفس ان مجموع یا جمیع افراد ویا بعضی ازان بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری
خارج ازان مجموع بود وخارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود وهو المطلوب دوم استدلال بحدوث
اجسام چنانکه تو هم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود وهر محدثی را محدثی باید چه محدث انست که
موجود شود بعد از انکه نبوده باشد وهر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال ونشاید که ممتنع بود چه وجود
ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد وهر ممکنی چنانکه مبین شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی وابدی وقطعا
للتسلسل وهو المطلوب **مسئله سیوم** در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما ومتکلمان متفق اند برانکه باری
تعالی وتقدس یکیست چه اکر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود یعنی انکه هر یکی از ایشان
قادر باشد بر انچه ان دیکر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست وذات هر دو در ماهیت وجود ووجوب مشترک اند
وچون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اکر موجود شود موثر در او اکر احدی باشد دون دیکری ترجیح
بلا مرجح لازم اید واکر هر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تامین بر اثر واحد وان محالست چه وجوب وقوع او با هر یکی منع استناد
او کند بدیکری پس اکر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو ولازم اید که موجود نشود واما اثبات این مطلوب بادله نقلی هم جایز بود
کقوله تعالی انه لا اله الا هو وقوله لیس کمثله شیء وقوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وقوله قل هو الله احد وغیر ان ومشرکان
خبط کرده اند ثنویه وبعضی ایشان قایلند بنور وظلمت وبعضی دیکر که انجوس اند بیزدان واهرمن ووثنیه که بت پرستان اند
سیوم نصاری وشرح وبسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله چهارم**
انکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذواتست وعلما درین مسئله خلاف است جمعی از مشایخ اصول برانند که ذوات متساوی اند
در حقیقت وامتیاز بعضی از بعضی بصفاتست وجه امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب وقدرت تامه وعلم تام که
از ان جهت بالالهیه مخصوص شده ودلیل ایشان انست که قسمت ذات بواجب وممکن صحیح است ومورد قسمت باید که مشترک باشد

بیان

بیان اقسام وجواب انست که اکر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم اید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشد وتمایز
ایشان بصفات دیکر تواند بود وتسلسل لازم اید وحق انست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است چه
اکر ذات او من حیث هی مساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی انچه بر ذوات ممکنات جایز است
از تغییر وعدم وغیر ان واین معنی ظاهر البطلان است ما خود کوییم اختصاص او بصفات مذکوره اکر بواسطه امری باشد
نقل کلام کنیم با اختصاص ان امر بعد ودور وتسلسل لازم آید **مسئله پنجم** انکه وجود حق تعالی غیر ماهیت اوست یا نه
علما درین مسئله خلافست ومذهب ابو الحسن اشعری واتباع او انست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست ولفظ وجود
مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک لفظی واز ابو الحسن بصری نیز این مذهب منقولست ومذهب بعضی از متکلمان انست
که وجود هر چیزی زایداست بر ذات او وعارض بر ماهیت او ولفظ وجود مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک معنوی
ومذهب حکما وطایفه از متکلمان انست که وجود واجب عین ماهیت اوست ووجود ممکن زاید ولفظ وجود مقولست بر
وجودات بتشکیک بر وجود واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود ودر ممکن عارض ماهیت بود وحجت
طایفه اولی انست که اکر وجود زاید باشد بر ماهیت ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم اید وجواب انست
که وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم وماهیت من حیث هی هی عاریست از انکه موجود
باشد یا معدوم ودلیل طایفه دوم انست که اکر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل در ان وبر هر دو تقدیر
باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات می کنیم با انکه شک می کنیم
در وجود ذهنی وخارجی او ومعلوم غیر مشکوک باشد اکر کوییم که ما ماهیت را تعقل نشود ناچار وجود او در ذهن متعقل
بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چکونه صورت بندد کوییم اکر چه تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک
در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لکن ما ماهیت مثلث را تعقل می کنیم با انکه در وجود خارجی وذهنی او شک می
کنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود بر ماهیات ممکن را ولازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست
مشترک میان واجب وممکن پس اکر اقتضا عروض کند هر ماهیتی را باید که در واجب نیز همچنان اقتضا کند واکر اقتضا تجرد کند در ماهیتی باید
که در ممکن نیز همچنان اقتضا کند واکر اقتضا هیچ یک ازینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد ولازم اید که واجب الوجود
محتاج بغیر بود واین محال است وجواب ازین انست که وجود من حیث انه وجود نه اقتضا عروض می کند ونه اقتضا تجرد
بلکه مقتضی هر یکی از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضا ابصار اعشی کند ونه اقتضا عدم ابصار
او بلکه مقتضی ابصار او ونور افتاب است وازان عدم ابصار او سایر انوار وحجت طایفه سیوم انست که اکر وجود زاید
باشد بر ماهیت حق تعالی ناچار عارض بود وچنانچه بضرورت محتاج بمعروض شود که ان ماهیت است وهر محتاجی
ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد واین محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود
یا امری مباین اکر ذات او بود لازم اید که ذات بر وجود او متقدم بوده باشد بوجود لوجوب تقدم العلة الموجدة علی
المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد ونقل کلام با ان وجود کنیم وتسلسل لازم اید واکر امری مباین
باشد لازم اید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود وهر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله ششم** انکه حق تعالی متحیز یا حال
در متحیز نیست اما اول بنا برانکه متحیز اکر قابل قسمت شود جسم باشد واکر نشود جوهر فرد ونشاید که حق تعالی جسم باشد که اکر
جسم بود ناچار در مشارکت سایر اجسام بود در جسمیت وچنانچه اکر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود مرکب لازم اید
واکر مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر وی جایز بود وبالعکس وبطلان این جمله ظاهر است ونشاید که جوهر فرد

بود با اشاق چه لازم آید که حق تعالی احتواء اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی
عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود **مسئله هفتم** اندر آنکه حق تعالی
از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول آنکه حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد بنا جا اشارت بدو جایز بود
و هرچه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزء لا یتجزی و منفی شد که حق تعالی هیچ از اینها نتواند بود دوم آنکه
اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هرچه متناهی القدر
باشد در تخصص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محال است سیوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی
باشد جهت یمین او غیر جهت یسار باشد و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل
گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه ما بضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو
وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جسم و عرض یا مباین باشد از وجهت و باری تعالی موجودست و عالم
همچنین و نسبت او با عالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل او پس متعین شود که او
در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
وجاء ربک و قوله علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل
اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم حال ایشان بنسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصرست و دعوی
ضروری درین مقام با خلاف جمهور علما چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی
نشوند و چون حمل آنها بر ظواهرشان کرد ممکن نباشد ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد بعرش ملک است یا استوی بمعنی
استولی است و مراد با آمدن حق آمدن امر و رحمت اوست **مسئله هشتم** اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند
چه مراد از حلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن
جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست **مسئله نهم** اندر آنکه حق تعالی
با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری نه
و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشد اتحاد نماند و فی الاتحاد بشود که هر دو وجود موجود بودن
چرا نشاید که هر دو بیک وجه موجود باشند همچو جنس و فصل گوییم آن وجه یا وجود احدی باشد یا وجودی دیگر غیر وجود
هر دو اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود
هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر
وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محالست و اتحاد را اهل تصوف نقل کنند
دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن
مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود ان شاء الله تعالی و مذهب
نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرده یا با او متحد شده و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه عیسی علیه السلام
افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق و طیور پس باید که حق تعالی در و حلول کرده باشد یا با او
یکی شده دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از جمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است
که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگویی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما می خواهیم پدر را ببینیم عیسی گفت یا فلیقوس
من یرانی فقد رأی الاب فکیف یقول ارنا الاب ولا تؤمن انی بالاب والاب فی وان الکلام الذی اتکلم لیس من قبلی

بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل انی وصدق انی بالاب والاب فی و جواب از اول آنست که صدور
افعال الهی از و دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض
دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع قدرتست در و تایید با احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد در بیان
حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در فلان سخن یکی ام **مسئله دهم** اندر آنکه حق تعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات
ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد همچو علم و
قدرت و تعلق علم و قدرت و اراده حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی اینست چه تعلق علم بچیزی شده
نسبت است میان او و آن چیز و حقیقت صفت او نباشد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافت تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق
چه تغیر در آن مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفت اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم انست شاید که متغیر
و متبدل شود یا نه جمهور عقلا برآنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق باشد
و مذهب کرامیه آنست که شاید که هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حق تعالی محل حوادث گردد و
تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوفست بدان پس شاید
که محل حوادث شود و جواب از این آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست با ایجاد عالم و تعلق در تعلقات
و اضافات جایزاست چنانکه ذکر کرده شد **مسئله یازدهم** اندر آنکه حق تعالی با عراض متصف نشود عقلا متفق
اند اندر آنکه باری تعالی و تقدس هیچ عرض از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات
حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما
لذات عقلی روحانی بدو نسبت داشته اند بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات
و هیچ شک نیست در آنکه او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیئت
و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته شاید که ضمیر راجع بود با
آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفریده که بوده همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه
و علی هذا تا نهایت نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند که راجع است با الله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حق
تعالی او را بر صفات خود آفریده یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید **مسئله دوازدهم** در آنکه حق تعالی قادرست
بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند اندر آنکه باری تعالی و تقدس قادرست یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد
ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه او موجب بالذات و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سوختن و دلیل بر صحت
مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بودی ایجاب او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد یا اگر
موقوف بوده آن شرط قدیم باشد حدوث واجب با قدم عالم لازم آید و این هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه پیش از این یاد کردیم
که واجب مبدأ ممکنات و صانع مکونات است که وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ چیز بر و سابق نیست و مرجح چنین بود
حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم
تا با تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید و تقریر این دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اشیاء که لذاته باشد یا
بواسطه صفت قدیمه دوام آن او واجب بود لوجوب دوام الذات او الصفة القدیمة و چون دوام موثر او واجب باشد دوام اثر
بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام
صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار **مسئله سیزدهم** در آنکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادرست یا نه

مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادرست زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن وصفیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب
قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص نه بمقتضی بود
ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطهٔ مقتضی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحدست من جمیع الوجوه
و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز یک اثر صادر شود و جواب این از دلیل که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او
بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که قادرست بدان اما چون مانع بر صدور آن که عدم داعیه است
بفعل او حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت است یا معصیت یا
عبث و همهٔ افعال حق تعالی ازین جمله منزه است و جواب آنست که کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل
می‌شود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکت است یا سکون و حق تعالی قادرست بر خلق آن در غیر **مسئلهٔ چهاردهم** اندر آنکه
حق تعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعالی عالمست الا بعضی از قدما فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که ازو
افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب می‌شود از معادن و نباتات و حیوانات صادر
شده و ضرورت عقل حکم می‌کند بدانکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود و بدان دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او یا نفس
ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محالست اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنا بر آنکه ترکب در ذات او
لازم آید و اما سوم بنا بر آنکه لازم آید ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شیء
واحد نشاید که قابل و فاعل بود **مسئلهٔ پانزدهم** اندر آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلی و جزوی زیرا که موجب عالمیت
او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات
نیست بوجه جزوی زیرا که اگر او عالم باشد بدانکه زید در خانه است شده و قتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم
آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست و جواب آنست که اگر مراد بقا علم بقا صفت اوست گوییم آن صفت
باقیست و چندین جهل لازم نیاید زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافتست
گوییم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئلهٔ شانزدهم** در ارادت و عقلا متفق اند اندر آنکه
حق تعالی مریدست اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه وجه
باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسین بصری گفته ارادت علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی که داعی شود بایجاد
آن و کعبی گفته ارادت او در افعال خود عبارتست از علم او بدان و در افعال بنده کا[illegible] امرست بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت
صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و
ایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزای آن در ماهیت
متساوی و نسبت با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود
و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و
قدرت و مراد ما بارادت آنست **مسئلهٔ هفدهم** اندر آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق اند اندر آنکه حق تعالی
متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادرست و عالم و مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده اند حکما
و ابو الحسین بصری گفته معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت ازو ممتنع نیست تا صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید
و دیگران گفته حیوة او عبارتست از صفتی حقیقی که اقتضا صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت **مسئلهٔ هجدهم** اندر آنکه
علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات خدا اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین

ذات

ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفته اند حق تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات
و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که
این صفات غیر وجود نه عین ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفته غیر آن دو چیز را خوانند که انفکاک یکی از آن دیگر ممکن باشد
اما بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب غایت شود مالک غرایب زیرا که بدیهه عقل
حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از دیگری یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر نه عین آن
باشد حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق بنا چار ذات او فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب این
پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید
و اللازم ان عین کفرست و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره این جواب گفته اند که تعدد قدما مطلقا کفرست
بلکه اگر آن قدما ذوات باشد کفر لازم آید حجت دیگران آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته و بین قولنا ذاته عالم قادر
چنانکه نفی تقیید است و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این گفته فرق مذکور موجب
مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئلهٔ نوزدهم** اندر آنکه حق تعالی سمیع و بصیرست بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند
بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر آنکه در کتب سماوی آمده است اثبات می‌کنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند و مذهب
جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت اند مر حق را مغایر علم و مذهب امامیه و ابو الحسین بصری و کعبی و حکما اسلام
همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست
مسئلهٔ بیستم در کلام حق تعالی هیچکس از اهل ملت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب
منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفته اند کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات
او و آن معنی مدلول این حروف و اصواتست و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد باختلاف
لغات و معتزله گفته اند کونه متکلما عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مقصوده از نبی یا ملک
و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست دال بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفته اند عبارتست از تکلم مشهود
و کلام این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیم اند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهرست زیرا که تکلم مشهور نه
تابع صورت نبوده و قول بدان مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه
کلام او عبارتست از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیم اند باطل باشد و سخن در آنکه اشاعره و معتزله بر تصحیح مذهب خود
چند وجهست اما چون اعتقاد به یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد **مسئلهٔ بیست و یکم** در بقا مذهب اکثر اشاعره و
طایفه از معتزله آنست که بقا صفتیست قایم بذات حق تعالی که بواسطهٔ آن صادقست بر ذات او باقیست و مذهب اکثر معتزله و
امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفهٔ اول آنست که بقا
یا عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما می‌گوییم تا آن ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب ثمامت و بر همه و تقدیر
او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد یک بعد از آن حاصل شود این تغیر و تبدل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات او بجمله
نیست گوییم پیشتر ذات نبوده بعد از آن ذات شده و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا باشد پس در صفتی را
زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی بصفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث [illegible]
طایفهٔ دوم آنست که کونه تعالی باقیا بسبب بقا باشد لازم آید که واجب تغیر بود زیرا که بقا چون امری باشد
ورا ذات بضرورت غیر ذات بود **مسئلهٔ بیست و دوم** در رویت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی را ممکنست

جایز نیست یعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف بر زید ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی و نه مقابله و مواجهه و مذهب
مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه
اول دو نوع عقلی است و نقلی اما عقلی آنکه جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رویت و مصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان و آن
یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی
شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترک است میان واجب و ممکن رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است چه صحت رویت
عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رویت محتاج است بسبب اما لانسلم
که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا شاید که آن حدوث بود و چنین امر عدمی معلل شود بامر عدمی و بر تقدیری که وجود
باشد لانسلم که وجود مشترک است و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما
نقلی چند وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی سوال رویت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی
سوال بحسب التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان گفتند لن نومن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از ملتمس خود کرده باشد از
سوال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق فرمود و عصی آدم ربه و قوله لقد ظلمک و مانند آن و نیز شاید
که آن سوال در مبادی نبوت بوده باشد همچو قول ابراهیم بود که گفت هذا ربی و نیز چرا نشاید که پیغمبر معنی ایضا خفیه خود عالم باشد
تا قوم او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیه صریح دالست بر رویت حق و این هم ضعیف
است چه شاید که الی مفرد آلا بود یعنی نعمتها الی نعمة ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید
که نظر کنند و نبینند چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نقل با او بود آن وجه باشد که مخصوص ایشیم
که سوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار در روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان
محجوب نباشند و ضعف این هم ظاهرست چه معنی اینست که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیوم
عقلیست و نقلی اما عقلی آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و
جهت و مکان بر حق تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقلی قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم
مدح قوله تعالی لن ترانی و لن پیش اهل لغت از برای نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من ورای
حجاب و درین وجوه هم مناقشات بسیارست و حق آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که در روز قیامت مومنان را کشف
تام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع
حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظرست با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست مسئله بیست و سیوم
در حدوث عالم مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هر چه ماسوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند
بذوات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیم اند بذوات و صفات معینه همچو اشکال
و خواص و مقادیر او را و اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیم اند بمواد خود و مذهب جمعی از قدمای فلاسفه آنست
که همه اجسام بذوات خود قدیم اند اما باعتبار صور جنسی و نوعی و صفات محدث اند و این گروه در اصل آن ذوات قدیمه خلاف
کرده اند بعضی گفته اند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثف آن زمین
حادث شد و از تلطف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفته اند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا شد بتلطیف و تکثف
دیگر گفته اند اصل همه هوا بود و آتش از وی بتلطف حادث شد و آب و خاک بتکثف و بعضی گفته اند آتش بود و بواقی از وی بتکثف حاصل
شد و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفته اند اصل همه اجزا صغار بود صلب کروی نامتناهی متفرق بودند و چون ایجاد عالم

متشابه بود و خالی محدوف ازان در چیزی معین قرار می گرفت و حرکت می کرد و همه متماثل بود بیکدیگر متصل می شد تا آسمان
و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که از ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی
عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر وی موقوف بود و اجسام عالم از آن همه حاصل شد و بعضی دیگر گفته اند اصل همه وحدات مجرده بود پس
بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و ازیشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح
اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاذیمون که اقدم حکماست و گویند شیث اوست آنست که ذوات قدیمه
پنج اند باری تعالی و عقل و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل بر حجت ارباب ملل آنست که عالم ممکنست و هر ممکنی را
ناچارست از سببی مختار بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه
عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزاء خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام
ممکن باشد اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بی وسط یا
بوسط دایم و باقی باشد بقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشد مقتضی نشود و بطلان این ظاهرست اگر
گویند لانسلم اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار او لازم آید چرا نشاید که موجب چیزی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچو
فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و چنین دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط اند بحرکت
فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود
چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر
الی ما لا نهایه حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود
او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکتی که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا نهایه پس موجب با عدم آن
آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمرست چرا حادث معدوم محالست و چنین دوام حوادث
بدوام موجب او بود لاجرم لازم آید و این محالست دلیل آنها که قایل بقدم عالم اند آنست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل
نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی موثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن
موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عندها اگر واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول آثار او در
وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر متوقف باشد بر امری خلاف مفروض در جواب آنست که جمیع
شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لانسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص ارادت
اوست ثابت است اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او با ایجاد عالم نداشته باشد در ازل در وقتی واحد لازم که واجب موجب
باشد و اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل
لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت صفتیست که شان او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر
مسئله بیست و چهارم
در خلق افعال العباد را درین مسئله اقوالست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه
واقع است از خیر و شر بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار
خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی
در بنده قدرت و ارادت بیافریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کند و قول ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که موثر در فعل
مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی آنست که بقدرت دیگرست بدین وجه او گفته است افعال از آن جهت که حرکات و
سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقلیست و نقلی اما عقلی آنست

خلق افعال

واکر بنده حال الفعل بر ترک ان قادر نباشد جبر لازم اید واکر قادر باشد بر ترک فعل او واکر محتاج برجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم اید
واکر محتاج شود برجحی ان مرجح نشاید که از فعل بنده بود والا کلام عاید شود باان و تسلسل لازم اید وچون نشاید که ان مرجح از فعل
بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اکرچه ممکن بود ومحتاج مرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم اید واکر محتاج شود اخذ مرجح نقض
کردیم تمام مرجح نبوده باشد سند اخلف وچون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را دران تاثیر نبوده باشد واین دلیل ضعیف است
بچند وجه اول انکه اکر این دلیل درست باشد لازم اید که حق تعالی موجب بود بعینها چه در فعل بنده یاد کرده شد دوم انکه اکر حال صدور
الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم اید بنده مختار نبوده باشد در ان چه جواز فعل و ترک بنسبت با قدرت است و وجوب آن بنسبت
با ارادت سیوم انکه اکر قادر باشد بر ترک ومحتاج بوجه برجحی لا نسلم که ان مرجح نشاید که از بنده بود وتسلسل بتقدیری لازم اید
که انرا منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم ومصلحت ان و علم او بمصلحت یا بحرکات خیالی که باعث اند نفس را بفعل
ان ونفس مستند با حق تعالی چه او احداث کرده است واما نقل قوله تعالی الله خالق کل شی وقوله تعالی الله خلقکم وما تعملون وقوله
من یشا الله یضلله ومن یشا یجعله علی صراط مستقیم وامثال آن و تمسک معتزله هم معقول است ومنقول اما معقول انست که اکر بنده
ممکن نباشد در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک ان تکلیف او قبیح بود وان منتفی است بحسن وقبح عقلی و بر انکه افعال حق تعالی
معلل است باغراض و پیش اشاعره مردود ممنوع واما منقول همچو قوله تعالی کل امری بما کسب رهین وقوله فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم وقوله اعملوا ما شئتم وقوله سیری الله عملکم وقوله ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقوله ومن یعمل سوا یجز به
وقوله من جا بالحسنة فله عشر امثالها وقوله للذین احسنوا الحسنی وزیاده وقوله وسیعلم الذین ظلموا و ما تعدان و غیر انست که حق
قدرت بنده بکلی مشکل است والا باید که میان افعال ما وحرکات جمادات که تفسیر واقع می شود هیچ فرقی نباشد و بنابر این جمعی
از اشاعره خواستند جمع کنند میان هر دو مذهب کفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی وکسب بنده بمعنی انکه بنده چون تصمیم عزم کند
بر ایجاد فعل حق تعالی در وی ان فعل بیافریند و قدرت دهد بر ان بس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و چیند نسبت افعال با بنده
صحیح بود و تکلیف مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد واین هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم ان فعل خاص است با بنده
جایز است باید که نسبت غیر ان نیز جایز بود واکر ترجیح بلا مرجح لازم اید مسئله بیست وپنجم در معاد وتحقیق این مسئله
متوقف است بر سه مقدمه اول انکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام انست که اعادت معدوم بعینه جایز است
ومذهب فلاسفه وابو الحسین بصری ومحمود الخوارزمی انست که اعادت معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول انست که اکر
اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد ان امتناع اکر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی واکر لغیره
باشد عند انقطاع ان غیر عود او جایز بود و چون عند انقطاع الغیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود دلیل
طایفه دوم آنست که اکر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعادت ان وقت که دران موجود بود باید که جایز باشد زیرا که وقت
از جمله عوارض وقت و چیند اکر اعادت او با اعادت آن وقت باشد لازم اید که معاد مبتدا بود و جواب انست که لا نسلم که وقت
از عوارض وقت ولا نسلم که معاد مبتدا شود چه معاد انست که مسبوق بود بوجود دیکر ومبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم
انکه هر چه ماسوی الله است بنابر ان جایز است یا نه مذهب فلاسفه انست که هیولی وارواح بشری وعقول ونفوس فلکی واجرام
افلاک قابل عدم نیست واین قول باطل است چه ما بیان کردیم که هر چه ماسوی الله است محدث است وهر چه محدث باشد حقیقة او
قابل عدم بود مقدمه سیوم انکه حق تعالی اعدام اجسام چکونه کند علما اسلام را درین مسئله خلافست بعضی کفتند اجزا همه را متفرق
کرداند و بعد از ان تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیکر کفتند همه را تا چیز کرداند و بعد از ان اعادت کند واین بصواب نزدیکتر است
بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول والاخر یعنی که بوده اولا آنست که او موجود است ازلا وهیچ موجودی با او نه پس بمعنی که نه آخرا

جاد

الاخرة

ان باشد که او موجود است ابدا وهیچ موجودی با او نه واین معنی وقتی درست اید که او همه مخلوقات را معدوم کرداند و باز اعادت
کند دوم قوله تعالی کل شی هالک الا وجهه چه هلاک تفانی تفرق سیوم قوله تعالی وهو الذی یبدا الخلق ثم یعیده چه ابدا خلق
مخلوقات است وچون این مقدمات تقریر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند مذهب قدما فلاسفه طبیعیان انست که معاد
اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه انست الهی که معاد روحانی ممکنست ومذهب جمعی دیکر از علما اسلام آنست
که معاد جسمانی است نه روحانی بنا بر انکه پیش ایشان نفس با این هیکل محسوس است یا اجزا اصلی غیر فانی شایع که سارند در بدن
هیکل بر بنیه وتقدیر انچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی وهم روحانی الا انکه ابو نصر
فارابی وغزالی ومتابعان ایشان کفته اند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعادت شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد
وشاید که غیر ان بود ودیکران کفته اند روح جسمیت روحانی سماوی و عند الاعادة ناچار باید که بدن اول معاد کرده دلیل بر
وقوع معاد روحانی وجسمانی بعد از ان که یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست وحق تعالی فاعل مختار و علم وقدرت او با همه
معلومات ومقدورات یکسان اتفاق انبیاست بر وقوع ان واخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قران می فرماید یوم تشقق
الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر وقوله زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وقوله تعالی
من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل شی علیم وغیر ان از آیات ونصوص کتب منزله واحادیث صحیحه
مسئله بیست وششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان وغیر ان بدانکه این جمله امور ممکنه اند وانبیا که صدق ایشان بدلیل
نبوت
عقلی ثابت شده بان خبر داده و بتواتر بما رسیده و هر چه چنین باشد تصدیق ان جزم کردن واجب بود مسئله بیست وهفتم در
نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله وسلامه علیه دلیل نبوت آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار
معجزات کرد و هر که چنین باشد پیغمبر بود اما انکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که تمامت زمین متفق اند وزین بتواتر رسیده وتواتر
از قبیل ضروریات است واما بیان انکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد انست که بتواتر بما رسیده که قرآن از و ظاهر شد با انکه او
هرکز بتعلیم پیش هیچ اهل کتاب نرفت وبا ایشان صحبت نداشت واعجاز قرآن از دو وجه است یکی انکه عرب با وفور عناد و کمال انکار با
فصاحت وبلاغت ایشان از معارضه ان عاجز شدند زیرا که اکر بر ان قادر بودندی دفع او بدان کردندی نه بمحاربت دوم انکه قران
مشتملست بر جمیع معارف وحکم و محاسن آداب وشیم و تفاصیل اولین واخرین از مغیبات وکیفیت اطاعات وامتناع از منهیات
وجمیع انچه در تکمیل نفوس بشری و وصول سعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب ورصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل
عصمت انبیا
باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی ممارست کتب وعلوم ومصاحبت احبار ورسوم جز بمعجزه نتواند بود مسئله بیست وهشتم
در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر انند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند الا فضیلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب
حشویه انست که از انبیا بعد از وحی شاید که کناه کبیره وصغیره صادر شود عمدا و بعضی دیکر کفته کبیره بسهو شاید وصغیره بعمد
نیز شاید و مذهب اهل سنت انست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره وکبیره پیش از وحی و
بعد از ان بعمد و بسهو نشاید و دلیل بر انکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی انست که اکر معصوم نباشد وثوق بر قول ایشان
نصب امام
نماند و آیاتی که دلالت می کند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی وغیر ان مؤول اند مسئله بیست ونهم در نصب امام
مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه واسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که
بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج انست که نصب امام واجب نیست اصلا وبعضی کفته عند ظهور فتنه واجبست اما عند
الامن واجب نیست وبعضی دیکر بعکس این کفته اند و دلیل بر انکه نصب امام واجبست انست که باستقرا معلوم شده که چون در
شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات وخیرات فرماید و از معاصی ومنکرات نهی کند خلق در امور دین ودنیا از هرج و مرج

وحشت و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق پردازند پس چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالات **مسئلهٔ سیم** در آنکه امام بحق بعد از رسول صلوات الله و سلامه علیه کیست مذهب اهل سنت و جماعت است که امام بعد از رسول علیه الصلوة و السلام ابوبکر بود و بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد از وی علی و مذهب شیعه آنست که امامت بعد از رسول علیه الصلوة و السلام بنص حق علی بود و ابوبکر بغیر استحقاق و انتیا بخلق مباشر شد و بعضی گویند حق عباس بود و اکثر تمسکات و سکوک و معارضات هر یک متوجه بود و متطول انجامد عصمنا الله عن نزغ الضالین و وفقنا علی اتباع الایمة الراشدین بخیر موتی و معز

فن دوم از کتاب نفایس علم تفسیر و آن عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون درین فن بتفسیر همه قرآن که حقیقت بحسب آیات است قیام نمودن تعذری تمام داشت بر بیان فواید چند با تفسیر فاتحة الکتاب ام قرآنست و سرچه قرآن بتفصیل آمده با جمال در وی مذکورست و بخاتمه که بدو اشارت افتد اکتفا نموده شد و منا الله التوفیق **فایدهٔ اول** در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده و ازانجمله بآدم ده و بشیث نبی پنجاه و بادریس سی و بابرهیم ده و توریت بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد و در روایت دیگر آنست که ازانجمله بیست و یک بآدم نازل شد و بیست و نه بر شیث نبی و بر ادریس ده و بر ابرهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد ازان توریت و انجیل و زبور و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هجدهم و قرآن بیکبارگی در شب قدر بآسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در بیست و یکم شب قدر بآسمان دنیا نازل شد در هر شب قدری آن مقدار که یک ساله جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه می رسانید و قرآن پیش ایمه اهل البیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین سورهٔ فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و شش آیه در وی و مذهب حمزه و کسائی اینست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و چهار آیه و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف ازانجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و یازده هزار و دویست و تا ده هزار و صد و نود و نه و ثا هزار و دویست و هشتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هشتاد و سه و حا سه هزار و نهصد و سی و نه و خا دو هزار و چهارصد و شصت و دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و هشتصد و نود و سه و زا یک هزار و پانصد و نود و سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه و صاد دو هزار و هشتاد و یک و ضاد دو هزار و ششصد و هشت و طا دو هزار و دویست و هشتاد و چهل و ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست و غین دو هزار و دو بیست و شصت و فا هشت هزار و چهارصد و هشتاد و قاف شش هزار و هشتصد و سیزده و کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار و لام سی و سه هزار و پانصد و پنج و میم بیست و شش هزار و سی و پنج و نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و واو بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش و ها نوزده هزار و هفتاد

و یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول از آنچه ویل سیاق است پیشتر آنست که اول آنچه بمکه نازل شد اقرا بود تا انجا که مالم یعلم بعد ازان ن و القلم برین ترتیب که ذکر کرده می شود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح و العصر و العادیات انا اعطیناک الهیکم التکاثر ارایت قل یا ایها الکافرون الم ترکیف معوذتان قل هو الله احد و النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه و الشمس و ضحیها و السماء ذات البروج و التین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة ویل لکل و المرسلات ق لا اقسم بهذا البلد و السماء و الطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس سورهٔ فرقان سورهٔ ملایکه سورهٔ مریم طه سورهٔ واقعه سورهٔ الشعرا سورهٔ نمل سورهٔ قصص سورهٔ بنی اسرائیل سورهٔ یونس سورهٔ هود سورهٔ یوسف سورهٔ الحجر سورهٔ الانعام و الصافات سورهٔ لقمن سورهٔ سبا سورهٔ الزمر سورهٔ المومن سورهٔ حم السجده حم عسق الزخرف سورهٔ الدخان سورهٔ الجاثیه سورهٔ الاحقاف و الذاریات سورهٔ الغاشیه سورهٔ الکهف سورهٔ النحل سورهٔ نوح سورهٔ ابرهیم سورهٔ الانبیا قد افلح المومنون الم تنزیل و الطور تبارک الحاقه سورهٔ المعارج سورهٔ النبا و النازعات سورهٔ انفطرت سورهٔ انشقت سورهٔ الروم سورهٔ العنکبوت سورهٔ المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود بعد ازان بدین ترتیب سورهٔ الانفال سورهٔ آل عمران سورهٔ الاحزاب سورهٔ الممتحنه سورهٔ النسا سورهٔ الزلزال سورهٔ الحدید سورهٔ الصف سورهٔ محمد سورهٔ الرعد سورهٔ الرحمن سورهٔ الطلاق سورهٔ البینه سورهٔ الحشر سورهٔ النصر سورهٔ النور سورهٔ الحج سورهٔ المنافقون سورهٔ المجادله سورهٔ الحجرات سورهٔ التحریم سورهٔ الجمعه سورهٔ التغابن سورهٔ المایده سورهٔ الفتح سورهٔ التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و ثابت قول در آنکه ائمه و العلم عند الله اکر گویند چون سور قرآن بیش و کم نازل شد بعضی بحسب تقدیم و تاخیر ازمنه قضا و جواب آنست که اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل می شد رعایت ترتیب و مناسبت در آن وقت ضرورتی نیست اما بعد ازانکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ مثبت است بامر رسول علیه الصلوة و السلام از طریق وحی مرتب شد و در روایت ابن عباس مقوی این سخنانست که ازو نقلست که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول علیه الصلوة و السلام کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنند و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آنست که این نسق و ترتیب او کرد چه این خبر بوجهی شنوده بود که مراد آنست که چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته و ان لشکر با مر قرائت قرآن تفرقه و تغاوتی فاحش بزیادت و نقصان و تغییر و تبدیل آن می خواندند چون حذیفه باز گردید گفت در کوامنه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود و النصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت که او با قرآن از پیغمبر علیه الصلوة و السلام خوانده بود و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را بنشاندند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و پیش صحابه بر آن اتفاق می کردند مصاحف بنویسند و در هر طرفی از آن نسخه فرستاد و بقیت مصاحف را جمع کرد و بسوزانید و روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر علیه الصلوة و السلام مرتب شده بود از علی طلب داشت و جمع مصاحف را بآن مقابله کرد **فایدهٔ دوم** در بیان اعجاز قرآن علما اختلاف کرده اند در آنکه اعجاز قرآن از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را همه سایر تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاده از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضهٔ قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معارضهٔ آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب

ایشان از تعذر معارضهٔ قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف آنست و نیز بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی
بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته‌اند اعجاز بدو از آن جهت است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار
و خطب و رسایل است و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر که اسلوبی غریب ظاهر کردی صاحب معجز بودی
و مذهب بعضی آنست که اعجاز بدو از آن جهت است که بعضی ازو ناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسدست چه بعضی اشعار و خطب و
رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی بجمیع قرآن واقع شد و بعضی آن نیز واقع شد و گروهی گفته‌اند اعجاز بدو از جهت آنست که مشتملست
بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز عالم صاحب کتاب و احکام نجوم و تعبیر هم مشتمل اند بر اخبار
از غیب واقع از احوال پیش آینده نیز آنست که اعجاز بدو از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگر نقصان
کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نه بندد و نقصان عکس این معنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند
بود و آن از جهت تناسب حروف و حرکات و مقصد مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات تراکیب از
تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر نکتهٔ خواص و معانی که تعبیر از آن نامثال
آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشد و تحدی کرده یا از هر دو جهت و در سراسر آیات قرآن این هر دو معنی حاصلست چه
خلو الفاظ او از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشند نه خواننده را ملال
سامعی بود و نه شنونده را ملالی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع مراعات
تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنا علم بدیع و معانی و بیان بر آنست ازو ماخوذ و مقصور در وی مثبت و منقح است و
پیش علما ملت و امنا طوایف امت محقق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت غواصان لجهٔ حقیقت و سیاحان
بیداء شریعت با الطاف دقیقه و افکار عمیقهٔ ایشان از حصر فواید آن عجز و قصور دارند هر یک بقدر حوصله از آن خوش مغترف شدند و از
عبدالله عباس رضی الله عنهما منقولست که شبی تا سحر امیر المؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله می‌گفت چون صبح بدمید گفتم
یا امیر المؤمنین شب تمام شد گفت یا ابن عباس لو کتبت فوایدها لاوقرت اوقارا حمل سبعین جمل و با صغر حجم تمامت
معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان با سایر
طرق و احکام ایشان و ما سابق من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین بلکه علوم اولین و
آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قایل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در و مذکور است و هیچ خلاف نکرده‌اند
اندر آنکه اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفته‌اند اعجاز بجمیع واقع است تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از نفی مثل او نفی بعض او لازم
نیاید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه بجمیع آن اطلاق کنند بر بعضی او نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که
قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفته‌اند اعجاز بهر سورت واقع است تمسکا بقوله تعالی قل ان کنتم فی ریب
مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی و سورتی ازو واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی
واقع شده و ما جهت تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی از وجوه اعجاز انا اعطیناک که اقصر سور قرآنست بیان کنیم
اول جهت تحقیق اعطا کلام مصدر بان کرده است دوم لفظ اعطا که محل فضل و جزا بود ایراد کرد سوم اسناد فعل بضمیر خود که
کرد با عادت عظمت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطهٔ اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید حتم باشد
موعود وعد ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عظمت هفتم انا اعطیناک گفت تا افادت
تخصیص کند جهت آنکه ذکر اعطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد

تا مجمل

تا مجمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف و لام محلی کرد تا افادت حقیقت کند دهم آنکه او را مصدر بفا کرد تا بنیه باشد که شکر
و طاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر رب بدو مقرون کرد تا بنیه باشد بر آنکه طاعت و عبادت باید
خالص بهر او بود دوازدهم آنکه تکلف نما بلکه التفات نمود از متکلم بخطاب جهت تنشیط کلام و تحقیق ما وجب به العبادة و
الاکرام سیزدهم آنکه صلوة و نحر را بذکر تخصیص نمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالیه
چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد بر نحر برای آنکه او متقدم‌ترین عبادات باشد پانزدهم آنکه چون انواع الطاف و بشارت در حق او فرمود انواع
مذلت و خسارت در حق شانی او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق خزی و مذلت دشمن مصدر بان کرد هفدهم آنکه دشمن را باسم
صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هجدهم آنکه خبر را بالف و لام محلی کرد تا بعد باعتبار
عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید و تقریب حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتریت را که دشمن او را ثابت می‌کرد بدشمن باز گردانید
و اگر بجد این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره دری می‌نماید قلم آرد این مقام تحمل آن نکند والله اعلم بالتنزیل فان ما ذکرناه قطرة من
ارذناه رشحة **فایدهٔ سیوم** در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و سه نام یاد کرده اول قرآن انجا که فرموده
انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان انجا که فرموده تبارک الذی نزل الفرقان سوم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک
الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی و موعظة هذا هدی للناس
و موعظة للمتقین نهم تبیان تبیانا لکل شیء یازدهم بلاغ هذا بلاغ للناس دوازدهم بصایر هذا بصایر من ربکم سیزدهم بصیرة ادعوا
الی الله علی بصیرة چهاردهم و پانزدهم شفا و رحمة و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه
الیک مبارک هفدهم نور و اتبعوا النور هجدهم حق قل الحق من ربکم نوزدهم مبین ذکر و قرآن مبین بیستم مهیمن و مهیمنا علیه بیست و یکم
مجید ق و القرآن المجید بیست و دوم کریم انه لقرآن کریم بیست و سیوم عظیم سبعا من المثانی و القرآن العظیم بیست و چهارم حکیم
یس و القرآن الحکیم بیست و پنجم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و ششم علی لدینا لعلی حکیم بیست و هفتم امام فی امام مبین بیست و هشتم
محدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و نهم و سیم متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی و یکم عجب انا سمعنا قرآنا عجبا
سی و دوم و سی و سیوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فایدهٔ چهارم** در فرق میان تفسیر و تاویل و در اینجا اختلاف
بسیار است جمعی گفته‌اند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد
و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند معنی لا ریب چیست گویی آنکه در و شک نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت
مرتابان از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه درست آید گویی مراد آنست که چون بحقیقت در و تامل کنند بدانند که ریب را در و شیئیت
این تاویل باشد و گروهی گفته‌اند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفته‌اند هر چه ادراک بشر بمعانی و حقایق آن
رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنا برین فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله طایفهٔ دیگر گفته‌اند
تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود
و ربما سلف بنا بر ما روی من فسر القرآن برایه فلیتبوا مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آنچه منقول از ان نقل صحیح پیش
ایشان بثبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفته‌اند مراد برای آنست که آیت را بر آنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل
و اقتضا مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند رای بر دو قسم است یکی آنکه از کمال عقل و وفور فضل و تایید ربانی
و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از هواجس نفس بود که از ظن و حسبان خواسته و منهی عنه این قسم است نه اول و جمعی گفته‌اند
تفسیر است نه تاویل به تفسیر آنست که در و بعضا از یک وجه بیان نمی‌باشد همچو قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
باتفاق جمهور مراد بنا بر صهیب است و بس و درین صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد و تاویل آنست که در و وجوه بسیار احتمال باشد

اسامی قرآن

فرق میان تفسیر و تاویل

همچو قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا که بقولی مراد خفاف وثقال جوانان وپیرانند وبقولی درویشان وتوانگران وبقولی
عزاب ومتاهلان وبقولی تندرستان وبیماران وغیر این صورت. پس هر کدام خواهند حمل جایز بود **فایده پنجم**
در بیان اموری که رعایت ان بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود وان بیست شرط اول فضیلت سوره وخواص آن
دوم موضع نزول او یا عدد ایات سوم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت واشتقاق
پنجم تصویر معنی بحسب ان ترکیب اولا بوجهی که در فهم ان کلفت وتعقید کمتر باشد وبعقل ونقل نزدیکتر وبعد از ان
اشارت بمعانی محتمله وتاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول ایات هفتم بیان وجوه اعراب وتقدیرات نهم معنی بدان محتاج
بود مستشهد جامات واستعمالات عرب عادة هشتم ایراد احادیث وامثال وحکم که بحسب معنی مناسب ان مقام باشد جهت
تحقیق مقصود وتوضیح مطلوب نهم بیان خواص ان ترکیب لطایف ومناسباتی که بحسب علم معانی وبیان وبدیع هست دهم بیان
وقوف ارباعه وخمسه وغیر ان یازدهم ذکر قرآت معتبره وحسن وقبح ان دوازدهم بیان انکه ان ایت محکم است یا متشابه ناسخ
است یا منسوخ یا از قبیل انکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف وحکم وقصص وآداب دینیه وغیر ان سیزدهم استخراج دقایق وبدایع
متضمن وجود رحمت ووقت حکمت باری تعالی وتقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از ان ایت صریحا یا ضمنا استنباط صورت
بندد اگر از اصول دین باشد واگر از فروع ان پانزدهم انکه اگر ایت مشارت بود بقصه یا موعظتی یا غیر ان همچو ادب دینیه وامثال ان حکم
بعد از ادا ان بوجه احسن فایده ایراد ان در ان مقام بیان کند شانزدهم انکه از تاویلات که خارج از قانون عربیه وقواعد شرعیت
باشند چنانکه بعضی اهل الانسان الکبیر وامثال ان اجتناب نماید هفدهم انکه بنا بر مذهب واعتقاد وعصبیت وعناد ارشواهد
عن الحق انحراف ننماید وتا ممکن باشد تفسیر آیات که بحسب ظاهر میان معانی ان مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار ووجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظره وهمچو والله خلقکم وما تعملون وکل نفس بما کسبت رهینه وغیران بوجهی کند که خلاف ومنع شود حق تعالی
فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا واینکه گویند رسول علیه الصلوة والسلام اختلاف امتی رحمة معنی ندارد
نوزدهم انکه وجه اعجاز ان ایت بیان کند چنانکه اکثر علما اعجاز بنسبت با مرآتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم انکه
وجه مناسبت آیت با ما قبل وما بعد ان بیان کند بیستم انکه اگر ان ایت در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا بزیادت
ونقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار ان شود وفایده زیادت ونقصان ان بیان کند وتا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط
مذکوره اتفاق نیفتاده تخصیص این چهار شرط اخیره هیچ یک از مفسران متعرض بیان ان نشده اند در خاطر این ضعیف خاست
که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد ودر اجل تاخیرا فتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التفات بحریم شریف نبوی یا مشهد مقدس
غروی نموده باستمداد فیض بانی تفسیری جامع این معانی باشد بی اطنابی ممل وایجازی مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی

فایده ششم در استعاذت مالک چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب منفعت معلوم کند وبداند که شیطان
از جمله اعدا ومعارضان اوست وپیوسته متصدی انکه بطریق وسوسه وحیلت اورا از سنن استقامت منحرف گرداند مرا اینه در دفع
این خطر تحت پناه کسی گرد که قدرت او بر همه ممکنات شامل است وعلم او بر جمیع معلومات محیط وهیچکس را با او در مملکت صورت شرکت
ومجال مقاومت ممکن نیست لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر واز اینجا معلوم شود که در استعاذت فواید بسیاری است وانچه گویند سر
شیطان اگر از جمله است صدور ان از وی در علم حق تعالی متقرر شده است پس عدم صدور ان ممکن نباشد واگر از جمله عدم صدور ان
در علم او متقرر شده پس صدور ان ممکن نباشد پس مدد وتقدیر در استعاذت فایده نماند مدفوعست بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است
یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت وعبد الله بن عباس روایت کرد از رسول علیه
الصلوة والسلام که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان ومعقل بن یسار روایت کرده

که فرمود من قال صبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقرا ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی له سبعین الف ملک
یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها حتی یمسی کان بتلک المنزله وسبب امر با استعاذه ان بوده چون
رسول علیه الصلوة والسلام بتلاوت قران مشغول شدی شیطان خواستی که در زبان وی وسوسه کند چنانکه حق تعالی ازین معنی
حکایت فرموده فی قوله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشارت رسید که واذا قرات القران
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی فاذا اردت قراءة القران قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واعوذ از عوذ است وعوذ التجات
بالتصاق فقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس معنی چنین بود که التجی والتصق بر حرام وفضله وقیل اعتصم وقیل
استجیر وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث واز جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان والاکرام منقولست که فرمود السوء
تطهر الفم عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القران والاستبدال لکلام الرحمن بالزرقان یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن
زبانست از دروغ وبهتان جهت تعظیم قرآت قران وطلب اجازت بسخن گفتن با حق تعالی بزرقان وبعضی دیگر گفته اند تعوذ بجهت بعد وتوحش
از ملکی است که مبعد ورانده حضرت عزت است وبعضی دیگر گفته تعوذ از برای تبرا وتجانب است از حول وقوه غیر حق تعالی واعوذ بالله
گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر ان جهت انکه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود وبالله اعوذ نگفت بالکه
مفید حصر است جهت مقام استعاذت اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد وشیطان مرجریت است یا طل خلق را وسوسه کند وبعضی گفته
نام مرجریت که از رحمت حق دور باشد وبعضی گفته نام مرجریت معصیت حق تعالی کرده اند باشد وبعضی گفته شیاطین اجسامی اند
هوایی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه وایشان را عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه هست وبعضی دیگر گفته ایشان از جواهر مجرده
اند وجواهر مجرده پیش ایشان بانواع اند بعضی انکه عالم اند وکاری بتدبیر اجسام ندارند تعلق بدان وایشان ملائکه مقربین اند وبعضی انکه
تعلق اند بتدبیر اجسام وایشانرا بانواع صاف اند بعضی حمله عرش که فلک اعظم است وبعضی ملائکه کروبیه که آن فلک ثامن است
وهمچنین هر فلکی را وبعضی انها که متعلق اند بکره اثیر وبعضی بهوا وبعضی باب وبعضی بجبال وبعضی ارواح سفلیه اند متصرف در اجسام
نباتیه وحیوانیه وازین نوع انها که خیر وصلاح باشد ایشانرا جن خوانند وانها که شریر وفاسق باشد شیطان وگروهی دیگر گفته ایشان
اجسامی اند ناریه که در بواطن مردم نفوذ کنند همچون اشعه که از شعاع تجرید ان برمیرسد از سنگ وامثال وغیر ان نفوذ کنند وبعضی دیگر گروه
دیگر گفته نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی باشد خواهند نفوس حادثه را در افعال معاونت کنند وچنانکه اگر ان
نفوس طاهره باشد اورا ملک خوانند ومعاونت اورا الهام گویند واگر از نفوس خبیثه باشد اورا شیطان خوانند ومعاونت او وسوسه
باشد وشیطان فعال آمده است از شطن ای بعد من رحمة الله ومنه بیر شطون ای بعید وبقول بعضی دیگر فعلان است از شاط شیط
ای هلک یهلک ورجیم فعیل است بمعنی مفعول ورجم لعن است یا طرد یعنی ملعون مطرود از رحمت حق تعالی وبعضی گفته مرجوم است
بشهب عند استراق السمع ودر صورت استعاذت خلاف است بعضی اعوذ خوانند وبعضی نعوذ وبعضی استعیذ وبعضی زیادت ابراهند
برابجد رسول گفت امر است زیادت وتغییر نشاید که زیادت وتغییر نشاید که تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قرات علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقلت اعوذ بالله السمیع رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
هکذا اقرانیه جبریل عن القلم عن اللوح المحفوظ واز او رابع نقلست که اولی انست که گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو
السمیع العلیم واز ابی سعید خدری روایتست اذا قام النبی صلی الله علیه وسلم من اللیل کبر ثلثا وقال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم واز عبد الله عباس روایت است که اول ما نزل به جبریل علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله
الرحمن الرحیم اقرا باسم ربک الذی خلق واکثر فقها وجمع قرا برانند که استعاذه پیش از قرآت است واز ابو هریره ومحمد بن سیرین وداود بن
علی وطایفه از اهل ظاهر انست که استعاذه بعد از قرات است تمسکا بظاهر الآیه ودر قولی انست که پیش از قرات است چنانکه بدان

اشارت کرده شد و تنظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله و کم
من قریة اهلکنا ها فجاءها باسنا و در اجها و اخفا و استعاذت هم خلاف مذهب نافع اخفاست تا فرق میان قران باشد و
غیر قران و مذهب بقیه قرا جهارست تعیین فاتحة الکتاب از ابی بن کعب روایتست که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا ابی
هل انبئک سورة لم ینزل فی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها قلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی و القران
العظیم الذی اوتیته و از حذیفة بن الیمان روایتست که پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا
فیقرا صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی کرم الله وجهه
بسم الله مسهلة الوعور و مجنبة الشرور و شفاء لما فی الصدور و امان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شده بود و اند دیگران در
مکه و بعضی گفته اند دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنا بر شرف و فضیلت او یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بگردید
توهم افتاده که حکم او متبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهت دفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سورها نسبت
نسبت او با جمیع قران که غیر اوست چون نسبت مجملاست با مفصل بنا بر آنکه هرچه در جمیع قران بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است
بران اجمالا چه تمامت انچه در قرانست از تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع انچه در قرا
از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه رب مندرج و تمامت انچه در قرانست از ذکر آسمان و زمین و جن و
انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج و جمیع انچه در قرانست از بیان ارزاق و انعام و
احسان و ترتیب و اکرام بندگان و نعماء ایشان در کلمه رحمن مندرج و تمامت انچه در قرانست از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو
گناهان و رحمت بر بندگان در رحیم مندرج و همه انچه در قرانست از سمات قدرت و عظمت و نفاذ مشیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد
و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع انچه در قران آمده از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ و
شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر ان در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت انچه در قرانست از احوال عبادت و کیفیت ان از نماز
و روزه و زکوة و حج و غیر ان در ایاک نعبد مودع و جمیع انچه قران مشتمل است بران از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال ان
در ایاک نستعین مودع و جمیع انچه در قران آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال و التجا و ابتهال در
اهدنا مندرج و مدرج در قران امده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و مدرج در قرانست از احوال
سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هریک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و مدرج در قران امده از
احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار در فساد و توجه بلا بر ایشان و عذاب و
غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و کافران در کلمه و لا الضالین
مندرج و شک نیست در آنچه اجمال پیش از تفصیل بود و این سوره را ده نام است فاتحه و ام القران و سبع المثانی و سوره الحمد و اساس
القران و سورة الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و الراقیه اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قران در مصحف بدوست و ابتدا قراة
در نماز بدو کنند و اما ام القران بنا بر آنکه بقیه قرانرا بوحی یاد کرده شد از و بیرون آورده اند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت آنکه
گویند اصل زمین ان موضع بود و بقیه زمین حق تعالی از و بیرون کشید و اما سبع المثانی جهت آن نام نهادند که او هفت آیتست
مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت می کند بر عظمت و قدرت او دوم آنکه دلالت می کند بر رحمت
و رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتملست بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات او دوم بر آلاء و نعمای او و
الحمد لله مشتملست بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دینی و عالم عقبی و رب العالمین مشتملست بر هر دو و رحمت دو قسم است
یکی در دنیا و دوم در آخرت و الرحمن الرحیم مشتمل اند بر هر دو و جزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین

مشتملست بر هر دو و دین خداست پیش اکثر و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتملست
بر هر دو و دین خداست و استعانت در دو چیز خواهند بتحصیل خیر و بترک شر و ایاک نستعین مشتملست بر هر دو قسم
و هدایت در دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتملست بر هر دو و کمراهان دو گروه اند اهل کتب و غیر ایشان و
ضالین مشتملست بر هر دو و عبد الله بن عباس فرمود او را سبع المثانی بنا بران خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد
علیه الصلوة و السلام استثنا کرد و ذخیره ایشان کرد انید و غیر ایشان را نداد و بعضی هفت آیت است مستثنی کرد از برای
امت محمد علیه الصلوة و السلام و بعضی دیگر گفته جهت آنکه حمد و ثنای پروردگارست و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر
گفته بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیتست که دو کرت نازل شد و بعضی دیگر
گفته بنا بر آنکه او مشتملست بر دو حق یکی حق خالق دوم حق مخلوق و بعضی دیگر گفته جهت آنکه او مشتمل معانیست بر معانیه
همه دانی بیک معنی اند همچو الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب و
و لا الضالین و اما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدا او بحمدست و هر که شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اما اساس
القران یا بنا بر آنکه ابتدا مصاحف و تلاوت بدو می کنند یا بنا بر آنکه دوام گفته شد و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه
نقلست از رسول علیه الصلوة و السلام که او را بدست بزرگی خوانند درست شد و بیمار که بروی خوانند شفا یافت و فرمود
فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز بی قرائت این سوره درست نباشد لقوله علیه الصلوة
و السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنا بر آنکه اکثر معانی و حقایق جمیع قرانست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ
او وفا می کند بر جمیع معانی قران بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمامست جهت معرفت و عبادت و قصص و غیر آن من قوله
کنک و افرا بام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگانرا و تخصیص خود باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات
مکاتب و فضیلت و رفع توهم از ملاوت او در نماز و این سوره هفت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفر و هشت
بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند و احتمال احکام نداشته اند نیز که در و بتفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن
الرحیم تعلیم است مر بندگانرا که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول علیه الصلوة و السلام
فرمود کل امر ذی بال لم یبدا فیه ببسم الله فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید ابتدا بنام خود در همه کارها جهت یمن
و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این خبر امرست یعنی قل یا محمد قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گویم
جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی می کردند و می گفتند بسم اللات ایزد تعالی مر بندگانرا تعلیم داده که شما
باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان از سمو مشتقست و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و اولش را
ساکن بهمزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتقست و در اصل وسم بوده و مذهب اول اصح است زیرا
جمع او را اسما می کنند و تصغیر او سمی و فعل از و سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند ان لفظ را اسم آن معنی کنند
زیرا که ارتفاع و شهرت ان معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند ان را تعبیر کنند بدون ان لفظ ضرورت نبود و
و با در و حرف جرست و او را ناچار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع یا امر و هریکی از ین
یا متقدم یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود
غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرا باسم ربک چرا تاخیر نکرد
گوییم بنا بر آنکه اینجا مطلوب قرات بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا عمل مطلوبست یا خود گوییم بنا بر آنکه چون اول سوره است
که نازل شد امر بقرات اهم بود و خلاف کرده اند در آنکه اضمار فعل اولی است یا اضمار اسم بعضی گفته اند اضمار فعل اولی است چه

حرف جر متعلق فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرا او اتلو و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که
بسم الله آکل و در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین بنسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که
غرض از حذف فعل چه بود و بعضی گفته اند اضمار اسم اولی است چه هر وقت که گویند بسم الله ابتدا کل شی اخبار بود از آنکه ذات باری
تعالی مبداء موجودات و در تغلیظ و تفخیم لام در تعلق او خلاف کرده اند جمیع قرا برآنند که در بسم الله و الحمد لله اشباع از کسره بلام منفخمه
ثقیل است و بعضی گفته اند تفخیم در او لازم است چه تفخیم مشعر است بتعظیم و این لام غلیظ را بجمع نشان باید گفت و دقیقه را بطرز ادا
و حینئذ عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع اوست با لام تعریف و ارباب اشارت گفته اند
این تشدید است برآنکه چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حرف جر
بر یک حرف آمده است مبنی بر ضم گشته همچو واو عطف و کاف تشبیه بایستی در باء و لام نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در با
جهت لزوم حرفیت و جرمیت اما در لام تا فرق باشد میان لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و
تقدیر چنین باشد بالله و ذکر او یا از برای تبرک است یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کردند
جایی که در لفظ جهت کثرت استعمال و با را مطول کرده اند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبود حق که سزاوار
عبادت بود و بعضی گفته اند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از وی و بعضی دیگر گفته اند ذاتیست که قادر
باشد بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفته اند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و جمعی گفته اند ذاتیست که خلق
و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از اهل تفسیر
آنست که الله لفظیست موضوع بمعنی علم مانند اسما اعلام و آنچه مشهور است و اختیار شافعی همین است و پیش دیگران آنست
که او اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کرده اند بعضی گفته اند مشتق است از وله یوله اذا فزع و لجا چه خلق در و
متحیر اند و در حوایج بدو التجا میکنند و بعضی دیگر گفته اند وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیر اند و بر
همه تقدیر در اصل ولاه بوده باشد و واو را بهمزه بدل کرده اند همچو وشاح و اشاح با الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهت تخفیف
همزه را حذف کرده الله شد و بعضی دیگر گفته اند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای مرجوع الیه
رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفته اند از اله است بمعنی تحیر چنانکه وله و بعضی دیگر گفته اند از اله است بمعنی
سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه از جهت تخفیف حذف کردند الله
شد و مذهب جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کرده اند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از آنجاست که لام با حرف ندا
جمع شود و بعضی دیگر گفته اند از لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی گفته اند از لاه یلیه بمعنی احتجب و بر این معنی قول صوفی در
واقع نباشد و بعضی دیگر گفته اند در اصل ها کنایت بوده چه ایشان اسم ذات او بدان تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون ان
دلالت فطرت اشارت بهویت او در نفس ایشان موضوع بود کنایت هو بدو اطلاق می کردند بعد از آن لام ملک بدان الحاق
کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ بله جهت تعظیم آواز می کشیدند لاه می گفتند پس لام تفخیم بدو پیوستند
الله شد و کعب احبار گفت کان داود علیه السلام اللهم الهو یا یعنی مولاها بمعاله فی کل احواله الی آخر و جعفر بن محمد الصادق
علیهما الرضوان و الاکرام فرموده که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی
به پیغمبر رسانید از برای سکینت و وقار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق اند همچو سلمان و سلیم و سالم
و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچو طبیعی شود
همچو عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم نعتیست لازم صعوبت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت

رقت

رقت قلب است و تعطف اما در اینجا عبارت است از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته اند از خیرات رسانیدن بندگان و بعضی
گفته اند رحمن عام است از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازق است مر کافر و مومن را در دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این
لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکنند الا الله و رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او در روز قیامت مومنان را
بیامرزد و خاص و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة نقلست
که از رسول علیه الصلوة و السلام پرسیدند از معنی بسم الله الرحمن الرحیم جواب فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن
فهو العاطف علی خلقه البر و الفاجر و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقلست که فرمود معبود
یعافی عن کل داء و یعفو علی کل دواء الرحمن یعفو لکل [illegible] و الرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت
الله الذی له الالهیة کل شی و عبادة کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر و الفاجر بالرزق لهم و الرحیم خاصة للمومنین المغفرة
لهم و ضحاک و عکرمه گفته اند رحمن عطوفت خلق و رحیم است چون از وی درخواست کنند بدهد و اگر نخواهند غضب کند و زجاج
گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت است و رحیم و راحم و مبرد گفت
در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرف است پیش گروهی و منصرف پیش بعضی و خلاف سیبویه برآنکه
شرط در فعلان فعلی صفت است آنست فعلانه ندارد با وجود فعلی برکه انتفا فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و گروهی
فعلی شرط کنند منصرف و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند که لام در جمیع صفات
موصول است و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهت آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات متقدم باشد
بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرده با آنکه فصیح در اجرا صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ رو نهند چنانچه چون در رحیم
مبالغت بیشتر بود حق آن بوده که او را تاخیر کنند اما چون الله لفظی بود مختص اللفظ و المعنی و رحمن مختص اللفظ مطلق المعنی
و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بوده که الله را تقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوییم چون رحمن اشارت
بود بجلائل نعم و عظایم کرم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمن اولی نمود اما بنابر آنکه ابلغ رحیم
اشارتست بدان از نعمه و لواحق جلائل نعم و اصول آنست یا خود بنابر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از نظام نحوی عین
اول و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت بعثت رسول علیه الصلوة و السلام سه گروه بودند گروهی مشرکان
عرب و ایشان نام الله می شنیدند و می دانستند چنانکه حق تعالی فرموده و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم بر و
اطلاق نمی کردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر رحمن اطلاق می کردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان بر رحیم اطلاق
می کردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طایفه طالب شوند و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه جزاست دل
و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از
کمال عنایت بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه
حالتست حالتی گذشته است و حالتی در آنست و حالتی خاتمت کارست و نسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجاد
و در حالتی که در آنست احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران بر این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی
او آن ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد و داد آن بخشاینده نعم نیست با یان در حال حیوة جهت توجیها کردانید و آن او بر هم
داد از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای عز و جل و علا سه هزار نام است هزار نام را
بجز ملائکه کسی دیگر نداند و هزار دیگر بجز انبیا کسی دیگر نداند و سیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودع است و نود
و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرمود و هیچکس آنرا ندانست و معنی هر این سه هزار نام درین سه کلمه درج است

وهرکه این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که حق را به هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده‌اند در انکه بسم الله
الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسایی و شیعه آنست که در هر سوره آیتیست و تمسک
ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی صلی الله علیه و سلم لا یعلم انقضاء السورة حتی تنزل بسم الله الرحمن
الرحیم و از ابن عباس همین روایت است و پیش شافعی در اول فاتحه آیتیست لا غیر و پیش مجاهد آنست که او منزل شد
تا فاصل باشد میان سورتها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اوایل سورتها آیتست
و نه بعضی از آیت بلکه ذکریست که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست و تمسک ایشان بدو وجه
است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ می کردیم که باسمک اللهم
چون آیه نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن می نوشتیم
بسم الله الرحمن چون این نازل شد که انه من سلیمن و انه بسم الله الرحمن الرحیم این بنوشتیم و این قاعده مستمر شد
دوم آنکه اگر آیه تمام بودی جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی همچو شهادتین که معهود است در قرآن جهت آن جمع نکرده
تا ایشی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است
اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت الله علی معروفه و اما بمعنی رضا
چنانکه رکیف العوایه محمدت سیرتها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش
و ثناست در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر
جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از اینجاست که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله
عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقلست که گفت میان
حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در حمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لا انهم ایده هر حمدی که خلق را گویند
مرخدا را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستحق لله و
این حمد آیتیست مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته‌اند اخبار است و بعضی گفته‌اند تعلیم است مر بندگان را بکیفیت ادا
شکر او و بعضی گفته‌اند شاید که لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد یعنی آنکه حمد خدا را بر بندگان
واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمدوا الله چه بسیاری از
اوامر بصیغه اخبار آمده است همچو و من دخله کان امنا الی موضع و قوله و المطلقات یتربصن و ترکیب محتمله جهت اداء
اصل معنی درین معنی مانیست و نیخ می رسد و هر یک از آن خاصیتی و لازمی و خلاصه آن هر ترکیب جامع همه خواص و لوازم
بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن عبله الحمد لله خوانده است
بضم لام هم بنا بر اتباع و این هر دو از شواذ اند و رب نعتست بمعنی مالک یا مربی همچو رب بمعنی بار د شاید که مصدر
بود و صفت بود جهت مبالغه باشد و گاهی گفت رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول للشیء و الجامع له و المنفرع فیه
و رب با لام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در جای دیگر باضافت گویند همچو رب الدار و رب الفرس و عالمین
جمع عالم است مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم هر ذوی علم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند
و پیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانیة
عشر الف عالم اصغرها منه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار است از آنجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی
دیگر گفته‌اند عالم هجده هزار است یکی از آن آسمان و زمین و ما فیهما و حدیث مذکور مقوی این قول است و مجاهد گفت

عالم آنست که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده انسانست در دنیا
الرحیم آمرزنده انسان در آخرت و این هر دو صفت را بسبب آنها که گویند تمیده اول سورتست جهت آن تکرار کرده
که چون بسم الله را برحمن و رحیم صفت کرد و در حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی گمان بردندی
که معبود غیر من له الحمد ست و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرده که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت
و بعضی گفته‌اند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمینست ای رب العالمین ربهم بالرزق علیهم و بالاحسان بهم فی الدنیا و العفو
عنهم و بالدرجات فی العقبی و از رسول علیه الصلوة و السلام نقلست که بر الرحیم وقف نمودی مالک یوم الدین یعنی
خداوند روز جزاست و اینجا وقف بشدید است و اضافت مالک بایوم الدین بر سبیل اتساع است همچو یا سارق اللیلة
اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافت مالک با یوم اضافه لفظی گیرند بنابر آنکه اسم
فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف یا غیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه بدین تقدیر
نزا نشغا مضاف بد همچو مضارع مصرح جنب تقدیر آنست که مضارع اهل مصر الاجرم اضافت معنویست یا خود گوییم مراد
استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبید بمعنی مولی العبید چه این معنی محض حال و استقبال و ماضی نیست و اهل حرمین
ملک یوم الدین می خوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر ملکی مالک باشد بی عکس و بعضی گفته‌اند مالک اعم است زیراکه گویند
فلان مالک العبید و الدواب و غیره لک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده‌اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف
و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است بنقل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده‌اند برفع و نصب و جر و یوم
بحسب عرف عبارتست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجردست
چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت جزا ست کقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است
چنانکه گویند دینته بما صنع ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی قضائه
و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه و انت له الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقاد و بمعنی ذات و عادت
هم آمده است چنانکه سعد دینکم ابدا ای عادتکم و روز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و
قضا و خضوع و انقیادست و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه او مالک همه ایام و انامست زیراکه در آن روز هیچ
کس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز می کند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجرای
صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیل است بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر
منفصل منصوبست و کاف و غیر آن دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال مرجوع الیه از تکلم و خطاب و غایب
بمذهب سیبویه و مذهب خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف یا مضمر و قول دیگر از و آنست که اسمیست مظهر و قایم
مقام مضمر نهاده‌اند و پیش مبرد و سراج اسمیست مبهم که او را باضافه با غیر تخصیص باید و پیش زجاج اسمیست ظاهر که باضافه
باضمار مخصوص شد و مذهب بعضی از کوفیان آنست که ایا کلمه و امثال او تمامی اسمی مضمر بود و تقدیم مفعول بر فعل از برا
قصد اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده‌اند و یا بفتح همزه و تشدید و
هیاک بقلب همزه با ها چنانکه هیاک و الامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت
خضوع است و انقیاد چنانکه گویند طریق معبد و انجا را دنیا پس خضوع و تذللست و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل
گفت بمعنی نوحد و التفات که از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست جهت تنبیه سامع بر اصغای کلام و نشاط او با استماع
ان انا سلونی باسلونی نقل کنند همچو امرء القیس درین ابیات که شعر تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد

وماب وبات لهیلیه کلیلة ذی العار الارمد وذلک من نباها بی اوخبرته عن ابی الاسود واین غایت بلاغت ونهایت فصاحت
است واگر کسی در یک موضع تامل کند وبر سران مطلع گردد جمیع اللطائف برو منکشف شود و درینجا سرانست که چون بنده
در مبدا امر حمد را مخصوص کردانید بذاتی که مبدا کاینات ومنتهی عباداتست وآن ذات را بصفاتیکه بدان مستحق معبود محمد
ط شود منعوت گردانید پس چون در مدح بنهایت ودر ثنا بغایت رسید پیش طاقت تکلم نعمت نماند از شدت نشاط وفرط انبسا
توجه بخطاب کرد که ای خدای پرستیدنی پرستیده کان وای پروردگار عالمیان وای روزی دهنده مر جنبنده وای مهربان بر بیکسر
از دیوه ای مالک آسمان وزمین وای حاکم روز قیامت بتعیین ایاک نعبد وایاک نستعین ما خود گوییم جهت آنکه اکمل الغایات که در
ثنا گفته شد در تخییل وتعظیم ابلغ بود وذکر عبادت بخطاب با خلاص بدیگر واستعانت طلب معونه است بر عبادت وطاعت
واستعانت را بعبادت مقرون کردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپروردگار خود ومیان آنچه می طلبد وحاجت
تر بدو از آن جهت وعبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد وباجابت سزاوار
واستعانت را مقید نکردانید تا معین بود ایاک نستعین فی کل الامور واگر استعانت را مخصوص باداء عبادت کند با اهدنا
مان مطلوب باشد از معونه ومعنی چنین شود که چگونه اعانت کنیم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه چون
در حل متعاقد انست که بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر وهدایت وجدان جهتیست که بمطلوب رساند ودر اصل
لغت رشد انست ومان وا و پیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق وپیش
دیگران بیک مفعول وتعدیه او بالی باشد چنانکه وانک لتهدی الی صراط مستقیم وبلام چنانکه الحمد لله الذی هدانا لهذا وشاید که بلغت
اهل حجاز باشد وشاید که بلغت دیگران بود وحرف جر حذف کرده باشد چنانکه در واختار موسی قومه سبعین واز امیر المومنین
علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه پرسیدند مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی
دین الاسلام وبعضی گفته اند مراد اینست که ادمنا علی دین الاسلام وبعضی گفته اند ارشدنا الی الطاعات کما ارشدتنا الی التوحید
وبعضی دیگر گفته الهمنا وسددنا ووفقنا وبعضی دیگر گفته معنی اینست که ارشدنا الی القرآن وما فیه من الآداب والاحکام
وصیغه امر ودعا یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک اند ودر قراآت شاذه ثبتنا وارشدنا خوانده اند وصراط جاده را گویند
وسین نیز خوانده اند ودر اصل خود سین بود از سرط الطعام بسرط سرطا اذا ابتلعه وبسرط اذا ابتلعه سالکا بلا تکلف جهت مناسبت
طا با صاد کردند بصاد خالص وبیان صاد وزا خوانده اند وبزا خالص در قراآت شاذه هم خوانده اند ولغت فصیح صاد است
ومستقیم وقیم وقایم بیک معنی اند وصراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست وچرا گفت اهدنا صراط
الذین انعمت علیهم گوییم فایده آن تاکید نسبت واسناد بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلک
علی اکرم الناس وافضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی وابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل
ا بواسطه اجمال او بر اجمال وتفصیل ومراد بقوله الذین انعمت علیهم مومنان اند وبعضی گفته اند ملایکه وانبیا وشهدا وصلحا
وتمامل گفت انبیا اند پس چنانکه اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین وکلبی گفت اصحاب موسی اند علیه السلم
پیش از تغیر تورات وانعام بمعنی احسانست سال انعمت علیه واحسنت الیه واطلاق انعام کرده تا مر انعامی را فرا
گیرد وابن مسعود چنین خوانده صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین والذین اولی است چه استعمال او
در اولو العقل اوضح واپر است وغیر المغضوب بعضی گفته بدل است از الذین انعمت وبعضی گفته صفت است واگر
چه غیر باضافت با معرفت معین نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند بمنزله ولقد امر علی اللئیم یسبنی باخی د
جر غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع تعریف نیست نماند وبعضی غیر نصب

یا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی وغضب بنسبت با خلق شدت ویا مرأت بنا بر غلیان دم تلقی ونسبت با حق
ارادت انتقام از عاصیان ومغضوب علیهم بعضی گفته عام است در جمیع کفار وبعضی گفته مراد یهود است وضلالت
عدول است از طریق صواب وقیل از حق یا عدول از ما یوصل الی المطلوب ومراد بضالین بعضی گفته عموم اهل ضلالت
اند وبعضی گفته نصاری ومحل علیهم اول نصب است ومحل دوم رفع وغیر درینجا بمعنی لا است یا لا بمعنی غیر چه عادت
جاریست که در عطف یا منفی بلا یا غیر همان لفظ مکرر کنند وبنا برین بعضی وغیر الضالین خوانده اند وبعضی ولا الضالین
بهمزه خوانده اند هربا فی التقاء الساکنین وآمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم فعلیست بمعنی استجب واز رسول علیه
الصلوة والسلام نقلست که فرمود بمعنی افعل است وبعضی گفته اند اسمیست از اسماء حق تعالی وبعضی گفته اند او مهر دعاست
بنحو مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا احدکم بدعا فلیختم بآمین فان آمین فی الدعا مثل الطابع فی الصحیفه
ودر مد وقصر جایز بود وپیش شافعی سنت است که امام ومأموم آمین جهر گویند واز ابو حنیفه دو روایتست مشهورترین
آنکه امام سر گوید ومأموم بجهر واز حسن بصری روایتست که امام باید نگوید که او دعا می کند وپیش شیعه آنست که اگر امام
یا مأموم بعد آمین گوید نماز او باطل شود وملخص معنی اهدنا تا آخر آنست که ما را ثابت دار برراهی که موصل باشد برضا
تو ومصون از ضلالت وطغیان **شعر** دمی بچشم آوره فرجام کار در ترخشنود باشی وکار ستکار دم عجائب
علم حدیث — **فن سیوم** از کتاب نفایس الفنون در علم حدیث وان عبارتست از معرفت آنچه از رسول علیه الصلوة والسلم
نقل کرده باشند از افعال واقوال وغیر آن وکیفیت احوال نقله واسامی ایشان وبعضی آثار صحابه وتابعین وفتاوی
ایشانرا نیز از حدیث شمرده اند وچون ایراد این فن وشرح وبسط آن کما ینبغی درین کتاب تعذری دارد بنا بر فرموده
من نقل عنی الی من یلحقنی من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلما وحشر فی جملة الشهدا وبر فرموده من حفظ علی
امتی اربعین حدیثا فی سنتی ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی از آن جمله دو اربعین یکی در آداب واخلاق ودوم در
تکالیف سمعی واحکام شرعی اختصار نمودیم وپیش از شروع در آن فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم **فایده**
محدثین اصطلاحات — **اولی** در بیان اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیمست وخبر را حدیث نام نهادند از آن
حدث شیا فشیا وجمع او بر احادیث کرده اند بغیر قیاس وخبر وسند باصطلاح ایشان مرادف حدیث اند ومتن
در لغت معنی شده است واصطلاح واستخراج آمده است وباصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایت سند از کلام بدو
منتهی شود ومناسبت میان معنی لغوی واصطلاحی ازینست جهت آنکه مسند حدیث را بسند خود قوی می کند یا
متن را بسند استخراج میکند وسند اخبار است از طریق متن واسناد رفع حدیثست تا قایل او واکثر اهل حدیث میان
سند واسناد فرق نکنند واصول سته پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری وصحیح ابو الحسین
مسلم بن الحجاج النیسابوری وکتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی وکتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی
وکتاب نسایی وموطا مالک وگویند اول کتابیکه در حدیث ساخته اند موطا مالک بود واز شافعی رضی الله عنه نقلست
که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک وبعد از آن صحیح بخاری وپس صحیح مسلم واصح ازین هر دو
پیش جمهور صحیح بخاریست وحدیثیکه در هر یکی از صحیحین آنست بی تکرار چهار هزار حدیثست وبا تکرار در صحیح بخاری
هفت هزار ودویست وهشتاد ونه ودر صحیح مسلم قریب دوازده هزار واز بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار
حدیث صحیح یاد دارم ومراد بدان تعدد طرق وروایاتست یا احادیث با آثار صحابه وتابعین وفتاوی ایشان چنانکه
ذکر رفت که بعضی اینها را نیز از حدیث شمرده اند یا اراده مبالغت بوده باشد در کثرت وباید که کسی که آن شنود

اقسام حدیث

ایشان همه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کردند
ثابت است که ایشان از آن نیاورده‌اند و بسیاری از آنجا آورده‌اند در محل رد و طعن است مانا یه اهل البیت علیهم السلام
احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقولست و فقهای شیعه از آن جمع کرده‌اند و کتب بسیار در آن
ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هر یک صحیحی ترتیب داده‌اند **فایده دوم** در تقسیمات حدیث بدانکه
حدیث را بعضی به سه قسم کرده‌اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدل ضابط
از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت بسلامت مانده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ
نبود و خطای کثیر صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و از شذوذ و علت بسلامت مانده و ناقلان او
معدل کثیر و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و راویان مشهور و بعضی از متأخران گفته حسن آنست که در وی ضعفی
قریب محتمل باشد و صلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجت است همچو صحیح و اگر چه دون
اوست در قوت و ضعیف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم
نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی صلی الله علیه وسلم کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر بیست و نه قسم نهاده‌اند
مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج
و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ مسند آنست که سند
متصل باشد از راوی تا آنجا و بعضی دیگر گفته‌اند آنست که مرفوع شود تا نبی علیه الصلوة والسلام و متصل آنست
که سند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای او باشد منتهی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که اضافه آن
خاصه با پیغمبر علیه السلام کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته‌اند آنست که خاصه
صحابیه بدان خبر داده باشد از رسول علیه الصلوة والسلام و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند
و موقوف آنست که از صحابیه روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابیه نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه
گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابیه گوید کنا نفعل کذا گوید
و اضافه با زمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام کند آن را بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری
باسا بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند
و بعضی از قبیل مرفوع شمرند و مرسل آنست که تابعی آن را نقل کند از رسول علیه الصلوة والسلام بی ذکر صحابی چنانکه
گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته‌اند که فروتر از تابعین نیز بدین صفت نقل کند آن نیز مرسل
باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته‌اند آنست که پیش از وصول تا تابعی اسناد را در و کم کرده
باشد سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفته‌اند
منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از او فروتر بود و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط
شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی
این را منقطع شمرند و بعضی دیگر مرسل و بعضی گفته معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است
و معنعن آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند و معلق آنست که از ابتدا
سند او یکی را یا زیاده حذف کرده باشد چنانکه شافعی گوید قال نافع و قال ابن عباس او قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم و بعضی این را از قبیل معضل شمرند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند

بخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود
بحدیث منفرد آنست که گویند منفرد به اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه
مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام
ضعیفست و مدرج آنست که در کلام بعضی از روات ادراج کرده باشد یا دو متن را که بدو اسناد باشند مدرج
بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی با سناد مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس
مدرج بدین قسم شود و مقلوب آنست که بروایتی مشهور شده باشد و آن را از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در وی زیاده
کرده و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را اسانید قلب کردند بر سبیل امتحان پیش او ذکر
کردند او مجموع را برو جهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل و معترف شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا
و بدع از برای ترغیب بامری یا بمنع از چیزی از او وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود
و علم بوضع یا با قرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالف معلومی که منقطع باشد و واضعان چند قسم‌اند
اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته‌اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند
چیزی چند که در دین جایز نبود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله در
افزودند سیوم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت
و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالغه نمودند همچون مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن
ادریس و امثال آن و این قسم بیشترست و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران
شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر همچو وا قعد بدو تعیّه متواتر همچو الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول و شیفت
و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از روات بدان منفرد شده باشد یا در وی زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشد یا مشتمل
باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از
حدیثی که بروایت او دو کس یا سه منفرد شده باشند و مصحف آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند
چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و ابن معین بن مزاحم برای منقوط و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث
من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال شیا نقل کرده و چنانکه حدیث زید بن ثابت را که ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجر
فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره رجل فیه ابن لهیعة احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث دیگر بحسب ظاهر منافاتی
باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف نیز ساخته
کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکمی شرعی را که بر وی سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ عبارتست از حدیثی
که حکم او را دفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و محیی السنة
ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب المصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام
نهاده و هر چه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده‌اند حسن و هر چه
در بعضی روات از طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایه یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را یکی از ثقات نقل کرده
بعد از آن از دیگری نقل نشده غریب و آن را که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف نبوده منکر و آنچه پیش

اهل حدیث وضع آن منتهی شد وشنیدم موضوع و بعضی بحدیق را که عابدات ما واولیل ذات وصفات باری تعالی وشرح افعال
واسماء او وبیان اسلام و ایمان وعلم وعرفان از احادیث اصول خوانند ومراد عابد با کیفیت آفرینش افلاک وزمین وبلاد
وجن وانس وقصص وامثال او حکم وآداب وشرح احوال بهشت ودوزخ وثواب وعقاب وعقاید را استحقاقات حدیث کشف
ورجوع ومراد عابد باشرح تکالیف ومصالح معاش حدیث احکام وفضول واهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند اول
باصدق وکاذب ودوم با معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال وسوم بمتواتر وآحاد وخبر متواتر آنست که نفس خود
مفید علم باشد بصدق آن وبعضی گفته اند آنست که روایت از آن خلافی نباشد وبعضی گفته آنست که در هر طبقه جمعی که تواطو ایشان
بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند ومثال آن متفق اند بر نقل آن این یک حدیث که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر
وحدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار باآنکه از رسول علیه الصلوة والسلام شصت تن وکس از صحابه نقل
کرده اند وحدیث عشره بران متفق باشند نیست الا این خلافت واگرچه بیشتر براتند که متواترست وحدیث
انما الاعمال بالنیات از این قبیل نیست بااتفاق چرا که اول او وراول عمر است وپس وازو علقمه بن وقاص وازو محمد بن ابراهیم
التیمی وازو یحیی بن سعید الانصاری وازو قریب دویست تن وآحاد وانها اند که بتواتر نرسیده باشد ومرصد از منها که
ناقلان وروایت از سه تن باشد آنرا مستفیض خوانند وعبارت از غیر مستفیض **فایده سیوم** در احوال نقله حدیث
بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام وهجرت وفور علم وفضیلت وکثرت ملازمت وروایت وحضور در مقامات خاصه ومقابلات
انبیا دوازده طبقه اند ومشهور بحسابست وعدد ایشان بیست هزار بود والا ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده
است که چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که ازو حدیث نقل کرده اند صد وچهارده هزار
بودند وصحابه را اصل مقصودست [illegible] صحبت صحیح وصحابه بود اکثر علما هم شده وعلما خلاف کرده اند از آنکه صحابی بر
که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است هرکه رسول را علیه الصلوة والسلام دیده باشد بشرط
اسلام او را صحابی خوانند واگرچه ازو روایت نکرده باشد واکثر اهل حدیث واصول بر آنند وگروهی گفته اند که او را
با رسول علیه الصلوة والسلام مدتی صحبت بوده باشد وبعضی گفته اند که با صحبت روایت نیز کرده باشد وسعید بن مسیب
گفته است یک سال یا زیاده با پیغمبر علیه الصلوة والسلام صحبت داشته باشد ودر غزوی یا در غزوتی با او بوده و
اول کسی بروایات او [illegible] بعضی علی بود وبعضی [illegible] بیشتر برآنند ابو بکر بود وبعضی گفته باجماع امت
اول کسی بروایات آورده خدیجه بود وگروهی گفته اند از کودکان علی بود واز زنان خدیجه واز کهول ابو بکر واز موالی زید واز عبید
بلال وآخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه بسال [illegible] از هجرت درگذشت وانس بن مالک سال نود وسه از
هجرت در بصره درگذشت واکثر ایشان در نقل حدیث [illegible] بود وابن عباس وجابر وابن عمر وانس وعایشه وبیشتر ایشان در فتاوی
ابن عباس وبعضی گفته اند ابن مسعود وزید بن ثابت وابن عباس واصحابنیه اسامی ایشان عبد الله بود صد وبیست تن بوده اند
واکثر اسامی صحابه وکمیت روایت هر یک از ایشان شروع بود تطویل انجامد وعدالت ایشان خلافست اکثر علما برآنند
که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه الصلوة والسلام خیر الناس قرنی وبعضی گفته اند که همه بعدالت موصوف بودند تا
بوقت فتنه [illegible] که اواخر عهد عثمان بود وبعد از آن [illegible] پیش از آن نقل کرده باشد بی تعدیل ایشان مقبولست ومذهب معتزله
آنست که همه عدالت اند الا آنها که با علی قتال کرده اند وگروهی گفته اند روایات ایشان [illegible] مقبول بودی وبعضی در بعضی طعن کردی
یکی میگیرد از ایشان نزد دیگری طعن زد چنانکه چون ابو هریره روایت کرد که المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة عایشه
در غضب رفت وگفت لا تختلفن یا ابا هریرة صلی النبی صلی الله علیه وسلم وانا بینه وبین القبلة فی سریر واحد واکثر صحابه همه

بعدالت

بعدالت موصوف بوده اند چون ابنا [illegible] روایت [illegible] دعوی [illegible] از پیغمبر علیه الصلوة والسلام بی واسطه روایت
بکنند وثلث بیشتر صحابه آن جماعت اند چون روایت کرده اند [illegible] ایشان [illegible] اکثر اهل حدیث آنست
صحابه را درجه باشند وگروهی گفته اند آنست که او را با صحابه صحبت بوده باشد [illegible] بی واسطه کرده وپیش بعضی ایشان
باشد وطبقات [illegible] عشر [illegible] است [illegible] بعضی گفته اند ابن مسیب را در
ایام خلافت عمر بوجود آمده حسن ابو بکر را در یافته باشد وبعضی گفته اند که او از عشره بجز از سعد روایت نکرده وبعضی ازان انها که در
نقد از اولاد صحابه در حیوة پیغمبر علیه الصلوة والسلام در وجود آمده اند ودر یافته باشند چون محمد بن ابو بکر وعبد الله بن ابی
طلحه وابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف وابو ادریس خولانی وانها که در زمان جاهلیت ودر زمان نبوت بوده اند وباشند اما او را
ندیده مخضرمون خوانند [illegible] الی [illegible] مسلم آورده است ایشان بیست نفر بوده اند [illegible] مثل
چون ابو مسلم خولانی واحنف وعبد الله بن ثوب از مخضرمون اند وخارج از انها در ذکر کرده وازاکابر تابعین فقهاء سبعه همچو
ابن مسیب وقاسم بن محمد وعروة ابن الزبیر وخارجه بن زید وسلیمان بن یسار وعبید الله بن عتبه بن مسعود وابو سلمه وبعضی
گفته سالم بن عبد الله وبعضی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام واحمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب قیل
له فعلقمه والاسود فقال هو وهما [illegible] گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی وقیس [illegible] افضل ایشان
قیس است وابو عثمان وعلقمه ومسروق وابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است وپیش
اهل کوفه اویس ودر پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم حدیث وبیان آن در سه حدیث ایراد کرده
شود اول آنکه فرموده الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت است که اول این حدیث را ایراد کنند بنابرآنکه
نیت بر اعمال مقدم است ونیت در لغت عزیمت است وعزیمه قصد دلست وتوجه او بچیزی ودر شرع توجه است بفعل ابتغاء
لوجه الله تعالی وامتثالا لحکمه وبعضی دیگر گفته اند نیت عبارتست از قصدی بفعل وقول [illegible] را عبارت کرده اند ومراد با اعمال
عبادات وخیرات است وپیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست وتقدیر چنین شود که صحة الاعمال وقبولها بالنیات
وپیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست وبنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال او فضیلها بالنیات ودر بعضی
روایات انما لامرئ ما نوی از تمام این حدیثست واین قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق
مستفاد نشد وازین قول وجوب تعیین آن یعنی هر چیزی را از عمل اول ان بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود
منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت کرد واو را مهاجر ام قیس نام نهادند ویکی در جهاد بطمع خری کشته شد واو را قتیل حمار
نام کردند دوم آنکه عمر رضوان الله علیه روایت کرده که بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ دخل علینا رجل شدید
بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم واسند
رکبتیه الی رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان
قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من
السائل بل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان ترى
الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و
رسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم امر دینکم واین حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده ودر روایت او چنین است

وان ترى الحفاة العراة الصم ملوك الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست، گویند بینما در اصل
بین است و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هر گاه مضاف الیه او را بیندازند عوض آن ما یا الف در آخر او زیادت کنند
و گویند بینما و بینا و تقدیر چنین باشد بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله صلی الله علیه و سلم و مراد از ذکر صفت سایل
بسپیدی جامه و سیاهی موی و عدم رویت اثر سفر از واحتیاط راوی است و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در
یدیه و فخذیه شاید که مرد و راجع باشد به سایل و این با دب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سایل و دوم با رسول
علیه الصلوة والسلام و این بسیاق کلام مناسب تر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرمود و ما انت بمؤمن لنا
ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانسته اند که او بدان آمده و فرموده و پس بعضی ایمان اسم است
طاعات را و پس بعضی تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب معتزله بر اینها ضد و جهاد و ده آنچنانکه در علم تعبیر
بیان کرده شده و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر جزوی و آن علم اوست بکلیات
و جزویات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان آن
صورت بندد و اسلام در لغت انقیادست و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام بفرایض و در اینکه ایمان عین
اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام فرق واقعست چه این حدیث را بجهت حق تعالی فرموده
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مورد الخبرین معنی و سوال از ایمان مقدم داشت جهت آنکه اسلام
حقیقت اظهار طاعت است و کسی را که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر
احسان مراد با حسان اینجا اخلاص است و اخلاص شرط است در صحت اسلام و علما یعنی در قی و فی خمس یعنی ای تو رسیدن
از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیز است که علم بدانها بجز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم
الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او ان
تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود و چنین کثرت گیرد که از سید خود بهم آید که آن فرزند هم سید او بود و در تنها گفت
تاست چه مراد نسبت است تا شامل که مرد و اناث باشد ما گوییم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشته که رب ها
گوید تعظیما لجلال رب العباد یا خود گوییم مراد خیرات است چه هر گاه که دختر خداوند مادر باشد بر نظیر او بیع بود و شاید
که ازجهت مبالغه آورده باشد و حفاة جمع حافی است یعنی تهی پای و عراة جمع عاری و عاله جمع عایل یعنی درویش و مراد
ازین جماعت عرباند و اهل بادیه قسم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است
یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بود پس ایزد تعالی تقدیر ایجاد انسان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود آورد و علما خلاف کرده اند
اندر آنکه خدای را تعالی و تقدس چرا نور خوانند بعضی گفتند جهت آنکه مبدا همه انوار و مظهران اوست لتسمیة المسبب باسم
المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهرتر از او نبود اطلاق نور بدو اولی باشد و بعضی گفتند لفظ نور در لغت
از برای آن گفته است که چون در جسم موجود بود بصر ادراک چیزها تواند کرد و لیکن مدرک چون روح است نه آن که نفسه اطلاق
نور بر روح باصره اولی بود و چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصرات است قوه عقل سبب ظهور معقولات است و چون
ظاهر است که ادراک عقلا ما در اک حس کاملتر است چه عقل خود در یابد و حس در نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را
ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در یابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع
حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کند و شهادت گفت و ترکیب دهد و حس را غلط بسیار افتد چه کاه را
در کشتی متحرک بیند و ساحل را متحرک است ساکن پندارد و چون سکر مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی

دریابد توقع او بدانستن چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و
چنین باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم شد که ان موجودی که جمله انوار حسی و عقلی از وی بود و هیچ گونه زوال
و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بدو اولی باشد والسلام

فن ششم

از کتاب نفایس الفنون

علم قرائت

علم
قرائت و آن عبارتست از معرفت اختلاف که میان ائمه قرا واقع است در الفاظ بحسب حروف و حرکات و سایر
تغییرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کیفیت نقل و روات و ما آنچه قوانین این قسم باشد در ده
فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول

در بیان رخصت قرات از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
روایتست که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی
سبعة احرف یعنی جبرائیل قرآن را بر یک حرف واحد بر من خواند من بران زیادتی طلبیدم تا که بهفت منتهی شد و علما خلاف
کرده اند در آنکه مراد بدین هفت حرف چیست بعضی گفته اند مراد وعد و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص
و بعضی دیگر گفته اند مراد امر است و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه و آن قصص است و از امور آینده که آن
غیب است و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همه لغت قریش و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و ما نیه و حمینه
یا لغت قریش و طی و هوازن و همدان و هذیل و عکل و تمیم علی خلاف فیه چه این حدیث بروایتی چند دیگر آمده است همه مصرح
دال بر آنکه مراد لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب رضوان الله علیه روایت کرده که روزی در مسجد رفتم و شخصی نمازی گزارد و
قرائت می کرد مخالف آن دیگر بود و آن شخص قرائت پیش من منکر جنس از نماز فارغ شد من با ایشان در پیش پیغمبر علیه الصلوة
والسلام رفتم و آن قصه بازراندم پیغمبر فرمود تا هر یک خوانده بودند بر خواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بر اسقط آنکه
قریب العهد باسلام بودم در قرآن بشک افتادم رسول علیه الصلوة والسلام بدانچه در دل من آمد واقف شد دست بر سینه من زد
چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرا القرآن علی حرف فرددت الیه ان
هون علی امتی فرد الی الثانیة اقرا علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقراه علی سبعة احرف و لک بکل ردة رددتکها
مسئلة تسالنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از آنجمله
آنکه ابوبکر رضوان الله علیه روایت کرده که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
نحو هلم و تعالی و اقبل و انطلق و الی و اسرع و عجل و از آنجمله آنکه عمر رضوان الله علیه روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة
احرف فاقرءوا ما تیسر منه و از آنجمله آنکه ابو هریره روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمرا فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم
منه فاعملوا و ما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنینست انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر
و بطن و لکل حد مطلع و خلافست اندر آنکه این احرف سبعه این قرائات مشهوره است یا نه ابو العباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر
الطبری و ابن سریج و نسائی از اهل علم بر آنند که این قرآت سبعه جمله یک حرفست از آن احرف مرخصه و آن حرفیست که عثمان رضوان
الله علیه بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن رخصت نمود و نوشتن و باطراف فرستاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت
اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب قول در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر را سته این قرآت سبعه همان احرف مرخصه اند
چه اول که رسول علیه الصلوة والسلام بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در رساله
آن مبالغه نموده باشد و بران نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد
و طایفه اولی بینها ایراد کنند که اگر قرآت سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در رسم قرآن در مصاحف باید که بعضی معین باید نماند
و نیز قرآت غیر سبعه انتشار زیادتست در تحت قرآن با زیادت از قرآت سبعه و چندی بحسب احرف بدین قرآت سبعه ترجیح موجوب باشد

وجواب از اول آنست که فایدهٔ جمع کردن مصاحف واو مصحفی آن باشد که کسی در انجا مدخل نتواند ساخت و زیاده و نقصان
و تغییر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی که قرات سبعه اقرب بصحت و اکر بروایت واضح باسناد نبودی
و حق آنست که مراد با حرف لغاتست چنانک یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافته شود
یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که در و بجز یک وجه جایز نیست بلک مراد رحمت است از حق تعالی در نزول سبعه بر بندکان
که قرائت به لغات مذکوره از آن فرموده بر لغت واحد جهت تسهیل و تیسیر بر السنهٔ ایشان و این قراءات سبعه و غیرها منسح
یک از آنها خارج نیست و واحد من سبعه و ترک غیره بواسطه وثوق باسانید آنست و انچه کویند اکتفا بسبعه با آن بوده که مصاحف
عثمان فرموده نوشتن و بشهرها فرستاده هفت بودند بغایت ضعیف است **فصل دوم** در ذکر اسامی قراء
سبعه و رواة هر یک اول ایشان امام اهل مدینه نافع ابن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب رضی الله
عنهما و اصل او از اصفهان بود و کنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن واو در مدینه
سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مایه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از دو کس قرات نقل کرده اند یکی
ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهورست و کویند او را قالون نافع نام نهاد بنابر جودت قراءة او چه قالون بزبان اهل روم نیک است
واو در مدینه قریب سنه عشرین و مایتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور
است واو در مصر سنه سبع و تسعین و مایه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قرات از و نقل کرده اند بی واسطه قاری
دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی واو از تابعین بود در مکه سنه عشرین و مایه در ایام هشام
بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن المکی مخزومی بود که مشهورست بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مایتین
وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی مشهور به بزی و این نسبت است بابزه که پدر پنجم او بود واو در مکه سنه ثمان
و مایتین در خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از و قرات نقل کرده اند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس
اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد الله القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر
و اما بزی از عکرمة بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر قاری سوم امام
اهل بصره ابو عمرو بن العلاء بصری در نام او خلافست اصمعی کفت از و پرسیدم نام تو چیست کفت زبان و بعضی کفته اند یحیی و بعضی کفته
عثمان و بعضی کفته عریان و بعضی کفته محبوب و بعضی کفته خالد و غیره کفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقلست که کفت لم تر
عینای مثل ابی عمرو بن العلا کنت اذا جلست الیه خیل لی انی قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود
و بقول اصمعی هشتاد و شش در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور در کذشت و راویان
او یکی ابو عمرو حفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهورست و دور موضعیست ببغداد در جانب
شرقی و او نود و شش سال بزیست و در سنه ست و اربعین و مایتین در ایام متوکل در کذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله
بن اسمعیل سوسی و این هر دو قرات از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که به یزیدی مشهور شد بنابر انک با یزید بن منصور که
خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کرده اند واو از ابی عمرو قاری چهارم امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی در خلافت
ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو معبد و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو
علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله واو در عهد خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مایه در ایام
هشام بن عبد الله وفات یافت دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشر بن ذکوان القرشی الدمشقی واو سنه اثنین و اربعین و مایتین
در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرات از ایوب بن تمیم اخذ کرده اند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر رحمهم الله

قراء سبعه و رواة ایشان

قاری

قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم ابی النجود و بقولی ابن بهدله و کویند بهدله نام مادرش بود واو در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع
و عشرین و مایه در اواخر عهد بنی امیه در کذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف
و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یک سال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مایه در ایام مامون در کذشت دوم حفص بن سلیمان
بن مغیره که از موالی بنی اسد بود و نود سال بزیست و سنه ثمانین و مایه وفات یافت قاری ششم ابو عماره حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات
الکوفی واو از موالی بنی تیم بود در ورع و زهد و قرات بغایت و کویند هر ماه بیست و پنج ختم کردی و چیزها غریب از و نقل کنند چنانک
کویند یک نوبت حضرت آفریدکار تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا انزل فی اللوح المحفوظ و یکبار
دیکر رسول را علیه الصلوة والسلام بخواب دید و قرآن بر و خواند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود هکذا انزل و کویند بیشتر
اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر و قرآن خواندندی و عمر او هشتاد و چهار رسید و در حلوان سنه ست و خمسین و مایه در ایام خلافت
منصور در کذشت و راویان او ابو محمد خلف بن هشام بود واو در بغداد سنه تسع و عشرین و مایتین در ایام خلافت واثق در کذشت واو
قرات حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خلاد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی واو در کوفه سنه
عشرین و مایتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را
بنابر انکه در احرام کسا پوشیده بود کسایی نام کردند در صحبت هرون الرشید بخراسان [illegible] در سنه تسع و ثمانین و مایه وفات یافت و
راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحرث لیث بن خالد البغدادی بی واسطه **فصل سیوم** در اسانید
قرات قراء سبعه بدانک نافع قرآن را از پنج قاری اخذ کرده ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبه
بن نصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و این جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و ایشان از ابی بن کعب
از رسول علیه الصلوة والسلام و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السائب المخزومی صاحب النبی علیه الصلوة والسلام
و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس مولی ابن عباس بود و قرات را از و اخذ کرده و ابو عمرو از جماعتی از
اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمة بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن
بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر
و این جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کرده اند و ابن عامر از ابی الدرداء صاحب النبی علیه الصلوة والسلام و از مغیره
که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثلة بن الاسقع و عاصم از ابو عبد الرحمن بن حبیب
السلمی و ابو مریم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو مریم از علی و عثمان
و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب از پیغمبر علیه الصلوة والسلام و حمزه از حمران بن اعین
از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابن ابی لیلی از برادرش عیسی و برادرش عبد الرحمن از علی بن ابی طالب و همچنین از سلیمان بن مهران و
طلحة بن مصرف و این هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمة بن قیس و زر بن حبیش و عبیدة السلمانی و مسروق الاجدع
و ایشان از عبد الله بن مسعود و کسایی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما
اعتماد قرات او و مدار آن بر حمزه است و قوت اسناد قرات او آنست که یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج
حروف بدانک مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف
اقصی حلق است با ما فوق او و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج
ضاد اول یکی از دو جانب لسانست یا مایلی آن از اضراس و مخرج لام مادون طرف لسانست تا منتهای او و ما یلیه ما فوق
آنست و مخرج را مایلی این هر دو و مخرج ضاد اول مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با اصول ثنایا و مخرج صاد

اسانید قراء سبعه

مخارج حروف

وزای وسین طرف ثنایا ست و تس بالا و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسان است با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف
بالا علیا و مخرج با و میم و واو میان الشفتین و تصویر این مجموع این شکل روشن کرده و الله اعلم والحمد لله حق حمده

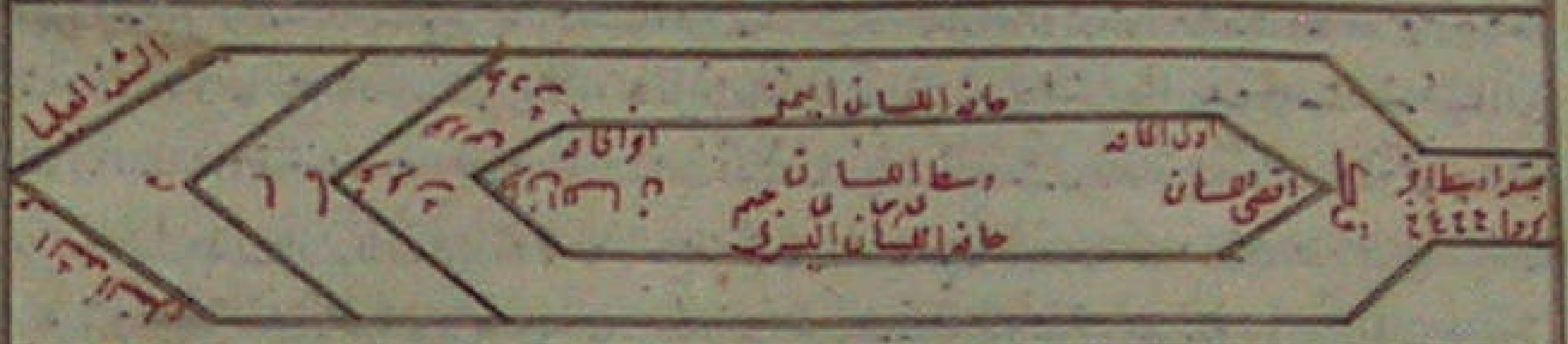

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد
و دوم متحرک و متماثل او اتفق بدانکه اگر متماثل باشد ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو ایضا نکو ثوابتکم الموت
و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و ما تعدان الا در مالیه هلک ها یحل ادا ها نخلاف کرده اند و اگر متقارب باشد متفق اند
در ادغام دال در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا همچو قد تبین و ادغام تا با مانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت
طایفه و ادغام لام قل و هل و بل در را همچو قل رب و بل ربکم و ما تعدان و ادغام نون ساکن و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من
ربهم و قولا لینا و غفور رحیم و ما تعدان و در ادغام میم و در واو و یا ماش خلف و باعث پیش دیگران ومن یقول و یومئذ یصدعون
و ما تعدان و پیش جمیع قرا انست که اگر نون ساکن با ما با واو از یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد
تا کالمضاعف نشود که آن کلمه مضاعف نیست و همچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من
هاد و خرف با عد من حسن و انحرنا تحامیه و من علق و حقیق علی و انعمت و المنخنقه من حلق و یومئذ خاشعة و من غفور و
عفو و غفور و در ادغام دال اذ چون با جیم همچو اذ جعلنا یا زای همچو اذ زین یا شین همچو اذ سمعتموه یا ضاد همچو اذ صرفنا
یا تا همچو اذ تبرا یا دال همچو اذ دخلوا خلاف است مذهب قرا مکه و مدینه و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا الا
و مذهب ابن ذکوان در دال و در دال قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است و شین و صاد و ذال و ضاد و زای و ذال و ضاد و
طا جمع شود همچو لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد ذرانا و لقد زینا و فقد ضل و قد ظلم خلاف است مذهب ابن کثیر
و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد و ظا لا غیر و مذهب
هشام اظهار است فی قوله لقد ظلمک در سوره ص و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمیع و در تا با نیث متصل بفعل چون با جیم
یا سین یا صاد یا زای یا ثا یا ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و خبت زدناهم و کذبت ثمود
و کانت ظالمة خلاف است مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار است در جمیع و مذهب ابن
عامر اظهار است در جیم و سین و زای لا غیر و مذهب ورش ادغام در ظا لا غیر و اختلاف است میان ابن ذکوان و هشام
قول لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغام است در جمیع و در لام هل
و بل چون با یکی ازین هشت حرف تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل ثوب بل سولت بل زین بل طبع
بل ظننتم بل ضلوا هل ندلکم و ما تعدان خلاف است مذهب کسائی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغام است در تا و ثا و
سین لا غیر و از خلاد در قوله تعالی بل طبع الله علیها دو روایت است و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله ام هل تستوی
لا غیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله تعالی هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک و الحاقه لا غیر و مذهب بقیه قرا
اظهار است در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسائی بار امر جایی که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک

ادغام

و خلاد در صورت اخیره مخیر کرده و بقیه قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی و خلاد در ذال فی قوله تعالی ان نشا نخسف بهم الارض و در یا
با ادغام کنند و بقیه قرا اظهار و ابو الحارث لیث در لام مجزوم چون ساکن باشد نزد ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قرا
مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب همچنین اظهار کنند و باقی ادغام را ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام و ابو حمزه ثا
ثا را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی خلاد را در ثا فی قوله تعالی فنبذتها و فی عذت و تخذ ادغام
کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اخذتم اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو را ساکن را ادغام کند همچو یغفر لکم
و اصبر لحکم ربک و ما تعدان و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش باء را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و اختلاف است بر
خلاد در این صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سورة البقرة اظهار کند و از قالون در این خلاف است و بقیه قرا ادغام
کنند ابن کثیر در یلهث ذلک اولئک و اگر حروف متحرک باشد خالی نباشد از که همه و هم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب
ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچو جباههم و وجوههم و بشرککم و انحاجوننا و اغفاقی و ما تعدان الا در دو موضع که ادغام جایز داشته
است یکی ما سلککم در سورة المدثر و دوم مناسککم در سورة البقرة و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد
خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لذهب بسمعهم ان یاتی یوم من قبل یومئذ لا ابرح حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یستحیون نساءکم
و یشحک کثیرا و نذکرک کثیرا انه الناس سکاری شهر رمضان و ما اختلف فیه فیهم الا در صورة لقمان و من ایه و در چون یکی کوی و دنیا
و سکون نون که بعد از کاف است کاف اول مخفی شود و الا در موضع اول مثلن مشدد ما منون با خطاب یا ماسلکم همچو و احل لکم
و من سقر و صواف فاذا و ام موسی و الهم و من انصار ربنا و انت تکره الناس و کشنا با و ما تعدان که این مواضع نیز ادغام
جایز نداشته است و اگر کلمه اول منصل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام دینا و یخل لکم و ان یک کاذبا و ما تعدان اهل ادا را خلاف
مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب بعضی ادغام و اگر متماثل نباشد و متقارب باشد و هم متصل باشد هم مذهب ابو عمرو اظهار
مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم رزقکم و خلقکم و یرزقکم نرزقکم و ما تعدان که در این
مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود همچو ان طلقکن میان اهل ادا خلاف است مذهب ابن مجاهد
اظهار است و مذهب بعضی دیگر ادغام بنا بر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشد ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و
کاف و جیم و شین و ضاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و یا و تفصیل او اول منون یا مشدد یا ما خطاب یا متکلم یا
همچو لا نصیب لسنا الحق کن لن خلقت طینا و لم یوت سعة و ما تعدان که حینئذ ادغام جایز نداشته است اما حا را در عین ادغام کرده
در سوره آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر و در با عد بین همچو فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب
و لا یصلح عمل المفسدین و ما تعدان اظهار دوام و اما قاف در کاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو خلق کل شیء و خلق
کل دابة و ما تعدان ادغام جایز داشته است و الا همچو و فوق کل ذی علم علیم و ما تعدان و کاف را در قاف چون ما قبل او متحرک
باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و ما تعدان و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم
و ما تعدان و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو اخرج شطاه و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله الی ذی العرش سبیلا
و ادغام ضاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لبعض شانهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین
مع خلاف عنه فی قوله تعالی الراس شیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی المساجد تلک لا غیر و در ثا
فی قوله فی القلائد ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قوله و شهد شاهد در سوره یوسف و احقاف لا غیر و در
صاد فی قوله تعقد صواع الملک و نفقد صدق لا غیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است
در تا فی قوله من الصید تناله و تکاد تمیز لا غیر و در ذال همچو بعد ذلک و ما تعدان و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله تعالی

یرید ظلما در آل عمران و غاروس بعد ظلمه در مایدة لاغیر و در زای فی قوله برید زینة الحیوة الدنیا و یکاد زیتها لاغیر و در سین
فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد صلوة العشاء لاغیر و در
ضاد فی قوله من بعد ضراء و در سوره یونس و فصلت و من بعد ضعف در سوره الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد
جزاء لاغیر و تا را جون ابرای خطاب نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم
و ما تندان و در دال همچو عذاب الاخرة ذلک و الذاریات ذروا و ما تندان و در ثا همچو بالبنات ثم و البنوة ثم و الموت ثم و ما تندان
و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم و نسا و یحل لاغیر و در ضاد فی قوله تعالی و العادیات ضبحا لاغیر و در شین فی قوله ان زلزلة
الساعة شیء عظیم و فی قوله بار بعة شهداء در ده موضع لاغیر و در جیم همچو الصالحات جناح و تصلیة جحیم و ما تندان و در سین همچو
بالساعة سعیرا و الصالحات سندخلهم و التورة ساجدین و ما تندان و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات
صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الاخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله
در ده موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام ما هیچ حرف در دال نه فی قوله و الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث تؤمرون
و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هر جا که واقع شود و فی قوله ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله
و ورث سلیمن و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچو حدیث ضیف ابرهیم و ما تندان و ادغام را
جون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچو سخر لنا و سنستغفر لک و المصیر لا یکلف احد و کتاب
الفجار لفی و ما تندان و ادغام لام در را کرده است جون ما قبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچو سبل ربک و تدخل ربک
و من یقول ربنا و ما تندان بخلاف آنکه ما قبلش مفتوح باشد همچو فیقول ربی و ما تندان الا فی قوله تعالی قال رب و قال ربکم و قال
ربنا و ادغام نون اگر ما قبلش متحرک بود در را و لام همچو تبین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله و اذ تاذن ربک خزاین رحمة ربی و ما تند
ان بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بوده انجا ادغام جایز نداشته است همچو یخافون ربهم و ما تندان الا فی قوله نحن له و ما نحن لک
هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است جون ما قبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و ما تندان و بعضی قرا مرجند
تعبیر از اخفا بادغام کرده اند اما ادغام نیست جه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه جون حرکت او سلب کنند او خفی شود و بار را
در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر در هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک یزیدی نقلست که ابو عمرو در منصوب
حرف اول را در دوم جایز نداشته است سوا آنکه ما قبلش ثلثا و متعادین سوا سکن ما قبلها او تحرک و کان حرکتها ضما او کسرا اشاره
بدان حرکات کرده است بروم یا اشمام
فصل ششم
در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قران هیچ جا با ماله نخوانده است
و حفص بجز در مجریها در سوره هود هیچ جای دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله جمع اند و کسایی و بعد از ایشان
ابو عمرو و اما حمزه و کسایی در الف منقلبست از یا همچو الهدی و عمی و هوی و ماوی و ما تندان در اسم و فعل با مشبه بالف منقلبه
از یا همچو القاب موسی و عیسی و یحیی و طوبی و سکری و موتی واحدی و کسالی و اساری و سامی و فرادی و نصاری و امای ذرحا و بشری
و ذکری و سیمی و ضیزی مرا که در همه با منقلب شود همچو موسیان و عیسان و یحیان یا در بعضی احوال راجع شود با یا همچو ادنی و ازکی
و یحیی مرا الف را که در صحیف بیا نویسند همچو انی و متی و عسی و بلی ما له جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی ع دری نخ
کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچو الصفا و سنا برقه و
عصا و شفا بجز و ما تندان از اسما همچو خلا و عفا و علا و دنا و عفا و علا و ما تندان از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر ضحاها و
تلاها و طحاها و سجا که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند واوی کسایی اینها را اماله کرده است بنا بر آنکه جون این کلمات در میان سابق
ما واقع اند خواست جریان بکلمات بر سبیل واحد باشد و مکرر بودن در ضحاه و خطاها در سه موضع واقع اند و حق تعاته در آل عمران

و تقدمان در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابرهیم و ما انسانیه در کهف و اتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم
و قوله کا آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها را الکسایی ندجزم اماله نکرده است بلکه کسایی منفردست بدان و در امثالی که
ما قبل او واو باشد همچو امات و احیی بعد مفعول اند در اماله کرده او باشد همچو فاحیاکم ثم احیاکم فاحیا به و من احیاها و الذی احیاکم و
کسایی منفردست باماله آن و اینهم کسایی منفردست باماله آن بروایت دوری این کلمات انما اذانهم و اذا تما و طغیانهم در هر موضعی
که واقع اند و هدانی و مثوای و محیای در اول سوره یوسف لاغیر و مایکم و البارئ المصور و سارعوا و یسارعون و نسارع هر جا
که واقع شود و الجوار و جبارین در ده موضع و الحواد در سوره الشوری و الرحمن و منشا و خاری الی ضر در ده موضع و کمشکوة در سوره نور
و بقیه قرا دین مجموع بفتح خوانده اند الا دو یاک که ابو عمرو و ورش بین بین خوانده اند و الجوار و الجوار دون که ورش تنها مورا بین بین خوانده
است علی خلاف عنه من اهل الاداء و ابن جرم باماله آن منفردست جا و سا و زاد و دان و خاف و طاب و خاب و صاف و زاغ و زاغوا
در سوره الصف لاغیر و کسایی و ابو بکر با او موافقت کرده اند در بل ران لاغیر و ابن ذکوان با او موافق است در جا و شا هر جا که واقع اند
و در زاد هم در اول بقره بروایتی و بروایتی دیگر هر جا که واقع است و باماله انا اتیک بر در ده موضع در سوره نمل و در ضعافا در سوره
نسا و از خلاد در روایت خلاف منقولست و ابو عمرو و کسایی هر الفی را که بعد از را مجرور واقع است اماله کرده اند بروایت دوری همچو
علی ابصارهم و اثارهم و الجار و الغار و قنطار و دینار و الابرار و ما تندان و ابن هشام منفردست باماله آن و مشارب در یاسین و نخ
عینا در غاشیه و عابدون در سه موضع در سوره الکافرون لاغیر و ابن ذکوان منفردست باماله آل عمران و المحراب هر جا که واقع اند
و من بعد اکراههن در سوره النور و الاکرام در ده موضع در سوره الرحمن
فصل هفتم
در مذاهب ایشان در لامات
بدانکه ورش هر رایی را که پیش او کسره از نفس کلمه یا یا ساکنه واقع است ترقیق کرده است همچو الاخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة و المدبرات
و من نظران و ما تندان و همچو الخیرات و حیران و غیر کم و المغیرات و خبیرا و بصیرا بنا بر آنکه جون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ
بواسطه تقرب بعضی ببعضی اعتدال بادید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچو الشعر
و السحر و الذکر و لعبرة و وزرا و اخراج اهل و ما تندان هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکن نیست مگر در اسم اعجمی باشد همچو ابرهیم و
اسرایل و عمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این اسما بواسطه عجمت و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی انست و بعضی
گفته جون کسره درین کلمات بحرف حلق بوده و حرف حلق بعیدست از را لاجرم تفخیم کرده و یکی در رایی که بعد از وی تنوین باشد همچو حجرا
و صهرا و ذکرا و سترا و ما تندان که اینجا نیز کا بر اهل اداء تفخیم کرده اند بنا بر آنکه منکشف است بدو ساکن و در شرا او
ترقیق منقولست بی خلاف و در حیران در سوره الانعام تفخیم با خلاف و در رایی که بعد از کسره واقع است همچو بر و فرعون
و اصبروا ما تندان قرا متفق اند در ترقیق آن اگر چه بعضی اتفاق کرده اند در ترقیق را جون ما قبل او مکسورست بخلاف آنکه ما بعد
او مکسورست کو بیم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیه بعد از حرفست پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست میان فا و را واقع شده
و کسره جیم از مرجع مثلا مقدرست بعد از جیم پس را بعیدست چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین هر رایی که پیش از و
ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت و یرون و مرجعکم و ما تندان و هر رایی که بعد از حرف استعلا واقع است و آن هشت حرف
است قاف طا خا صاد ضاد غین ظا قرا متفق اند در تفخیم آن همچو رصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه و اعراضا و اعراضهم و
الصراط المستقیم صراط الذین و من الفراق و الفراق و الاشراق و امثال ذلک و بعضی دیگر در قاف ترقیق منقولست بنا بر
قوت کسره بر او و همچنین هر رایی که بعد از کسره عارضه واقع است همچو قالت امراة و ان امراة و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک
امرا سوء و باذن ربهم و برسول و برهکم و برشید و لرسول و لربک و لا مراته پیش تمامت قرا ترقیق لازم است
فصل هشتم
در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام جون متحرک باشد بفتح و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه

این حروف مفتوح باشد و خواه ساکن اینجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة و صلوتهم و مصلی و فصلت و فصلی و الطلاق و المطلقات و معطلة و مطلع و ظلوا و اذا اظلم و ظل وجهه و ماننداین بنا بر مقارنت و مجانست و پیش دیگران ترقیق است بنا بر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجب است همچو فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلل و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو نظلم و فصلنا و نظلم و تظلمون و یصلون و فصل علیهم و ماننداین الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز باشد و بعضی صاد را بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو فی ضلال و الضلال و ان الفضل و ماننداین بنا بر آنکه صاد حرف مستعلی است همچو ان مر بپی باید همچه آنها را ثابت است او را نیز ثابت باشد و همچنین متفق اند در تفخیم لام الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد همچو والله و رسل الله و قالوا اللهم و ماننداین و در ترقیق او با کسره همچو بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و ماننداین **فصل نهم** در استعاذه و تسمیه و فاتحه جمیع قرا متفق اند بر آنکه استعاذه پیش از قرات است و از ابو هریره و یحیی و ابن سیرین و داود بن علی نقلست که بعد از قرات است تمسکا بظاهر قوله و اذا قرات القران فاستعذ بالله و جواب این در علم تفسیر گفته شد و مختار پیش قرا آنست که صورت او بان وجهست که در سوره نحل آمده است و اگر کسی جهت سنت چیزی زیادت کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور در پیش قرا استعاذه جهارست و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قران با خفا می کرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قران با خفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نکرده بلکه گفت نافع و حمزه اخفا می کردند و خلاف نیست در آنکه چون سورتی تمام کرده باشد و خواهد سورتی دیگر خواند تسمیه میان هما سنت است بنزد پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی و قالون سنت است اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی بنا بر آنکه تسمیه در اوایل جمیع سور ثابتست از جمله سوره و اما پیش قالون نیز با انقضاء سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصح است چه جمیع قران در پیش او در حکم یک سوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو مخیرست میان وصل و سکوت و ان سکوت گفته اند باید اندک باشد چنانکه مودی نشود باغراض از تلاوت قران و بعضی گفته اند در بین سورتی که در ابتدا بویل است همچو ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه میان هما اولی است یا ابتدا بویل و لا نیافتد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند فی وصل بدیگری تسمیه شد است مگر در سوره برات که از ابن عباس نقلست که کشاف از امیرالمومنین علی علیه السلام پرسیدم چرا در اول برات بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امانست و در سوره برات امان نیست بلکه در او سنت نعال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قرات شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر اخص و ماننداین و بکسر دال جهت اتباع حرکت لام و بضم لام جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش عاصم و کسایی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا ملک بهتر است چه در و مبالغه بیشتر است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله تعالی قل اللهم مالک الملک و قوله تعالی الملک الحق و در قرات غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرات در ایاک بکسر همزه است و تشدید یا و در قرات شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قرات قنبل در صراط هر جا که آمده است بسین است و قرات خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در روایتی بصاد صرفست و بقیه قرا در همه مواضع بصاد صرف خوانده اند و قرات حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده ضم هاست چه ها در اصل مضموم است همچو منهم و غیرهم بخلاف فیهم و ایدیهم هر جا که ما قبل مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسر است و سکون میم و پیش ابن کثیر و قالون بخلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند با اشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون مخیر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراست و پیش ورش آنست که ان حرف متحرک اگر همزه قطع

باشد

باشد همچو و سواء علیهم ءانذرتهم و همچو و منهم امیون و علی ذلکم اصری ضم با اشباع باید چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قرا اسکان و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند بر آنکه میم جمع پیش از حرف ساکن را در تم شود چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون مضموم باشد در وصل واو بکرا بعد او پیش او آنست که اگر ما قبل ها که پیش از میم است مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسایی آنست که ها مذکوره در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قرا در حالت وصل و وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و در قرات مشهوره در غیر المغضوب بکسر راست و بعضی بنصب غیر خوانده اند و کاف و لا الضالین **فصل دهم** در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمع شروع رود بتطویل انجامد پس اشارتی بوقوف لازمه و مخطوره کرده شد اما وقف لازمه در سوره البقرة قوله تعالی و ما هم بمومنین و قوله ما لک من الله من ولی و لا نصیر پیش بعضی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله و یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابرهیم فی ربه ان اتیه الله الملک و قوله و لا هم یحزنون و قوله نحن اغنیاء عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سوره ال عمران قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و قوله و لا هم یحزنون و در سوره النسا قوله سبحانه ان یکون له ولد و در سوره المایده قوله ان نعبدوا و قوله و اتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق و قوله و النصاری اولیا و قوله و لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و علی والدیک پیش بعضی و در سوره الانعام و انی بری مما تشرکون و قوله احق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا یهدیهم سبیلا و قوله حاضرة البحر و در انفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در سوره یونس و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله و اتل علیهم نبا نوح و در سوره هود قوله من دون الله اولیاء و قوله اخاهم صالحا و در سوره الحجر قوله و نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش بعضی و در سوره النحل قوله و لاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در سوره بنی اسرائیل قوله و ان عدتم عدنا و قوله مبشرا و نذیرا و در سوره مریم قوله و اذکر فی الکتاب پیش بعضی و قوله الی جهنم وردا و قوله عند الرحمن عهدا و در طه قوله و لتصنع علی عینی پیش بعضی و در سوره المومنین قوله لحافظون و قوله جاءت من نخیل و اعناب و در سوره الشعرا قوله و اتل علیهم نبا ابرهیم و در قصص قوله و لا تدع مع الله الها اخر و در عنکبوت قوله فامن له لوط و قوله لبیت العنکبوت و قوله لهی الحیوان و در یس قوله اصحاب و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک قولهم و در سوره الصافات قوله و ان من شیعته لابرهیم و در ص قوله و هل اتیک نبؤا الخصم و قوله و اذکر عبدنا ایوب و در سوره الزمر قوله و لعذاب الاخرة اکبر و در حم المومن قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق کل شیء و در سوره الزخرف قوله ان هولاء قوم لا یومنون و در سوره الشوری قوله و اقاموا الصلوة پیش بعضی و در سوره الدخان قوله رب السموات و الارض و ما بینهما پیش بعضی و قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عایدون و قوله بحور عین و در سوره الاحقاف قوله و اذکر اخا عاد پیش بعضی و در و الذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین و در سوره الطور قوله الذین هم فی خوض یلعبون و در سوره القمر قوله فتول عنهم و قوله فی ضلال و سعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون و در الواقعه قوله لیس لوقعتها کاذبة و در سوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سوره المنافقون قوله انک لرسول الله و در سوره التحریم قوله امنوا امراة فرعون و در سوره القلم و لعذاب الاخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله و یقولون انه لمجنون و در سوره نوح قوله اذا جاء لا یوخر و در النازعات قوله و المدبرات امرا و قوله ابصارها خاشعة و قوله تلک اذا کرة خاسرة و قوله هل اتیک حدیث موسی و در عبس قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی و در سوره الغاشیه قوله فیها عین جاریة و در سوره البلد قوله علیه احد و وقف محظور در سوره البقره فی قوله علی ملک سلیمن و ما ان الله سمیع علیم و قالوا و در ال عمران فی قوله سنکتب ما قالوا و قوله و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا و در سوره النسا فی قوله یوصیکم و قوله سبحانه ان یکون و قوله و المحصنات من النساء

وقوله یا ایها الذین امنوا و قوله وان کان للکافرین نصیب قالوا و در سورة المایده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح و در قوله
ما لنا و در سورة التوبه فی قوله قالت الیهود و قالت النصاری در سه موضع و در سورة هود فی قوله ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون
و قالوا و در سورة یوسف فی قوله ضلال مبین و قوله و لقد همت به و هم بها و در سورة ابراهیم قالت رسلهم افی و فی قوله و ما لنا و یحجیرون
جد قوان و قوله و لا تحسبن و در سورة الحج فی قوله ایکم لمجنون و در سورة النحل فی قوله و قال الله لا و قوله ما عندکم و در سورة الکهف فی قوله
و ینذر الذین قالوا و در طه فی قوله حوله قالوا و در مریم فی قوله عند الرحمن عهدا و قالوا و در والصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون
و در سورة ص فی قوله و قال الکافرون و در حم المومن فی قوله لهم اصحاب و مرجاه در قران و سعف تعلمون است که بعد از وی من باشد
بر تعلمون و نعم جانیست و نه بر ما قبل آن و ان و الله اعلم

فن ششم

از کتاب تناسب الفنون علم خلاف و آن عبارتست
از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف بوجهی کنند
که اعلم است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره مسلمه از برای اقناع انکه قاصر باشد از درجه برهان یا الزام خصم و دفع او و جدل
بر این تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی این را علم نظر خوانند و در
تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بکیفیت بحث با دیگری و تالیف مقدمات علمی و وضعی یا دفع بوجهی که چیزی وارد نشود
و ما الجزئین فی مطلوب باشد و در این فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در بیان مصطلحات ارباب این
صناعت بدانکه مناظره و نظرات بمعنی از جانب مستدل و سایر در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب نظر را بصیرت قید
کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و از این استعمال کنند چنانکه نظر فی الکتاب و دوم بمعنی شنیده و آنرا بلام استعمال
کنند چنانکه نظرت للیتیم و سیوم بمعنی عشق و آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت

شعر

هی کتاب او اخ او نبی انظر فیه او له او الیه فهذه خیر خصال الفتی و ما سواها فتعتا علیه بر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب
زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود چه این هر دو از برای الزام خصم اند لا غیر و اگر خواهند مناظره همه را شامل بود قید الزام خصم
در تعریف او زیادت کنند و دلیل آنست که از علم بوی علم بچیزی دیگر لازم اید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق
واقع و مراد بلزوم لزوم است بمعنی اعم سوا کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کبقیة الاشکال و قید اثبات و نفی جهت ان زیاد
کردیم تا قول شاعر بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاص و کل عاص
مستحق العقاب یا مرکب از نقلی و عقلی چنانکه الخمر مسکر و کل مسکر حرام و سایر ادله سعید این قبیلست و امارت قولیست که مفید
ظن باشد اثباتا او نفیا و بر و بین هم دلیل اطلاق کنند و استدلال انست که اعمال کنند هر سبب علم باثر مساوی یا موثر چنانکه
بشاهده دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از اثار اتش و تعلیل بعکس انست یعنی اشغال کردن ذهن است
سبب علم بموثر با اثر چنانکه بشاهده اتش علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی انست که وجود ان چیز بر وی موقوف باشد و آن
یا تامه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکم است مقتضی حکمی دیگر یعنی استلزام وقوع حکم بوجه انسانی مر وقوع حکم را بوجود حیوان و
اول را که مقتضیست ملزوم خوانند و دوم را لازم و ملازم مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است
الا عند تحقق اللازم و این تعریف ظاهر شمولست بر دو نسبت گفته اند اگر ملازمه این باشد لازم اید که ملازم میان صادقین ثابت
نشود چه جزو این تعریف که ان امتناع تحقق ملزوم است منتفیست و چون تحقق هر یکی از وی مشتق باشد کل او مشتق بود و قایل دارند
گویند این امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم انست که اگر لازم متحقق نباشد لازم آید که ملزوم ممتنع باشد
بواسطه عدم تحقق او و شک نیست در آنکه این معنی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه برین تقدیر صادق باشد که ان شی متحقق لازم است
اگر متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او و امام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد الا اجد

الامرین لازم آید و نحو ما کون اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یکی از ایشان باطلست بیان ملازمت انست که اگر چیزی لازم چیزی با
لزوم او را لازم او را نیز جاری باشد مغایر هر دو باشند لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت ناچار مغایر منتسبین باشد و اوتاخرات
از هر دو چون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد یا نه اگر لازم هیچ یک نباشد انفکاک او از ان هر دو جایز بود پس انفکاک لازم
از ملزوم جایز باشد و لازم لازم آید و لازم لازم هر دو باشد و هو الامر الاول و اگر لازم یکی از ان هر دو باشد میان او و میان ان باز لزومی
متحقق شود و باید که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلسل لازم آید و هو الامر الثانی و جواب این انست که تسلسل در امور اعتبار
ممتنع نیست بلکه واقع است چه یکی را این لازم است که او نصف دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوییم
لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت با انسان و حینئذ از انتفاء لازم انتفاء ملزوم لازم اید و از وجود ملزوم وجود لازم
اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق نسبت با انسان و حینئذ
از وجود هر یکی وجود ان دیگر لازم اید و از عدم هر یکی عدم ان دیگر و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الا امکان تحقق ملزوم بدون
لازم لازم اید و این محالست و دوران ترتب چیزیست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار
و آن دایر و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی
بود و دیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا نه عدما همچو ترتب ملک مبیع بر وجود ملک بوجی
بیع مترتب شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید بارث یا هبت یا وصیت حاصل شود و یا مدار باشد عدما نه وجودا همچو
استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی دیگر همچو
طهارت از حدث یا خبث و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو زنا محصن که مدارست مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هرگاه که زنا
محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هرگاه که متحقق نشود ثابت نشود و در فرق میان ملازمت و دوران خلاف کرده اند بعضی گفته اند ملازمه
اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة و المعلول و اما الثانی
فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المتقدم معلوما و اثنا فی علة کان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا
لان یکون علة لعلته و لقایل ان یمنع ذلک لان المراد من العلة هنا اعم من ان یکون موجدا او لا و بعضی دیگر گفته اند دوران اعم است
چه دوران در اتفاقات صادق است بدون ملازمه حقیقی است و میان این دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازمه بدون دوران
صادق است در صورتی که معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادق است در اتفاقات و صدق هر دو با هم خود
ظاهرست و مناقضه منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است و معارضه
اقامت دلیلست از سایل بر خلاف انچه خصم اقامت کرده باشد و حینئذ آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد
همچو در مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند یا غیر آن و حینئذ اگر صورت او مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند
آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال وان چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که در وی اکتفا
باقل ما ینطلق علیه اسم المسح بکنند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع بکنند قیاس بر غسل
وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرات فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع و هر گاه که مقتضی
چیزی متحقق باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه الصلوة و السلام لا صلوة الا
بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض و هو خلاف الاصل لان الاصل عدمه لترک ما هو الدلیل
و الاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجبست لقوله علیه السلام
فی سائمة الغنم زکوة سایل گوید هذا و ان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه و هو قوله علیه الصلوة و السلام لا ضرر و لا ضرار

فى الاسلام والزكوة موجبة للضرر لانها مفوتة لاحدى السلامتين وهما سلامة النفس على العقاب او سلامة المال على الفوات
وكلاهما مطلوبان للعاقل والضرر ما لو خير العاقل نفر عنه وعدمه كتا بعدمه على وجوده و نقض تخلف حكم است از دليل چنانكه
چون معلل كويد علت وجوب زكوة دفع حاجت فقيرانست و تطهير مال من كى سايل كويد اين حكم در يواقيت ولآلى تخلف است و سند است
منع برو مبنى بود چنانكه چون معلل كويد نيت واجبست در وضو لانه عبادة وكل عبادة مشروط بها لقوله عليه الصلوة والسلام انما
الاعمال بالنيات سايل كويد لا نسلم كه اين حديث دالست بر وجوب نيت در جميع عبادات چرا نشايد كه وضو مخصوص باشد ازان و مستند
مراد وى است يا نى بيان معلوم كرده كه جواب از سند غير جوابست از منع چه شايد لازم اعم باشد و انتفاء خاص انتفاء عام لازم نيايد

فصل دوم

در ترتيب بحث بدانكه بحث در چيزى واقع شود كه در وى حكمى باشد مبنى يا اثبات و اورا سه جزو است مبادى
واوساط ومقاطع مبادى بحث عبارتست از دعاوى و برمناظر واجبست كه تعيين مدعى كند و آن بدو چيز توان بود يكى تحرير مذهب
چنانكه كويد الزكوة الشرعية واجبة فى حلى النساء وجوبا شرعيا مثلا و دوم تنقيح اقوال بانكه نقول فى مذهب ابى حنيفة لا فى مذهب احمد
لكن اين مبنى بحثى واجب باشد كه بحث در مسايل مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از حجج و دلايل كه معلل بران بر مطلوب خود
استدلال كند ومقاطع عبارتست از مقدمات بديهى حجج و ادله كه بدان منتهى شوند همچو امتناع اجتماع نقيضين و امتناع مساواة جزو و كل
و امتناع حمل احد النقيضين بر ديكرى و بواسطه عدم رعايت مبادى و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون اين مقرر شد
كوييم معلل چون در تقرير اقوال و مذاهب شروع كند بر وى منع متعارف نيست پيش نظار و اقع نشود چه آن بطريق حكايت باشد نه بر سبيل
دعوى چه دعوى عبارتست از اخبار بوجه حكم با عدم آن بدليلى كه دال باشد بران بلى رسد كه كويد لا نسلم كه كويد مذهب ابى حنيفة
چنين است اما چون شروع كند در اقامت دليل بر مدعى آن وقت منع متوجه شود و چندانكه سايل با منع كند او را در چيزى يا نه اكر منع
نكند خود بحث و مناظره نباشد و اكر منع كند يا پيش از تمام دليل بود يا بعد ازان اكر پيش از تمام دليل باشد آن منع يا جا در مقدمات
دليل توان بود و چنانكه يا مجرد منع اقتصار كند چنانكه چون معلل كويد الزكوة واجبة فى حلى النساء لقوله عليه الصلوة والسلام
ادوا زكوة اموالكم والحلى مال فيلزم ان تجب فيه الزكوة مانع كويد لا نسلم كه اين حديث دلالت ميكند بر حلى يا بمجرد منع اقتصار نكند
و چيزى مستند ذكر كند چنانكه در اين صورت كويد كه لا نسلم كه اين حديث دلالت ميكند بر وجوب در حلى چرا نشايد كه حلى مخصوص
باشد ازو يا چنانكه كويد اين دليل وقتى دلالت كردى بر وجوب در حلى كه وجوب در وى جاى ارادة بودى و اين منتفى است و اين مناقضه
باشد چنانكه ذكر رفت اكر مستند نكويد بلكه استدلال كند بر انتفاء آن مقدمه بدليلى چنانكه كويد لا نسلم كه اين نص حكم متنازع
فيه مرادست چه اكر مراد باشد ضرر لازم آيد لكن اللازم باطل لقوله عليه الصلوة والسلام لا ضرر ولا ضرار فى الاسلام ازو غصب
خواستند چه اثبات مقدمه بر خلاف انچه معلل بر اقامت دليل كرده باشد منصب معارض است و سايل در منع مقدمه معارض شواند
بود پس منصب غير را و آن معارض است غصب كرده باشد و اين غصب پيش محققان ممنوع نيست چه مستلزم اشتغال است از منع
باستدلال پيش از تمام منع و اكر امثال اين جايز باشد پس از معلل نيز جايز باشد و همچنين بازداشتن مانع جايز بود و چندانكه كلام
منتظم نشود و در بحث ضبط واقع شود بلى اكر معلل بر اثبات آن مقدمه دليل كفته باشد منع بر وى مذكور جايز بود و بعضى از مناظران
اين معنى جايز داشته اند بنابر آنكه سايل را ممكنست كه ايراد آن بروجهى كند كه غصب نباشد چنانكه در صورت مذكوره كويد لو ثبتت
الارادة لتحقق جميع لوازمها من الحكم المتنازع فيه و غيره لكن التالى منتف فكذا المقدم اما بيان انتفاء التالى فلقوله عليه الصلوة
والسلام لا ضرر ولا ضرار فى الاسلام فانه يدل على انتفاء المجموع لانه يدل على انتفاء المتنازع فيه واذا انتفى الحكم المتنازع فيه انتفى
المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الكل و اين ضعيف است چه برين تقدير سايل الغاصب نحو تقديرى داو استدلال بر انتفاء آن
مقدمه نمى كند بلكه دليل ميكويد بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اكر بعد از تمام دليل منع كند ازان بدو قسم شود چه

اكر كل يا جزء از مقدمات دليل را مسلم دارد و مجموع دليل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حكم از وى در صورتى از آن نقض اجمالى خواستند چنانكه
چون چنين كويد يجب الزكوة فى حلى النساء لانه مال وقال عليه الصلوة والسلام ادوا زكوة اموالكم كويند ما ذكرتم غير صحيح بجميع المقدمات
والا لم يتخلف فى صورة اللآلى والجواهر و اكر دليل را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد و دليل كويد بر انچه منافى ثبوت مدلول بود آنرا
قلب يا معارضه مثل يا غير خوانند و امثله هر سه ذكر رفت و قلب نه چون تحقيقت نوعى از معارضه است پيشتر با حل نظر مطلق اين
قسم را معارضه خوانند بعضى اجمالى و معارضه در مقدمات دليل نيز وارد شود چون از مقدمات كى باشد و ان نقض را در مقدمه
وارد شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دليل نقض مفصل بر طريق اجمال زيرا كه بر مقدمه معينه
وارد است و ان معارضه را در مقدمه واقع شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دليل مناقضه
بطريق معارضه و چون سايل منع مقدمه از مقدمات دليل كند بر معلل بايد دفع آن لازم شود بدليلى ديكر اكر مقدمات بر تمامى
باشد يا تنبيهى اكر مقدمه ضرورى باشد و چون او براى مقدمه دليلى كويد اقسام مذكوره مجموع عايد شود چه سايل مسلم دارد
يا منع كند پيش از تمام دليل يا بعد از ان و همچنين تا ثالث و رابع تا بوقتى كه منتهى شود با مرى ضرورى كه قابل منع نباشد پس احد الامرين
لازم آيد الزام مانع يا افحام

فصل سيوم

در آداب مناظره بدانكه مناظره با نه شرط رعايت بايد كرد
اول آنكه قدر على بقوانين و اصطلاحات آن علم بحث كند دوم آنكه سخن را بوجهى ادا كند كه در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب
با ملال سيوم آنكه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترك احتراز نمايد چهارم آنكه از عبارات غريبه غير مستعمله اجتناب نمايد پنجم آنكه چون
بيند خصم بر سخن او را التفات بدو نكند چه بحث با او صحيح نيايد ششم آنكه با خصم زبون در محافل مناظره نكند چه اكر برو غالب آيد
سهل بود و اكر مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم آنكه از خصم مهيب محترم احتراز نمايد زيرا كه احتشام و مهابت او قوة نظر و
حدت خاطر را فاتر كرداند هشتم آنكه خصم را بچشم حقارت ننكرد چه تواند بود كه بواسطه استحقار دقيقه بر چيزى از وى صادر شود
و خصم بر و چيره كردد نهم آنكه در بحث حلم نمايد و از غلبه با فراط و غضب و ضحك و اندامن كل الوجوه احتراز كند چه اين خصلتها
ذميمه و افعال نكوهيده كار انكس بود كه از تقرير مقالات خود عاجز آيد پس خواهد كه عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم
آنكه تا سخن خصم تمام فهم نكند در جواب خوض ننمايد و اكر در ابتدا باشتباه م احتياج افتد از ان احتراز نكند چه ده بار استعادت
چندان عيب نيارد كه در سخنى نامعلوم خوض كردن يازدهم آنكه چون خواهد كه بر سخن خصم اعتراض كند آن سخن را اعادت كند و از
حشو و زيادت منع كند و بعد از ان ايراد كند دوازدهم آنكه سخنى كه از مقصود خارج بود در ميان نيارد چه در بحث خبط واقع شود
و ديكر بطلب احتمال ان بحث نكند سيزدهم آنكه سؤال از امورى كه بحسب اصطلاح يا لغت مشهور باشد نكند چنانكه كويد ما الركوع ما الوجوب
ما الحلى چه سؤال از امثال اينها دلالت كند بر جهل و عجز او و نيز اكر امثال اين مجال دهند بحث منتظم نشود چهاردهم آنكه چون سخن بمقدمه
قطعى مستند شود شك و انكار را در نفس او باشد قبول كند پانزدهم آنكه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نكند بلكه سخن را بوجهى
قطع كند كه احتمال حقيت جانبين داشته باشد

فصل چهارم

در طرف ايراد بر نقطنى بدانكه چون معلل كويد مثلا
نبيذ حامض حرام است چه وصف تحريم ثابت است و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را بر نظم ازچند وجه ايراد رسد اول آنكه كويد
سببيت جز بر چيزى را از امور نسبى و اضافيست و وجود نسب و اضافات بر تبعيت متاخر باشد از مضافين و منتسبين پس اثبات
سببيت وصف مر تحريم را موقوف بود بر ثبوت تحريم و چون اكر اثبات تحريم بثبوت آن وصف كنند دور لازم آيد دوم آنكه كويد
ادله شرعى يا نص اند يا مستنبط از نص و اين نظم از هر دو بيرون است اما اول ظاهر است چه اين صورت از نتايج منصوص نيست
باتفاق و اما دوم از انكه مستنبط از نص قياس است و قياس را ناچار بود از اصل و فرعى و جامعى و حكمى و در نظم مذكور از اينها خاليست
پس دليل نباشد سوم آنكه كويد قول تو كه وجد السبب انتقالست از وجود دليل چه سبب عبارتست از دليل و معلل مطالبست

بیان حقیقت دلیل نباخیار از وجود دلیل وجون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود جهارم انکه منع وجود سبب کند وحینئذ او را ناجار بود از اثبات آن جنانکه کوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که کوید اکنون درین نوبت کش یا عین اولست یا غیر آن اکر عین اولست تکرار دارد و اکر غیر آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود جه تفسیر عام خاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود جه اشتغال لازم آید و اکر کوید درین صورت شرط صحة فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایرادات کذشته ایرادی دیکر متوجه شود جنانکه کوید شرط جیزی آنست که از علم او علم آن جیز لازم آید از وجود او وجود آن جیز لازم نیاید پس معنی آنجه میکوئی شرط فلان جیز موجود نیست آنست که جیزی که از علم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی این جز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم جیزی دیکر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اکر کوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فثبت التحریم فیه برین نظم بجند وجه دیکر ایراد متوجه شود اول آنکه اکر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که الانسان حیوانی والحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذب است دوم آنکه نتیجه یا مرتب از این دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست با تفاق و دوم نیز باطلست بسه وجه اول آنکه جون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و حینئذ باید فرق نباشد میان این دو مقدمه و نتیجه جه اکر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه علم بعد متعدد نفعه واحدة محال است جه ما بضرورت ادراک میکنیم جون خاطر را باوراک جیزی مشغول کنیم هم در آن حال باوراک جیزی دیکر مشغول شوانیم کرد و نیز اکر حصول بعد متعدد دفعه واحده جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود جه عددی از عددی اولی نتواند بود سیوم آنکه اکر مجموع مقدمه موجب علم باشد نتیجه عند اجتماعهما حاصل شود که عند الافتراق نبود و باشد یا نه اکر حاصل شود موجب از هیئت مرکبی از دو مقدمتین نتواند بود جنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید جه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اکر هیئتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه نباشد جه ایشانرا عند الانفراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند که عند الافتراق بودند و اکر معلل کوید حشیش حرام نیست جه اول احکام شرعی با لفظی تواند بود یا معنوی و اول نص است و دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در وی موجود نباشد اما نص موجود نیست جه اکر بودی علما اجتهاد و اتمام برآن وقوف یافتندی و اما قیاس بنابر آنکه میان او و میان محرمی معتبر علیه مسانید فرق موجودست و معترض را برین از جند وجه ایراد رسد اول آنکه کوید اکر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت شود و حینئذ محال لازم آید که آنکه عدم ادله نفی جون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیکر را اثبات حکم غیر نص و قیاس ثابت شود دوم آنکه جون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است ما از ادله ثبوت یکی عدم دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجدان منافی باشد دوم آنکه کوید استدلال بنفی نص و قیاس اکر طریق نفی باشد از طریق نفی حکم تحریم پس جهر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیوم آنکه کوید اجماع و افعال رسول علیه الصلوة والسلام و غیر آن از ادله شرع اند و مع ذلک از نص و قیاس خارج جهارم آنکه کوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که هر جه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که معلوم نیست و جون غرض منه بود بر طرق ایرادات در حصر آن بر سبیل نظمی بمیزان قدر اکتفا رفت و بنابر آنکه دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد

فصل پنجم در نکته جند نکته اولی آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست خلافا للشافعی رحمه الله جه اکر زکوة بر و واجب باشد یا نه بر فقیری که مالک مالی دون النصاب باشد واجب بود و اللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمت آنست که اکر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید جه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم وجوب

بر مدیون باشد یا نه ولا سبیل الی شیء منهما اما اول بنابر آنکه عدم وجوب بر و اکر لازم وجوب بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست جه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفیست باجماع اما پیش ما بنا بر انتفا وجوب بر فقیر و اما پیش شما فنی بنا بر انتفا کل واحد و اما دوم بنا بر آنکه عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله جه عدم مو ثابت است برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض برین از جند وجه است اول آنکه لا نسلم که اکر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر عدم بر و لازم آید و تو لازم آمدی و این منتقض نه لازم بنقیض او بود و این ممنوعست بلکه لازم این باشد لیس امرو حمت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم بر و نیست بر تقدیر مذکور جه شاید صادق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بود و آنجه کفته زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است کوییم مراد باجتماع اکر اجتماع است در ذهن مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که ممتنع است جه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اکر اجتماع است در خارج لا نسلم که این لازم آید جه ان ملازمت بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه جه ملازمت بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادق است یا آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیوم آنکه لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و اما یلزم ذلک ان لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که جون وجوب بر فقیر ثابت نشود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و سیدی همانست که ذکر رفت جهارم آنکه این دلیل مقلوبست جنانکه کوییم اکر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمت آنست که اکر بر تقدیر مذکور بر و واجب نباشد محال لازم آید جه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما مر نکته دوم امر آنکه پیش شافعی رحمه الله پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه رحمه الله و دلیل برین آنست که احدی الولایتین ثابتست و آن یا پیش از اجبار ثابتست یا عند الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و کفتم احدی الولایتین ثابتست جه خالی نبود از آنکه شمول ولایت همه وقت را علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت یا نه و بر هر تقدیر ثبوت احدی الولایتین لازم آید اما جون علت باشد خود ظاهرست و اکر علت نباشد همچنین جه علیت او مدار نیست بر نقیض شمول عدم او وجودا و عدما فی نفس الامر جه اکر شمول ولایت یا افتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اکر علیت او منتفی باشد و اکر نباشد و جون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید جه علیت جون ثابت شود مر آنرا نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمها هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علیت مدار باشد وجودا و عدما و آن خلاف مقدرست و جون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت باشد یا افتراق و بر هر تقدیر ثبوت احدی الولایتین لازم آید و هو المطلوب اکر کوید مسلما که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما جرا کفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت نیز هم مدار نیست جه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال کوییم این منع منافی مطلوب نیست جه اکر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنجه کفتیم تمام شود و اکر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود جنانکه ذکر رفت نکته سیوم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافا لابی حنیفه رحمه الله جه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفیست تا ملزوم هم وجوب زکوة منتفی شود بر هر یک از این دو تقدیر عدم وجوب لازم و کفتیم احد الامرین لازم است جه وجوب زکوة در صورت نزاع ملزوم مر احد الامرین را که آن وجوب زکوة است در حلی صبی یا وجوب آن در مضروب او با آنکه یکی از آن دو امر هر کدام لازم آید اما اولی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبی بنابر آنکه حینئذ مثلا لازم وجوب زکوة را انجا لازم آید ضرورت اشتراک وجوب الزکوة فی حلی

الصیغه بالاجماع واما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب ان بنا برانکه زکوة در مضروب او فی نفس الامر واجب بود
بانه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم اید اما وقتی که واجب نباشد بنا برانکه حینئذ اصلا لازم وجوب زکوة لازم اید
اینجا واما وقتی که واجب باشد در حال انکه زکوة غیر واجبست در حلی صیغه عدم وجوب زکوة در حلی بعض نهایی که زکوة در مضروب
ایشان واجبست لازم اید بر عدم وجوب زکوة در حلی بر که زکوة در مضروب او واجبست لازم اید باجماع وحینئذ ملزوم عدم
وجوب زکوة در حلی بالغ لازم اید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند واجوبه گفته
و بران اجوبه ایرادات بسیار متوجه چون نکته خلافی درعبارت فارسی نکاتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد والله اعلم

فن ششم علم شروط و آن معرفت کیفیت کتب حکوک و سجلات است و ما بجهة ابواب این صناعت را از ان کثیر تر باشد
در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در صورت اقرار بدین نوع اقر واعترف فلان بن فلان
اقرارا صحیحا شرعیا واعترافا صریحا سمعیا طائعا راغبا غیر مکره ولا مجبر حالة نفاذ امره ضما له وجواز اعترافه بما علیه انه وجب
علیه وثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة الناسا لعیار الحجر الصافیة المضروبة مبلغ خمسة آلاف مثقال واربعة
مثقال وسته وثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف واربعة من المآت وثلثه من العشرات وستة من الاحاد نصف ذلک الف مثقال
وسبعمایه مثقال وثمانیة عشر مثقالا دینا لازما وحقا ثابتا واجب الاداء وستحق الاستیفاء موجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ
هذا الکتاب واعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر به الیه بتمامه وکماله ولزوم العوض علیه بجملته وحاله وان هذا الاقرار
لیس علی رسم القباله ولا من قبیل التلجئات وانما هو دین حق ثابت فی ذمته لازم علیه رتبه للمقر له المطالبة والاستیفاء عند حلول
الاجل المعهود علی الوجه المشروح وعلی المقر الاجابة والایفاء والتسلیم والاداء من غیر مطل وتاخیر وابطاء وتقصیر واشهد علی نفسه بما
اضیف الیه فی تاریخ کذا واگر دو باشند که هر یکی ضامن حصه دیگری شده بنویسند وضمن کل واحد فی المقرین عن الاخر باذنه ما علیه
من مال هذه القباله للمقر له ضمانا شرعیا لازما بحیث یکون للمقر له فی الطلب من ایهما شاء وکیفما اراد وبعد ذلک اشهدا علی نفسهما واگر رهنی باشد
بنویسند وقد رهن عنده بهذا المبلغ وبکل جزء منه ما هو من حقه له وما هو ثابت لدیه وهو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا وسکة معروفة
بفلان من محلات البلدة الفلانیة وسکنها بحدود منتهیه الی کذا وکذا رهنا صحیحا شرعیا حاویا بالشرایط صحته ونفوذه وسلمه الیه
تسلیما اقترن بالتسلم وجعل ذلک وثیقة لجملة هذا المبلغ المقر به واگر کسی را در فروختن وکیل کرده اند بنویسند وقد اقام
الراهن فلانا مقام نفسه ووکله ایام حیوته ووصیا الیه بعد وفاته فی بیع المرهون وما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به
بثمن مثل من اراد بیعه منه وباستیفاء الثمن الذی تم بازاء بیعه من مشتریه وتسلیم ما یبیعه منه الیه وصرفه الی حق المرتهن من الثمن المستوفی
وقبل الوکیل هذه الوکالة شفاها وضمن القیام بهذا الامر واداء الامانة فیه واگر مرهون را بعاریت گرفته باشد بنویسند ورهن
عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان واعاره منه تقیدا شرعیا بعدما احاط علمه بقدر الدین وجنسه وکیفیته وکمیته اجله ومعرفة المرتهن
اعارة واستعارة شرعیتین مشتملتین علی التسلیم والتسلم وذلک جمیع الباغ الواقع فی الموضع الفلانی من البلد الفلانی محدود منتهیة
الی کذا وکذا رهنا صحیحا لازما منضبطا شرعیا مسلما واگر راهن مرهون را از مقر له باجارت ستانده بنویسند ثم اجر المقر الراهن
المرهون المذکور المحدود رهنا من المقر له المرتهن واستاجر هو منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة واخرها انقضاءها
بمبلغ کذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد الاقباض اجارة واستیجارا شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلم والرؤیة المعتبرة فی
الربعة الفراغ وکل ذلک اقر واشهد فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا عن النواقص عریا حال
صحة بدنه وثبات عقله واصابة آرائه ورایه ولزوم تصرفاته وامارته من غیر اکراه موجب خلل فی قواعد الاقرار ومنافیه
والاجبار دورث فسادا او زللا فی الفاظه ومعانیه ان علیه وفی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا فی النقد الابیض النقی

الراجع

الراجع بالممالک کل دینار عبارة عن ستة اعداد مخصوصة مسکوکة وزن کل واحد منها کذا نصف المبلغ تاکید اللاصل وتحقیقا له کذا
وذلک دین واجب الاداء وحق لازم القضاء موصل الی مدة کذا یجب علی المقر المذکور اداء جمیعها الی المقر له اذا حل اجله الموعود من غیر
لی ومطال وتعلل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت یده عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله ولیس له زمان المطالبة تمسک بامر
ولا تعلل بعذر بل یتحتم علیه حینئذ اذعان الحق وایصال الحق الی المستحق واشهد علی نفسه بالمحکی عنه فی ضمنه جماعة من العدول
حرسهم الله تعالی عن المیل والعدول فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر فلان بن فلان فی حال الصحة وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله
لوجود مصححاتها شرعا من العقل والبلوغ والرشد والطوع التامة اقرارا صحیحا شرعیا واعترف اعترافا صریحا مرعیا ان علیه
وفی ذمته لفلان بن فلان کذا دینارا واجبا وحقا لازما مستقرا فی ذمته مستندا الی سبب شرعی موجلا الی مدة سنة کاملة فی غرة شهر
کذا مکمل الاداء الذی یحل تماما کاملا من غیر احتیاج بحجة وتمسک بعذر وعلة وان یحول ذلک الیه من مال المقر له وقبل اقراره
المقر له شفاها مصدقه وجاها واگر خواهد بپارسی نویسند اقرار کرده واعتراف نمود فلان بن فلان اقراری درست شرعی
واعترافی صحیح سمعی در حالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات وجواز اقاریر واعترافات بطوع ورغبت خود بی
اکراهی واجباری که در ذمت او ثابت واداء ثابت بفلان بن فلان از نقد ابیض مضی مبلغ چندین که نقد باشد تاکید را چندین
حق واجب الاداء ودین لازم الاستیفاء موجل تا مدت چندین اول آن از تاریخ این وثیقه باشد ومقر مذکور بحضور شهود عدول
عوض مبلغ مقر به تمام وکمال قبض کرده وبعد از قبض وتسلم تام بوصول آن وثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نموده وبرین جمله
برخود گواه گرفت فی تاریخ کذا

فصل دوم در صورت اقرار بغیر اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق
الارادة حال کمال صفاته وحین نفاذ تصرفاته ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا فی البلوغ والرشد والعقل و
الطواعیة التامة اقرارا صحیحا شرعیا ان جمیع ما یعرف به وینسب الیه وثبت یده علیه من النقد والجنس والمنقول والعقار و
الصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سواء کانت من الذهب والفضة او الرصاص او النحاس او الحدید
والخبث وجمیع الحلی والحلل والحبوب والزروع والاراضی والکروم والمستغلات وبالجملة جمیع ما یطلق علیه اسم المال ویدخل تحت الید
والاختصاص فذلک حق صرف وملک طلق لفلان بن فلان له ان یتصرف فی جمیع ذلک بما اراد وما یجب من التصرفات الجاریة للملاک
فی اموالهم ولیس للمقر ولا لاحد من قبله فی شیء من ذلک حق ولا دعوی ولا طلبة ولو ادعی هو او من یقوم مقامه ویسوق مساقه ما یخالف
هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افک وعدوان واشهد علی نفسه بجمیع ذلک فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر فلان بن فلان
اقرارا لازما متحلیا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع حاویا بجمیع الشرایط المعتبرة عاریا عما یبطله من الشوائب الفاسدة
ان جمیع ما یعرف وینسب ویضاف الیه ویحکی فی تصرفه ویشتمل یده علیه فی الاموال والاملاک علی اختلاف الانواع وتغایر الاصناف
من الدور والضیاع والقصور والقلاع والبساتین والمحوطات والعرصات والعقارات والمزارع والطواحین والحوانیت والدکاکین
والاصطبل والمزابل والحجرات والابنیة والافنیة والاشجار والانهار والاستعاضات والحصص وسایر المنقولات وامتعة الدار
والمواعین والنقود والدیون والعیون والحلی والملابس والفروش والبسط والکتب والظروف والاوانی والعبید والاماء کثیرا ام قلیلا
صغیرا جلیلا حق خالص وملک ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا مضایع ومن غیر مزاحم ومخاصم وسلم المقر الیه جمیع ما کان قابلا
للتسلیم من المقر به تسلیما [illegible] وادخل فی حیز تدبیره وتصرفه وما هو غیر قابل للتسلیم منه فتصرفه نافذ فیه غیر ممنوع نوعی دیگر اقر فلان
بن فلان اقرارا یحتاط فی الشرع مبانیه ویوافق احکام الدین الفاظه ومعانیه فی کمال عقله وسلامة بدنه وحواسه واصابة
رایه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الی فلان بن فلان بسبب شرعی وامر لازم معتبر مرضی ناقل للملک
من مالک الی مالک اخر سواه وتحول من متصرف الی متصرف عداه وهو المقر له الارض جمیع البستان الواقع فی موضع کذا مع شربه

المعهود من قباله كدامع سائر التوابع واللوازم والمضافات واللواحق استقاشرعيًا لاخلل ولا فساد بوجه زال الحكم بهذا الاشتغال
عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه سائر تعلقاته وانسد عليه باب كل تصرف ساغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بتمامه
بنفسه باته ومضافاته خالصا من حقوق المقر له واندرج كله في خوالص املاكه وخلى عن حقوق غيره وبعد فيه تصرفه وسلم المقر
الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب تسليما لا تعلق له منها سببا به وبامثاله وافتقر به التسليم من قبل المقر له المستقل
اليه واستملك بيده عليه ودخل تحت تصرفه وحوزته بيده ولم يبق للناقل ولا لمن سوى المقر له المستقل اليه من الخلق عند والى من
ما طبقه فيه حق ولا تصرف وتملك وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى بنفسه او ادعى احد
من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث او نائب دعوى تخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة وشبهة عن حلية الحق عاطلة و
كل حجة برز مضافاه ذلك فهي بود بهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا فقد شفع المقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعي و
قابل اخبار الناقل بالتصديق الكلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع الى المقطع حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا مراعيا فيه
دقائق الشريعة والزم المقر حكمه واشهد بمضمون الكتاب طائعا مختارا في تاريخ كذا

فصل سيوم در صكوك

مبايعات هذا كتاب اتفق ما بين متبايعين واشتمل على الايجاب تحرير يحوي مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه
ما ثبت انه ملكه ووجب بيعه بشهادة العدالات العدول واحاط علمهما به احاطة تامة انكشفت بها معاينة وكانت حاله بها دفعا تصرفا
ولزوم ادائها واعترافهما مبايعة شرعية جرت بينهما مشتملة على الايجاب الكاشف التمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما
بالاخر ارتباطا لم يتخللهما فاصل ولم يتدرج بينهما حايل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي بلدة كذا وهي قرية
بلغت في الشهرة غايتها وفي المعرفة نهايتها بعامة تحقق فيها وحدودها المنتهي اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها
الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد وحسب منها في الاراضين والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكن
والبقاع والاماكن والدوح والغصون والعيون والانهار والسواقي والقناطر والرياض والغياض والغدران و
الحياض والمراعي والصحاري والابنية والافضية ومرابض الاغنام ومواضع الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمل وسائر اللوازم
واللواحق والتوابع والمرافق قريبة او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكان ذلك بعد ما بحث البايع عن كل افراد ومبيعه ضرارمنه
قبل ذلك في المنع واجرائه وابعاضه لاحد من اولاده واسقاط تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة بثمن معين معلوم بلغ قدره كذا دينارا
من العين العلاني اداه بتمامه الى البايع واستوفي منه جملته وحصل كله تحت يده وقربه بذلك دفعه المشتري عن جميع ذلك براة
شرعيه ماحيه لاثار الوجوب قالعه لمادة اللزوم مسقطه لحق المطالبة والمؤاخذة وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعامة
مضافاته وكليه لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم المشتري جملته وصار له في يده واندرج في خوالص
املاكه وخلى عن تعلقات غيره وسدت فيه تصرفاته وتفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختيار الامضاء
البيع واسقاطا كل خيار يمكن حصوله وكل شرط متصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البايع للمشتري فيما باع منه بهذا
العقد والزم العهدة من ذلك مستحق فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين محمد عليه الصلوة والسلام واقر البايع اقرارا
شرعيا لا تعلق له بشيء مما تقدم ذكره فيه وانه للمشتري المذكور في عهده ما استجد ثمه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة
وغراس وسند انهار وحفر آبار ودق وفوق وتدارك خلل وما عسى ان يحدث من منافعه وانتفاعاته انه متى ادركه في ذلك او في شيء منه
درك فله الرجوع عليه باي مبلغ بلغ واقر ايضا اقرارا اخر شرعيا منفصلا عما سبق شرح فيه ان المبيع المذكور وفيه يهم توابعه
ولوازمه حق من حقوق المشتري وملك من املاكه وان استمال بيعه عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبايع ولا لغيره فيه حق
وتعلق ودعوى وطلبه فقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا الكتاب ومنطوي في مدارجه من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع

اعلى الله شانه حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم وقد قضي بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع على المشتري تقرير الملك على الملك
ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيه مشيته وازال عنه اعتراض كل معترض والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك
بين يديه واشهد المتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما ويحكي عنهما ضمنه طائعين راغبين مختارين لا مكرهين ولا مجبرين في
تاريخ كذا نوع ديگر اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر انه له ووجهه وملكه وفي يده وتحت تصرفه
وذلك جميع الدار الكاينة المعروفة بفلان في محلة فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبملك فلان وبالطريق من طرفيها بجملة حدودها
وحقوقها وبنائها وطرائقها ومرافقها وخدودها وسقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها ومجاري مائها وملحقاتها وساير لواحقها داخلة
وخارجة بثمن مبلغه كذا من نقد كذا نصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشراء صريحا حكميا جامعا لشرايط الصحة والانعقاد خاليا عن
موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الروية الصحيحة لعقود المعاوضات واقرار بتقبض الثمن
والمثمن تماما كاملا بايادي المتعاقدين وتفرقا عن المكان المعقود فيه بصحة ابدانهما والزم البايع ان ما ادرك المشتري في
المبيع من درك يستحق فداو في حقه فعلى البايع ضمانه اشهد على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما
معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما فذلك جرى في تاريخ كذا واگر بايع وكيل باشد بر وجه نويسد وباع هو منه
بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما اتى ذكره في هذا الكتاب وفي قبضه وقبض الثمن عليه بعد ثبوت
وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكرا انه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيله في بيعه الى اخره واگر
مشتري وكيل باشد بر وجه نويسد اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في
شرى ما اتى في هذا الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ من ياتي قدره ووصفه وفي قبض المثمن وايفاء الثمن من ماله عليه من فلان بن
فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان الى اخره واگر بايع پدر يا جد باشد بنويسد وباع هو منه بحكم ولاية الشرع
على ولده فلان بعد رعايت الغبطة وحفظ الحظ واختيار الاوفق وتحري الارفق لكون الولد طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكر
انه ملك ولده الى اخره واگر بايع وصي باشد بنويسد وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل والده
ناظرا في احواله متصرفا في امواله لحاجته الى ثمنه وسعه في ماكوله وملبوسه ومونته لعدم مال له غيره وكون البيع مصلحة لكون المبيع
متعرضا للخراب وذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الراغبين ومجالس الطالبين
واستقرار ثمنه على مبلغ ما ياتي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة فان الثمن ثمن مثله يومئذ بشهادة فلان وفلان وذلك
ما ذكر انه ملك اليتيم الى اخره واگر مشتري پدر يا جد باشد بنويسد اشترى فلان بن فلان لولده في صلبه بغير مال الولد بحسب
ما للاغبط واختيار الاحوط في ايجاد النفع له صونا لماله من مخاطب المهالك والبوار بحكم ولاية الشرعية وشفقته المرضية
الى اخره واگر ملك غايبي فروخته باشد بنويسد لما ثبت في مجلس الشرع بمدينة كذا حرسها سجلا متولية بشهادة فلان وفلان
عقيب استشهاد المرتب على التداعي المشروح على النهج المقرر المسموع والنص الموجه شرعا لفلان بن فلان على فلان بن فلان
الغايب عن محل التداعي مسافة القصر الناسب عينه بشهادة فلان وفلان بمبلغ كذا دينارا من العين الرايجة الجديدة مرهونا جميع
دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا تحد حدا بعده اولها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها
جدرانها وبنائها سقوفها وسطوحها بيوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بيع المرهون
فلما كان سؤالا يستوجب الاجابة وطلبا يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والدراية الموصوفين بتقويم الاشياء
الموصوفين بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من ملك العين المرهونة بها متى فنودي عليها بتلك القيمة في مجتمعات الناس اياما
ولم يظهر لها راغب ولا اشتغل بها طالب فاباع المثل المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان ثابتا باع هو منه

بادشاهی ملک الغایب الراهن الثابت علیه الحق جمیع ملوک الدار علی الاشاعة وهی الدار المحدودة بجمیع توابعها المعهودة
ببلغ کذا من العین الرایجة المتیقن ذکرنا ثم جعل المبلغ قصاصا بحیث برئت ذمة الغایب عن جمیع الدین وذمة المشتری عن جمیع الثمن
وسلم البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفقة المشتملة علی شرایطها من الایجاب والقبول وتقدم الرؤیة المعتبرة فیهما وفی امثالها وبعد
[illegible] ذلک رفع الی عالی رای المولی الحاکم زیدت معالیه فاتمه وامضاه وحکم بمقتضاه واشار بتحریر هذه المذکرة فی تاریخ کذا
[illegible] اشهد برئت ملکوب مبایعة بنویسید الثمن البایع المبتنی باطن الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة
[illegible] الی مسکنه واقال معه البیع وفق الاستقالة ورجع المشتری الی الثمن المؤدی فاسترده اجمع والبایع الی المبیع
وتسلمه وصار بمقتضی ذلک احکام المبایعة المشروحة باطنه منقوضة والمعاقدة المذکورة منحلة ولم یبق لواحد منهما علی الاخر بسبب
المبایعة المذکورة باطن الکتاب نزاع والخصام بالاجمال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک فلا یسمع دعواه وحکم بصحة ذلک کله حاکم
الشرع وقضی بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند الیهما فیه طایعین فی تاریخ کذا **فصل چهارم** در صورت
اجارات مدار ذکرنا استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجره منه بعقد شرعی جری بینهما وسماعا لسد صحیحا للعقل والبد
جار الاجر نافذ التصرف جمیع کذا المحدوده الاربعة مدة ثلث سنین کاملات متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر کذا ای
الاشهاد والاجسام باجرة مبینة معلومة مبلغ قدرها کذا دینارا من العین البلدیة اجارة صحیحة شرعیة لازمة جاریة الایجاب
والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما ملحقا بتسلیم المستاجر منه لیتنفع به طول مدة
الاجارة ویتصرف فیه تصرف المستاجرین وقد نقد المستاجر جمیع الاجرة فدفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث
لم یبق الموجر معه بسبب الاجرة نزاع والخصام بوصول کلها الیه وحصول جملتها تحت یدیه ویقطع تصرفه عن مورد عقد
هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة ویرده علی الموجر من غیر ادعاء حق وملک فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند
الیهما فیه طایعین فی تاریخ کذا نوعی دیکر استاجر فلان من فلان واجره منه جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا من بلدة کذا
مدة سنة کاملة ابتداؤها یوم کذا من شهر کذا وانتهاؤها انقضاؤها باجرة معینة مقدارها کذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة وجرت
بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی المستاجر مورد عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة
بما یستحقه من التصرفات الجائزة فی امثاله وقد عجل المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والکمال الی الموجر ورضینا
بجمیع ذلک واشهدا به طایعین راغبین فی تاریخ کذا واکر اجره راماه بماه خواهد داد بنویسید لتصرف المستاجر فیه طول مدة
الاجارة وتوفر الاجرة المعلومة فی تلک المدة مشاهرة کل شهر قسطا منها واکر کسی نفس خودرا باجارت دهد چنین بنویسید اجر
فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتدا کذا الی انتهائها باجرة کذا دینارا من العین
العلائیة وجری بینهما الایجاب والقبول لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من ایام هذه المدة
فعلیه عمل یوم اخر خارج المدة مکانه حتی یستوعب من عمل سنة واحدة کاملة والقرار بینهما ان یوفر المستاجر هذه الاجرة فی مدة
الاجارة فی اربعة انجم او ستة انجم او بتقسیط الشهور حتی یصل الاجرة کلها مؤداه ورضینا بذلک واشهدا به طایعین فی تاریخ کذا
فصل پنجم در صورت شرکت ومضاربه در صورت شرکت لا یخفی علی عاقل لبیب ولا یلتبس علی من اختص
من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة وفی الجد جدا وفی الاجتماع اشباعا وان ما شرعه الله تعالی من احکام عقود المعاملات
الواردة فی الشرایع هو التسهیل لامور العباد وتکثیر الفواید المتضمنة لعمارة البلاد والنفاع والسبب الداعی الی تبیین هذه المقدمة
هو ان استعان کل واحد من فلان وفلان بالاخر رجاء للیمن والبرکة وطمعا للخیر والمنفعة فاشترکا عن کمال عقلهما وصدق
ارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما علی تقوی الله سبحانه وتعالی وادیا وطاعته شرکة عنان جائزة شرعا نافذة

سهما فاخرج کل واحد منهما من خاصة ماله الحلال العری عن شوائب الشبهة والخیال مبلغ کذا دینارا من النقد العلائی وخلطا
کل مال احدهما فی الاخر وخلطا بعضه ببعض بحیث کان المالان من شدة واحد بحیث انعدمت صفاتهما استحال تمیز احد المالین
من الاخر وتعذر بواسطة الخلط تعیین مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدر الکل کذا دینارا من النقد
المذکور وتعقد کل واحد منهما تصرف صاحبه فی جمیع ذلک لیتجرا فی هذا المال انواع التجارات ویعاملا فیه اقسام المعاملات ویحضر
ما فیه ضروب التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق راعیین انواع الشرایط والدیانة مع تزیین مراسم الضبط و
الامانة محترزین علی الافساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان ما یزید علی الاصل من الفواید ویحصل من فنون الاتجار یکون
بنسبة راس المال مناصفة علی سهمین یعنی ان وقع عیاذا بالله خسران ونقصان تقدر اثره علیهما لکونهما المنفعة بالسویة کل واحد منهما
بحصته من الخسران کما تقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء ولکل واحد من الشریکین بعد فسخ الشرکة واخذ حصته من راس
المال والربح متی اراد ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عنه اذا طالبه شریکه واخذه به وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة حکما
نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب الیهما فیه طایعین راغبین فی تاریخ کذا واکر راس
المال در دست یکی باشد بنویسید وراس المال هذه الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریکه فلان ان یتجر فیه ذلک سفرا
وحضرا انواع التجارات ویعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه ضروب التصرفات راعیا شرط الشفقة والدیانة والامانة
محترزا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید فی راس المال الی اخره واکر مجموع مال از آن یکی باشد وخواهد
که بادیکری شرکت عنان کند شریک دیکر از صاحب مال مقدار حصه او قرض کند وبعد از آن خلط کند وحینئذ بعد از فراغ از
احکام شرکت بنویسید مبلغ قدار فلان بن فلان ان علیه لفلان کذا دینارا من النقد العلائی وذلک دین لازم ثابت حال
معجل الدفع باداء الیه متی طالبه به لیلا کان او نهارا وقد وصل الیه عوض ذلک بتمامه وکمال ووجب الدین فی ذمته غیر مال الشرکة
الذی فی یده وحکم بصحة جمیع ذلک کله حاکم الشریعة واشهد المتعاقدان بجمیع ذلک طایعین فی تاریخ کذا واکر خواهد اول زر
بدهد بنویسید استقرض فلان من فلان حالة اتصافه بکل اوصاف الکمال واداعات نعوت الاستقلال کذا دینارا من العین
العلائیة بسبیل التماس اقراض من خاص ماله المبلغ المذکور فحصل ذلک کله فی ید المستقرض باقباض المقرض ونفذ فیه تصرفه کیف
شاء وصار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام باداءه الیه متی طالبه به لیلا او نهارا سرا او
علانیة حلا او ترحالا کیف شاء دون غیر تمسک بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترک المقرض والمستقرض هذا ان شرکة العنان
بلغ کذا الی اخر صورت مضاربه لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم والاستعانة بالغیر جائزة فی کل امر استعان
فلان بن فلان مع بصیرة بافره وخبرة کاملة بمال فلان بن فلان واستوفی منه علی سبیل المضاربة مبلغ کذا دینارا ووصل
ذلک المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یدیه واستفاد الاذن من رب المال بان یتصرف فیه انواع التصرفات ویعامل فیه انواع
المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا ودون نسیئة راعیا فیه دقایق السنة والامانة محتسبا من الفساد والخیانات
ویقرر بین المتعاقدین بعد ان جمیع الفواید والارباح التی یحصل من ذلک بواسطة تصرف العامل قل ام کثر یکون بینهما علی کذا
سهما للعامل المتصرف فی المال کذا ولرب المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله خسران فهو بموجب الشرع علی رب المال لان
العامل امین معتمد علیه من قبله والزم العامل المذکور ایصال اصل مال المضاربة الی دفعه مع الربح المشروط لمتی طالبه به و
علیه قطع التصرف عنه وتقریر الحق فی نصابه ولان یهاون فیه ویتقاعد عنه یکون المال مضمونا فی عهدته ویلزم ان یلقی بعد حسب
الحساب الشرع واقتضاه واعرف بجمیع ذلک رضا الطرفین وانعقد العقد علی ما سبق ذکره واتصل بصحة جمیع ذلک حکم حاکم الشریعة
وبذلک اشهد المتعاقدان کلاهما طایعین فی تاریخ کذا نوعی دیکر بنویسند جهة شرعیة باطنه بذکر مضاربه صحیحة جرت بین المال

فلان بن العامل فلان في مبلغ كذا من النقود الفلانية في مضاربة وذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن لرب المال المذكور ان
يتجر انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات ويمسك ويتصرف باسباب الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة
تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وتعاقدا على ذلك التقدير ووقعا عن تراض
منهما وانعقاد العقد واشهدا بمضمونها طائعين في تاريخ كذا صورة حوالة لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينا حالا ولعمرو على بكر
مثله قدرا ووصفا احال عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه الحوالة قبولا شرعيا تحت عبارة المحال به جميعا الدرهم ذمة المحال
عن ذمة المحيل وبذلك اقرا واشهدا على انفسهما في تاريخ كذا **فصل ششم** در وقفنامها الحمد لله على شوامل
آلائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيائه ومبلغ انبائه وعلى آله وصحبه وعترته وخلفائه وبعد فهذا
كتاب صح معناه ووضح فحواه ان فلان بن فلان لما سمع ان كل دولة واقبال وكل نعمة واموال فان مصيرها الى التغير والزوال
وان ليس للانسان الا ما سعى في تحسين الاعمال وتزيين الاقوال بحبل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي عليه الصلوة
والسلام وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا
خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه ونصب عينيه نصب الاشارة الجليلة الصادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وسلم
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح المساكين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين
سجال المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعة ونوائب الريا والسهو بل كل ذلك رجاء للثواب وذخرا ليوم الحساب يوم
لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف خالصا لوجه الله تعالى عن صدقة صادقة ودوية صافية جميع القرية المدعوة
بكذا من قرى بلدة كذا من كورة كذا حماها الله من نوازل الايام مع سائر البلاد والاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف
والاتيان والمبالغة في التشهير والتعريف لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها وتقصواها ووصولها في المعرفة نهايتها واقصاها
التي هي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها
ومشاربها وانهارها وقنواتها وعيونها وحدائقها ولما حولها واستحاق بساتينها وصحاريها وعمرانها وخرابها ارضيها وفضيها وبالجملة
ما يرجع اليهما من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيهما من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله
سعيه في بلدة فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا مرعيا مخلدا مؤبدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول و
الفروع مستجمعا للشرائط والاركان خاليا عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا
تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن له
واجب من اولاده او غيرهم ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز في الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك
البلدة ونواحيها على توارد الازمان والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو اهملهم وبطل والعياذ بالله الرباط المذكور
بسبب من الاسباب المتنجسة لذلك يكون وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادرين منهم والواردين لتلك البلدة النازلين منهم
والساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولي في حاصلها كذا وتصرف الباقي في مصالح الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين
فيه حسب ما يراه المتولي مراعيا للوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجهها المذكورة او رام ابطالها
فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم لامور المؤمنين على اهله
واشهد عليه اثبات العدول في تاريخ كذا نوعي ديگر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المصفية ومبين الاحكام بالادلة الشرعية
موضح الحلال والحرام بالآيات العلية السنية ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وعلى آله وكل بكرة وعشية اما بعد
فلما وفق الله تعالى فلان بن فلان حتى تفقه ان الدنيا موطن غرور دار ممر منزل سرور وبعاد ويوالا داد قرار نعيمها ظل زايل

وتيمها ضيف راحل عداتها مخلفة وعطاياها متلفة والفائز من جعلها زاد المعاد وانتهزها الادخار زاده ويحصل ان ما اكل
الانسان ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف جنة بحجة فوائده في حالتي البقاء والفناء ويحمد نفعها في طريقي
السرق والنجا توقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته ورغبا في غداية المؤسل وطلبا لثوابه الجزيل ما ذكر انه له ملكه
وحده وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة كرم كائن في الموضع الفلاني بحدوده المنتهية الى كذا وكذا على ابناء
السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكميا لا تباع ولا توهب ولا تورث الى ان يرث
الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من ريعه ودخله يصرف اولا الى ما فيه استيفاء رقبته وعمارته وحصول
ثمرته متوافرة وما فضل يجعل اثلاثا يصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين بحيث يحصلوا ذلك تكملة لا تتمة
سفرهم وثلثه الى الفقراء والمساكين بتلك المدينة والثلث الاخر الى المساكين على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف
وتحصيل المدخل وصرفه الى مصرف الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بتلك البلدة نفاذ
جملة ذلك وقفا على الوجه المذكور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء و
اشهد على العدول مسئولا في تاريخ كذا نوعي ديگر ازبراى وقف اولاد نوشته اند الحمد لله على نعمه المتوالية ومننه المتواترة والصلوة
على نبيه محمد المؤيد بالآيات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فلان بن فلان لما اختار
لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وتفحص فيه خاطره وطويته عرفا تراه ابتغاء لمرضاة الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه
وحده في يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها
على اولاده من صلبه فلان وفلان وفلانة ثم على اولادهم واولاد اولادهم ابدا ما تناسلوا وتعاقبوا سواء في فوائدها الذكور والاناث
والبطن الادنى والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكميا جامعا لضوابط طوى الشرائط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا
تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبذل المتولي الا ما يتم هذه الوقفية وعوما يعينه ضمانا في محله
في تعرف منافع مورد الوقف ويسعى فيما يقتضي الى زيادة محصولاته فيصرف الى الاصل والى عمارته الموجبة لابقاء الاصل ونماء الدخل
من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر الحاجة ثم ما زاد وما فضل عشره لنفسه جزاء لسعيه وراجع لقيامه باموره ثم يدفع باقيه بالتمام الى
اربابه مراعيا فيه شرائط المساواة بنسبة رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء
الباقين ولو انقطع انسالهم وانقرض احفادهم ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف
نواتج الموقوف بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وما خذ عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك بتوابعه موقوفا
عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا يخرجها ايدي الملاك ولا يمسها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة
دائمة باقية لا تاتي عليها زمان الا ما داد ثباتا وتاكيدا ولا يوجد فيها عصر الا وجدها شديدا وتاييدا وشرط الواقف على كل من يتولى
هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر لاحد الباقي الموقوف اكثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث
وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق ونام في ذلك وشدد واكد بمن خالفه فيه من المتولين سقط عن التولية وحرمت
عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجراءها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا انقص لحكم حمام فيه وصح عمره
وال الامر الى عدم المبالاة بنيه وامره فلارشد اولاده ثم الارشد فالارشد من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل
احد من الخلق عامدا ان يتعرض هذه الوقفية او تراجعها او رام ابطالها بنسخ او وضع او تاويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة
فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلوها حصادة من يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين
معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهد

وسالعه امضا هذه الوثيقة واتفاد بها واحكم بصحة ما في هذا الكتاب فا لهما مليا نادى اجتهاك الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى
الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الواقف بنصب قرانه واخرج الموقوف من يده حين صارت الوقفية
مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية التي اسبغناها لنفسه ليجريها على ما نص فيه واشهد الوقف جزاه الله خيرا الجميع ذلك كله طايعا راغبا
عمارا في تاريخ كذا

فصل ششم در وصايا و وصيات

لما كانت الوصية من موجبات الاشباه وعلامات الاشهاد
بحكم الا لتمسك بها العقلاء قبل حلول الاجل وتثبت بذيلها الاذكيا لان حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه عن سبب
واستعد للموت فانه اب وكلاهما مواب قريب فالذي اوجب وترتب هذه المقدمة ان فلانا ارشده الله تعالى طريق النجاة
والفلاح وكرمه في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد ابتنه عن سنه العقل واخترز بتقدير الوسع عما زل بعد الوفات الى الحسرة في
الجهل واقدم في امر الوصية فوصى عن سنه صادقة وعزمه قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة ونويه منفردا في الجوصافي الفكر
صحيح النفس سليم الحدس ثاقب الراى ثابت المروة صايب التدبير مستقيم التقدير فشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا
عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم ان
امامه يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبه من سوء مسطورا بحضرا انه اذا نزل به القدر المحتوم ويشوى المعلوم يجهز بالكمل
بتجهيز في الاسلام ثم تقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين ثم تفرز من جميع ما يبقى من اموال على اختلاف
الانواع كذا قام قل صغوام جليلت تام نعطى لفلان كذا ولفلان كذا وكذا ويصرف الباقي على فقرا بلديه كذا وعلى مجاوري
حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم والنازلين به المستوطنين فيه مثلا الى
اخر ما يذكر وتعين لكل صنف وطايفه وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايصا وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه
المحرر وحكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة جملة ما صدرت عنه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا نوع ديگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان نوصى
صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانيه الفاعل المختار ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار صلى الله عليه
وعلى اله وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال والصراط والميزان حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في
القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله تستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قدح لنفسه حجة الاسلام
بكذا دينارا فلانه ليحج عنه ويعتمر له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ويسعى على اتم
الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام
حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الكرام عليه وعليهم الصلوة والسلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها في
الاقدام في اجرائها على ما وجد سمت التحرير بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند
الله تعالى يوم القيمة وازال عنه مما نعه كل مانع ورفع ازعه كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن به حكم الحاكم وشهادة العدول
في تاريخ كذا نوع ديگر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة
بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يعزز بعد الوفاة ملك جميع
المخلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات لعمارة المساجد والرباطات وكسوة
الايتام والغزاة وساير ابواب المبرات ونفذ هذه الوصية ومضادها على الوجه المشروح فلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او
رام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبئس المصير قد اتصل صحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة
في تاريخ كذا صورت هبة وهب فلان من فلان واتهب عوضه بعقد شرعي جميع باغ واقع محله كذا في بلدة كذا بجميع توابعه ولواحقه
واشجاره وجدرانه وكل حق يضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية مختومة على تسليم الموهوب من المتهب وتسلمه اياه والرؤية

والايجاب

والايجاب والقبول الشرعيين وساير الاركان المعتبرة والشرايط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده و
تصرفه منضما الى املاكه واموال اللازمة ثم اقر الواهب اقرارا شرعيا بان الباغ الموهوب حق معروف وملك طلق للمتهب ان تصرف فيه
تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلك كله وقع الاشهاد في تاريخ كذا

فصل هشتم در نكاح نامها وغيره

نامها الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى اله وصحبه الكرام
وبعد فان اوثق عرى يعتصم به المسلم في دفع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله صلى
الله عليه وسلم في صحيح الفاظه اليه وفي تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن حقيقة ومن خلف عنه فقد انفتح عليه باب شياطينه
وانفتح كالهم من شماله ويمينه فهذا الكتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة
نبيه بصداق معين مبلغه كذا بمحضر من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المعتبرة وعدم الامور
المفسدة في عقود المناكحة والتزم الزوج التزاما معقولا عليه شرعا الى مودى المصاحبة المذكورة الصداق ومتى طالبته ليلا او
نهارا سرا او علانية كيف شاءت وارادت واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا تجاوز فيه ولا شطط ولا ربا ولا غلط وانه
غني قادر على ادائه واجود الامتثال من خاص ماله ومعاونة الله تعالى لدى الاشهاد على القاعدة الشرع والرسم المعتاد وان يحمل تمام
شعارها ورعاية جانب حاجتها المذكورة وتارة تحملا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح باليمن والفلاح
في تاريخ كذا وكذا نوع ديگر باشد بتوكيل … تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان
بعد ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بمحضر من
الشهود العدول في تاريخ كذا … نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنت فلان حالة تمام طلقة واحدة
رجعية صرح بها وانقطعت علقة الزوجية بينهما الامر رجعة بمحلل في تاريخ كذا … خلع … لما كان التوافق بين
الزوجين فلان وفلانة متعذرا والتعاول على حدود الشرع معتبرا واقتضى طور المخالفة استداد المنازعة ان تنفق تبدلت
منه لما كذا ليطلقها طلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور مخالعة صحيحة شرعية ومفاداة صحيحة حكمية وقبض الزوج العوض
وبانت منه بطلقة واحدة وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقة الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف ذلك في تاريخ
كذا

فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت

هذا كتاب شرعي مضمونه انه وكل فلان في كمال عقله
وصايب رايه عن وفور رغبته وصدق ارادته فلان بن فلان بالتصرف في املاكه وامواله وكل امر يجوز فيه الاستنابة شرعا
كالبيع عنه والاشتراء له وقبض ما يثبت ويستثبت له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلايل من لدى
قضاة الاسلام والمصالحة عنها واجارة املاكه واداء امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض عليه عند مسيس الحاجة
كالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق والكفالة والحوالة والاحتيال والتوكيل والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل
قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله ورضي بما صدر ويصدر منه كان له او عليه وقد دار هذه الوكالة بحيث لا تستلزم العزل
والاستبدال ولا تجري فيه احكام الرجوع والابطال علق الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى
رايه والتزم الاقدام على ما تقتضيه شرط الديانة ويرتضيه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم
اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما حسب طائعين راغبين في تاريخ كذا صورت شفعه لما كانت الشفعة
لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وخطبا بابنا متبوعا وكان قد ابتاع فلان من فلان ربع موضعه سهم واحد من اصل ثمنين من جملة ارض
كائنة بالموضع الفلاني المتصل حدوده بكذا وكذا بثمن مبلغه كذا وتقابضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة
المحدودة بمجلس الحكم واحضر معه البايع والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين منهما فانكر استحقاقه

فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعی المذکور علی عقد مما احد المبیع بالشفعة من غیر اهمال وکلام فی عین ذلک المقام فسمع الحاکم
شهادتهم وحکم بصحة اخذ الشفعة فملکها مع ما وسلم الثمن الی المشتری وسلم المشتری حرا شرعیا وحکم الحاکم بلزوم ملکه واشهد علیه فی
تاریخه صورت حجر بافلاس لما توجه علی فلان من قروض کثیرة ثبت علی تفصیل فی مجلس الحکم بمدینة کذا وتحقق ان لا شی له فی الاموال الدیون
وسیر افلاسه بشهادة الامنا والاعیان وهم فلان وفلان حضر الغرما والتمسوا ضرب الحجر علیه لیکون ممنوعا عن تصرفات نفسهم
فابتدل الحاکم دام ظله مسئولهم وعقد ایحکم بافلاسه حجر علیه فارتفع الحبس علی الغرما تنظرهم الی میسرة سعدا جری وبکتابة امر الموکل
الحاکم زید افضاله وکتب بالامر العالی اعلاه الله فی تاریخ کذا صورت قسمت نامه منه قسمت شرعیه جرت فی ترکه المرحوم فلان وما
تخلف عنه من ورثه ادعو توفی عن البنین کذا وعن البنات کذا ولم یورث له وارث سواهم والمستحق لترکته دونهم وقد نقی من مخلفاته
بعد ما مضی من اصل الترکه حقوق کل ذی حق جمیع کذا وکذا فاراد الورثه قسمة علی فرایض الله تعالی لتعیین نصیب کل واحد منهم من اصحاب
الاخرین فاحاط اهل الخبره والمقومون جمیع متروکاته اتم احتیاط واستوعبوا اقسماماحاویا بالشرایط مشروعیته جامعا للمامول و
منضی الی استحکامه وصحة فوقع فی نصیب فلان جمیع کذا وکذا ووقع فی نصیب الاخ کذا وکذا وصار الی کل واحد منهم ما وقع فی نصیبه
بموجب الاقسام الشرعی وفی یده وملکه وتحت تصرفه وحوزته بتدبیره وکمل کل نصیب عن تعلقات من سوی صاحبه وجری التسلیم
والتسلم فی هذه الانصبا المعتنه منهم وبلغ الاقسام حد اللزوم ولزوتیهم مورد القسمة منهم قبلها وحالتها وحکم بلزومه بالتماس من له
حقه حکما نافذا واشهد المتقاسمون علی ما حکی عنهم فی الکتاب فی تاریخ کذا

فصل دهم

در صورت حکمی ناسها
وتوقیعات حاکم منه کتاب اصدره العبد المفتقر الی رحمة الله تعالی وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالدیه واجری الخیر
علی یدیه الی کل من یصل الیه من قضاة الاسلام واولی النقض والابرام محلها البلاد والامصار دواتحات والاقطار وسدد الله احکامه
وجعل التوفیق امامه فی غرة شهر کذا فی سنه کذا اصدره من مجلس حکمه وقضایه ومحفل منیده امضایه بمدینه کذا حرسها الله عما یرمد ان
المسلمین ومواجبی الله عواقبه ودرن بالنجح فاتحه امره وخاتمته وهو متقلد القضایا الشرعیة ومتصدی للنظر فی امور الدینیه بها وبمحله
اعمالها من البلاد والقلاع والنواحی والاصقاع متقلد صحیح شرعی وتفویض معتبر مرضی من الحضرة العلیة اعلی الله شانها وخلد سلطانها
والحمد لله حمدا نعوم شکر نعمه والصلوة علی محمد المصطفی وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطیره والباعث الی ارساله وتحریره هو
انه شهد عند العبد فی المجلس والتاریخ المذکورین اعلاه عقیب الاستشهاد المسوق بحکایات الدعوی المحررة الصحیحة الشرعیة المقابلة بالانکار
الملوط بعض الاعتبار فلان وفلان ان فلانا قدام عند هم طایعا واعترف لدیهم مختارا فی کمال اجوال واعتبار اقواله ان علیه وفی ذمته
ولدیه لفلان بن فلان کذا دینا وهن الثقد الفلانی نصفه کذا دینا واجبا وحقا لازما حالا یومئذ وان المشهود له یستحق استیفا المبلغ
المذکور من المقر المشار الیه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضا واقر بها السید والامضا لکونهم معدلین بتعدیل فلان وفلان
وهم مشهورون بالعدالة موصوفون بالدیانة والامانة فلما ارتضی الحاکم التعدیل والشهادة حلف المشتکی المشهود له یمینا شرعیة باستحلاف
شرعی علی بقا جملة الدین المقر به مستحقا له فی ذمة المقر المذکور وانه لم یخرج منه ومن جهته ساقط له ذلک من ابرا او حواله او اعتیاض او
مصالحه لا کلا ولا بعضا فلما حلف ذلک حامل هذا الکتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان فی الاثبات واقامه الحجة ودفع الامور
الی الحکام والقبض والاستیفا والحفظ ونقل ما یعضه له الیه وفی کل ما وقف علیه الحصول والوصول توکیلا صحیحا شرعیا متبوع لا من
الوکیل لکونها بصحة من جهة الحاکم فلما جری الامر علی الوجه المحرر سال من له حق السؤال والطلبه الاجابة بسؤال شرعی انهاء الحال الی کل
من یصل الیه من قضاة الاسلام ادام الله تاییده وتسدیده وتوفیقه وتمهیده فاجابه الیه لجوازه شرعا ومساغه حکما فمن وصل الیه
ووقف علیه فلیعمل بما یقتضیه الشریعة الغرا والملة الزهرا آلینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وهو معنون الظاهر مزوج بخط الحاکم مختوم
بخاتم یقرا من نقشه کذا ومتن الکتاب خط کاتبه ومجموع السطور سوی خط الحاکم فیه کذا وکاغذه من کاغذ کذا بقطع کذا بنوعی دیگر کتابه

منذ اطال الله تعالی بقاه من قضاة الزمان وتولی لهم اعد بنزید الاحسان وخلد فضله واسبغ علیه طوله عن مجلس حکمی وقضایی
ومحل متصدی وامضایی بمحروسه کذا وهذا فانها تولیت الحکم والقضایه بتولیه شرعیه من من مقالید الامور والیه رجوع الجمهور علاء
شانه وقوی برهانه نصیر یوم کذا من شهر کذا فی سنه کذا عن سلامه وافیه ونعم ضافیه والحمد لله علی ذلک حمدا لا نحصی عدده ولا یستقصی ابده
والصلوة علی محمد خاتم الانبیا واله وعترته النجبا وبعد لما ثبت عندی وتحقق لدی اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ کذا
حسب ما نطقت بذکره حجه نصت بذیل هذا الکتاب وقد شهد علیه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف المشتکی علی استحقاقه
ذلک المبلغ یمینا بالله تعالی جامعه لشرایطها فسالنی من له حق السوال انهاء ذلک الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین حرسهم الله بهم
امر الدین فاجبته الیه وانهیته بذلک بین یدیه لیکون الثابت عندی کالثابت عنده والحاکم بمقتضاه ومدخر فیه جزیل الثواب جمیل
للاجر لیوم الحساب وان کتابه هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب واما عنوان الباطن والمادح خلال
السطور وعلامة الاوصال وهی کذا والسطور فی اخره فبخطی مختوم بخاتم الذی یقرا من نقشه کذا وسا شهد علیه من یشهد به وانه مسطور علی
کذا قطعه من کاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذا السطر دون ما یلیه کذا والله تعالی هو المیسر لکل عسیر والیه المصیر ونعم المولی ونعم النصیر
وبیاض تمام رقم کنند تا قاضی بخط خود بنویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب وتضمنه هذا الخطاب عنی صدره وبادی سطر والامر فیه کما ذکر
من وصل الیه من القضاة ووقف علیه من العلماء ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه ووجبه شرعیا دینا یجب اعتباره رعیا فلیتم
قبوله والعمل بمدلوله لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه لما یحب ویرضاه وکتب فلان بن فلان نوعی دیگر
انهی ما حکاه الکاتب اعلی خطی الی شریف رای الواصل والوارد علیه من قضاة الاسلام ورعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام نمن
عمل به علی ما تقتضیه الشریعة الطاهرة والمعدلة الطاهرة نال الاجر والثواب والثنا الحسن المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم بمدینه
کذا وبر عنوان بنویسد بسم الله الملک الحق المبین من الراجی عفو رب العالمین فلان بن فلان حقق الله آماله وختم بالخیر اعماله
الی کل من یصل الیه من قضاة الاسلام وولاة الاحکام خصه الله بمزید الانعام لانهما ما ثبت فی طیه مشهدا علیه والعلم عند الله

فن نهم

از کتاب نفایس علم دعوات دان عبادتست از معرفت اوراد واذکار وشرایط خواندن وشناختن
اوقات وخواص ان وما یجانسهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در معنی دعا ودر آنکه دعا کردن بهترست یا نا کردن بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع واخلاص وگاه بود که
غرض از دعا مجرد مدح وثنا بود وبیشتر دعا عیبه خواص واولیاء ازماسوی الله اعراض نموده اند وتبعی کشیده دعا انست مروی باشد از
شارع علیه الصلوة والسلام بتصریح یا بتعریض ومراد مروی نباشد از مناجات خواندن ودعا هم منقول باشد وان یا صریح بود
چنانکه اللهم ارحم واعط یا بتعریض چنانکه ربنا ضعیف این قول بتعریض طلب قوت واعانت کند وهم منقول وان چنان باشد همت
بر طلب حصول مطلوب صرف کند واعتماد بکرم ولطف شامل عنه نموده بموجب نظم شعر وفی النفس حاجات وفیک خطانه
سکوتی بیان عندها وخطاب از این عبارت نیازمند وبعضی حکما این معنی را تسکیط وهم گویند ونهایت موثر نهند چنانکه
در دفع امراض والام وضعف قوی وکلال بدن بلکه در مواد کاینات او متصرف دانند وعلی خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن
بهترست یا نا کردن ایشه دین برانند که دعا کردن بهترست عقلا ونقلا اما عقلا بنابر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بود وجود
وافاضت جود ظاهرست وهمه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند ونسبت با واجب تعالی وتقدس بهوسته در محل قبول فیض وطلب کمال
وچندانکه بوقت شعور بنقصان خود وبالم سفدان کمال لایق بدو از حضرت ذوالجلال بزبان نیز طلب افکنند هر اینه بهتر باشد
واما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله وادعوه
خوفا وطمعا ولقوله واسالوا الله من فضله ولقوله علیه الصلوة والسلام لا یرد القضا الا الدعا ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله

ما من احد یدعو بدعا الا اتاه الله ما سال او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعا مخ العباده ولقوله
من فتح له باب الدعا فتحت له ابواب الرحمه وما سال الله احد شیا احب الیه من ان یسال العافیه وان الدعا ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا
یرد القضا الا الدعا فعلیکم بالدعا الی غیر ذلک من الایات والاحادیث الداله علی فواید الادعیه وجمعی گفته اند که دعا بهتر است
از کردن و تمسک ایشان بچند وجه است اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدران ندارد که
آنرا تعلقا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ است و طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر
حق است او را بطلب ثواب یافت پس طلب نفیر باشد دوم حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او را دران باشد
باید که بی سوال بدهد و اگر مصلحت او دران نباشد اگر سوال کند و گر نکند باید که ندهد سوم آنکه آنچه بنسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی
واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا حاجت نه و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر و فسادی منع
بر طریق اولی آنچه فساد بنده دران بود او نیز نکند و چنین تا جاد آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب
بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد چه حاجت بدعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد
وقوع آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت
سازد و لین سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلم که حق را بطلب ثواب یافت و اما دوم و سوم بنا بر آنکه دادن آنچه مصلحت
بنده دران است بر حق تعالی واجب نیست و لین سلمنا چرا نشاید مصلحت و عدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب بود و یکسان نبود و اما چهارم
بنا بر آنکه علم حق تعالی تام معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوع است بشرط دعا پس با شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد والسلم

فصل دوم در بیان اوقات و امکنه که دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی عظیم تمام است
و مشهوری و فقها اختیار کرده اند دعا نیکه کشد دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صاحب گفته وقت قران راس و مشتری
با مقارنه ستاره کوکبی که باشد بکف الخضیب و ابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکمه آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنست که مشتری
مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود تا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر
بیست و نه درجه سرطان طالع باشد بابتدم درجه حمل عاشر بود و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر نوزده
درجه سرطان آغاز دعا کند تا آن وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زحل و زهره و مریخ از دعا احتراز باید کرد و بهترین
وقتی آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری رابع بود تا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا
رابع و نحوس ساقط و پس بود چون قرا از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبالی آن بود
که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یک درجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متصل گردد بهترین وقت
دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قوی دیگر گفته اند
باید که سعدی در عاشر بود و دیگری در رابع و باید که آن سعد و سعد مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی
گفته اند دعا که از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای
مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست کنند باید با آفتاب
متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد با مریخ مقارن کف الخضیب
باشد آن وقت اجابت بود و پیش ایمه اسلام آنست که بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما از اوقات چندی بیش
و کد تر باید بود همچو رجب تخصیص در شب آدینه که اول رجب افتد و روز بیست و هفتم او و روز بیستم او و شعبان تخصیص روز پانزدهم او و شب
او و رمضان تخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و ذوالحجه تخصیص دهه اول

او و محرم تخصیص روز عاشورا و ایام البیض در ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سحر دعا بهتر است در سایر اوقات چه حق تعالی
فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال
ابن عطا الله للدعا ارکان و اجنحه و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع و تعلق القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجنحته
الصدق و اوقاته الاسحار و اسبابه الصلوة علی النبی و آله و همچنین در روز آدینه زمانی هست که از برای دعا بهترین اوقاتست و علما
دران زمان خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقت است که امام بر منبر بود تا بگزاردن نماز چه از رسول علیه الصلوة والسلام می آید ما بین ان یجلس الامام
الی ان یقضی الصلوة و بعضی گفته اند پیش از زوال است آن وقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی گفته اند بین الخطبتین است و بعضی دیگر
گفته اند وقت است که امام روی بمحراب آرد و بعضی گفته اند زمان رکوع اولست و قوی گفته اند وقت معین نیست هر که خواهد از آن دریابد
در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول باشد تا آن وقت را دریابد و بعضی گفته اند آن وقت غروب آفتاب است از روز جمعه و این ضعیف را نیز بسیار
از علما شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان نقل کرد که مرا در اوان جوانی بیماری بسیار بود و دقت
چون این نقل بمن رسید من روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعای منقولست و مشهور بدعا تمام می خوانم چنانکه چون دعا تمام شد
آفتاب فرو رفتی و مراد بیوی بحران بنودی که بدن مرا صحت داده مرا طاقت تحمل مرض نیست از آن روز تا قریب شصت سال دیگر
که بقیت عمر بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند مسطور است اما در اخر این قسم ایراد کنم ان شا الله تعالی و در کتاب تحفه در ادعیه آمده
که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گزاردن نماز فریضه هر دعایی که کند مستجاب شود و هم در آنجا مذکور است که در روز چهارشنبه
میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب کرده بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة
الله علیه در کتاب خود آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه دران وقت که ماه میان آسمان رسد وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد
و در هر رکعت چهار قران در دو بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاعظم الاکرم
والسر المکنون المخزون فیه بر حاجتی که خواهد در ماه اول یا سوم یا پنجم یا ششم روا شود و همچنین زمانی که نماز یا ن در صف قتال باشند دعا
مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه زمانرا در اجابت مدخل است مکانرا نیز هم دران اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد
الحرام تخصیص در مقام ابراهیم و ملتزم و مستجار و محاذی حجر الاسود و حطیم و زمزم و در مرات و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد آدینه تخصیص
میان منبر و قبر پیغمبر علیه الصلوة والسلام و التحیة و در بقیع و مشاهد انبیا و ایمه علیهم السلام و مراقد اولیا و در قبه خضرا در بیت المقدس
و میان مسجد کان و کنایس که جامهای حرام پوشیده انجا تده کنند با اجابت کمتر مقرون گردد و ملک بکرده باشد

فصل سیوم در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود اما
اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار در رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن
آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال و پاک و درون وا گران
حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و مبرات بسندیده یعنی باد نشستن و از حرکات نا پسندیده احتراز نمودن و بوی خوش
با خود داشتن و جامها از دنس پاک کردن و موی بناخن کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن
و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا
رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایتست که گفت رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یرفع یدیه فی الدعا حتی یری بیاض
ابطیه و دست بروی فرو آوردن چه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول علیه الصلوة والسلم فرمود سلوا الله ببطون
الکف و لا تسالوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا

فرع نزد دعا باید بطمع بها و جهد و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لتختطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و یقین باجابت و صبر و رقت و تضرع و رغبه و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنیفه رضی الله عنه نقل کرده است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعا رهبه پشت هر دو دست سوی زمین باید کرد و همچنین کسی که استغاثت کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام بردارد و سبابه اشارت می کند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد ازانکه در مواقف بیشتر دعا رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و عین مطلوب ما الجد بدو واصل باشد و در رسید و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و مصلحتی در آنست و سر قوله تعالی و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و دوم آنکه شاید ایزد عز شانه بر نفود اجابت که عاجلا اما ظهور آن بنسبت با بنده موقوف بود بر وجه شرطی یا استعمال نعیم در خبر آمده است ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة جرا الله قضا حاجته وقال للملائکة موقفوا فیه لتسمع علی دعایه فانی احب صوته

این مقالت سیوم است از قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج قسم اول علم سلوک که عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این قسم با طریقه خوانند و آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقادات و آرا در مبدا احوال چون اختلاف دواعی و اهوا بوده طبیعت بشری بدان مجبول است و بواسطه تنازع و تمانع در مطالب و مناصب دنیوی بیشتر ولما تعلقت آن معلول و بعد از آن آن اختلاف از متقدم بمتاخر از سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و امتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت گشته پس توجه سالک باداء حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا و عناد از دل بکلی اقتلاع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و آرا و اعتقادات فاسده برهاند و دیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بگشاید و بعلم یقین و برهان متین بداند و بیند و گواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجودی که وجود و ازلیت و بقا و سرمدیت لذاته او را واجبست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و ارادت و غیر آن ذات او را ثابت ساخت عز شانه از تعدد و اوهام و تعرض تمام خالی و با [illegible] و نعتش از تناول حواس و مجاول قیاس متعالی زمین و آسمان و هر چه سمت امکان دارد آفریده او ملایکه و رسل برگزیده آن حضرت و بمنابه کافة رسالت او و محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها رسول بحق فرستاده او بکافه خلق جمله ادیان و ملل بظهور دین و ملت و کتاب و شریعت او منسوخ و طرق نبوت و منابع دعوت بختم رسالت او مسدود و هر چه بیان اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض تصدق و عین صواب و اهل بیت و اصحاب او که وارثان علم و حمله کتاب اند و برکت قبول آثار وحی سماوی و مشاهده انوار اطوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته و دیده بصیرت ایشان بنور یقین منور گشته از شایبه نفاق و عدوان و ذمایم افک و طغیان منزه و مبرا و مطهر و معرا بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد در من قسم اول مرتبه توحید است که از او توحید ایمان خواستند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت کنیم ان شاء الله تعالی

فصل دوم در کیفیت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی بحسب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته خواهد که [illegible] بیمن فنا [illegible] با حق تعالی در الهیت و معبودیت پس هر گاه که در نفس سالک صفت انقیاد و اقرار آید بر بدایع عاملدیت او بعامودیت مبدل شود و آیت تنازع و تمانع رفع کرده و ایمان سالک بمثابه نورانیست باتصال امداد زیت عمل متزاید گردد و از دوام اتصال امداد زیت عمل مصباح ایمان بمنزله زجاجه قلب و مشکاة بدن منور باشد و هر چند ایمان بنفس خود منور و مضی است اما چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود و اول مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمد رسول الله جز اول از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و این قول استعمال جارحه زبانست و بعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی در وظایف شرعی چه همچنانکه زبان ترجمان و شاهد دلست که از سر او حکایت کند و بر امانت گواهی دهد جوارح دیگر نیز هم ترجمان و شواهد دل اند که از سر او خبر دهند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آن را در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهند بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات بر آنکه اداء عوات در مرعاب پیشین متقرر شد بهمان اکتفا کرده شود

فصل سیوم در شرایط سلوک از ان جمله پانزده شرط یاد کرده شود اول آنکه بنا بر تطرق شبهات و تتبع شهوات در عقد عقیدت انگاه از اسلام و جاده شریعت منحرف نشود و بعلم بی عمل و عمل بی علم مشغول نگردد و در توجه بحضرت ربوبیت جانب مستقیم باشد که بهیچ گونه تغیر و تلف نشود دوم آنکه پیوسته با وضو و طهارت باشد تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز من قایل ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین سوم آنکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک بریاضت مشغول گردد جهت آنکه چون تطرق حواس ظاهر بر خود بندد طرق حواس باطن بر وی گشاده گردد و اگر طاعنی گوید خلوت بر وجه مذکور بدعتست و بدعت عین ضلالت لقوله علیه الصلوة والسلام شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که بدعتی که مزاحم و منافی سنتی باشد و متضمن مصلحتی بود آن مذموم نیست و اگر لازم آید که هر علوم مستنبط مجموع اقسام عربیت و اصولین و غیر آن همه مذموم باشد چه هیچ یک از اینها در عهد رسالت نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هر گاه که زبان گویا بود دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنکه از ماکول و ملبوس که در آن شبهتی باشد بجو طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که ما بده جهت تسخیر قوی و نفی اهوا در تعطیل آن کوشد و اگر روزه دار باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از انجاست که رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده الصوم جنة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب استراحت یابد قوی و اجزای بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از جهت عاری گردد و بحق مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را خواب [illegible] چنانکه میگوید [illegible] اگر لحظه بخسبد باک ندارد شاید قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون هشتم دوام ذکر با حضور دل بحیثیتی که جمله اعضا و بدن تن مستغرق باشد و افضل لا اله الا الله است با بدو نفی قدرت و الهیت نفس و هوا و شهوت و شیطان کند و اثبات الهیت حق تعالی و ایمان او پیوسته بسلامت باشد نهم نفی خواطر و این مشکل ترین چیزهاست بر سالک قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و جهت آن سالک را در ابتدا نفی خواطر باید کرد و او دخیل است در طریقت و چند تمیز میان خاطر حق که الهام است و دیگر خواطر تواند کرد دهم ربط قلب بشیخ جهت آنکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یازدهم تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود سیزدهم تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و بمحل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجه سالک قبل تصرف او بوده وقیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قایل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی از عالم علوی که گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد باشد تا آن وقت بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم وقیل الاحوال معاملات القلوب وهی ما یحل بها من صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حالی نباشد و هیچ حال از معارضت مقامی جدا نشود و نیز جمله مقامات در بدایت احوال باشد و در نهایت مقام شوند لاجرم اقوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف باشد چنانکه یکی چیزی را بعضی حال خوانند و بعضی مقام و شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی پانزدهم آنکه از توهم تهذیب یکسر نفس در حضرت عزت بحذر باشد و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز ننماید تا طغیان

شعب نکرده **فصل چهارم** در آداب سالک اول آنست که تا او را بداند حق تعالی در سؤال رحمت و مغفرت
و عدم عقوبت بر معصیت خطاب با او روی نکند چه ابراهیم علیه السلام بر تقیع بر عصاة امت خود دعای کرد نگفت اغفر لهم
وارحمهم بل گفت و من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم واغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و نگفت ارحمنی دوم آنک استماع کلام الهی را بر آن وجه کند که گوئی هر زبان او یا بر زبان غیری جاری کرده داند از متکلم
حقیقی سماع کند و زبان او در میان واسطه داند سیوم آنک نفس خود را در ظهور آثار و نعوت الهی محو سازد چنانک رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرموده زویت الی الارض فاریت مشارقها ومغاربها و نگفت و رایت مشارقها ومغاربها چهارم آنک اگر بر سری
از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشاء آن بهیچ وجه جایز نشمرد الا از مرتبه قرب و واقف در حضرت
که افشاء سر الربوبیة کفر پنجم آنک اوقات سؤال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند و در وقت
دعا ساکت باشد و در وقت سکوت داعی وقت او عین مشقت کرده و از اینجا گفته اند التصوف کله ادب و رعایت این
نوع ادب نسبت با حضرت ربوبیت است ششم آنست که همچنانک حق سبحانه و تعالی همواره بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف
و مطلع بیند رسول را نیز علیه الصلوة والسلام بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سرا و علانیة شرم دارد
و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنک در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال منزلت و علو مرتبه که او را بود
ممکن باشد و هیچ سالک بصحبت غیر او دلالت هدایت او را تواند یافت و هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود هشتم آنک
در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و یقین بداند که درجه محبوبیت نتوان یافت الا بمتابعة
و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند نهم آنک هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات
و علما و مشایخ که ورثه علم اواند همه را از محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و رعایت این چهار ادب نسبت
با حضرت رسالت است دهم آنک اعتقاد در شیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب او کاملتر در عصر دیگری نیست
چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود احوال و اقوال شیخ در وی زیادت تاثیری نباشد یازدهم آنک بر ملازمت صحبت
شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و بر سر و تعهد شیخ را او را بر نکند چه شیخ در تمحیص احوال مرید امتحانات بسیار اقدام دارد دوازدهم
آنک تسلیم تصرفات او کرده و بهر چه فرماید منقاد و راضی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ
ندهد و هر کاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نشود قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند
سیزدهم آنک بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت با رای و اختیار شیخ شروع ننماید
چنانک نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اذکار و
نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه الا باجازت و تعیین او شروع نکند و هر چه خاطر شیخ از آن کاره بود بدان
اقدام ننماید و بسبب اعتقاد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارا و انزجار نشمارد چهاردهم آنک در کشف واقعات اگر در
خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند پانزدهم آنک بهیچ حال منبسط و متصدر نباشد و بی لفظ شیخ چیزی نگوید و
زبان او را واسطه کلام حق داند شانزدهم آنک در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادبست
و از اینست که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هفدهم آنک نفس خود را از
بسط منع کند و با شیخ بفعل یا قول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام برخیزد هجدهم آنک چون خواهد
ناشی از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال

و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید نوزدهم آنک حد مرتبه خود نگاه دارد و چیزی که نه مقام او بود و نه حال او سخن نگوید چه
شاید در آن مخذول باشد قال الله تعالی لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم آنک اگر شیخ از ایمان و ادراک کرامات
و واقعات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد باید که افشاء آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد
و علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنک اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو
نازل شود بتصریح یا تعریض بر رای شیخ عرضه کند بیست و دوم آنک هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن نفع دینی
باشد و شنونده از آن قاصر و قابل فهم نباشد و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد کند نگوید این جمله آداب
مریدانست و اما آنچه بر شیخ رعایت آن لازم آید یا بسته اند اول آنک اظهار شیخی تا برغبت تقدم و محبت تفوق که بنی آدم
بدان مجبول اند نشاید و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی بر وی منکشف نشود که او را حق در حوالت جماعت مریدان بدعوت
در آن شروع ننماید دوم آنک پیش از تصرف در استعداد مرید اگر در استعداد طریق متقی بان بیند او را بطریق تجلیت تلویح احوال
اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بموعظه حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعد اهل
قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبه فرماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد
از اسباب بیند تا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید و اگر او را استعداد و مناسب حال او بود سیوم آنک بهیچ وجه طمع بمال مرید یا
خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در
مقابل آن حال که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود در عوض تواند داد چهارم آنک فعل و موافق قول باشد تا هر کاه که در مریدی مشاهده
ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید بطول مدت و کثرت
مخالطت با فقرا خسیسی نماید و بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود ششم آنک کلام خود را از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید
اثر منفعت آن بدید آید هفتم آنک چون با مرید سخن خواهد گفت اول دل با حضرت الهی بدارد و از طلب معنی کند نفس فایده صلاح
حال مستمع بدو باز تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش را نافذ و صادق هشتم آنک چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطلاع یابد و خواهد
که او را بر آن توبیخ نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن
بر مراد دلالت کند نهم آنک اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه
مشاهده او در خلوت مقرر آن حالت کند دهم آنک اگر در مریدی تقصیری بیند همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی از او عفو کند و برفق
و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنک نسبت با مرید از حق نزول کند و از توقع تعظیم و تبجیل مراد
اگرچه حق او است و مرید را قیام نمودن بدان از اتم آداب اما توقع آن از و پسندیده نباشد دوازدهم آنک ادا اقتضاء حقوق مرید کند و در
حال صحت و مرض از آن تعاهد نماید سیزدهم آنک اوقات خود را بر خلوت و صحبت توزیع کند و تا بر قوت حال و کمال تمکین در حضور همه اوقات
خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد چهاردهم آنک غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که او را بدین احتیاج
نیست چه رسول علیه الصلوة والسلام با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل
مستغنی نبوده پانزدهم آنک ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر وی آسان بود با تعلق نسازد و بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در تمامی آداب
طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد **فصل پنجم** در تزکیه
و تحلیه تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوا تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکاها و اول مرتبه آن زهد است
و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتحلی باخلاق الهی تواند بود و اول همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا
مع الصادقین و قال النبی علیه الصلوة والسلام علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتیست راسخ در نفس که

باقتضا او ظاهر و باطن و مطابق سر و علانیت او کند و علامت صدق انست که اگر سر او علانیت کرده و خلق عالم بدو مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد دوم بذل و ان چند نوع است اول انکه در مقابل بذلی دیگر اید و انرا مکافات خوانند دوم انکه برسبیل ابتدا و امتنان بود با توقع مکافات و انرا مسامحه خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سوم انکه برسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و انرا ایثار خوانند قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه کریمان کنند یا بجاه
چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضا حوایج بجاه او توسل جستندی واو بواسطه ان پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت او مسموع نداشت چون باز گشت در راه صاحب حاجتی پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید چون پیش والی امد و ان قضیه عرض کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد چرا آب روی خود را میریزی شیخ گفت بدین آب روی زراعتی یا اسیایی نخواهم ساخت من انجا کار خود میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی مکن و والی ان سخن کارگر آمد و از گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات را قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاه بمال او جاه او بکلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین والصدیقین یا کان چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام کرد در شبی که رسول صلوات الله وسلامه علیه از مکه مهاجرت می فرمود تا مدرجات و کرامات اخروی چنانکه حسین کرد با برادر خود حسن علیهما السلام در وقتی که میان ایشان اندک غباری خاطر مشوش بود و او بر خلاف ان پیش حسن رفت تا حسین پیش او امد پس حسین گفت ما کلفت عنک مکرا و لکن سمعت رسول الله یقول اذا استجرا حلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اورک بدرجات الجنة چهارم انکه در مقابل سبب بود و انرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است خلق سوم قناعت و ان عبارتست از وقوف نفس بر حد قلب و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و اخرت و گنج غنا و فراغت او را مسلم شد و براحت ابدی و عز سرمدی رسید و در تفسیر این ایت که و لنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعتست و چگونه قانع را حیوة طیبه نباشد و حال انکه منغص عیش و مکدر حیوة حرطلب فضول و اهتمام بتحصیل و تاسف بر فوت ان نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلوب خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی فبئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با نقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات تا با فنا وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب در افنا صیب خود در صیب حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری شناسد انکار نکند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق انکه حقوق دیگری را بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع انکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه ایشان ننهد و توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و ان عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نادان سرعت و چون نفس حیوان از کسی که برعکس مراد او بود متنفر گردد و طیش و حمیت در وی پدید اید و خواهد که غیظ و خشم او از خود دور گرداند پس سالک باید که در ان وقت خود را از طیش و حمیت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ و در انجیل مذکور است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو و ان از بدی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی علیه الصلوة والسلام العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله خلق هفتم احسان و ان عبارتست از انکه در مقابل بدی نیکی کند و سالک را بدین مرتبه وصول این خلق از لوازم احوال است و حقیقت معنی توحید و سر آن نعامل او است با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال روابط مشیت و قدرت

حق دانند چنین مواخذت مناسب نباشد هشتم بشر و آن روی تازه است قال النبی علیه الصلوة والسلام کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی لم یزل بمواد امداد فیض قدسی بدل و جانش رسد هر آینه اثار آن در سیما او ظاهر بود و بشوش و تازه روی باشد نهم نکاهت نام انکه سالک چون اکثر اوقات خود را در خدمت صرف و جد بعض کردانیده کاه کاه از جهت ترویح قلب برسبیل اکمام نفس را در مباح رخصت فرح دهد یا بمداعبه و مزاح و ترویح بطباع از ملال و کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف نجوید تا بعلت کثرت مواخذ نکردد چه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده اما انی امزح و لا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارد و از عمل و حرکات و هرچه ریخته قعقل دلالت کند اجتناب واجب داند دهم تودد و تالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هیچ در نهاد مردم از خلق تمام تر ندیده و سعادت در وی پیشه در خبر است که المومن الف مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یولف و صحبت و عزلت مجبوبت منبت با اثر آن دلیل است اما صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مآرب است چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیرات از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر صحبت در هم بعضی در بعضی بشابه رسد که از یکانگی بنیت و صحبت و بخان محبت ذاتی بود تو ان میه خیر و صلاح باشد و ظلم از ان دور بود و لیکن این معنی در عزت بمثابه کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی بیفتادی و چون جامع میان اهل محبت رابطه حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استینا سی ایشان با هم بحضا استینا س با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و شهوات و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر مودت و عنا قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر

فصل ششم

در مقامات سالک بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المومنین علی علیه السلام فرموده الیمین من قسط و معد النجاه و قبل و ما هی قال التوبة والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع است از معصیت با طاعت و حصول مقام توبه نصوح موقوفست بر شش چیز حال و تعادی چهار مقام و هر احد ازین ارکان اما احوال سه گانه که بروی متقدم اند یکی سقطانست از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سوم هدایت و اما مقامات چهارگانه یکی دوری عیوب افعال است چنانکه هیچ نوع فعلی از افعال خود نکرد بلکه از ان معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدان چه متمکن معصیت در باطن است بعد از ترک ذنب ظاهر است و بعد از ترک ذنب باطنات سوم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد تا هرچه از ملایم و غیر ملایم از او روز بروز و ساعت بساعت صادر می شود حصر و احصا می کند در زیادتی و نقصان ان بر کیفیت حال خود واقف می گردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی برحذر بود در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما ارکان چهارگانه توبه که بر انست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروع دوم قضا ما فات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بقصاص یا دیت یا تحلیل بنحو مخالفت نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولست از مراتب توبه که سالک در وی با عموم خلق مشارک است و مرتبه دوم توبه زهادست و ان رجوعست از رغبت از خوفی بدنیا و زخارف او بانیه رغبتی از ان و مرتبه سوم توبه اهل حضور است که ان رجوعست از غفلت با حضور و مرتبه چهارم توبه متحققانست که ان رجوع است از اخلاق سیئه با خلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست که آن رجوعست از رویت حسنات خود با حق چه عارف هرگاه که حسنه با خود اضافه کند بروی واجب بود که از ان توبه کند و از فعل خود بفعل حق باز گردد و از اینجاست که ذویم رحمه الله علیه گفت که التوبة ان یتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه

توجهات واین رجوع است از ما سوی حق با حق چنانکه ابوالحسین نوری گفت التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی
و اهل توحید هر کاه که نظر بغیر کنند از گناه داشتند و آن را توبه واجب شمرند شعر اذا قلت ما اذنبت قال مجیبة
حیوتک ذنب لا یقاس به ذنب و درین مقام که وجود تایب محو و فراموش کرده و ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله
علیه منقول است که گفت روزی در پیش سری سقطی بودم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید ما التوبة گفتم
التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گفت من کفتم الامر ما قاله سری گفت چرا گفتم لان ذکر الجفا
فی حال الصفا جفا مقام دوم ورع است قال النبی علیه الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع و ورع در اصل ترقی نفس است از وقوع در
معاصی و او از آن جهت تالی مقام توبه است که وقت نفس از وقوع در مهمی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از مهمی
پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان الصحیح خیر من المجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و
فضول است قولا و فعلا ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی گفت الورع ثلثه ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان
و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الامام ورع بالجنان و هو ترک الهمة الدنیة و الضمایر الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل
فان الامور ممتزجة شعر ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال بوادیها مقام سیوم زهد است و مراد از زهد صرف رغبت
است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بتقمعه
توبه نصوح از توده اوساخ در مناهی و ملاهی تهم کند و بجمال حظوظ و شهوات بر خود تنگ کرداند و بعد از آن بصیقل قدع و تقوی آینه
دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی کرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و نماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا
بگرداند و این زهد عام است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است از حصول زهد مستند آن رغبت و اجتناب
بنع و قطع تمتع وقت یا حظوظ اخروی و این معنی منشا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق گردد شد و زهد اخص خواص
زهد است با اختیار حق بعد از فنا اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات بزهد از جهت استحقار دنیا شبلی
گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة مقام چهارم فقر است و این مقام تالی رتبت زهد است زیرا که فقر عبارت است
از عدم ملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین معنی نرسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد
عدم ملک او صورت نیابد و اطلاق فقیر بر کسی که رغبت دنیا داشته باشد و اگرچه هیچ چیز ندارد بعارت و مجاز بود و مقصود حقیقت
شواهد بود و بواسطه انکه چون او جمله اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود او را صورت نبندد و اکر
مملکت عالم جمله در حوزه تصرف او آید بیخمان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون
الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر لا یستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند طایفه انکه دنیا و اسباب
آن را هیچ ملک نبینند و اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان وقوع عوض در دنیا و آخرت نظر ندارند
و طایفه انکه با این وصف اعمال و طاعات را از ایشان نصادر شود از خود نبینند و بران عوض چشم ندارند و طایفه انکه با این دو
وصف هیچ مقام و حال از آن خود نبینند و طایفه انکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند و ایشانرا نه ذات بود
و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این ضعف هیچ ندارند هم ندارند که فنی محو و محقق محق شعر
تا مقام محو محو اینست که داند این رموز و این معما شعر نیستن ز دیری بکل وجوده یعنی بری دیری و لیس برا سما
فلو تسأل الایام اسمی ما درت و این مکانی ما عرفت مکانا و مما انا الشعر اشارت بدین معنی است و این نوعست که متصور
ودای ان هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر چند مقام و اصلا نسبت نه مقام سالکان لیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل
کرده می شود مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال النبی علیه الصلوة والسلام الایمان نصفان

نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است و مراد ازین حبس اوست از طلب کاری بیکون ما مور به و اثبات
این مقام بعد از فقر از آن جهت افتاده که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و بر هیچ چیز در ترک نفس و تمرین او چندان
اثر ندارد که صبر چه صابر بر سوست در مکاره بکار می مخالفت نفس خود داشت صبر بحسب انواع وقوع منازعت و خشونت
استعصا نفس چند نوع است از آن نوع می کند و سالک باید نفس خود را بر تجرع مکاره بتدریج معتاد کرداند تا بعد از آن اگر مکروهی
حادث شود از آن تنغیص و تشاوش نکند و در صبر اکر از تجرعات شربی بود نفس بدان تشوق داشته باشد تا از شبهات
و زیادات قولی و فعلی یا بر ادا فرایض و نوافل یا بر حمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت مال در مناهی صرف نشود یا بر
عافیت یا در وقت نشد این جمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از شوایب هوا نفس
یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال تدبیر او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر
علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحقیق نظر در
مشاهده جمال ازلی و انطوا روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله
لا خیفه بل هیبة و صیانة لجماله آنرا صبر مع الله خوانند مقام ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا
و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و بیش بعضی اعمال الجوارح و از آن جهت آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه
تمم صبر ثواب است و ادا شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را بدایتی و نهایتی است و
بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادا شکر منعم و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم شد چون بداند که زبان
نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات و قدرت و حکمت الهی
از صحایف و الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده بشکر علی رسیده باشد
و سکار بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علی از جهت سهولت کثیر الوجود است
و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که
نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر
و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نکویند و بر نعم
باطنه اخروی روی از حق بکردانند و آنرا نعمت بلکه نقمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که ثواب فقر و تحمل بلا و راحت
نیکا تند و آنرا از اصل نعم شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگرچه بنعم اخروی ایمان
دارند و بران شکر کویند لیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش
کویند و اقویا آنها که بقوت حال و صحت عزیمت و ماح نیران شوق میل بخیری کنند که بمخالفت نفس باز کردد هرچند اعیان
صفات نفوس از ایشان زنشیعی بود اما بسبب بقایا آثار آن از معاودت ایمن نباشد پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش
کنند و بران شکر زیادت کویند و بر چون یحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه داشته بلا نعمتی خاص است که حق سبحانه
و تعالی از آن خواص بندکان خود ذخیره نموده بدان شکر زیادت کویند و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات و تعلقات
بقایا نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشانرا بحکم هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و
غنی و فقر از آن خواسته و بهیچ طرف میل نکرده نقل است که وقتی پیش حسین بن علی علیهما السلام کفتند ابوذر می کوید الفقر احب
الی من الغنی و السقم الی من الصحة حسین فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله لم یتمن انه فی غیر

الکافر الی اخیار ما اعدله تمام مقام هشتم خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام
بالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر متصور بود بر ملاحظه نعمت الهی و طمانینه امن لازم انست تا اگاه خوف زوال نعمت جلش
فرود اید و او را از طمانینه امن ازعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بترک خوف کشد و نظر جمال پیشش با نظر جلال چون قرین کرده و بر
ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام آمد و اثر خوف بر وظاهر بود رسول علیه الصلوة والسلام از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست
تهاون معلم ملکوتیه را از میان سبحات متقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبینش نهاد هیچ یک از ما در صوامع قدس
بر سریر امن سکون نیست و از وقوع مثل آن حال ایمن نبوده خوف بر دو چیز بود یکی بر عقاب و این عوام مومنان را باشد دوم
خوف از سوء عاقبت و نه از قطیعت و طلب حظ قریب متصوفه از خوف مکر خواسته اند و هر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند اما
سالک را در بدایت حال تا منتهی پدید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یستقیم المحب کاس المحبة الا بعد
ان ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت این خوف نضجی تمام بیابد و از خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در ضیق این
خوف از و منخلع شود و صفا مطلق با دید آید طلب کرده و دست کرامت او را خلعت محبت در پوشانند و از کسوت وجود ظلمانی
و نورانی تجلع کرده و دامن همت را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند بر فصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان کرده
و درین مقام اسم ولایت حقیقت برو اطلاق کنند و حزن و خوف از و برخاسته باشد و اولیا حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیا
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مقام نهم رجاست و معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه کرم مرجو قال الجنید الرجاء ثقة الجود
من الکریم وقیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب وقیل رویة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف از آن
جهت است که تروح رجا بعد از تبرح خوف صورت بندد و از آن جهت که فایده رجا ترید و تروح است بسبب کلال داده و
از آن روی که فایده خوف بیمی و ترهیب است بسبب کلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلهای فسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی
دادی در خامی فساد و در ماندیدی و اگر نه مروحه رجا تروح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت نبویت
دردل مومن خوف و رجا تعبیه کرده تا با امتزاج هر دو اعتدال در و پدید اید و مزاج ایمان مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان
حظ و طالبان حق مراد رجا او بر سبیل حظ دنیوی یا اخروی متصور بود و خلاف آنکه از آن باشد رجا او متضمن اعتراض بود و از
اینجاست که شیخ عبدالله انصاری گفت الرجاء اضعف منازل المریدین لانه معاوضة من وجه واعتراض من وجه اما مراد طالبان
حق بلقا او و عین مواقعه مراد او باشد و طلب لقا او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر هست من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و خوف و رجا بمثابت دو قدم اند مر سالک را بمیان قطع منازل و مراحل کند که تقدم خوف از مهالک توقف و غیبت بگرداند و
که تقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری علت طلب را شغل دهد و نه یاس و قنوط که طمع از وصل قطع
کند لا معک قرار و لا منک فرار مقام دهم توکل است و مراد بتوکل تفویض امرست با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت
تفضل ارزاق و عنت نجاح و تقدست اسماوه و این مقام بعد از رجاست چه مقابل تفویض و اعتماد با کسی بود که اول کرم او
بملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و علامتش آن بود که سالک
نظم تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قول منخلع گردد چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول
والقوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه علی الله
فاطرده و متوکل حقیقی انست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر در نگنجد و توکل او بوجود و عدم
اسباب تغیر نکرده داود و ماند ابرهیم خواص هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از

نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی با علم خلق بتوکل او یعنی تا اسباب وزرقش کرده و بیشتر در فلوات و بیابانها وز تهمادینه زاد سفر کردی
روزی شخصی از اکابر طریقت بدو رسید و پرسید الی ماذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت و یحک انت
بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفنا فی التوحید فی التوکل رویة الوکیل و طاینه و وجود اسباب و توکل ایشان قادح نباشد بلکه
وجود اسباب بدیشان حال بود تا نظر اغیار بر ان نیاید و ایشان در تحت تبات اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان
با اسباب اند و ایشان خود با مسبب الاسباب و در خلوت خانه وصال مشغول اند از لذات مسامرات وذوق مناظرات و مجاضرات
مقام دهم رضاست و مراد برضا رفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدرست و این معنی شوده مقام رضا بعد از عبودیت بر
منزل توکل تواند بود چه شاید که ما نعم ما بعد تمت و توکیل مقام شاید کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت
و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام ورا آن تواند بود که کسی در محل قضا دخل ایدا نجا که نظر رضا باشد ثیات و
جنات نماند و بعین الرضا عن کل عیب کلیله و کدام حال خوشتر از آنکه کسی را هر که مکروه نرسد قال علی علیه السلام من جلس
علی بساط الرضا لم ینله مکروه **فصل ششم** در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبت است که
تا جمله احوال عالیه بر وست و از آن جهت که محبت محبت است جمله احوال را که مبنی اند بر آن مراتب خواستند و محبت بر دو نوع است
محبت عام و آن میل قلبست بمطالعه جمال صفات و محبت خاص و آن میل روح است بمشاهده جمال ذات محبت عام ببیت محبت
با غراض متراجست کامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص محبت منزه از شوائب لطف اغراض همه صفا در صفا و لطافت در
لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات
محبوب که محب را بخود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ کرداند و انگه ذات او را بقبضه قدرت از وی برباید و بدل آن
ذاتی شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات مبدل شوند چنانکه جنید گفت المحبة
دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب و شرف ذاحیث کفت لم سمعا و بصرا از اینجا معلوم کرده و حقیقت نظم **شعر**
انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرته ابصرتنی واذا ابصرتنی ابصرتنا روشن شود و هیچ حد محبت
بیبی معین نیست **شعر** ان المحبة امرها عجب تلقی علیک وما لها سبب اما علامت آن بیان دست از انجمله آنکه دل او
از همت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا والاخرة ملاته حبی
وقال یا داود حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید که محبت آمیخته یا شفقت بر غیر دیگر دل جمع شود یعنی
ان شفقت محبت نماید و نسان انکه آن شفقت است نه محبت آن باشد اگر صاحب این دو وصف را مخیر کردانند میان محبت و
طرف غیر ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین علیه السلام پدر خود را گفت تحبنی یا ابت علی علیه السلام فرمود نعم حسین گفت
کیف یجتمع محبتان فی قلب واحد علی خواست او را باز نماید که در حقیقت تامه یا به است نمود ما تو کل فیه حسین گفت [illegible] اذا
شفقة لا محبة علی او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر چیز بدو عرضه کند از التفات نماید و نظر از حبیب
محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد از محبت و طاعت محبوب بود
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله **شعر** اذل لآل لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبارا و علامتی دیگر آنکه از
موانع وصول محبوب اگر چه فرزند بود برحذر باشد چنانکه گویند ابرهیم ادهم رحمة الله علیه وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد
بما از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر شاهد کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه کار تنی [illegible] دیدند برش
صاحب جمال در گذشت ابرهیم در و نگریست و نظر مکرر کرد ایند رفیقش او را بدان مواخذه کرد ابرهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی
[illegible] و هو صغیر فلان لما رایته عرفته رفیقش گفت اخرج عنک ابرهیم گفت لا فان ذاک [illegible] ترکناه [illegible] فیه

بجرت الخلق الی سواکا واتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی اربا اربا لما حن الفؤاد الی سواکا وعلامتی دیگر آنکه اندک
واعات محبوب بسیار داند وطاعت بسیار خود اندک چنانک بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من حبیبک
وعلامتی دیگر حیرت در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل وحیر کرده واز جمله شوق ومراد از
شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبست وشوق یکی از اقسام محبت بود وتمیز منقسم شود بسرور هیجان صفات باراک لطف ورحمت واحسان
محبوب وشوق بهیجان ذات بلقا ووصال وقرب محبوب واین شوق بغایت قلیل الوجودست چه بشر طالبان درجه آن اند طالبان آن
وصال شوق مطیه ایست که واصلان کعبه مراد را بمقصد ومقصود رسانند ودوام او بدوام محبت پیوسته است مادام که محبت باقی بود
شوق لازم باشد وبعضی از متصوفه نفی شوق را در مقام حضور وشهود انکار کرده اند وگفته الشوق انما یکون الی الغایب ومتی نغیب
الحبیب عن الحبیب حتی یشتاق الیه واین انکار دو قسم متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون بجهت در اشاهده بحق
مطالب ومآرب دیگرست همچو وصول وقرب وترقی واستدامت ... ایشان تمام شود واز جمله غیرت ومراد از غیرت محبت ...
بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او یا سبب اطلاعش بر او وغیرت از لوازم محبت است هر کجا
محبت است ناچار غیرت بود وغیرت بر سه قسم است غیرت محب وغیرت محبوب وغیرت محبت اما غیرت محب دو نوع است غیرت محب
بر محبوب وغیر محب بمحبوب غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید
بود همچو غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر کلی نمود دی نماید وغیرت محب
بمحبوب با تعلق محبوب بود با غیر محبی با تعلق غیر با محبوب محبی با نسبت مشارکت غیر با محبوب با اطلاع غیر بر محبوب واما غیرت
محبت جز نظر ارباب ذوق دارد حقیقت بیان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان ... فهم محبت از غوامض علوم ... هر کس بدان راه
بر خلاف محبی محبوب واز جمله عرف قرب وقرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات
خود تا غایتی که از صفت قرب واستغراق وغیبت خود هم غایب بود چنانک ابو یعقوب سوسی گفت مادام العبد یکون بالقرب
لم یکن بقرب حتی یغیب بالقرب عن القرب فذلک قرب وقرب حق سبحانه وتعالی بدل بنده باندازه قرب دل بنده بود بدو
هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر واز جمله حیا وحیا از جمله احوال مقربانست چنانک قرب زیادت حیا بیشتر وهر که حال حیا
متحقق بود او را نباید علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است وحیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند
منطوی کرده وحیا بر دو نوع است حیا عام وحیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلوب ایشان از هیبت اطلاع رقیب
قریب جل شانه بر سیئات متصرفات خود منطوی کرده چنانک ذو النون گفت الحیا وجود الهیبة فی القلب مع حشمة منک الی ربک
وحیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی کرده واز جمله انس وهیبت وانس عبارت
از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب وهیبت عبارت از انطوا باطن بر مطالعه کمال جلال محبوب ومنشا انس وهیبت با جمال و
جلال صفات بود که مشرب قلبست با جمال وجلال ذات که مشرب روح است واستقلال انس وهیبت جونی باعتبار حال وجود
توانند بود لاجرم انس وهیبت قلب بسبب نازله حال فنا وجود بکون در معرض زوال وفنا افتد وانس وهیبت روح بسبب بقا
وجود واستقرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند وتا حال مشاهده مستقیم نکرده ودر مقام نشو انس وهیبت هر باطن متناوب
ومتعاقب باشد گاه از فرط انبساط حال انس غلبه کند وگاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند وچون در مقام مشاهده تمکن یافت
حال انس وهیبت هر دو مستقیم ومعتدل کرده واز علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب وما سوی خود مستوحش باشند تا غایتی
که از نفس خود وحشت دارند چنانک شبلی فرموده الانس بک وحشتک منک وعلامتی دیگر آنکه چنان باذکر محبوب انس گیرد که در عموم
اوقات مستغرق تفکر وتذکر او باشد واز رویت اغیار غایب چنانک گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار ... ویغیب عن رویة

الاغیار واینه وعلامت مخصوص اند بانس قلب وعلامتی دیگر دوام محادثه با محبوب واین مشترکست میان انس روح وقلب
وعلامتی دیگر آنکه چندانک باید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود واز جمله قبض وبسط سالک در تحقیق چون از مقام محبت عام
بگذرد وباوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب وارباب احوال شود وبحال قبض وبسط بدل او فرو آمدن گیرد ومراد از
قبض انتزاع خفیت از قلب بامساک حال سرور او ومراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور وسبب وجود قبض ظهور
اوصاف نفس است وحجاب شدن آن وسبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل وهر چون قبض وبسط از جمله احوال مبتدیان از آن
نصیبی نباشد ومنتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان ومبتدیان را بجای
قبض وبسط خوف ورجا بود چنانک منتهیان را بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک باشد میان متوسط ومبتدی
وبمنتهی هم ونشاط بحکم طبع ومنتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود ونه بسط نه خوف ونه رجا نه هم ونه نشاط واز جمله فنا و
بقا وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبار
قطع کند وسیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان بخشد تا بدان در عالم اتصاف
باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی میکند واختلاف اقوال عبارت در تعریف فنا وبقا مستنداست باختلاف احوال سایلان
وهر کس را فراخور فهم وحال سایل خود جوابی گفته است واز فنا وبقا مطلق بیشتر عبارت از تغییر کرده وبعضی گفته اند مراد از فنا
فنا المخالفات واز بقا بقا الموافقات واین معنی از لوازم مقام توبه نصوح است وبعضی گفته اند فنا زوال الحظوظ دنیویست وبقا بقا
رغبت در آخرت واین معنی لازم مقام زهدست وبعضی گفته اند فنا زوال الحظوظ دنیوی واخرویست مطلقا وبقا بقا رغبت
حق سبحانه واین معنی لازم صدق محبت ذاتیست وبعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است وبقا بقا اوصاف حمیده واین معنی
از مقتضیات تزکیه وتحلیه نفس است وبعضی گفته اند فنا غیبتست از اشیا وبقا حضورست با حق واین معنی نتیجه سکرات
وصاحب عوارف گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد وحقیقت
مطلق فنا اینست وفنا دو نوع است فنا ظاهر وفنا باطن فنا ظاهر فنا افعالست وصاحب این فنا چنان مستغرق
بحر افعال الهی شود که نه خود را بیند ونه کردار خود را وبعضی از سالکان درین مقام مانده اند نه خورده ونه آشامیده تا آنگاه
که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام وشراب ایشان قیام نماید واما فنا باطن فنا صفاتست وفنا ذات
وصاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنا ذات خود بود وگاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا
ذات خود باشد تا وجود حق بر و غالب ومستولی شود که باطن او از جمله وساوس وهواجس نفسانی کرده ... از فنا
ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنا ارادت واختیار مالک ارادت واختیار خود کند ودر تصرف مطلق العنان گرداند
تا بهر چه خواهد باختیار حق میکند وبقا بعد از فنا باطن بود آنست که بذات وصفات داند در کسوت وجود باقی از مرتبه خفا در
محشر ظهور انگیخته شوند وحجاب کلی از پیش برخیزد واز جمله اتصال وشک نیست در آنک نهایت جمله احوال اتصال محب است
بمحبوب وآن بعد از فنا وجود محب وبقا او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفنا وحال الفنا امکان وصول نبود وقسم است شهودی
ووجودی اتصال شهودی وصول سر محبست بمحبوب در مقام مشاهده چنانک نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهده
الاسرار واتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصافش بدان ومراتب آنرا نهایت نیست چنانک
کمال اوصاف محبوب را غایت نیست والله اعلم **فصل ششم** در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک بدانک
لفظ وقت را صوفیان بسه معنی اطلاق کنند اول بمعنی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور وصاحب این
وقت ... حال خود بیند صحت آن حکم کند واگر بر خلاف این بیند آنرا محمل داند واین قسم سالک را ... غیر سالک

تواند بود دوم بر حالی بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب درو نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و میعاد حکم خود
کرداند و این وقت خاصه سالکانست و انچه کفته اند الصوفی ابن وقته باشارتست بابن وقت و بعضی کفته مراد ازین وقت
باید چیزی اختیار کند از اوقات برتر یا اعمال بود بدو نسبت با حال او و انچه کویند الوقت سیف مراد انست که چنانکه شمشیر را دو
صفتست یکی لین و ملاست دوم قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و بر موقع رود از ملاست او زخمی بدو نرسد و هر
که درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف دوم قهر هر که با او موافقت کند و میعاد حکم او
کردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش کیرد و خواهد از حول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او کرده و بعضی کفته
مراد انست که وقت با امضا و اجرا مراد حق سبحانه و تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب باید و انرا بمقتضا حکم او قطع کند مانند
شمشیر چیزها را قطع کند سیوم بر حالی که متوسطاست میان ماضی و مستقبل چنانکه کویند فلان صاحب وقتست یعنی
اشتغال باداء وظایف زمان حال و اهتمام بحری که اهم و اولی بود دران زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و
اوقات را ضایع نمی کذارد و اکر کویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی هم خوب باشد و انچه کفته اند درک وقته فوقته
وقت و من ضیع وقته فوقته مقت اشارت بدین وقتست و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام مشاهده و تواتر و تعاقب امداد
ان که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیوة قوالب بدان مشروطست و
همچنانکه اکر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح ان از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اکر یک لحظه مدد
شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی و جمع
عبارتست از رفع مباینه و اسقاط اضافه و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و تفرقه عبارات از وجود مباینت و اثبات عبودیت
و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس
سالک باید بعد از وصول بمقام جمع بعین جمع بود و بقالب که الت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت
حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت از و و اسما داصحاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات ان
و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیوم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک اید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انکاه
تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات شد و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود
و صفات نزدیکتر از ذات پس شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد
واردیست که از حق تعالی بدل اید و باطن را از هیبت خود بکرداند بواسطه احداث وصفی بهجوم حزن یا فرح و جنید رحمة الله علیه
فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد انست که جمله اوصاف واجد منقطع کردد در حالتی که ذات
او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر کفته اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و وجد انست که هستی واجد در
علبه نور شهود موجد غایب و ناچیز کردد چنانکه جنید فرموده **شعر** وجودی ان اغیب من الوجود · بما یبدو علی من الشهود
بس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب
اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه ان رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب کردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر
و تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون حرم غیرتست مبالات ننماید و مثل
سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی کفته عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود و صحو عبارتست
از معاودت قوت تمییز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و ذوق عبارتست از اوایل ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول
واردات ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل

شرب و صاحی را اهل ری و شهود عبارتست از حضور دل و هر چه دل حاضر انست شاهد انست و ان حضر شهود اوست اکر حاضر
حق باشد شاهد اوست و اکر حاضر خلق باشد شاهد ان و متصوفه شهود را شاهد خوانند بسبب انکه هر چه دل حاضر او بود ان
حاضر دل باشد و هر کاه که لفظ شاهد و صیغت واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هر کاه که شواهد کویند بر صیغت
جمع مراد خلق باشد و اهل شهود در طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و تجرید عبارتست از ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی
اعواض اخروی و دنیوی باطنا و تجرید حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که
بظاهر عرض دنیا را بکذارد و بباطن بران عوض عاجل یا اجل طمع دارد بحقیقت از ان مجرد نکشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره
بوده و تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت ان بمشاهده نعمت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید
ترک توقع عوض است لازم حال تفرید بود چه هر کاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی دانند فعل خود بدان توقع عوض نکنند
و محو پیش ایشان عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات اشارت بتحقیق ان بعد از محو و محو و اثبات مضاف اند بمشیت ازلی متعلق
بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی ان محو صفات ذمیمه و احوال بهیمه است و وسطی
ان محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و قصوی ان محو ذاتست در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیکر
نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا انست که بقا بعد از فناء ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات
بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را همچنین فنا که
افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو ان موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه
فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیکر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی
میان این الفاظ فرق کنند و کویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو اثار صفات و ذات
و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور ان و مادام تا شخصی از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب
نرسیده او را صاحب تلوین نکویند چه تلوین بحسب تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات
از حد تلوین کذشته باشند و بمقام تمکین رسیده · **فصل نهم** در خلوت و اداب و افعال آن بدانکه چون حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام بواسطه غلبه محبت الهی و غلو اشواق بمناجات حق از خلق عزلت جستی و کاه کاه بغار حرا رفتی و
انجا بذکر و تعبد شبها کذاشتی تا غایتی که قریش کفتندی ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدا بخلوت فرموده اند تا در کوره
خلوت نفس او باتش ریاضت کداخته شود و از آلایش طبیعت صافی کردد و تعیین آن باربعین مستفادست از انچه رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات وصل و انقطاع
موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی انجا که فرموده وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون
موسی را از برای استعداد قرب و مکالمه حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک طعام و شراب چهل شبانروز احتیاج بود دیکرانرا احتیاج
بدان طریق اولی بود و اما وجه حکمت در انکه شریعت از جمله معنی میقات را باربعین مخصوص کردانیده امری غامضست و اطلاع بران الا
انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی کفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان کرداند
اصل او را از خاک کردانید تا مناسب این عالم باشد و ان را چهل شبانروز تخمیر کرد چنانچه فرموده خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا صباحا ازان اشارت بوجه صنعی دروی که تعلق سبب کرد بدین عالم و هر تعلقی او را انشاء چهل حال در عجاب شد و
هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب تراکم شد و بعد از حضرت فناء ملک

وصلاحیت حالت این عالم دوی تمام شد بس حکمت در تعیین جهل صباح جهت جهل کاشرح تبع منکشف شود و از آداب خلوت آنست
و تخلیص نیت از شوایب طلب اعراض دنیوی و اعراض اخروی کرده از سر صدق و ضراعت متوجه قبله جنبیده تا توانند در حالت جلوس
برسمت تشهد بوده و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول علیه الصلوة والسلام انجا حاضر باشند و قائم احرام
واجب مقید بوده و بیوسته باندرون خالی باشد ظاهر و باطن در حیث عبادت و نعت عبودیت و کسی که موافقت احکام الهی مستعد
نزول فیض باشد کرده و اهل خلوت را گاه گاه در اثنا ذکر و استغراق در ان حالی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از
حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه ان را واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور نیز امکان غایب
شوند این معنی دست دهد و ان را مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یکی کاذب
نباشد و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرد سر از ملاحظه اغیار

فصل دهم در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب
لاهل الحقایق مباح لاهل النسک والورع مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ و اکثر علما دین بنا بر انکه این رسم در عهد خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام و زمان صحابه و تابعین معهود نبوده انکار کرده اند و از بدعت شمرده متصوفه گویند بر تقدیری که از بدعت است
چون لازم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی انکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات از کثرت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یابسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری
گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار بهیجه مسموع افتد بواسطه ان کلال و ملالت ایشان مرتفع شود
و دیگر باره از سر جدت شوق و حدت شعف روی بمعاملات ارند دوم انکه سالکان را در اثنا سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلا
صفات نفوس و نعمات و حجب بسیار واقع شده بدان سبب مدتی طرق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سوز اشتیاق
شعاع پذیرد و شاید که بواسطه استماع الحان لذیذه با غزلی که وصف الحال ایشان بود حالتی غریب تحریک دواعی شوق و تهییج
لوازع محبت بود روی نماید ان و تفقد ما حجبه ان پیش برخیزد سوم انکه شاید اهل سلوک را که منتظر حال ایشان زیادت ترقی کرده
باشند در اثنا سماع سمع نوع مفتوح گردد و لذت خطاب ازلی و عهد اول یاد آید طایر روح بیک نهضت و نفضه غبار هستی و نداوت
حدوث از خود بیفشانند و از جمیع غواشی مجرد گرده و بیک لحظه چندان راه قطع کنند که سالها بسیر و سلوک غیر سماع نتوان کرد اما این معانی
بر تقدیری صورت بندد که بنا سماع بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانیه و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون
شایعست که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجدانست و بعضی را کم کردن بازار شیخ و ترویج متاع بضع و جمعی را میل برقص لهو و طرب
و عشرت قومی را رغبت بتماشای منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در ان مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین ضلالات
و معصیت است بنا بر یکی از ین مقاصد بود طلب مزید حال و صفا باطن و جمعیت خاطر از ان متعذر باشد و احتراز نمودن از ان
اولی بود نقلست که جنید رحمة الله علیه در آخر حال از سماع اعراض نموده بود از و سوال کردند که چرا سماع نمی کنی گفت مع من کنند
گفت تسمع لنفسک گفت عن و این قول اشارتست بدانکه سماع با یاران هم درد باید کرد و ان کسی باید شنید که صاحب درد بود و ان هر
صدق و ارادت گوید و این هر دو در ان زمان عزیز مفقود بود فکیف در این زمان پس اگر کسی را سماع برین وجه دست ندهد ترک آن بطاعت
دین را اولی بود و شک نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای الهیست و در تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد
بیان زیادتی آواز خوش است و چه عجب اگر روح انسانیه با استماع اصوات طیبه و نغمات مشابه النداء و استرواحی یابد و حظی
انکه شتران بنغمه حدا بارهای گران را بآسانی کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که با آواز خوش ملتذ نشود دلش مرده باشد یا حس
باطنش باطل گشت انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون **بیت** هر کرا این ذوق نبود مرده ایست

که هیچکس ندید والسلام گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار باشد گاه آوازی میشنود و اضطراب
و قلق در نهاد او می افتد و از و حرکات غیر معتاد ظاهر می شود گفت چون حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم
خطاب الست بربکم می کرد حلاوت ان خطاب و عذوبت ان کلام در مسامع ارواح ایشان ماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش شنوند
لذت ان خطاب یاد آید و بذوق ان در حرکات آیند و قول ذوالنون مصری که الاصوات الطیبة و الاشارات الملیحة مستودعها عند
کل طیب مطابق این تحقیقست و سزد که بر قیت حاضر حق بود والقاسم گفته اند او بر ما آوازی شنیده خطاب الهی فهم کند چنانکه گفته اند
و نقلست امیر المومنین علی علیه السلام بانگ ناقوس شنید و جمعی در حضرتش بودند پرسید که میدانید که او چه می گوید گفتند نه فرمود
می گوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع بعضی انها باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند
و بنا بر ان گریه آغاز کنند و نعره ها زنند و جامه چاک کنند و بعضی انها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر ان در
طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود علیه السلام مثل این منقولست و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور
مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوب نفسانیه بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون حضور
ظالمان و اشراف زنان از ان اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد و همچو منکری که اورا ذوق سماع
نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و تواجد
کاذب وقت بر حاضران مشوش کند احتراز نمایند و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را
از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند و تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و بالجمله
لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکثرت قرار در حیق حال تسا کر نمایند و اگر اثری از ان با اظهار کنند خود عین نفاق و محض
گناه بود والله اعلم بالصواب **فن دهم** از مقالت سیوم در علم حقیقت که معرفت حقایق است بطریق افاضه
و اشراق و این قسم را متصوفه پانزده علم نهاده اند چنانک در صدر کتاب بران اشارت افتاد و ما انچه خلاصه مجموع باشد در دوازده
فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه
معرفت باصطلاح اهل حقیقت بازشناختن معلوم مجملست در صور تفاصیل و از ینجا لازم آید که علم متقدم معرفت بود و مرتبه او پیش
از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن انکه امراض چند قسم اند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات هر چه و چیست انرا علم
طب خوانند و باز شناختن هر مرض از ان در وقت معالجات بی توقف و در دقیق و تدبیر ان کما ینبغی معرفت طب و باز شناختن این بحکم
در رویت تعرف و غافل بودن از ان یا سبق علم سهو و نسیان پس معرفت نیز علم کمال بود و علم نیز معرفت و بال و معرفت الهی را مراتب
است اول انکه هر اثری که بیابد از فاعل مطلق داند دوم انکه هر اثری را از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجه کدام صفتست
سوم انکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم انکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت
بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا
ایضا گفت هو العارف والمعروف و جنید انکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر [illegible] شود و
حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف بر خیزد و این معنی را که تقریر کرده شد هم علم معرفت [illegible]
بمعرفت امری و صفاتیست و تقریرا از ان قاصر که دارد دانند و توحید پیش ایشان اسقاط اضافات [illegible] صفات تجردست
و مراتب توحید چهارند مرتبه اولی توحید ایمانی که اعتقاد دست بمبدات واجب الوجود و وحدانیت [illegible]
او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم ان برسید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات والتحیات و تصدیق با مامت
ائمه معصومین و خلفا راشدین و بجمیع انچه قرآن بران ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر ان و مایه این توحید خلاص است

از شرک جلی و اغراض دنیا که اهل اسلام مرتبه دوم توحید علمی و عبادتست از انک موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس جمله ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال او ناچیز مدوم ذاتی و صفتی
پرتوی و فروعی از نور ذات و صفت او و این توحید مستفادست از باطن علم که از اعلم یقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل
خصوص اینست مرتبه سیوم توحید حالی و آن عبارتست از انک حال توحید وصف لازم موحد کرده و جمله ظلمات رسوم وجود الا
اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شده و نور علم توحید در نور حال مستتر و مندرج کرده چنانک نور کواکب
در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق کرده که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت وجود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق شود و منشا این توحید نور مشاهده است و منشا توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر
از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم
مرتفع کرده بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و سبب وجود اندکی از رسوم در توحید حالی آنست تا صدور
افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و ازین جهت حق توحید در حال حیوة چنانک باید گزارده نشود چنانک گفته اند التوحید غریم
لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی مرتفع کرده و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع کرده و در حال منطفی شود و در این
مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست و مرتبه چهارم که آن را توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة
لم یکن معه شیء و یبقی موصوفا بها الی الابد و یبقی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الخلق او لم یعتبر و این توحید از
وصمت نقصان بریست و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفایزین باعلی مراتبه المخصوصین باوفی مواهبه
بمحمد و آله و صحبه

فصل دوم

در حقیقت نفس و معرفت آن که تمام معرفت الهی حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان
مربوطست بدانک نفس پیش متصوفه خلاصه اجزاء ترکیب بدنست که باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود
و نفس را تربیه کرد اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد فرید کا خود را بصفت ربوبیت
بشناسد بنابر انک نفس هوست بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عظمت و کبریائی و جباری و علو
و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود
که این جمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و مذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج و اعتراف بجهالت
نیست مرا یقین گردد که خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزاء وجود
بشناسد و مجموعه ملکی و شیطانی و حقایق جسمانیه و روحانیه را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را
با جمیع اجزاء مجموعه موجودات روحانی و جسمانیه ملکی و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانک روح جزوی و
قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج شد روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظمست و نفس
کلی و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد محاط و محوی بیند و شک نیست در انک چنانچه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذرست شناخت
نفس بجمیع صفات هم متعذرست و نفس را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بواسطه معنی اسمی باشد چنانک تا ولایت
وجود در تحت تصرف و استیلاء او بود و در مستقر طبیعت راسخ و همچنان که روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند
و چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض شود و نفس بر قطاعات و اشیاء او مستعلد کرده اما متنزل از انواع صفات تانی و تمرد و
استعصا او بقیه مانده باشد چنانک بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و از او اخ چون انواع ذکر انشت

بکلی از و منتزع و مستاصل کرده و از حرکت منازعت با دل طمانیت آید و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند
و از صفات ذمیمه که بعبودیت منافیست بنا بر انک نفس پیوسته خواهان او بوده که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مراعات جانب
درگاه او ننهد و بکلی مطاوعت و انقیاد دعوا بر میان نهد و دعوی در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه
و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد و محبت الهی چنانچه قال ابو الحسن الخراز النفس باطنها موافق ما شد و غیبت و حضور او هم
پیش او یکسان و در مواجهه اخلاصا بصداقت کند و در غیبت بخلاف آن کند و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق سیوم ریا و هو
نفس در بندان بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه بنده حق سبحانه و تعالی انچه مذموم بود و نمی
مرجبد اظهار جمیل و اخفا قبیح او بجز بدیده قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او صفت مراییان
مخفی نکند بلک قبح بر تقبیحش زیادت شود مثلا اگر عجوزی کریه منظر خود را بجامه های فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید فعال را آن
زینت خوب نماید و نپندارند که آن چیزی ذاتیه و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ربوبیت بزیره
پیوسته خواهد خلق را در اوامر و نواهی او مطاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از نهی خایف و پریشان باشند و در
جمیع احوال و اموال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانک حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبت می نماید و این معنی دعوی الهیت
و منازعت ربوبیت است و این صفت از و بر نخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب خود بینی بعنوان نفس بمحاسن صفات خود به
عین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اگر چیزی از و بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غرق منت خود
داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محل اعتبار نیارد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانک رسول علیه
الصلوة و السلام فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس صنم و النظر الیها شرک و النظر
فیها عبادة و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک که جلب در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات
زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی کرده و حسد از و تولد کند
زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و خواهد از کسی چیزی صادر شود بس همچنان بود که بخل بمال دیگران
و چون این معنی قوی شود حقد بدید آید بس هر کرا باخود در نعمتی مساهم یا مساوی ماند یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته
خواهان بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بقلبه نور یقین هفتم شره و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی
بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ بر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت از و بر نخیزد الا بتقوی هشتم
طیش و سبکساری که نفس هیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی توقف و تثبت ننماید و خواهد
که فی الحال استیفا آن کند و بر اتباع مراد منازعت و مبادرت نماید و این صفت از و بر نخیزد الا بصبر نهم سرعت ملالت زیرا که نفس
از چیزها زود ملالت آید و طلب کاذب او را چنان نماید که اخلاع او از امر حالی و اشتغال بان سبب قرار و جمعیت و استغنا او خواهد
شد و بدانکه دلالت امثال این ظنون بر ترکها او را بعد مظنون بر سانند در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ندرت بکیاد بر مرادی ظفر یابد همان چیزی که مرغوب الیه او بود بعد از آن مهروب عنه کرده و ازین بلا خلاص صورت نبندد الا
باقامت وظایف شکر دهم کسالت که نفس چنانک در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت بطاعات و عبادات
کسال و متوقف باشد و این صفت از و بر نخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات شریعه که بروق و پیوسته جیلی اگر مبادا مانع
و استقصا اوست از انواع کند و او را در قبول اوامر و اجتناب احکام نرم گردانند و این ده صفت امهات صفات شده و دیگر صفات
برینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمال معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول نفس
بعینه ببیند او را بتفصیل و تمیز باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و اگر در اول وهلت از آن غافل بود اما تا ملی اجمالی

بران مطلع شود و بازشناسد و از آن چیز کند او را عارف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل
خوانند **فصل سیوم** در صفت روح قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دنیه ملائکه پایه
معرفت روح و درک ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکنه عقول و فحول بدان مبین نکرده و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب
و امنا اسرار غیب بعد از خرق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بیان اشارت از آن عبارت نکرده اند
و شریف ترین موجودات و نزدیکترین شهود به حضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آن را بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت
فرموده و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة حقیقت روح بوده
شیئه قدیمه او را از عالم امر بجلالت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرموده و او را بتصرف
در ان مادون کردانیده و از بحر الجموع بحری عظیم بروی گشوده تا پیوسته از واستمداد فیض جموع می کند و بر اجزاء کون افاضه می نماید و صورت
کلمات الهی را از مترجم یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است می رساند و از عین الجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد
وجهت کرامت او او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جمال و جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت ان
نظر اول عقل نظری و نتیجه او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی و سر فیضی که روح اضافی از عین جمع
استمداد کند نفس کلی را قابل کرده و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف
نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و رسم تعاشق و تلاحق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات الوان
موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح را که خود هی دا فی ید
بی واسطه امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از انست الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین و چون لابد است پس خلیفه مستجمع اوصاف مخلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت اتخاذ خلیفت جمیع
اسماء و صفات جمال و جلال خود بپوشانید و در مسند افرینش بکرم و ممکن کردانید و روح اعظم هرچند بحکم اول ما خلق الله تعالی
نوری و فی روایه روحی یا چنانکه حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بذات
تا جمیع دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بنقطه ابتدا ملحق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد و جمله اسماء و صفات
الهی در و منجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلافت آدم در ملأ اعلی منتشر گشت و بر منشور
خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای کرامت او آیه و علم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و ازنه
تسخیر واعنه تدبیر در قبضه تصرف او نهاده و ملائکه را بسجده او فرموده چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود بنا بر آنکه بعضی از ایشان
مظهر صفت جمال بوده اند و بعضی مظهر صفت جلال و بسبب آدم جامع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب بود
و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب
و تولد اولاد آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تا پیرا ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان
بصورت آدم و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات در ظهر آدم ودیعت بوده اند بواسطه
ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند و الله اعلم **فصل چهارم** در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه دل پیش
اهل حقیقت عبارتست از نقطه دایره وجود او در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وی بهم پیوست و مبدأ نظر
در و بمنتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی برو متجلی شد و او را بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و تربیة در مدارج کمال
قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او را نامتناهی و تقلب و تربیة قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی
بی نهایت بود و اوصاف و احوال او در عد حد و حد عد نگنجد هر که در تعدید و تحدید آن تحریر نماید که حقیقت در نکرده تعیین بماند جز

تعیین حد ادراک و تعیین حسب استعداد خود از آن موانند چند هزار غواص که در بحار معارف در معرفت دل غواصی کرده اند هیچ کس
بقعر او نرسیده اند و استقصا کم غرایب او نکرده اند هر کس از وی اثری یافت از آن خبری باز داد و ما که او را کوهری نفیس یافتیم
اثنا در مطبوع عرض نهاده عرش رحمان معتدل و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر
و محب و محبوب آکه و حامل و محمول اسرار ذات و لطف الهی جمله اوصاف و مراد از ازدواج روح و نفس و منشئ وجود او و غرض از
ملک و ملکوت مشرع نظر و مطرح شهود او صورت او از عین عشق محض و بصیرت او بود متقدم چون نفس از روح جدا گشت
عشق از طرفین پدید آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت و بر منع
تعدی بایستاد تا اگر برزخ ایشان با یکدیگر تعدی نرود مانع گردد و دلیل برآنکه صورت دل از عین عشق پدید آمده است در کجا
حالی چند با او در آمیزد و سکاخی یا بد بلدها وی در هر کز منظوری رحمش بند و دلارامی نباشد وجود او بعشق قایم است و وجود
عشق بعد دل و وجود ایشان بر مثال عرش رحمانست چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر قلب عرش اصغر است در جمله
احاطت عرش مندرج اند چنانکه محویات ارواح در تحت روح اعظم و محویات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی
صورت او از مضغه صنوبریست که در جانب ایسر بدن مودع است و حقیقت او آن لطیفه ربانیه که یاد کرده شد و میان حقیقت
و صورت او نفس انسانیه متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف
مطلق منافرت بود نفس انسانیه که روئی در عالم لطافت دارد و روئی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه شد
تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت وجه لطیف آن را قبول کند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل رساند
و از و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از و بحمله عرش رسد و بواسطه
ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دلها چهارست اول دل پاک و روشن که
در و از انوار ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل مؤمن است دوم دل منکوس که بر او کفر نفلی بود و آن دل کافر است سیوم دل
معلق مترجح میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که در وجهی از وی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان
در و از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق در و از عالم خبث و الایش بر مثال قرحه که مدد از قیح ماده
پس هر یک از این دو که بر و غالب شود حکم آن گیرد و بنای آن تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح کار جاذب عطارد
و مانع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و حیثیه درین مانع و جاذب باشد گاه روح غالب شود
و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب گردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان می کشد و دل پیوسته تابع از طرف
بود که غالب کرده تا انگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بمتابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در
رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالشکرش مغلوب کرداند و از نشیب تراخ ایشان بر کشد و از مهبط
حدوث بمصعد قدم ترقی کند بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلوب قلب
لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بوده و انگاه نفس نیز
در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون اید در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد این چنین دل دل مؤمن است
که بکلی از شایبه شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله جانب نفس منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلیه در رسد و روح را مخذول و نفس را
منصور کردانند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس اید و نفس
در زمین طبیعت متاصل و راسخ کرده و این چنین دل دل کافر بود و اگر منفذ نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و جاذب و مانع باقی بود
و دیگر جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود و میل و پیشتر نفس باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد

و با جانبین متمایل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا جانبین علی السویه باشد و در وهم ایمان موجود بود وهم کفر و این دل دو روی دارد در
یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل پنجم** در حقیقت سر و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف
روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نیز از جمله اعیانست ملک ان
جمله معاینست و مراد از و حالیست مستتر میان بنده و خدای تعالی که غیری را بران اطلاع نیفتد و گویند بنده را با حق سریست و سر
السر آنست که از او اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدا و بنده بران اطلاع
ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان شمرده اند بر آنند که سر فوق روح
و قلب است و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف آنست که سر امریست و رای قلب و روح بنیست و کثرت
سبب تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بوده که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و تقیید وصفی زاید بر معهود
یافته اند گمان برده اند که مگر غیبی دیگرست ورای روح که بریشان پوشیده مانده و آن عین روح است مشغف بوصفی غریب و سبب اشتباه ان
طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهاده اند آن بوده که دل را در نهایات ادراک که بکلی از دل استراق تنسم را ترک کرده و از تعلقات
مواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد بوصفی غریب یافته اند و بریشان مستبهم بوده تصور کرده اند که مگر غیبی دیگرست
ورای دل و ندانسته اند که آن خود عین دلست لیکن بوصفی دیگر غریب دیگر خریب الاکتساب کرده و بعضی دیگر کفته اند سر معنی لطیفست
مکنون در ضمیر روح و عقل را تشبیه ان نهند که مادر شوید آدل و زبان را تعبیر از ان سعیره و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان
روح و مفسر سر اوست سر معنیی روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و مفاوضت با دل
درمیان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تعبیر آن با دل تقریر کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح ان بود که عقل از تعبیر آن
با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل ان بود که زبان از تعیین آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تعبیر
ان مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر ان قاصر آید اسرار دل
بود که مخاطب بران اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از قدما بعضی از مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا
محروم ماندند و انرا انکار کردند نتیجه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگر چه مخلوق شریف است و در صدر آفرینش
بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالا مرتبه اوست جاولیت و تصدر او در عالم خلق است و روح
از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با جرم او اگر
چه نور آفتاب نیز نیست و لیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود و بواسطه نور عقل صور
معلومات و معقولات در دل روشن کردد **فصل ششم** در ظهور حجب روح انسانیه بواسطه تعلق و تبدل
قال النبی علیه الصلوة و السلام ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانیه را از قرب حضرت عزت
بعالم قالب و ظلمت تعلق موجود شد بر حسب هر عالم که برو بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون بعالم
جسمانی رسید هفتاد هزار حجاب نورانیه و ظلمانیه حاصل کرده بود حجابهای نورانیه از عالم روحانیه و حجابهای ظلمانیه از عالم جسمانی چه لطافت او بدین حجب
و در هر عالم اگر چه منافی اوان الفت کمال است اما نسبت با حال تحریک روح او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و
مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محجوب ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد
و با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود و در این نور چند مختصر بواسطه حجب آن حالت را بکلی فراموش
کرد چنانکه هرچند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه با آنکه چنین مبتلا شدی چنین فراموش کار نبودی و آن احوال انبیا بدین
زودی یاد باید و جثه تبدیل نکردی و ازدرابنا بر آنی سابق نه با حضرت طلب یافته بود و نظم ایشان نهاده اند و از دیست جود قا ابرد

از وطن سابق بر وجود آدمی خبر دهد و با بنام ایشان خوانند لقوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و بوقت
بدین عالم بهوت دان انس و قرب فراموش کرده بود دیگر مناسبات بدو نهاده و نسیه یا ایها الناس و رسول علیه الصلوة و السلام ان
انجا فرموده و ذکرهم بایام الله یعنی جمعی را که بمرور زمان بدنیا مشغول اند و زمانی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بوده اند یاد ده تا باید
که نوازع شوق آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد ایشان اصلی وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون مرتبه محبت
آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیاده
و اگر از وطن اصلی در گذرد مرتبه عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه و دخول قدم نهد درجه عیانست
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد ازین نه حد و صف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ما وراء و هم محجة شتی ما وراه و اگر محبت آن وطن
اصلی در دل او نجنبد و تصد مراجعت نکند و دل در شغل این جهان نهد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان بعد
ماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از وضع حجب ابتلا تا سلسلی آدم و استظلام عالم بود چه اگر حجب دامن گیر نشدی
قیام بامور دنیوی و التفات بعالم سفلی مرکز صورت نبستی چنانچه مشاهداتست که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش
برداشته بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب را پرداخته تا از فرط غیرت در عالم حجرات
افتاده از دنیا و ما فیها اعراض نماید و از قید عبادت و تکلف خلوت خلاص یابد **فصل هفتم** در ظهور عوالم مختلفه
از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما
انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض
لایات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که از ان عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک ظاهر این جهانست که
از ان عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیزی انچیز است که آن چیز بدان چیزست صوفیان از ان آن و دیگران جان خوانند
مثلا ملکوت ایشان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات را مخدرات نی شمار نیست اما مجموع ان در اصل بدو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس
و عالم ارواح بر دو نوع است علوی همچو ارواح انسان و ملک و سفلی همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوع است علوی همچو نفوس
اجرام سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثوابت و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و همچنین هر عالم ملک را در
مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک اینها را عرش تا ثرای عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آمده در شده هزار حصر کرده است و در
بعضی هشاد هزار و در بعضی سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک از ان و کنه حقیقت او بجز ذات باری تعالی و تقدس
دیگری نداند و هو قول عز من قایل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما ان جمله در دو عالم خلق و امر مندرج اند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین **فصل هشتم** در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی
ما یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از وی محو شود
قابل ظهور انوار غیبی کردد و چندانکه صقالت بیشتر انوار خوبتر نماید و ان انوار در بدایت حال بمنزل حال را در تصرفی باشد بر مثال لوامع
و شموع و مشعله و اشباه از و خود نماید و بعد از ان انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از ان بصورت قمر بس بصورت
شمس و انکه انوار مجرد از خیال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را در ان مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت بندد بس
ف رنگی و شکل وی کیفیت و هستی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک
کند چون با روحانیه صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید ان اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار
بجملگی بر وی کارست و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه انکه منشا مشاهده آن بسی و لیست

ازان

لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و از آن انوار بعضی بشکل امور سفلی نماید همچو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل
و مصابیح انرا انوار ارضی خوانند و بعضی بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر منشا بعضی ازان
ذکر باشد بصورت بروق نماید و اگر منشا بعضی ازان معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید چنانک در مناجات حق تعالی فرموده الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت او زجاجه کاوست و نور عرفان او بر سالک را بصورت مشکوة
ظاهر شود و اگر منشا بعضی ازان روحانیه بود به بر سما قلب بقدر صفاءات قلب ظاهر شود مثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر
آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه
باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانک صفا زیادت تر گردد
درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکجا مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار
صفات حق عز و علا از پس حجب روحانیه عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا آن چنانک ابرهیم را علیه السلام چون اول بقدر کوکبی صفا
یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد فلما رای القمر بازغا و چون
آینه بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت انجه دم بدم مشاهده می شد عکس
پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن هنوز از پس حجب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت
و او می گفت لا احب الافلین اگر گویند که مشاهده ابرهیم علیه السلام مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون
آینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس
در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود
الله نور السموات والارض و بحقیقت چشم ان دولت و نماینده حضرت عزت چون معرفت هذا ربی حق باشد و دل قابل ذوق بود
غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شده و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شغاف کرده و بحکم اناه چون در خود نگرد همه حق بیند دعوی
انا الحق کراید و اگر حجب بکلی بر خیزد و مقام شهود حق بی واسطه میسر شود ذات موجودات همه او نماید لاجرم زبان به ما فی الوجود سوی الله
بگشاید و نورها در هر مقامی مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق
مبتدیان متصوفه پوشند لسان این مقام است و بیش ازین طایفه لباسی و رنگ و صفت مقام نپوشیدندی و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور
روح زیادت نور سرخ مشاهده و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد بادید اید و چون ظلمت نفس نماند نور سپید ظاهر شود و چون نور
روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید اید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس بر نور
روح اندازد مشاهده با فوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید انجا نه رنگ ماند و نه شکل نه طلوع و نه غروب
و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لیس عند ربک صباح و لا مساء و ابتدا انوار صفات جمال که از عالم لطف است در مقام شهود ازین
نوع تصرفات فنا آشکارا کند که شرح رفته شد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خدا و بدئیت فنا الفنا اقتضا کند و بیان آن شرح
حال آن ما خبر حداان عیانیست نه بیانی و اول مرتبه او نوریت محق که خاصیه لا تبقی و لا تذر دارد و بحقیقت بعث دوزخ از پرتو
آن و چنانک انوار صفات جمال همه مشرق اند انوار صفات جلال محرق باشد و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و این معنی از
ادراک عقل بیرون نهم عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و انچه از رسول علیه الصلوة والسلام نقل کنند فرمود دوزخ را چند
هزار سال بتافتند تا سرخ شد پس چندهزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت و چندهزار سال دیگر بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه است اشارت
بدین معنی و ازینجا که حقیقت وحدت و یکتایی است چون نظر کنی همه جا در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر است
در مکاشفات و انواع **فصل نهم** هر چه او نشان هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست بس **شعر**

آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که پیش ازان بر آن وجه مدرک نبوده باشد هرچند در عالم
انسان مشاهده در ادیده و ادراک حقایق و مشاهده در عالم انجسمانیات و روحانیات تواند که موجود است اما اهل حقیقت مکاشفات
بران بمعنی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک آن کرده باشد و تکرار نیست و انکه چون سالک صادق بجذبه ارادت از تتبع
طبیعت روی بقضای شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بپیماید از حجب حجاب از حجب مشاهده در کار نه
لکن کند اورا دیده مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشفت نظر او کردد و بقدر رفع حجاب و صفا عقل معاینه معقول
روی نماید و با سرار معقولات واقف شود و انرا کشف نظری خوانند و برو زیادت اعتمادی نباشد چه هرچه در نظر آید با رقم
نیابد اعتماد را نشاید و الزنادقه و فلاسفه چه بر تجرید عقل ادراک معقولات کاشفند و غره آن صرف کردند در ین مقام بماندند
و از وصول مقصد حقیقی محروم ماندند و حقیقت چون نقص داعیه شان خطا تواند دید مدرکات محروم افتادند و انکار انبیا کرده
در تیه ضلالت کم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات قلبی پدید آید انرا کشف
شهودی خوانند انجا انوار مختلف کشف شود و بعد ازان مکاشفات سری که انرا کشف الهامی خوانند و درین مقام اسرار آفرینش
و حکمت وجود هرچیز ظاهر و مکشوف کردد و بعد ازان مکاشفات روحی که انرا کشف روحی خوانند تعوی نماید و در مبادی این مقام
درجات جنان و مشاهده رضوان و مشاهده ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی کردد و از کدورات حجابیه
صفات یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده کردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانک از ابتدا
آفرینش موجودات و مراتب ان کشف نظر او شود و بر انجه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول علیه الصلوة والسلام
ازانجا فرمود لا تدعوا رو سکم فانی اراکم من امامی و خلفی و بیشتر خرق عادات که انرا کرامات گویند از اشراق بر خواطر و اطلاع
بر مغیبات و عبور بر آب و اتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید اید و این معانی را بس اعتباری نباشد بحقیقت زیرا اعتباری
نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانک رسول علیه الصلوة والسلام از ابن صیاد پرسید ماتری قال اری
عرشا علی الما فقال علیه الصلوة والسلام ذاک عرش ابلیس اذ و مثل آمد که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد
و حقیقت کرامات جز اهل دین را نبوده اند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی باز دید اید زیرا که روح کاو در مقامات
مت اما خفی روح حاصل است که انرا نور حضرتی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانک فرمود کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی
نور خاص حضرت بعضی از بندکان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانک دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد
یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح کرده و بدین روی که در عالم
ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن می رساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد
استفادت فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق ان فیض بدو می رساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و
روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت کرده و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند و
حضرت عزت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید اید و اگر بصفت جلال مکاشف کرده فنا حقیقی و علی هذا بقیت
سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و نا بیست در عبارت نکنجد و اشارت بدان صورت نبندد جعلنا الله من الفایزین به
فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و عین روح را نیز تجلی بود
بس هرگاه که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چندین در غلط افتد و بسی از روندگان درین مقام مغرور

شود و پندارند تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری خلاص یابد و فرق میان تجلی روحانی و
تجلی ربانی بدو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز
کم شود و از تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد دوم آنکه تجلی روحانی
صفت حدوث دارد و آنکه در وقت ظهور دلالت بشریت کند اما چون او را فوت افتاد باشد میزه آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت
معاودت کند و کار بود نفس را از تجلی روحانی التی دیگر حاصل شود از علم و معرفت و مکر و حیلت و تحصیل مقاصد پس ازان نتوانه
باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی او حکم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا در هستی جاء الحق و زهق الباطل تدکدک
طور نفس و زهوق صفات باطلت و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را علیه السلام
بوده او صعقه و از کوه تدکدک حاصل شد اما وجود موسی باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت بود و نه ربوبیت بود و داند است نودی از هستی
موسی اثر ماندی و تجلی الوهیت محمد را علیه الصلوة والسلام بود تا جملگی هستی او تاراج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس دیگر را نیا میسر نشد و اما تجلی صفات هم
بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات
ذاتی باز بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که خبر مجرد ازان دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی
زیادت بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتیه پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر
بصفت واحدی متجلی شود همچو ابو یزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مجرد ازان دلالت کند بر معانی زیادت
بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم نیز واسطه منکشف
شود آدم را علیه السلام در وقت الزام و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول علیه الصلوة والسلام
و بیک اشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را بهزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر
بصفت حیوة متجلی شود بکسوة حیوة باقیه ملتبس گردد همچو خضر علیه السلام و اگر بصفت بقا متجلی شود ابابت انسانی برخیزد
و صفات ربانیه ثابت گردد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت

شعر

بینی و بینک انی زاحمنی فارفع بجودک انی من البین این تجلی درخواست کرده و اما صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و
اماتت و اگر بصفت رازقی متجلی شود با او خطاب کنند و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی
متجلی شود گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فخذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود بهر که نظر اندازد
در حال هلاک کند چنانکه ابو یزید بسطامی بیک نظره بر مرید ابو تراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت و صفات جلال هم بر
دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل بر آن وجه باشد که در امانت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت
بود چون متجلی شود نور بی نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و حضور متظاهر شود چنانکه فنا
صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بقا باقی ماند و اگر در جام تجلی باقی و سقاهم ربهم یک قطره شراب جلال
از قوت ولایت سالک زبان فرو کند سطوت آن جملگی ولایت وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجه و فنا و جود هم نماند و صعقه
عبارت ازین حالت بود و اگر از صفات عظموت بود از دو نوع شود یکی صفت قیومی دوم صفت کبریا و تماری اگر بصفت
قیومی متجلی شود فنا پدید آید و بقا بقا روی نماید و حقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین مقام اعتبار ازکره و
ایمان برخیزد و دورنگی وصال بهجران نماید و حقیقت واعلم انه لا اله الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الوهیت ولایت

نزدیکی

نزدیکی و غیبت و محو بکلی از پیش برخیزد و مقر را استغفر لذنبک ای لذنب وجودک اینجا روشن گردد چنانکه وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری
چون متنفس وجودی می زاید و ابرو از پیش آفتاب حقیقی می آید باستغفار مر آن تمشیات بقیه وجودی کم و اگر بصفت کبریا و تماری
بر ولایت سالک متجلی شود باز انجا یافته بود کم کند و دهشت و حیرت قایم مقام او بنشیند علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این
جهالات بالای علمهاست و از اینجا زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاریت تجلی عام کند روز قیامت عبارت
ازان بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شی هالک الا وجهه بر نامه موجودات کشد و نیز سامع و مجیب لمن الملک در دهد و باز هم بصفت
الوهیت بحث خطاب عزت کند و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی بس دقیق است و اطلاع بران مشکل حاصل آنکه مشاهده با تجلی دید تجلی ذات مانده و تجلی همچنین و اگر تجلی صفات جمال بود مشاهده
باشد و اگر تجلی صفات جلال نیز مشاهده اما مشاهده و تجلی نیز مکاشفه شمرانده و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت آینه ذات و
صفات حق است جز آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در و متجلی شود و بهر صفت که در آینه ظاهر گردد عین تصرف پدید آید ازان صاحب
تجلی بود نه ازان آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را دیدای عکس پیش نیست والله اعلم

فصل یازدهم

در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از عنایت ازلی و تصرف جذبات الوهیت تواند بود نه بینی که چون
موسی از خود در تکاپوی رویت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول علیه الصلوة والسلام را چون بحکم سبحان الذی
اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد از قاب قوسین که اندر منزل بمقام او ادنی رسانید و سر به لباس محمدی پوشید بحکم ما کان محمد
ابا احد من رجالکم از سر وجود او برکشیده بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید
و مرکب براق قدرت اشیا نه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نماند و اینجا بر عتبه حضرت او نهمد و گم شد و عنان در میان بنده حرم که
ادراک ماراپاک من یطع الرسول فقد اطاع الله بر صاحب سعادت داد و در نهایت کار در جذب هستی حضرت خواهد بود در جذبه طریقت
و مجادلات و طریقت روحانیت او نور حضرت ربوبیت بقیه رفته است و در مجمع جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده سبحان الذی
از سرا و بیرون برد و زنده گی او بدان ذوق و آن نور ربوبیت قصد مرکز خود کند و با این ظلمت آباد عالم فنا در هیچ الف وانس نگیرد و یکدم
ترک آن شرب و شرب نگوید چنانکه اگر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل تعب کنند تنوع ازان کل جدای جوید و با آن همه آب دریا
الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بروی دریا آید و دریا را با همه در دست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن یابد روی از همه برتابد
و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آنش در یابد بینی تو نفس هستی خود بدل وجود او کند و نفس انسانیه اگر چه با دریای دنیا درد
پا میزد و نیز در حال در دو درآویزد اما روح حضرتیه در روغن صفت است بالای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت تن آنش تجلی جلال یابد
وجود خود بدل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در هستی وجود مجازی شمرده و وصول عبارت ازین حالت

فصل دوازدهم

در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید
بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بیند و آتش طلب کمال در نهادش برفروزد و آرام نگیرد الا
بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بصفت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون التفات دیگر داده با حظ از طلب مراد بازماند
اسم ارادت بر و عاریت است کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شی دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و اشتاق الیه حتی ذهبت شهوات
الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در تصرف مرتبه تکمیل و نقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و ترتیب تربیت طالبان بر بیند و این چنین شخص یا سالک مجذوب بود و از جمله مقامات و مهالک صفات نفسانیه

بتقدم سلوک در نوشته باشد و انکاه بامداد جذبات الهی بمعارج قلبی و معارج روحی کذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته ما مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از ان
منازل و مراحل را بتقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در علم باز یافته و چنانک حکمة بالغه و سنة جاریه در عالم صورت الهی انست که
وجود توالد و تناسل در تعاقب نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر
در عالم معنی هر حقیقت آدمی که از محبوبیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات
مراد را و این را ولادت ثانیه خوانند و چنانکه وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست بل واقع همچو وجود عیسی علیه السلام و در حکمت
مستبعد همچنین در وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما مرید
یعنی محب سالک مجذوب است و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک چه محب انست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق
بود و محبوب انک حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و بین محبان
در اطوار باید که بطریق ترتیب و تدرج بود تا بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدرج دولا ترتیب
کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بتقدم سیر و سلوک بپیمایند و انکاه سلوک ایشان بجذبه مبدل کردد و بسر بنظر انجا ندوی چه
بمشاهدت پیوندند و بمعاینه رسند و درین مقام مجاز منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذونت
کردانند و این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمان بود که روی در عالم
غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت می رساند و اما محبوبان
چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمع محبان در ان یک جذبه درج کرده
و در موده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقید بمقامات عوام محبان نبوده و هنوز بعالم
کشف نرسیده باشند و بر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی و طلب صفتی معین از ایشان زایل شود تا
انکاه شمس نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف
شود اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بجلکی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل مقامات بتقدم سیر و اجتهاد
بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان تکاین بود و ایشان از میان این و مراد
و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آمده مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک
هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبیه نبخشید الا او را و متابعان او را که ترقی از مقام محبی بمحبوبیه جز بکمال متابعت او صورت
نه بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در حق موسی علیه السلام
که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبیه بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام چون این
مرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت بتقدم و قرب ایام
او می رسانید و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی کردانید بعزم عالم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی
ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجه محبوبیه رسند او نیز بسبب یادیال کمال او کرده در سلک ایشان
منخرط کردد والعلم عند الله **فصل سیوم** در علم و اصدء ان عبارتست از علوم دوازده کانه که در ده فصل بدان
اشارت کرده شود **فصل اول** در علم فریضه و علم فضیلت قال طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علی
طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و این
قول شیخ ابو طالب مکی و اکثر علما متصوفه است و بعضی گفته اند که آن علم اخلاص است و چون که عبادت حق تعالی فریضه است

در عبادت هم فرض است و اخلاص در آن نیز و علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس
که ظهور ان مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفس و هرچه واجبی موقوف بود بر ان نیز هم
واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقت یعنی دانستن انک در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و کروهی دیگر گفته اند
علم حالت یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و اذواق که بدان مخصوص باشد و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت
و جمعی دیگر گفته اند علم خواطر است و تمییز میان آنچه منشا افعال خواطر بود و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و هیچ یک ازین اقوال غیر از قول
اول یاد کرده شد بسدید بی نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر جمع از فضیلت اند نه فریضه و اگر فریضه
بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را از راه محالست از برای آنکه هر وقتی
مستعد این علوم نتوانند بود و تکلیف ما لا یطاق محالست و صاحب عوارف گفته علم مفترض علم مامورات و منهیات است چه هر چه
بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن بر او واجب بود تا عمل بدو مرتب کرده و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم اند
قسمی آنکه عموم مکلفان را شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنک بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست
همچو علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن **فصل دوم** در علم دراست و علم وراثت علم دراست
علمیست که تا آن را نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد و علم وراثت علمی که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند ان ندانند و نیابند و این معنی
مستفادست ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم دراست متقدم عمل بود و علم وراثت نتیجه آن و چنانک علم بی
عمل عقیم است عمل نیز بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل منتج علم وراثت است علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف
آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویتست که بنده ظاهر و باطن خود را بصیقله تقوی و زهد بزداید تا در و
صور حقایق ایمان منجلی کردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبادتست از حقیقت زهد و
تقوی با آن منضم کردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسب معنوی که بسبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث
بدیشان رسیده و آن نسبت معنوی ابوت و بنوت است چه انبیا آبا معنوی اند و علما ابنا و اولاد و اعقاب معنوی ایشان و
ولادت دو قسم است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجساد و ارواح بشریت از مشیمه عالم غیب بفضا عالم شهادت بواسطه
آبا صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه
ارواح و معانیست از مشیمه عالم شهادت بفضا عالم غیب بواسطه آبا معنوی و بدین ولادت نسب معنوی ثابت کردد و میراث
معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم اند و ابتدا این ولادت ان وقتست که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل
آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام خبر داد از آن که لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و همچنانک ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن ولادت
معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و
محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مستوای آن پس خروج
از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان
منور شد و با ستراق نظر امور غیبی با غیبیات انس کرفت و از التفات با حوال آن اعراض نمود غیب او شهادت کشت و شهادت
غیب از جهت انک دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان دایما در غیب متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و جمیع آن
ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاد خود انبیا است علیهم السلام و ثانیا وجود اولیاست نسب ابوت ایشان
مر مومنان را ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمان حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت نکردد

علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است و اسلام هم ایمان بمثابت جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم دراست اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علما ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت و ولادت بمیراث رسیده لباب و خلاصه آن **فصل سیوم** در علم قیام علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و احوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت است که افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بعلت اداب موافقت احکام آلهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت او متجلی کرداند بر مثالی بنده را و رابنده تا بنده الا و صاحب هیبت بکلی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید خود بایستد و مراقبت احوال او کند و بنده بر مراقبت و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر بیند و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیز است و بغایت نافع هر که از اشعار باطن خود ساده از جمله مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ کرده و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه مریدان را پیشتر بدین علم وصیت کردی و گفتی انچهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سیوم دوام استغاثت از حضرت عزت و توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات جمله خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دولت در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و همه مر قیام و شهود حق را بر خود تا ان حرکت و عزیمت بر وفق مامور به و بر خلاف منهی وا این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سهل گفته است دنیا مزرعه است و فرو اثراده و اروزه در ترع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت است و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه وقتست و آن علم قیام است **فصل چهارم** در علم حال علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر مرصورت آن حال را که میان بنده و خدا و ندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بعوارض زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت براعات حقوق و محافظت آداب آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت مضا ذات احکام آلهی و بحسب وقتی که زیادت کرده ادبی و آن ادا شکر است تا طریق مزید حال رضا منسد نکرده و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد تا موقوف کرده ادبی دیگر و آن استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید معنی شوق انگیزد و شوق حزن آمیز پدیدار و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام آلهی حکمی و ادبی دیگر ست و آن رضا و سرور بمرضات و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضا ست و نقصان آن را در هر یک ازین دو مقام بر عکس زیادت اینست بس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند برآداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلی شاغل است که اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گزارده نیاید **فصل پنجم** در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمییز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی باطنی و واردات خاطر عام ترست چه هر چه خاطری وارد بود و هر واردی خاطر نباشد ما نند واردات حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه برآنند که انواع خواطر چهار اند حقانی و ملکی و نفسانیه و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب

بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکان تحذیر کند و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضا حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله متصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال بمعصیت فرماید و اگر بیند که بدان وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد و در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزا وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی کردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانیه ممکنست و فرق میان خاطر نفسانیه و شیطانی آنست که خاطر نفسانیه بعود ذکر منقطع شود و بر تقاضا مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بران بگذرد مگر توفیق آلهی رفیق کرده و بیخ آن مطالبت از نفس بر کند و خاطر شیطانی بعود ذکر منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی پیش از لمحه دست ندهد و دیگر بار چون از سر حد فنا در عین شهود باز رسم وجود رجوع افتد مر معاودت کند و شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و تحقیق این خواطر بتمکلام در تحت خواطر مذکوره مندرج چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملکی اند و خاطر عقل اگر بمدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و مراد از آن این معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب بوجود مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از باطن شیخ استمداد کرده و فی الحال مکشوف و متبین کردد در تحت خاطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریت کشوده بعالم غیب که از مر رابطه امداد فیض حق بدل مرید مر نفسد خاطر یقین آن وارد یست از معارضات سلوک مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخلات و تمییز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که تحت اینه دل را از زنگ هوا و طبع طبع بصیقله زهد و تقوی جلا داده تا صور حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف کرده و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که مخالفت نفس بدیگر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و مطالبات نفس بعضی بحقوق باشد و بعضی بحظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقا حیوة بران موقوف و مشروط است و حظوظ هر چه بران زیادت بود پس باید تمییز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال او بود تا حقوق را امضا می کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشاید و از تضییق ضرورات بفضا مسامحه و مسامحت راه دهند و انکه او را رسد که خواطر حظوظ امضا کند **فصل ششم** در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک چیزهای لابد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس درین مقام بدانکه هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و آن بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال اوست که بقا حیوة و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام انسانست و سهل بن عبدالله رحمة الله علیه نظر بضرورت روح و قلب فرموده الضرورة هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا بدک اللازم فالزم بدک اشارت بدین ضرورت است و مالابد نفس آنست که نفس را از آن منع نشاید کرد چه حق او ان بود و منع حقوق از نفس با رضیت بس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت منام ان قدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و مرتبه ادیت کرد

بحد حظ نفسانیست و توقف بر حد ضرورت عزیمت است و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند
و ارباب رخص عوام ایشان و اشتغال نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بتوقف بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت
در همه چیزها علی الخصوص مباحات و نفس را از آن جدا داشتن علی مشکل و هر گاه نفس را در یک چیز بر حد ضرورت نگاه داشتن در دیگر
چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست هرگاه که نفس را در آن بر حد ضرورت اقتصار نماید در
دیگر چیزها بر حد ضرورت ایستاده بود و نفس بر مثال درختیست بیخ از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوات
طعام و مدد و تازگی و نما این شجره و فروع او از طعامست و آثار احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت
در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت بود از و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه
یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیب خیزد
صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خذلان و خسران و نفس تا بدینها
بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده میسر نشود چه هرگاه که نفس بر حد ضرورت باستد نیران شهوات
و مصادرت غایله از حرارت آتش نامرادی اخلاق ردیه او فرو نشاند و بدان انجماد از لایش طبیعت مزکی و مصفی شود و صفات او
بحسنات مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافت بلطافت و عادت و عبادت و شهوت بمحبت و غضب بغضب و جفا بوفا و تکبر
بعزت و خست و تواضع و امساک تصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمت و علی هذا بر جمله اوصاف او تبدیل پدید
آید و هر نوع ابدال داخل شود

فصل ششم

در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان
گردد و کار متابعت هوا و مطاوعت خدا یا دید آید بعضی از حظوظ او صدق کرد بر آنکه او را از مضیق ضرورت
بفضای سعت راه دهند و منصوران مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمه الله علیه درین مقام بود که گفت انا الآن
محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی الحمد در بدایت حظ نفس بود اکنون جای کشت و اتساعی و تسلط مشایخ راه
نهایات بوده است اشارت بحصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین مقام
قدم مکانی تواند بود چندین هزار رونده را بحصول این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و با ذیل بقایا دواعی طبیعت
متغیر شده و صورت این التباس بریشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و سبیل تمنی رد اعلی
الحافرة بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فنا ارادت از بهر آنکه توقف بر حد
ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار دان و در مقام فنا ارادت سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود
منسلخ گردد محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا چون از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و از تحت تصرف احوال بیرون شده
نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک که متناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعبا مجاهدات و ریاضات
رام شده باشد و در قبضه تصرف و احکام صفا دو مستسلم گشته و مادر منزل بوده ... در صفا وقت او اثر کدورت آن نماید و کلام
بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید متابعت اقتدا بانبیا علیهم السلام و تعامل از دنیا و راه سعت طریق مخوف است و بر اندک ملامت
در طریق ضرورت است زیرا که هر چه مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود

فصل هشتم

در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و
مادام تا این نور از وراء حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند و در حقیقت یک
نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقای وجود باشد پوشیده از زمین بشریت
غیم صفات بشری متصاعد شود و در طلعت آفتاب حقیقت را می‌پوشاند و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق وجد دل از لمعات
آن نور ذوق می‌یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لایح شود چنانکه در حدیث آمده است الایمان ثابت
والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانست که یکی باستدلال از شعاع و ادراک حرارت
در وجود آفتاب یقین کرده بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که یکی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او یقین کرده بود سیوم حق
الیقین و مثالش آنست که یکی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او یقین کرده بود پس در علم الیقین معلوم
محقق و متبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین برخیزد چنانچه
دیده شود و دیده پسندد و این معنی در حال بقا ترکیب که ملازم ... و اختلاط مزاج بر سبیل ندرت اتفاق میفتد مانند برقی که گاه گاه در
لمعان آید و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب اخلاط مزید و رسم وجود برخیزد و ...
از بین رفت پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او بعضی از بعضی عالیتر و اندر حدیث
آمده الایمان یقین کله اشارتست بدین معنی پس ایمان بطریق استدلال عقلی معلوم از علم الیقین دور بود ظلمت شک از
بکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق للصواب

فصل نهم

در علم غیب و لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کائن و حاضر باشد آن را علم شهادت خوانند و هر چه معلوم او عنده کائن و حاضر
نباشد بلکه بعد از آن کائن شود یا خود کائن باشد و از غایب آن را علم غیب خوانند و این معلوم در نفس یکی یا جلی
بود یا خفی جلی از مشاهدات که ادراک او بادنی روبه اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایت انکشاف اسباب
او ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از مشاهدات که ادراک آن موقوف بود بوسیلتی همچو معرفت
حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایت انکشاف اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدت اعمار
و تعیین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بحقیقت ذات حق است تعالی و تقدس که متصف بر ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب
والشهادة العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آن را علم
لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیاست بواسطه آنکه حق تعالی
فرموده نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه الهیت را با بشریت هیچ
نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد و بر حکمت ربانی جبرئیل علیه السلام که وی در عالم قدرت داد و روی در عالم
حکمت واسطه ساخت تا مجانست بادید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که آمدی بصورت
بشریت متمثل گردیدی و مثال این در عالم صورت چنانست که یکی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آیینه در برابر طوطی نصب کند و آن
بر آن نهان تا طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و آوازی شنود پندارد که از صورت طوطی میشنود و بدان
واسطه تعلیم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام بانک
بالاتر از مقام اولست اولیا را این نتواند بود و سبب آنست که انبیا را بواسطه اثبات پادشاه و تفویض و انتظام امور انسان
توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و اسباب صورت نبندد هرگاه که از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر
امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه
متابعت انبیا علیهم السلام حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگری و هر نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند
بود سیوم الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا آن را از عالم غیب در دلها انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه
قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و از انواع صادقه الهام خوانند چنانکه یاد کرده شد و این حالتیست در خواب هم در بیداری صورت
بندد و رویای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن مکشوف کرده و تحقیق آن

علم فراست کرده شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار بود
و در الهام بی واسطه آن بجهت جذب بنا بر آنکه جز عنایت ازلی جوارث جذبات بنده را از خود بی خود ببرستی باز دهاند و عموم تعلقات
و جمیع تکلفات از ساحت دل او بیرون نهد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لا یزالی گردانند زمان
او عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر کرده در پس هر چیزی که در جهان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده جون تصفیه
ظاهر و باطن و تعلیل مطاعم و مشارب و ترک لذت و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوای خود را از کدورت بشریت و ظلمت طبیعت
باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغت در مجاهدت از ظاهر بخفی و خفی باخفی که حقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در سلک مجردات
منخرط گرده و اخبار و اسرار جهان برو عیان شود و ظن و نفاق باتفاق مبدل گرده و قومی را ارباب نظر گویند نفس جون محیط
کمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بعقل و حکمت و تابی برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار و وقایع
روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار و مخزونات آثار و ادوار اخبار تواند کرد جنانکه اکثر آن مطابق
و موافق شود و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد جنانکه بهر یکی از آن در موضع اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی
و آنچه گویند که علم غیب هیچ کس را غیر حق تعالی اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار تعالی و تقدس جنانکه فرموده
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا
تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت مطلقا سخن ایشان مسلم نیست جه شاید دیگری را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیت
اول دلیلست بر آنکه مفاتح غیب جز خدای تعالی نداند اما امر جون از سبب اول صادر شود بیش از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون و
فساد بظهور پیوندد ملایکه و روحانیات را که بحقیقت حمله سرا پرده اند بیش معلوم گرده و همچنین کسانی را که بدیشان منتسب
باشند بس مفاتح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و آیت دوم دلیلست بر آنکه علم بدین پنج امر مخصوص اوراست نه آنکه نشاید
دیگری را بتعلیم او بواسطه یا بی واسطه حاصل شود و معنی علم **فصل دهم** در علم موازنه و این علم از غوامض
علوم ایشانست و فواید او بی پایان و جون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و تعلیم ایشان بمجرد اشارت بدان
اکتفا کنند و زیادت شرح و بسط آن مبالغت نمایند اما این ضعیف شمه از آن بدو طریق بیان کند ان شاء الله تعالی اول موازنه
میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بیدا طریقت بنا بر آنکه هرجه در عالم ملک و ملکوت اینه تعالی بکمال قدرت
خود انموذج آن در بدن انسان بودیعت نهاده انسان را عالم صغیر خوانند و تمامت ملکوت و ملک را عالم کبیر بس عالم نامزد بمثابت
انسانست افلاک بجو بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه نفوس او و شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف
مطمینه کواکب سیاره و ثابته حواس ظاهره و باطنه او اقالیم سبعه اعضاء او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار موی او ربع مسکون
از ارض مکشوف محل فیض و عقول ملکی لطیفه قالبی و عقل کلی لطیفه قلبی و نفس کلی لطیفه نفسی و مداد نوری لطیفه سری او دوات
نون لطیفه روحی او قلم قدسی لطیفه خفی و فیض فایض از حق تجلیات او عالم شهادت ظاهر بدن او و بحواس ظاهره دریابد عالم
غیب باطن او که از ابیصیرت دریابد مواد … حروف ابا جاد و کلمات او انسان که آن خاتم تراکیب است کلام کامل و وار…
عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد دوم موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه اینه تعالی جون بدن آدمی را
از عناصر فریدی با جاد تحمل و ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و زلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات
و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت آتش است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها
و خاصیتهای نباتیه و حیوانیه که بر بغیت او در اطوار و حالات مختلف و قد خلقکم اطوارا طاری شد و میل او بستی و حرص و نهمت
و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت و حاجت بیدا گشت و بازان میل بستی و نفس بواسطه تصرف عقل

معاش

معاش و مکلوم و معماست بضرورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد
و صفت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از آن بادید آمد و جون حصول غرض نفس محجوب او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع آن بغیر واسطه
اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باز اسباب و ارباب مستغرق افتاد لازم آمد از آنجا شرک بیدا و بنهان متولد گشت بس کمال رحمت و
غایت فضل اینه الله یجتبی الیه من یشاء اقتضا آن کرد که بواسطه دعوت انبیا و رسل بنده توحید و هدایت جامه از زندان طبیعت
برارد و بسبب ارشاد و تربیت ایشان از شرک بیدا و بنهان و متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمانست مستخلص گرداند
و تا آثار بمجموع اجزاء این بنیت رسانند نماز را که جامع عبادات است بجمیع اعضا او از جهت کمال جمعیت بحکم و اقیموا الصلوة فرض کرد
تا بهمگی صورتها که فرودست از اشاد کی که هیئت جمادست و از قعود که صورت نباتست و از رکوع که سمات حیوان دارد قیام نموده از آن
جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و زلت و نسیان آبی و سرعت تغیرات هوایی و تکبر و تفوق ناری ذوقی کند و از معجزه …
بحضرت آلهی توجه نماید و ضرورت نهمت و نهمت و شره اکل و شرب و غلبه حرص دنیا را که بسبب زیادتی میل بستی … خود بیدا آمد
بآرام صوم بحکم کتب علیکم الصیام از خود دور کرد تا از آن ارتیاض توجه بریاض قدس و حیاض انس و میل عالم بالا و تشبه بملا اعلی کند و از
دایره اولیک کالانعام بل هم اضل بیرون آید و حب جاه و مال و اولاد و ازواج و سایر شهوات دنیا که از کوفه بسبب بقا و توقع موجب
استرداد و ثبات خود بنداشت از دل او بیرون کرد و تا تعلق او بخان و مان و نفس او با نصار و اعوان و املاک و اسباب و ازواج و
شرکا و فرزندان که موجبات حقد و حسد و بغض و عداوتست منقطع کرد باد اما سلک حج که تصرف اموال و ارتکاب اخطار و
اموال و ترک امانی و آمال ضرورت بنده بحکم و لله علی الناس حج البیت الآیه فرموده تا خاطر که رغبت از برای قضا حاجات با سلاطین
و ملوک مجازی رجوع کند بنده نیز دوی بدان ماس خایفان و مقصد سالکان و قبله توجهات و قصد حاجات بنده و جنانکه مجردات عالم علوی
از آن دم که قدم در عرصه حدوث نهاده اند در تم وجه موسوم ومن قوم گشته بر تقی که از انوار جمال حق بدیشان رسیده در تجلی لاانقطا
و بیدا عظمت و کمال او مستغرق گشته حیران … یسبحون اللیل والنهار لا یفترون او نیز بتشبه بانها از علایق تجرد نموده و از عوایق
انقطاع و تنزه گزیده و از خود و اشغال خود اعراض کرده حیران و بی خبر شود و از جهت ابتغا رضا حضرت کبریا … منکر بعضی
از حجبات ظلمات … اوقات … شرح زاد تقوی در فیق صدق و تحقیق … عزم صحیح شاهراه شریعت
بادیه مجاهده و عقبات مخلفات نفس را قطع کند و در جواب منادی نداء و اذن فی الناس بالحج لبیک گویان از مواقیت معینه بواقف شریعات
معاینه دیده احرام حریم بارگاه جبروت و حرم تقدس ملک و ملکوت گرفته از همه تعلقات مالی و جاهی و تعلقات رعونت و پادشاهی
برخاسته و نفایس دنیا را بلباس عفتی مبدل کرده و از بحدوث حرثان و جنب عصیان غسل بر آورده … بردوش و از فرط محبت …
تا بجمال کعبه مشرف کرده و جنانکه بظاهر گرد ارکان و توابع کعبه هفت بار طواف کند بباطن نیز جهت تحقق حیات … مرکب …
و علمی که جمل از آن بگزیند و ارادتی که بارادتی بدان نرسد و قربی که عجز بان کار دنیا شد و امری که … و خلاف از آن دور باشد
و جودی که بخل محتمل نشود و عدلی که ظلم بدو راه بنیا بد طواف نماید و بنسبی صفات شر را هم رنگ صفات جال کرد اند و آن صفات هفت
اند اول طهارت از انجاس طبیعت و ادناس بشریت دوم عفت از شهوت الا بموجب حکم شریعت سوم شجاعت بر اقدام محاربت
نفس و شیطان جهارم سخاوت بهرجه میسر شود از اندک و بسیار بنجم حلم از جهل سفها نادانان ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر
عواید و فواید که صفات طبیعت جمله بر خلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم و جون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات ظاهر شود تا
در باطن بمقام عرفان در زمره گرویان منخرط گرده و جون بظاهر بمزدلفه وقوف کند بباطن در مقام زلفت و الفت واقف شود و سنگ
مشاد کانه که ارمزدلفه برداره بهر یکی حجابی از حجب مشاد کانه جمل … ازان حجاب نورانی اند و بیست و یک ظلمانی … کشف
کند و جون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند و جون بظاهر موی سر بسترد در باطن اکر بر موی از خطاء عذرا…

متوق است بحصول مقام شفاعت مانند باشد آنرا از سر خود بیرون کند والله اعلم **فن جفر** از علوم تصوف
علم حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و تکسرات و دلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار
او آنست که شرف کتاب خدا و آنچه در وی مودع است از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کند قال النبی علیه الصلوة والسلام
ان القرآن ظهرا وبطنا ولکل حرف حدا ومطلعا و نقلست که یکی از حسین بن علی علیهما السلام پرسید که بعض چیست چنین
فرمود لو عرفت لک لبثت علی الماء و از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که گفت من از رسول صلوات الله علیه پرسیدم پیغمبر مرسل
کدامست فرمود آنکه حق تعالی کتاب بدو فرستاده باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم پرسیدم که
کتاب معجم کدامست فرمود اب ت ث تا آخر و علما نسبت با معانی کلام ربانی سه گروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم
آنها که بتاویل رسند سوم آنها که بفهم رسند و اینها از همه بالاترند تفسیر بدرایت حاصل شود و تاویل بتوفیق و هدایت و فهم
بوصول مبدا و غایت و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده سایلوا العلماء وخالطوا الحکماء وجالسوا الکبراء اشارتست بدین معنی
و علما نسبت با حظوظ و مطالب چهار گروه اند عالم حظه حق و عالم حظه من الله العلم والمعرفه و عالم حظه السیر الی الاخرة و عالم
حظه علم السیر الی الاخرة فالاول مع الله بالله والثانیه یدعوا الی الله بعلم الله والثالث یدعوا الی الاخرة والرابع یدعوا الی
علم الاخرة و اما فهم آنکسانند که حق تعالی از اطوار ارادات در بواطن آیات کلام خود درج فرموده بر ایشان منکشف است
اما تصریح باسرار آن نکنند بحکم حجت کسانی که بافهام متینه بنور افکار و هدایت متضیئه بمشکوة ولایت معروف شده باشند
تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و نقلست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از رسول علیه الصلوة والسلام پرسید احدث
بکلما اسمع من الرسول صلی الله علیه وسلم فرمود نعم الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلک الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة ومن
کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرک الا بتوفیق الله و لا تثبت عندهما الا الاخواص اصفیاء الله لان الحجب الترابیة طمست انوار
البصایر عن شهود عجایب الملکوتیات فاندرست معالم المعارف العلویات وانمحت آثار سبیل اسرار القدسیات فاذا سمعوا
الحقایق وکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب حدید وقال سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام **شعر**

انی لاکتم من علمی جواهره ؛ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ؛ وقد تقدم فی هذا ابو حسن ؛ الی الحسین ووصی قبله الحسنا ؛ یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ؛ ولاستحل رجال مسلمون دمی ؛ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ؛

وقال علی علیه السلام لو جعت من خیاربکم ما سته
واحدتکم یوما ولیلة ما سمعت من فی ابی القاسم صلی الله علیه وسلم لتخرجون من عندی وانتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین
و این علم را علم جفر نیز خوانند و گویند نعوذا این علم در صحیفه آدم مثبت بوده و در کوه حرا مدفون جبرئیل پیغمبر را علیه الصلوة والسلام
از آن خبر داد پیغمبر علیه الصلوة والسلام آن صحیفه برداشت تمام آن جبرئیل برسید او گفت را بجز درویشت اطلاع نیست و
اسرار او جز بوصول تام و حصول مقام اکرام منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول علیه الصلوة والسلام بدست متعلق شد
او گشت مترصد آن استعطاف بود تا شب اسری چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی الی عبده ما اوحی آنها بر او مکشوف شد
و رسول صلوات الله وسلامه علیه علی را بر اسرار آن واقف کرد آینده آن صحیفه را بدو داد و فرمود ما فتح الله علی بابا من العلم
الا وامرنی ان افتحه علیک و از او با اولاد طیبین و طاهرین منتقل شد و از ایشان با آنها که ایشان مصلحت دیدند و نقلست
که چون مامون بر استحقاق امامت و شرف کرامت اهل بیت واقف شد خواست خلافت بخدمت علی بن موسی الرضا علیهما
السلام والرضوان تسلیم کند نامه مبالغه تمام بخدمت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان بامانتیا در مبالغه کرد عا
قبول خلافت کرده چون نامه بخدمت رضا رسید بخواند و بر پشت نوشت و قد عرفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر والجامعة
علی خلاف ذلک و همچنین نقلست که ابو نواس روزی در خدمت رضا رفت و این ابیات بر وی خواند که **شعر**

اناد کرتک العین من غیر ریبة ؛ و عارض فیک الشک اثبتک القلب ؛ ولو اننی کنا اقول لقادتنی ؛ ببیتک حتی استدل به الرکب
جعلتک بی حسبا ابالی بر الوری ؛ وما هاب من امنی ایات له حجب ؛ و لولا کلا داده من حروف بخط ؛ کتب علی ایالات الکل لی رتب

رضا علیه السلام رقعه بیرون آورد و این ابیات بعینها بر آنجا نوشت و بدست او داد ابو نواس از آن حالت در حیرت افتاد و گفت
یا ابن رسول الله والله ما قالها غیری ولا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا فرمود صدقت ولکن عندی فی الجفر والجامعة الکل هذا حتی بها
و امثال این بسیارست و نظایر آن شما در دنیا پدید آمدنست باری تعالی و تقدس چون خواست که جمیع از عالم علو در عالم کون بظهور رسد
علویات و سفلیات را باختلاف اطوار و تعاقب ادوار بحکم تقدیر و قضا تعمیه یا بداع در ابداع اول اسرار حروف را که مظهر انقدار
و مقدار آنست اندر ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم را که در عالم انسان عبارتست از اعراض اولیه تشبه مثالی و تقدیر کلی جمیع
آورد و در وی تبلیغ از حروف که در جبلت عالمین او نشان بود در مرتبه فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف عقل استغراق باختراعیه
اولی تواند نمود و بعد از آن او را باطوار جهات که آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود و در وی تبلیغ را از حروف که از جبلت
مبانی او سرشته بود ترتیب داد تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف روح خود باختراعیه ثانیه استغراق تواند کرد و بعد از آن او را
باطوار که آن عبارتست از ابداع اول نقل فرمود و در وی تبلیغ را از حروف که از جبلت ذریت او نشانی تعبیه کرده بود تا از آن بود
وجود او بلطایف نفس خود یا بدعیه اولی استغراق تواند نمود و بعد از آن او را باطوار ترکیب که آن عبارتست از ابداع ثانی
نقل نمود و در وی تبلیغ را از حروف که از جبلت نطری او نهاده بود بدیعا ورد تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف دل با بداعیه
ثانیه استغراق تواند نمود پس معانی این حروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و اشعار در قلب و قوت ناطقه را
در لسان و سر شکلی در اسماع و چون مخاطب دل را مرتبه اول که عقل نطایست تواند بود خطاب با او بدانچه در عقل باشد از معانی
این حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او بالقوه حقیقت مجموع حروف است پس عقل اسرار علوم را
بحقایق حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشارت و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که نافه مرتبه است در اختراع
و ملایکه بدو منسوب بدانچه در روح باشد از قوت لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث
متساوی الاضلاع بوده باشد یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعد بدین وجه ب و ضلع قایم ضلع الف است و ضلع مبسوط ضلع ب
و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشند زیرا که در روح فیض نوادر بسیط یعنی قاعد در عقل بوده و اقامت
یعنی نوارع در عقل بالفعل بوده و در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه دوم سر شیخی مندرجست پس ایشان در مبدا اختراعی متعوق
و در سبب عددی متباین و چند در وجود اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود و عقل
بسر الف قایم و تمامت حروف در سر الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم و حروف در طی الف مبسوط بقوت باشد چنانکه در
الف قایم ب بالفعل بود پس انوار الف قایم الف مبسوط ملتقی شده و این هر دو نور اختراعی بهره دو حرف متشابه متصل شوند
و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداع است بدانچه در نفس باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلث
متساوی الاضلاع باشند بدین وجه زیرا که مرتبه اختراع اول در ضمن ابداع اولست و آخر در ضمن اختراع ثانی
اول مرتبه ابداع ثانیه پس تباین میان در مراتب بحسب ترتیب معانیه اختراعی و ابداعیست و پس در روح را بر سر الف
مبسوط اطلاع صورت نبندد الا بعد از آنکه انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و چند در الف مبسوط جهت
سماع سر ترطیه صورت نفس را نزول کند تا نفس بواسطه آن در محل سری علوی مناسب خود دریا بد و با ستنشاق نسیم روح انسی
گیرد پس جوهر نفس بر جوهر روح است من غیر عکس و جوهر روح بلطایف عقل است و عقل فاضت انوار خود بر روح کند پس منفعت
با و اثب مخزنات باشد است و نسبت با مراتب مبدعات اول و ثلث و چون باری تعالی و تقدس گفت منی انا نفس نیز گفت منی انا

تعالی او را در بحر جوع دان باطن مثلث است انداخت تا بر قی د بالف مبسوط رسید وا در ذایل دعوی انانیت باک شد
و با ثبات خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد که من انا کشا انت الله الواحد القهار دینا برانک قهر او را دریافته بود دفن مود افلوا
انفسکم فانها لاتدرک حقایقها الا بالقهر اشارتست بدین پس در دو سر الف مبسوط ان قاعده مثلث استظهار شده
روح بالوف ضلع مثلث قایم است اشتغال کرد وچون نزول روح بالف مبسوط از تواضع او بود مرعظمت کلام ازلی را حق
تعالی قهر او را بتشریف اضافه من روحی بلند کرد ایند وا ز شوایب فنا و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد
بمقام اولاتی نبود حق تعالی او را بقهر و غنا و موت و فنا مبتلی کردانید و نفس را از نسبت اتصال الخطین تا عین بعد دو جهت است
جهت عقل وجهت روح باستعداد نور عقلی توحید وشهادت بالوهیت حق واقرار به بعث رسل مخصوص گشت و باستعداد روح اسرار
موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور ان ضلع یمین وضلع الف است اول اختراع است واول آن الف نقطه
او را یمین وشمال بعقل شان کرد وان عالم وحدت است لا یفترق سره ولا یطوی بشره وانجه حق فرمود ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت وقوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارتست بدین معنی وضلع ثانی ان ضلع شمالی وخط ب است عالم انجا ملکوت
محض و نور محض وکشف محض است ومیان حق وایشان حجب مرتفع وایشان حقایق ومعانی منکشف وضلع ثالث دان خط ح
قاعده مثلث است اخر مراتب عقل وروح واول ظهور عوالم مبدعات واول مراتب صور نفسانیات است واول عالم تفصیل
بر کسی از ازواج عالم اختراعی قدسی عرشی وقلمی وکرسی عقلی وروحی ونفسی نازلست وازانجا معلوم شد که نفس مدرک دو حقیقت
اختراعی را باستعداد دو عالم علویت وادراک اوامر اول عوالم مبدعات وحقایق صور حرفیات بدون استعداد مذکور ودرین شکل
این معانی مثل است وانوار علوی ازحیثیت اجتماع ایشان در
فسح اعلی مجمع انوارست منجر ومتصل اند وازحیثیت اوضاع متفرق
ومتباین چون روح استمداد از عقل کند ونفس از عقل وروح ونفس
وروح از عقل پس همه انوار علوی وسفلی استمداد از نور عرش کنند
وهمچنین همه حروف استمداد از الف کنند ورجوع علوی وسفلیات
باو بود وسر سر کلمه دست حرفی بر الف قایم وملایکه نورانیه حاملان
قوایم عرش اند از ذوات این حروف اند وحامل اول ملکیست نام او
الف واو حامل قایمه اولست متعلق عقل است ودوم بجد نام او
حامل قایمه ثانیست متعلق روحست سیوم منوزح واو حامل قا
ثالثست متعلق نفس است چهارم ملیکل واو حامل قایمه رابعست
متعلق قلب است پنجم منسع واو حامل قایمه خامس است متعلق حرارت است ششم نصفر واو حامل قایمه سادس است
متعلق برودت است هفتم ششنو واو حامل قایمه سابع است متعلق رطوبت است هشتم دصطع واو حامل قایمه ثامن است
متعلق یبوست است واضلاع این شکل بحسب نسبت مراتب توحید است جه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه
واولوا العلم سه است توحید حق ذات خود را واین توحید بعقل مخصوص است وانبیا بدان رسیده واوز خلوه در دار الخلود یق و بسط
حجب ظلمانی وکدورات جسمانی منکشف شود خبا تک عقل اول خطاب او بی حجب بی واسطه الات طرفی واد واتحرفی شنید دوم
توحید ملایکه که از نسبه روح اند ومصدیقان بدان رسیده اند واین لطیفه توحیدی ارواح را در دار برزخ منکشف شود سیوم
توحید علما در دنیا برایشان منکشف است واین نسبت با مثلث خط حیم است خبا تک توحید اول خط الف است و توحید

ثانیه خط ب واین نسبت بحیثیت نسبت الذات است اما با خلاف مراتب مختلف شد خبا نکه موحدان در اطوار توحید مختلف اند
وچون مخاطبی دیگر غیر عقل وروح ونفس قلب است زیرا که بدان نطقت است مر اینه او نیز موحد چهارم باشد د توحید او باشرا د
حروفی که حق در ابداع فرموده تراند بود جه دل لوح نقوش ربانیه ونسبت لوح محفوظ بلکه عین انست وبنا برین شکل حروف مرتفع
شود برین وجه وانجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد | خط قایم خط الف است وخط مبسوط خط
ب وخط الف نسبت اختراع اول ونسبت عرش ونسبت مقام موسی | ونسبت عقل ونسبت جبروت اعلی ونسبت
یوم مطلق ونسبت عماد مستقر اعلی دارد وخط ب نسبت اختراع | ثانی ونسبت مقام صدیقی ونسبت روح و
نسبت ملکوت اعلی ونسبت کرسی ونسبت صور نورانی ونسبت | سیما مستقر حکم وخط ح نسبت ابداع اول
ونسبت مقام شهادی ونسبت نفس کلی ونسبت علم ونسبت یوم | قدری ونسبت معورت ونسبت حکم قدری و نسبت
مهدی وخط دال عالم ابداع ثانی ومقام صالحی ونسبت لوح ونسبت نقوش کمالی ونسبت یوم ترجی ونسبت ملکوت اعلی ونسبت
الهی وسرا دادی ونسبت قطر تمام ترکیب است ونسبت با حوال آدم خط د نسبت روز آفرینش او دارد وخط جم نسبت روز
سویت او وخط ب نسبت روز نفخ روح وخط الف نسبت روز سجده او وهم چندانی مرتبه انجا اخر امدا ما نحیثیت اولست او
در روز سجده سر اول مخترعات بود وچون ترکیب شکل تربیعی بتعداد سابق از مراتب رباعیات طبیعیات بود امداد ملک باری
کمال نشات ترکیبات بدوست واقوی طبیعیات او از نسبت خط الف بود وامداد عنصر هوایی از نسبت خط ب

وامداد عنصرهای از خطاح وامداد عنصرها کی از خطه پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل ترتیبی وترتیب طبیعی و دو عالم
اختراعی و دو ابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی همه در تحت فلک الف اند که عبارتست از اضراع اول و عرش
عظیم و عقل نورانی و جبروت اعلی و روح امر و سر حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف منفصلا و اجمالا از و منبعث
و جمیع آن باختلاف مراتب اطوار و تباین آثار ما استمداد از وی کنند و مرجع همه با وست و حق تعالی را باین حروف افریده و ایشان را
اعلام اعلام و اسرار احکام خود کردانیده و اهل بهشت تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی در حضرت قدس علی بدین حروف مسموع
شود و اسماء مخزونه مکنونه حق درین حروف مندرجند و حق تعالی و انها که عالم اند بدو انرا پوشیده کذاشته تا اسماء حق مصون ماند
و اهل ضلالت بواسطه آن ستک حرمات حق نکنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و کویند که ارکان افلاک و عروج
اند بر نوح وصا از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم او ع الف در علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی که آن فلک البروج
است ب و ف ب در علویات و ف در سفلیات و فلک زحل را ج و ض ج در علویات و ض در سفلیات و فلک مشتری را د و ق د در
علویات و ق در سفلیات و فلک مریخ را ه و ر ه در علویات و ر در سفلیات و فلک شمس را و و س و در علویات و س در سفلیات
و فلک زهره را ز و ت ز در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث ح در علویات و ث در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط
در علویات و خ در سفلیات و کره آتش را ی و ذ ی در علویات و ذ در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات و ظ در
سفلیات و کره آب را ل و غ ل در علویات و غ در سفلیات و کره خاک را م و ش م در علویات و ش در سفلیات و فلک البروج را
که آن پیش ایشان عبارتست از عالم حیوة ص در علویات و او را در سفلیات حرفی نیست و فلک قلم را که عبارتست از عالم وحی
و تنزیل ن در علویات و او را در سفلیات حرفی نیست و این حروف را بر طبایع قسمت کنند برین وجه که در ابره است الف اول

مجمع است از حروف با او سی هزار و صد و بیست فرشته اند و مراتب عالم معدود مرتب و سایر حروف بدو محتاج و او از همه مستغنی چه هیچ
عددی واحد شوند بود اما واحد هیچ چیز احتیاج ندارد هر که ظاهر و باطن او را تحقیق کند ببرد مخلصان در مرتبه مقربان رسند و جمیع
اکوان بحرمت او قیام نمایند و از نجاست الف چون در اول افتد بحملت اولیا مخصوص شود و چون در اخر افتد ترکیب بدو منتهی شود
و هیچ حرف بدو نه پیوندد و استمداد او از نقیضیت حق است ب اول وحی است بر رسول علیه الصلوة والسلام و اول صحیفه آدم و نوح
و ابرهیم ب بود و چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در وی بسیط است جهت بسیط الف در وی سر قیام
است جلت قیام طرف او و در وی سر عالم اضراع است و انوار و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی علیه السلام از اینجا فرمود
انا النقطة التی تحت الباء و سر اسمی انا اسماء حق ب در وی باشد هیچو البرو البارئ اگر بنویسند و کسی را زحمتی از خشکی باشد
بدهند شفا یابد و سر امری دشوار بدو اسان کند در وی سرب اشارتست بالف قایم و الف در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب کرد اید
حرف سین او را حق تعالی از عالم امر آفرید و با او نه هزار و سیصد و هشتاد فرشته فرستاد و دندانه اول او اشارتست بحقیقت باطن
قلم و دوم بحقیقت علم و سیوم بحقیقت امر و او حرفیست از حروف خاص اسم اعظم و او را ظاهریست و باطنی بظاهر او سموات ابعاد
و در سیم بعد از ب آمد حرف میم و او قطریست انا قطاره دوار حروف و سه حرف که چون بدان تلفظ کنند نفس در اخر آن بدمیم و
واو و نون و او نیز از حروف لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اکو سر عالم ترتیبی در وست و سر میمی ملک الموت
قایم و بنابرین در نام حبیب خود صلوات الله وسلامه علیه دو میم بودیعت نهاد یکی در اول و آن اشارتست بسر ملک تا بر و اسرار
عالم ملک و اسرار عالم ملکوت مکشوف کردانید و حق تعالی نور فرشته را از فریشتکان لوح و نفس بدو موکل کردانید و سر او اشارت
بدان جه سر او بود است دو میم و یا و مرکه هر روز چهل بار در نظر میم کند و این آیت بخواند که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج
الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب حق تعالی برو اسباب دنیا و اخرت اسان کردانید و یا حرفیست
سماوی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق تقاعد عرش و حامل او الف است و شکل میم برو مقدم آمد از جهت احاطه جه میم
اکر در اول افتد و اکر در وسط و اکر در اخر مختلف نشود اما یا در اطوار مختلف شود چه در اول و اوسط او را از میان بدو نیم کرده
باشند اما در آخر شکل مستدیر بود مشابه میم و در حرفیست نورانی در و مبعث ارواح است و جهت اینست که در اول بروح
واقع شد و اولی حرفیست که قلم بدو جاری شد و سر عالی درست کلم سبقت رحمتی غضبی برا از رحمت اولی که رحمت ایجادیست
بر حمت ثانیه که رحمت بعث و نشو است رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلود است در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار
حیوة مشوبه در روح و او تشکلیست که حق تعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او بس لطیف حیوة بار رشود و جهت این معنی
وجود او در لوح بمجموع وجود او امد در کرسی در مرتبه او در لوح بمجموع مرتبه او در کرسی مکر آنک او در کرسی اشارتست با ساعات روح
در عوالم که قابل حیوة اند و در لوح اشارتست با بعثات علم و سرلیکه بوقت طلوع افتاب در وقت که ما سراسمی را انا اسماء حق
اول او جا باشد هیچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخوانند که ما در و اثر نکند و انچه ارباب احوال بر سر اتش نشینند و در و ندوید آن
بازی می کنند در ایشان اثر نکنند هم بواسطه این معنیست و نون حرفیست که حق تعالی او را از نور امر اعلی افرید و در اکوان حبط
کردانید و اصل او را در ذات عرش کذاشت و فرع او را بسفلیات قسمت کرد و او صورتست در عرش اما حقیقت است در ام و
و از اینجا بود که حرف کلمه الهی را امد در کن فیکون و از حروف هیچ حرف نیست که ابتدا در وی بضم کنند الا نون و سر لیکه نون نقش که
و بر کسی او را در معدوم یا خفقان باشد بر موضع درد کند در آن بند آن درد باذن حق تعالی ساکن شود و یا حرفیست از حروف
کرسی و کرسی را پنج جهت است یکی با عرش بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهت القاء اسباب حرکات سوم با لوح بواسطه تجلی

حقایق علوم چهارم بواسطه با ضد و استمداد ارواح موجودات تصویر را پنج با قلم بواسطه ملق امر و کرسی را ظاهر نیست و ابداع ثانیه
است و باطن که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در دو ضرب کنند ده شود و چون ده که مجموع عوالم بود چون او را در نفس خود ضرب
کنند صد شود و آن عدد اسما حق است که جمیع اکوان بدان قایم اند و هر اسمی را از اسما حق که دو وی باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی
بنویسد و آنرا بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار برو منکشف شود و حرف قاف باطن قلم است چه قلم سه حرف است
و قاف از اجل اسرار و مراد بسرار مقرر است و جمیع موجودات در تحت نود و نه نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم
اعظم حق صد است و قاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنابرین در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف گفتند پس قاف باطن
قلم است و لام ذات قلم که حامل سر قاف است و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را
صد بار بر ورق نویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز برو چیزی پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار
نپوشد چه در حرارت بسیار است و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه باشد باذن حق از آن شفا یابد و اگر در
وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات غایض ایمن گردد و فهم و قوت حافظه قوی شود
اما باید که بسیار بدین مداومت نکند تا حرارت برو غالب نشود و طا از حروف استعلاست و او سر است در مبادی ولایات و
نشات اضراعات و نور طا در جمیع عالم طهارت و در علویات و سفلیات ساری و بنابرین حق تعالی رسول را صلی الله علیه
و سلم طه خواند و هر کس مداومت نماید بذکری که در وی این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر و الطیب و اللطیف دل او بر
طاعت ثابت باشد و شغل اعمال برو آسان شود و روزی او فراخ گردد و هر که حرف طا بعدد او نقش کند در وقتی که آفتاب
در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد دل تماران را از انس و جن مقهور گرداند و پیغمبر علیه الصلوة و السلام در خواب
بسیار بیند لیکن اگر نه طهارت دارد فسادات بسیار برو لاحق شود و اگر آن لوح را برکسی بندد که او را درد سر باشد آهسته شود
و شکل ظا شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار طا و ج حرفیست ملکوتیه که جمیع عوالم علوی در و مشترک
است چه باری اول در صفات جلال اظهار کرده و عرش قایم بجلال اوست و قلم مستمد است از وی و بعد از آن در صفت جمال که
کرسی قایم است بدو و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف ادوار و تباین طبایع در کرسی مرتب و استمداد لوح محفوظ از و
و باری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرده یکی مرکز غضب دوم مرکز لطف مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد
و این حرف بر سبیل اجمال سه پیش نیست اما بتفصیل پنجاه و سه و هر کس حرف جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند در قمر مسعود باشد
هرکه او را بیند دوست دارد و اگر چه دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل
تفصیل بپنج است و او در صفت دایمیت ظاهر شد خصوصا و در صفت ودودیت عموما و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سپید نویسد در
وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و ازاد همین وقت در خاتم خود نهد و بر طهارت و روزه درون صادق در انگشت کند حق تعالی
روزی برو فراخ کند و اگر در نعمتی باشد از مدت حیوة او برو پاینده دارد و اگر این اسم دایم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد و ذال
حرفیست که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما معهوده حق تعالی نیامده و خواص او در اعمال خیر از کلات
و حرف حا در اسم حی ظاهر شد و ازین جهت است که هر که لفظ حی هشت و پنج بار بنویسد و بر بازوی دل خود در آویزد بر اکثر امور حلید
واقف گردد و ت حرفیست که او را انوار ملکوتیه استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما حق ظاهر نشد مگر در منتقم
و تواب و تواب نیز بحقیقت عاید است با منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس با جهاد و تدارک ایجاد از وصا رشد از تقصیرات
و مخلفات و انتقام حق پیوسته با هر مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هر کس که جهاد با این آیت بنویسد ان الله
عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد و مضرتیه بدو عاید نشود ص حرفیست از حروف ملکوتی و او

در صورت حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شد و در اسما حق تعالی بسیار است همچو صمد و صادق و صبور و مصور و
گویند هر که او را شصت بار بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را شکل در علویات
همچو صاد است اما نور او را استقراری نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و انوار حق در بعضی اوقات بود و نعوذ بالله من غضبه
و کاف حرفیست که ظهور او در اسم ملک است و او باطن امر و باطن قلم و عرش و کرسی و صور و آسمان و زمین است هر کس که بیست کاف
بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر نگین نهد سحر و چشم نیکی شوند و از شر جادوان ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید
ظاهر شد و او در عرش خامد چه سر توحید خاص مرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان سر سینیاست و حرف عین اول اسرار عرشی
است و معقولات بر او و حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل
نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و جسم حامل قدرت و قدرت حامل همه را نگاه در عدد هفتاد آمد اشارتست بدانکه میان لذات
بشری و حقایق ملکوتیه هفتاد حجابست و تنها اعتبارات بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف آدمیه
مجرد باشد و بعین الجمع رسیده و هر کس که او حق را بدین نام که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم بخواند در هر ضیقی و رنجی
که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سپید نقش کند و با خاتمی از نقره ترکیب کند و در
انگشت دارد عین حکمت برو گشاده شود و فهم برو آسان گردد اما در وقت حشش باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار بیند و غین
حرفیست مطلق نورانیه و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی
بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود کند و حرف ث مر عالم ترکیبی و طور ترتیبی امداد در اسما حق در دو اسم ظاهر شد
یکی وارث دوم باعث در وارث اشارتست ببقا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمع آن و ز حرفی شریف الوضع است و در اسم
عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت نبندد پس باری تعالی و تقدس عزیز بنابران بود و عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب اوست چه
عوالم را چنان مرتب کرده اند که بعضی از بعضی استمداد کنند چنانچه کره خاک استمداد از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره
آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ
و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح
میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل بترتیب عزت در ارکان بوین و جهت که ذکر رفت و سر قوله تعالی تعز من تشاء
و تذل من تشاء و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد
و واو حرفیست از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنابرین او مبدأ وجد همچو مستدیر آمد تا قابل اسرار شود و بعد
از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورق نویسد و بر خود بندد از چشم بد ایمن باشد این شود والعلم عند الله
و چون علم حروف منما اشارت و رموزاست بدین قدر اکتفا کرده شد و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید
بیشمار و شرط بیش ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از ظاهر بباطن و از ابتدا بانتها یعنی ظهور سریت آن حلیت وجودات
التی لا عبارة عنها و لا اشارة الیها بل عن الوصف و الادراک و عن التعلق بالآفاق و الافلاک و دور عبارتست از امتداد عین او
از مبدا تا منتهی و دور بصورت حروف و اجساد بود و طور بکیفیت حروف و ارواح و پیش ارباب تحقیق دوایر بیست و هشت اند و اگر در
شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و اعدا علم

فن پنجم

از علوم تصوف علم فتوت است و آن عبارتست از موقوف
کیفیت ظهور نور فطرت انسانیه و استیلای آن بر ظلمت نشانیه با فضایل اخلاق تا بر کمال مکمله گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما
حاصل آن باشد در شش فصل ایراد کنیم

فصل اول

در حقیقت فتوت بدانکه موسی علیه السلام از حق
تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی الطاهر کما قبلها منی طاهرة یعنی فتوت آنکه نفس را بدان پاکی که بروجی که نفس بدواعی طبیعت

و کدورت بشریت ملوث نکرده و تهیات بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نکرده تا چنانکه مبدأ فطرت با صفات ملکیه فایض شود
بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند چنانکه در قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما فرموده لیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع
و نایل مبذول و بشر مبذول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند فتوت چیست گفت استعمال الخلق مع الخلق وقیل
الفتوة تعاضد فی الطاعة والفضیلة وقیل لیست الفتوة باکل الحرام وارتکاب الآثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان والعمل
بالقرآن **شعر** علم الفتوة علم لیس یعرفه ـ الا اخو فطنة بالحق موصوف ـ وکیف یعرفه من لیس یشهده ـ وکیف یعرف ضوء الشمس مکفوف
و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتها آنچه کمال اوست رسیده باشد بنا برآنکه بدن تا موی و طبیعت
برو غالب بود و کدورت بشریت در وغطاء او بمثابت صبی بود چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل
و صفات شیطانی سلامت یابد بمثابت فتی بود و فتوت معنی انسانی در وی بکمال رسیده باشد و فضایل بالفعل حاصل گشته چنانکه
جوانمرد قوتها صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را صاحب دل خوانند زیرا که فطرت انسانیه چون بکمال رسد دل خوانند
و از اینجا فرموده اند جاء بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات صفات الهی صفات قلبی او محو شود و بمقام روح رسد
و صاحب مشاهده گردد بمثابت شیخ باشد و شیخ آنست که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشد و بیاری سپیدی مبدل شده و بقا یافته یک
رسیده و صاحب مشاهده نیز در مقام روح بغایت نزدیک شده باشد و با نوار الهی ظلمات صفات او سپید و منور گشته و قوی و صفات او
بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از این جهت تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود

فصل دوم

در بیان مظهر فتوت و مظهر فتوت ابرهیم علیه السلام است قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم و او را ابوالفتیان خوانند
چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ماسوی باری عز اسمه عزلت نمود و مناعت سفر و حجت و کربت غربت در حب لذت
محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی برتافت و بر کسر اصنام اقدام نمود او بود و سنت ضیافت در تمام جمعیت
در عالم صورت او نهاد و در فتوت بغایتی رسید که بنام خلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون و تفتیش بسماع نام دوست خوش شد هر چه
داشت ایثار کرد چنانکه ثلث و چون فرشتگان خوی ابرهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که یارب ابرهیم با
چندین مال و مکنت خلعت خلت از کجا یافت حق فرمود هر چند او را مال بسیار است اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان
کن جبرئیل علیه السلام بصورت پیری بر در ابرهیم آمد و با وازی هر چه خوشتر گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابرهیم را
وقت خوش شد و پیش آمد و گفت جان من فدای نام دوست یکبار دیگر بازگو جبرئیل گفت از هر چه تراست ثلثی بمن ده تا باز گویم
ابرهیم از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات برخواند ابرهیم را وقت گرم تر شد گفت هر چه دارم جمله ترا دیگر باز گوی
کرر حدیثک یا ... ان الحدیث من الحبیب لطیف و فتی دوم یوسف صدیق بود قال النبی علیه الصلوة والسلام لقد کان اخی
یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم و لما طلبوا منه الاستغفار اخر قال سوف استغفر لکم ربی و عبر لهم
الرؤیا فی السجن و لم یطلب منهم الخروج و لو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان اعبر لهم و مدح حیث ذکر النعمة و اعرض عن النقمة
قایلا قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و بعد از آن مجمعش از انبیا و اولیا و صدیقان به محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
رسید و ایزد تعالی در بیان کمالات فتوت او فرموده و انک لعلی خلق عظیم و از و بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید و قطب فتوت
و مدار انت و رسول علیه الصلوة والسلام فرموده اتاکم علی فقال علی وما الفتوة یا رسول الله قال هی ترک هر شغل بر اهل النجدة
والسماحة و اشتهاء یا علی این فتی و اخو فتی قال من ابی و من اخی من الفتیان قال ابوک ابرهیم خلیل الرحمن واخوک انا و فتوتی
من فتوة ابیک و فتوتک منی و در روز غزا حنین جبرئیل ندا کرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت

شاق

شاق رسید هرگز کسی مثل او ندید و نشنید و چون سه روز فطور خود را وقت افطار بخشید بتشریف کرامت و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خاتم فتوت نعمت چون المشتری بدرویش داد و خلعت انما
ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربه اعدای دین ذوحبل فرموده و نسبت فتوت او با فتوت ابرهیم
علیه السلام همچو نسبت بذل نفس است با ذبح و اسمعیل چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابرهیم خلیل
و خاتم آن محمد مصطفی صلوات الرحمن وسلامه علیه و علیهم اجمعین مظهر فتوت ابرهیم شد و قطب آن امیرالمؤمنین علی و خاتم
آن مهدی بر جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند از متابعت او یابند و از علی بفرزندان او و سلمان و صفوان رسید و بنیت
چون صفوان در بعضی از حروف صنعتی دست بندی میکرد علی بدو کرده گفت یا صفوان صنعت کردست او شافت علی فرمود که الیوم
فتی و ایاک ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم

فصل سیوم

در شرف و فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن بدانکه هر علمی شرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست
و موضوع فتوت چون نفس انسانیست و فتی بر صفا فطرت خویش مانده باشد و اشرف کاینات که اشرف مبدعات اوست پس غایت
این علم شریف بود و غایة او بقا و سعادت ابدی و بقاء و کرامت سرمدی و تقرب حق جل و علا و نیکنامی بود و سر انجام فتوت بحقیقت
اتصافست بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و طریقه پیری تحصیلت حسنی حق تعالی بدان اشارت فرموده و اما من
اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر باقی همواره مطلوب بود چنانکه ابرهیم علیه السلام از حضرت کبریا آن
استدعا فرموده فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت آن مقام ولایت که برترین مراتب و بلندترین مقامات
جانست در وصف فتیان کهف فرموده و زدناهم هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشفق
و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و مهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب
بر آن دارد و ایشان در آن ممد و معاون باشد و هیچکس شاید بود که خصال فتوت محتاج نباشد چه بی اتصاف بدان در دنیا مذموم
و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و با تصاف بدان در هر دو جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید و مبانی و اصول فتوت
که تمامت خصال فتیان مبنیست بر آن شش خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدان اشارت
فرموده حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق والامن والسخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة و لا یستاهل الفتوة الا من
یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت آن خصالیست که چون از و سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة و
التواضع عند الدولة والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصال بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف
و تمامت فضایل در چهار چیز منحصر اند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوی بهیمی
و ملکی و سبعیست و عدالت خاتمت و مواقف همه در کسب کمال و اعتدال و اسطه میان دو طرف افراط و تفریط بر هر فضیلتی
از چهارگانه دو رذیل محفوف بود چون عفت بشره و خمود شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزی و بلاهت و عدالت بظلم
و انظلام و همه در تحت عدالت باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه حکمت سایه اوست در دل و خصایل مشکلانه که
بنیاد فتوت بر آن موسس شده و خصلت از یک باب اند از هر چهار گانه و چون تأمل کرده آید روشن شود که انواع هر جنس مبدأ
و منتهی آن اختیار فرموده تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول انواع بود دیگر بمثابت اصل و مبدأ که
مستتبع انواع خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتهاء مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت و تواضع
و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی در باب فتوت عفت است چه مبدأ آن
توبه باشد و آخر کار عدالت چه منتها آن وفاست و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تعداد خصال وفا مقدم داشت و توبه موخر زیرا

کامل دارشاد و ترتیب از اعلی مراتب فروایده مقام اوست تا بادنی رسد مقام مرید و طالب است جهت تشویق او و
ازین جهت پیغمبر علیه السلام نیز صدق حدیث و وفا مقدم داشته است و چنانکه سرمایه همه اوست موخر **فصل چهارم**
در شرایط استعداد فتوت و آن شش صفت اند اول ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است و انوثت مستلزم نقص و
اذلال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی علیه الصلوة والسلام من ناقصات عقل و دین دوم بلوغ
چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج قوت ملکی از قوت بفعل است و خصلت کالینه مبدا اجمال و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف
جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمییز حسن و قبح ازو توقع نتوان داشت سیوم عقل چه وسیلت بنده بحق و واسطه کسب
کمال عقلست و ازین جهت بوده چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام وصف عبادت عابدی بشنیدی گفتی کیف عقله اگر
گفتندی ناقص است گفتی موجی کا دان یخلف و اگر گفتندی کامل است فرمودی کا دان یبلغ و قال علیه الصلوة والسلام اعید
الناس عقلهم و کن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی و یرده من ردی
و چون عقل مبدا علم است و خصال فتوت را علم مجال چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرموده ما من حرکة الا و انت تحتاج فیها
الی معرفة زیرا که تا حق شناسند و فضیلت ندانند اعتقاد آن و اکتساب این نتوانند کرد و تا شر و باطل در نیابند اجتناب از آن
ممکن نگردد **شعر** عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه، و من لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه بس فتوت را عقل مجال بود و علم و بال
قال بعض الحکما بالعقل یدرک العلم و بالعلم یکمل العقل فللعقل فضیلة المبدا و للعلم فضیلة الکمال و المبدا بلا کمال ضایع و الکمال
بلا مبدا محال و السر متعلق بها چهارم دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی
اصل محال پنجم صحت بنیت و استقامت احوال صورت بود چه شخصی ناجس منافی فضیلت نداشته باشد چون خوبیت و مانند
آن و نعیسی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرت است چه فطرت انسانیه
مرکبه از دواعی نفسانیه و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت
بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت تجرد کرده و از اوصاف دنیات ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی منصرف
شود و بکلی متوجه مقاصد علوی کرده و تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گراید و این معنی عین
مروت است و حقیقت مروت و مروت مبنی و اساس فتوت چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت است بعد که صاحب مروت نباشد
فتوت نیابد و پس که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و پس که صاحب فتوت صاحب مروت نباشد بدون عکس قال علی علیه السلم
من فتوة المرء رعایة اخیه و من مروته صیانة وجهه و هم ازو روایتست فرموده المروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی
السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و
حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و حق تعالی بداود ندا کرده یا داود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة و الدین ففتم
حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح ازو و این معنی دلالت کند بر قوت تمییز میان
حسن و قبح قال النبی علیه الصلوة والسلام الحیا من الایمان **فصل پنجم** در کیفیت اخذ فتوت نقلی
صحیح است که روزی پیغمبر علیه الصلوة والسلام با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مهمی و زنی دک
خانه با شایستی مشغول بود نه من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت تو آمدم تا اشارت چیست پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود
کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول اجازت نداد و دیگری برخاست
اجازت نداد و همچنین هر که بر می خاست اجازت نمی داد تا امیر المومنین علی در آمد رسول علیه الصلوة والسلام او را اشارت فرمود
تا برود و از آن حال تفحص کند علی چون بدر خانه رسید در بکشود و چشم بهم نهاد و دست به دیوار در مالید تا که خانه بر آمد بس یاران

کردید

کردید و خدمت رسول الله و گفت یا رسول الله من که خانه برآمدم و هیچکس را ندیدم پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود دانست
او چگونه تفتیش نمود و فرمود انت فتی هذه الامة یا علی و بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و
فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الطریقة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت و فرمود
هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامید فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او در بست
و ازار خود در و پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود
تا از دست سلمان بیاشامد و الحجه فتیان امروز بدان مواظبت می نمایند و بنیاد طریق خویش بر آن می نهند و میان می بندند
و سراویل می پوشانند و قدح می دهند از اینجا ماخوذ است و در هر یکی از این رموز اشارت بمعنی لطیف و سری شریف است
و آن حقیقت صورت این معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشارت بعلم نظری که بنده را بصفا استعداد
اولی حاصل بود و سابقه عنایت ازلی ثابت چون بصفا فطرت اولی باز رسد از آب زیاده چنانکه فرموده الحکمة ضالة کل
مومن چه علم سبب حیوة قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارت بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل
و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات خلقی و فضایل خلقی تسن نونیرومند و قوی کرده و از مرتبه خویش
ترقی کند چه صفت اعتدال کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه بدان نیرومند و قوی کرده جز بنمک صلاح نیابد و بستن میان
اشارت بفضیلت شجاعت و بستن نفس بخدمت و غایت تواضع است و اساس شجاعت بدان و پوشیدن ازار اشارت
بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب آنست و تمامت انواع دیگر تابع و مترتب بر آن و چون
کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر لهذا ازار را بتکمیل خواستند عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار
تفضیل نهند بر صاحب نظر فی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب ازار است قدم خوانند بس معلوم شد که این اوضاع اشارت
بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بتحصیل آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت
خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفافست و تعلق باسافل دارد و مبدا التصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد
و در تصوف حلق سر سنت است و در فتوت نیست چه نفس اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضا وجود و اتفاق
ترتیب کند و تصوف بتجرید و ترک بدیست که اقتضا فنا کند و ابتدا آن ازالت موانع و تهذیب بود و از اینجا معلوم شد که نهایت فتوت بدایت
ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت **فصل ششم** در اصطلاحات قوما که
آنرا استعمال کنند و آن ترتیبات و نسخ لفظ است من حیث نسبت کسی که در عهد و رفق مسایل نکرده کبی ثقیل و کیل نقیب شد
تکمیل سرتی که اضم نقل تعمیر احذر عیب محاکمه و تق مشت بت اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص و رایی منفرد از سایر طوایف
فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاص و خاندان فلان و حزب طایفه باشد منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت
آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر مجاهره نکنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت
ایشان بجوانمرد بیت ما که جوش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر جوش و کبیر آنکه شرب این از بهار او بوده باشد
بی واسطه یعنی قدح ازو خورده باشد و لازم نیست که خود نبا شد آن شرع باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او
داده باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت ولادت و ازین جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر و زعیم قوم اطلاق کنند
و او را شیخ مقدم و قاید و عقید و اب و رایس الحزب نیز گویند و جمع از ایشان قدم خوانند و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بود
لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند و جد کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند
رفیقان دو کس باشند که بیک بیت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بسر

اطلاق می کنند و بعد را صاحب می خوانند و مقابل بعد برادر باشد یعنی انکه قدح از دست بدان کس خورده باشد و ایشان از عدد بلال نیز خوانند و مقابل او رکبی و در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشد و مقابل
اخص بود از رفیق و یکی از آن بود در فتوت بیامده باشد خواه اصلی بود یعنی پدر بادکسی پدر کرشرب نکرده باشد و خواه نسب از جهت کسی
کرده فتوت او باطل بوده باشد و وکیل است صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و شتیل و اصل آنست اشغال از غیر باجد
کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق می کنند اشغال یا باطل کرده باشد و اشغال شاید از غایب دیگر باشد و شاید از خرفی تحریف
باشد و شاید از کبیر بجد باشد و این جمله شاید بحق باشد و شاید باطل بود و وکیل آنست کبر فعلی او را جایز بود بدو تفویض کند
باشد و باید وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و بعلم و قدم اکمل فتیان بود و شاید در فعل خاص باشد چنانک نشد کسی را به
و شاید مطلق بود چنانک گوید فلان قایم مقام منست در شیخه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ وری و محاکمه و غیران و نقیب
انست از قبیل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمنزله ترجمان و شد بستن مانست
جهت امتحان و ان بعد عهد و انعقاد فتوت است و سبب خواندن در مرد فتیان شدن و کسی را گویند چیزی بدو داده باشد تا در میان
بعد تا اورا یاد نمایند و بعد از ان تکمیل کنند و شیخه باشد شاید الا چیزی در نماند تکمیل سراویل با سلاح داد نست و ان بعد از
شد و پیش از شد تواند بود چون کبیر در شایستگی ان ببندد و مکمل انکس باشد او را سراویل با سلاح کا داده باشد و شرب خوردن آب نمک
است از قدح برادر دیگری یا بد و منسوب شد و تعارف اخوانست و تناسب ثابت کرده و مستوجب العث و موجب اخوان شود و محاکمه مونت
خیال است شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تالف قلوب و شد اشغال است بنام و تعبیر عبورات از بزبجد و اخذ انست کبیر فتوت
از صغیر باز ستاند جهت عیبی در وی یا بد در وی است صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی در وی یا بد و مسح یک نه محاکمه و اثبات عیب
جایز نباشد و محاکمه بدانی و ما کوت در عیب پیش زعیم قوم یا بود حکمی که خصمین بدو راضی باشند و عیب از ارتکاب منهیات کان یا
سبطل فتوت بود چون کبایر یا موجب نقصان ان چون صغایر و وقف منع کردن متهم است از مجاضره در توقف داشتن حکم تا به صحت
یا برائت پیوست رسد و معنی بحیشت لبرات رفیق را بکبری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته اند هر تصرف است در حق
در خصایص فتیان از اشرف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین و آتی المال
علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون از خصایص ایشان یکی نعت در کتمان
اسرار و حفظ ان اذا اغیار ذاکر یکی را بشیر تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب بکار ببندد افشا آسرار از وی بنیند در حدیث امده که
افشا الاسرار لیس من سنن الاحرار و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت امده است و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا
تعلت چون زمین بر حسین بن علی علیهما السلام کار آمد حسین علیه السلام گفت ای برادر ما را خبر کن که این معاملت با تو که
کرد حسن در جهت ان حالت از من افشا اسرار و غمازی بپسندید بنا شنفت از مجله تکریمت و ان حمایت خدمت و رعایت
جنبت است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض از مجازات لیمان و سفها جهت صیانت عرض و استغنا از دنی و از جمله
سبعت صدارت است که بدان بر دیگران سرافراز شوند قال علی علیه السلام الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی
و مقاصد سفلی مجرد باشد و مطالب شریف اخروی و منافع کلی باقیه متوجه با مانی و آمال مغرور نشوند و خطوط و احوال السرور نکنند
ند بنوات چیزی از نوع بدیشان راه یابد و نه از چیزی که چیزی شادی ایشان از سبک کرده اند کلا بل لا تجنیه ولا التفات نظرهم
ولا بحسب من لا و ابها جزعا و از خواص ایشان آنست که بموجب فرمود فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین

اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفا مومنان تذلل و تمسکنت و مذلت و نرمی و بر جهت سر بعد
و با اقویا کفار و کردن کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و سلوک راه حیا از ملامت نترسند و بقول دیگران بر نگردند
قال انس خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم عشر سنین فوالله ما زجرنی ولا اکرفی و ما قال لی اف قط ولا لشی صنعته لم صنعت و لا لشی ترکته
لم ترکته و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت است که از رسول علیه الصلوة والسلام از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمک
و تصل من قطعک و تعفو عن ظلمک و تحسن الی من اسا الیک و حقیقت این خصلت که سمکی بکمر منها این صدق قدر و شرف ایشان
نزد ندیم فائق بود و حق در انصاف نیست ثابت کند و از خصم رد بلت زایل کند و اعذر فی انک نفس او تیره کرده و بر غالب شود بقوت و انتفش
خصم را بشکند و عزت برد و قسم است یکی برفع نفس از انکه در نفسی یا در مایه رد فی یا صاحب مالی جهت غنی مذلت نماید گویند چون
محمد الصادق علیه السلام را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی
فانی شد کبریا آورد جای گرفت کبر از من بگرفت تکبر بحقیقت عزت باشد و این آیه بر خواندند سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر
الحق و این آیه همچنین دالست بر انک تکبر بحق پسندیده است و رسم معرفت قدر نعوذ بالله من ذلک رضا دهند شعر
ما عرض عن مطامع قدار ابها فانه کما دمی بطنا نظرا و از ان جمله عزت است و استنکاف از چیزی که موجب عار و نقص ایشان باشد
و منشأ آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش بصفا جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و شرح ان اقدار طبایع و ادناس
جسمانی و انحاط در سلک مقربان و این خصلت بعزت تحریکست و از انجمله تحملست و ان اظهار توانگری در غنا و اخفا شدت و بلایت
و بنهم عزت نفس ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعیف و عجز و مذلت و از انجمله دادا
جله عشرت و رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار بشرت با مکان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المؤمنین علیه
السلام تا چهل سال هرگز نگذاشتی که کسی بسلام بر وی پیشی گیرد و بعد از چهل سال نگذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند سبب آن از وی پرسیدند
فرمود که از پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنیدم که در مبادرت سلام ثواب بسیار است بیشتر از ان خواستم ثواب من میکردم و اکنون دیگران را ایثار
میکنم و از خصایص فتیان آنست که از جهت حق است محبت اولیا گویند شخصی با ابو یزید بسطامی قدس الله سره گفت مرا راه نمای بعملی که
بدان تقرب جویم بحق با یزید گفت اولیا حق را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حق تعالی هر شبانروز
هفتاد بار نظر بدل اولیا خویش می اندازد و شاید که تو در دل ولیی از اولیا او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید و از سیر ایشان
آنست که ترک کسب نکنند الا بعد از صحت معتقد در توکل و از ان جمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی را از فتیان در میمی در جایی بر
افتاد مبلغ سیم دنیا خرج کرد و آن درم پیرون آورد سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حق تعالی بر انجا نوشته بود از برای حرمت
نام حق رواند اشتم که آن درم در میان خزانه بماند و این معنی را اثری تمام است و اگر مردم اما آن غافلند چه مشهور است که بشر حافی رحمة الله علیه
در اول بغایت فاسق و پلید بود روزی مست بود و می گشتا بر عادت مستان در خرابات می گذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده
الله و محمد بر انجا نوشته با خود گفت شنیده حرمتها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست در گذشتن و آن کاغذ
پاره را برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و بان مشک از جیب بیرون آورد و با آن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام آن مسجد سپرد
در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عظمنا فعظمناک و طبت اسمنا فطیبناک حسن
چون روز شد احوال بشر پرسید نشان او بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدامست بشر مست خفته بود
بیدارش کردند و گفتند حسن بصری بر در است و ترا می طلبد بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت
و آن پیغام بگزارد بشر چون آن سخن بشنید نعره زد و روی در بیابان نهاد در مدت چهل سال پای برهنه بعبودی رفت و هر سال حج می گزارد
با او گفتند چرا پای برهنه می روی گفت زمین بساط حق است بشر باشد که بر بساط او با کفش رود و از انجمله یکی معاملت با مردم

جان کند و خواهد مردم با ایشان معامله کند قال علیه الصلوة والسلام احب الناس ما تحب لنفسک تکن مومنا و از آن جمله اشتغال
بعیب خویش از عیوب مردم قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از آن جمله حسن ظن است بخلق هذا و حفظ
حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند حمی از تو بسبیل تعنت سوال می کند و در مقام اجابت نمیشد گفت نظر من بدیشان غیر
نظر تهمت است امید من چنانست که بکلامی آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان کرده و از آن جمله دفع آنچه سایعدا ایشا و بعد از
در وقت و از آن جمله مراعات احوال الناس و اوقات تست چنانکه هیچ ضایع نکرد است قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیا فاشتغل باعز
الاشیا و از آن جمله آنکه کسی که ایشان را خواهد قبول کنند و کسانی که ایشان را نخواستند طلب نکنند و مرید را بزلات از در خود نرانند و با تجرا
بخدمات تقریب نکنند روی ان داود قال لسلیمان علیه السلام لا تستبدل بأخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک فانک
ان فعلت ذلک تغییر نعم الله علیک ولا تستعمل عدوا واحدا ولا تستکثرن الف صدیق و با اخوان اختلاط کنند در علیتا درجه
جمال لازم دانند و جای نشیند که توانگری استجرام درویشی کند گویند جنید و خواص هر دو در مسجد بودند در وقت ایشان بغایت فقیر بود
دو تن از دوستان ایشان در آمد و از گرسنگی ایشان دید یکی از درویشان گفت برخیز با من بیا و او را بیاورد بیرون چیزی خرید
و به درویش داد تا برداشت جنید آن طعام نخورد و خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت داد که درویش را جمال طعام
سازی و باید که هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشان را باعتنا مضطر نگردانند و شخص هیچ کس نکنند و جمعه نرم
در مطبع و جای شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند جمعی از جوانان در کشتی بودند و بملاهی
و طرب مشغول معروف گفت اسالک اللهم ان تفرحهم فی الاخرة کما فرحتهم فی الدنیا درویشان گفتند ایشان را نفرین می باید نمود دعا می
معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد کرد اند در دنیا توبه روزی کند و از خصایص ایشان نسیان معروف است با اهل
در وقت مقاد در میکی از ایشان شیخ ابو القسم گوید چون از ابو بکر وراق جدا می شدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف
خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی پرهیز که منادی تو یاد گیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو بمرد یک او بجد
احتیاج او بود بتو و از آن جمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن نظر محل حق است و ظاهر نظر محل خلق ابو
یعقوب سوسی گفت عجب در آنکه قوم پنجاه سال مجاهدت کشند تا زبان را از لحن نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه
دارند و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد ابو محمد جریری گفت هر که در خلوت پای دراز نکرد و گفت علیتا درب
با حق تعالی ولی از آنکه با خلق و از آن جمله اختیار دوست است بر جمیع اموال و عروض و هر چه غیر او بود بیت
ما را گویند بهشت خواهی یا حور اندر تفحص فعال ما خوض کنند گویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی از اینجا
چیزی بردارد آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می بردند یکی از غلامان بشرط ادب خدمت ایستاده بود و
التفات بهیچ چیز نمود مامون گفت چرا تو نیز چیزی نمی ستانی گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم مامون را آن حالت پسندیده
آمد و او را بر همه برگزید و از آن جمله ایثار است بر خود نیست بقضا حوایج اخوان و بعضی از احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با همدیگر
مواخاة بودند یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش و صاحب عیال و او بر آن شدت مضایقت می بود تا مبالغی در خرج
بر وی جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز نمود او در خانه رفت و بدره بیرون آورد و بدو
داد و گفت اگر کفایت نکند سخن چند بباید مطالبت نمای که بدین مال از تو سر ندارم چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت
و می گریست اهل خانه گفت اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن می گریم که مرا از آن نیست که چرا با دوست خود
چنان زندگانی نکردم که از حال او واقف باشم و او را بذل سوال و اظهار دست کشش محتاج نگردانم و از آن جمله با خبر از درویشان
و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت … باشش با کسی که درویش بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب

من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان صحبت من فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و صحبت من دونک فی الدنیا تعظم
فی عینک نعم الله تعالی و از آن جمله اختیار دعوت است بنعمت خود و مذلت ایشان و تحمل اذیت سوال سائلان و عدم ملالت از آن
و تسلیم مراقبت و ترک مکافات و شادمانی بملاقات دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ داعیه یا مرهم بار در معرفت حق تعالی
در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضا حقوق و غیر آن انفصال جمیع از افعال پسندیده شرع و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق باید

مقالت چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علوم محاوری مشتمل بر بحث فن فن اول در علم محاورت

و آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را
علم محاضرات خوانند و تعریف بدین وجه کنند هو ما یحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر عجیب و ما ابو خلاصه این شیوه باید
در هر باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در آداب محاور و صفات او بدانکه چون صاحب محاورة
فنی شیرین و قسمی بس شریف است و غایت من نصیحت جانب سوار مضمار بلاغت شهسوار فضای فصاحت مقرر بیدان جان تکلف
مترآئینه کان عالم لطف صیقل زنگ تو خود خواطر رقت سحاب تبلد ضمایر مجمع اسرار عشاق و مرهم حکمان داغ فراق است لاجرم
ممکنان را صحبت او عشق و مجالست او ارادتی باشد و همت ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آن که او قرین و
همنشین ایشان بود و حضور او سرمایه سعد و بهجت و اصل شادمانی و مسرت و لذت فی الحقیقت ثمان نیست و صحبت ندیم
ظریف و محاور نکته دان و حکیم لطیف نیست که بیت اهل دل را جوی وصت وهد صحبت اع حاصل عمر چون نمی نظایر شمرند
آورده اند که اسکندر رومی در جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک می کرد در اقصا مغرب بشهری رسید هوای آن در صفا از صبا
می برد و آب او از لطافت خاک حیرت در چشم چشمه حیوان می ریخت فضای آن با ریاض نباتش همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن
با نوادر ریاحین همچو خلد برین پیراسته بیت هوای او بصفت چون پرند مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرورد
صبا نمونه کاکل طراوت طوف هوا سرشته در ایش حلاوت کوثر نمود تا او ان هوا پیابانگاه معالی فرمودند تا جمعی از خواص و
اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکردند و از تراکیب بساتین و نظافت معادین آن نعیم نمود تا گاه بمقابر ایشان رسیده
بر گوری نوشته که عمر صاحبش بیک سال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نمی رسید
از آن حالت در حیرت افتاد و گفت کاش جان بودم … در حین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد خود در این شهر عمر مردم کوتاه تر است
و بفرستاد تا اعیان شهر و مشاهیر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب داده که عمر پیش
ما آن مقداریست که به مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند سایر در غیر آنها مصروف شود از ضایع شمرند پس هر گاه
مادر کند و مقدار در سال را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را آن سخن بغایت پسندیده آمد و بعد از آن حکما و ظرفا جانب را جمع
کرد و پیوسته با ایشان صحبت می داشت بیت هر چه عمر ار دمی با تو برآرم نفس حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت
لکن محاور باید بعد از آنکه بنور عقل و نور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقوی و صاحب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه
ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود و تکالیف روزگار کشیده و تصاریف ادوار مهذب و مودب گشته مراعات آداب مجالست در اقامه
شرایط منادمت تواند نمود و نزدیکان را از حضور او ملالی یا از صحبت او نفرتی نشود چه نقلست که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت
متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر ایشان که همانا شما دیده باشید که با ملوک جهان
و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمه لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت شاهی بمیر باشد چون نامه بدو رسید
دانست که قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد نامه را بانواع اعزاز و احترام تلقی نمود جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور
جهان بقبضه قدرت تو سپرده و گردن خسروان زمانه را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر کرا در آئینه خیال او صورت مخالفت روی نماید

سزاوار کز کلاه عزت نه بینند بحسب اشارت شاه راه کرده بحضرت وی بسم اما بیش از آمدن خواستم چندی لایق آن بارگاه و تحفه مناسب
آن درگاه بود بنویستم هر چند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر شکل صورتی
نکاشت دوم ندیمی تا بقوت بیانی که هرگز دیده انسان مثل آن ندید سوم بندیی که در حسن عادت و آداب معاشرت درو سر آمد جهان
جام طبیبی در وجوه معالجه بتراط طبیعت عیسوی صفت او در گوش کشید چون نامه او با هدایا با سکندر رسید از کمال الخرد او شگفت نمود و گفت
بادشاه ما از این چهار چیز عزیز تر نباشد محبوب دلبند بیاز برای خلوت و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت و طبیب
حاذق از برای حفظ صحت باید هر علت و پیش از آنکه ندیم را باید دید خواست او را امتحان کند بوستی چوبی را با از روغن کرده پیش او
فرستاد او سوزنی چند در آنجا اند و با نبی فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود از آنها گوی ساختند و پیش او فرستاد و آن را مج
فرمود و صیقل داده با نبی فرستاد اسکندر قدری آب بر رو ریخت و پیش او فرستاد او آنرا بدستار رضی پاک کرده با نبی فرستاد اسکندر
او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت بوست چوب بر روغن اشارت بود که دل من پر از علم و حکمت است و را بندیم و فرستاد حاجب
نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هر چند چنانست اما بحیلت جای توان داد چون سوزنها را گوی ساختی اشارت بود بدانکه دلهای بحث
ما آنرا آینه ساختیم یعنی هر چند آهن بحث باشد ما آنرا آینه توان ساخت و قساوت دلها را بریاضت زایل کرد و چون آب برو ریختی اشارت
بود بدانکه باز باندکی مشغولی زنگ گیرد من آنرا بستردم یعنی زایل کرد و آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او صحبت داشت
مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود در گفت او بندی ده که شده و پیش بلطف مال نیست بلکه غیرت
شهوات اسکندر گفت چنین است بگو با او توصیت او گفت او را دانسته با وطن مالوف روم اسکندر را با آنکه مصاحبت او شیفته
بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران توقف نداشت و نیز کوته نظر نبود اجازت فرمود تا با وطن معهود خود رود و اکر مجلس
صاحب شوکتی حاضر شود بایه بزانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نکردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند
و اکر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا بر اعراض
از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند و دوم آنکه از غضب بود یا توهم آنکه مکر در تقریر او خطائی واقع شده از آن متغیر کرده
و بر سر و تغیر او تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند کویند سلطان غازی محمود غزنوی طبب آه زراه برسید ندی در حضرت
سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار داشت با این همه ترتیب و میل بجانب ایاز از همه بیشتر نمود از آنکه با او پیش منت
چند آنکه احتیاط کرد هم التفات او بغیر خود ندیدیم تا صدی روزی در شکارگاه همای بخاست و تمامت غلامان و ملازمان
و او که در بیدوان کوشیدند که ظل همای برایشان افتد او از اسب فرو آمد و دست در رکاب سلطان زد کفتم چه میکنی گفت یاران در
طلب سایه همای باند و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قهستانی را
بطرف خراسان می فرستاد او را بخلوت طلب داشت و با او بتعریف چندی کرده مکر که قاصی در جامه او رفته بود و نیش میرد فرو گذاشته
او بران قاعده مصابرت می نمود چندانکه نصر از آن مفاوضه بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند معقب نیش بر وردده
بود آن خبر بنصر بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا بدان زخم با کاستی و آن زخمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت
شرم باد اگر با نوش خطاب تو از نیش کژدم برتابم نصر بن احمد از آن یک حرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه
سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی شواند کرد و چنید اکر بدان استنطاق کند از رب
دور افتد و اگر فرو گذارد انجه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام او بپرسد او نیم نام او باشد نام خود نگوید بلکه
کوید بنده بسر فلان است و اکر نام او نعت آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه کویند یکی از خلفا از سعد بن حاتم پرسید
نام تو چیست او در جواب کفت سعد امیر المؤمنین است بنده پسر حاتم و اکر کنیت یا نام او از نام شریف باشد چون ابو الفضل ابو

المجد

المجد گوید بفضل خدا و ندرا است و بنده را بدان باز خوانند اورده ماند که نظام الملک اول کاتب رواتب مطبخ سلطان ملکشاه بود
چون سعادت ملتفت شد و روز بروز احوال او ترقی می نمود تا وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر وقایع رسید
نام تو چیست گفت نظام ملک گفت دولت پادشاه سعادت بناه است و بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بان یک سخن بتربیت او مشغول
شد و بعد از زمانه اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند مامون که مینید حمید گفت انت السید الحمید او در جواب گفت انا ابن الحمید
و انت السید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر مقدار آن تاسف نماید او بدان نادمی و انقیاد نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که
بخاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند مامون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بود خط من همچو خط تو بودی اسمعیل جواب
کرده گفت یا امیر المؤمنین اگر حسن خط از فضایل و کرامت بودی سزاوار تر بین خلق بدین محمد مصطفی بودی چه حضرت رسالت پناه
صنایعت عاری بود باید امیر المؤمنین از فوات آن تاسف نماید مامون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید
که مادح و هیج مقالات اهل عالم و علم و انساب و مواقف و غرایب مقولات و امثال نیک داند و او را بنیها احتیاج هیچ تمام تربیت
بنا بر آنکه کاه مبنی بر حکایات عجیب و نکات شیرین است و این معانی در بن علم بیش یافت شده و در تاریخ آورده اند که صاحب
ابن عباد در اول حال در و ندیم عضد الدوله بود و او را بحکم صاحب شیفتگی تمام داشت و بوقت کمی صحبت صاحب عشرت
چرا است مکر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و با حوال و حرکات ایشان وقوف یابد بخر نمود
تا شراب بافراط بدیشان دادند چون زمانی بر آمد مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر می شد مکر صاحب بر قرار
نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سرموی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت ازان شکر
نیست که مستی محل غفلت است و هشیاری مظنه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت

حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن دم که شادی حالتست بر عضد الدوله از و پرسید که اول کسی که شراب بیرون آورد که بود
صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پادشاه در شکارگاه با دوستان رعنا نشسته بود در خاطر خطیرش متصله اینه
احکام و ضبط میرات مشکوه انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانع حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید باجاد
و ایجاد آن موجودی سری در اظهار مصنوعی حکمی باشد تا آدمی غواص و ادر دریای فکرت فرو رود و تحقیق آن نو سد بر جمیع ابتعن
کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی معین بنشاندند و ثمرات آنرا بخرید نمودند چون در زیر هر یک مذاق زدند در لذت هر یک عامتر و
حلاوت هر یک بهتر یافتند لیکن انگور از غایت لطافت بشکایت باد ما خرابی تغیر و استحاله رو ظاهر می شد طلبیدند از آن مرغ
پیچی بماند پس جمشید بفرمود تا آب آنرا بگرفتند و در خم کردند و سر آنرا ببستند چون روزی بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد
غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید بفرمود بر آن خم نهادند گفت باید که هیچکس از آن نخورد تا ماده زهر است چون اندکی
حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود مصور از ابداع در کمال تصویر و هیچ دقیقه اهمال نموده بود و مکمل تکوین بتمکین جمال او از دو صد انسانیه
هیچ مثالی بود پیش از آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجای انجامید که دل از جان برداشت
و با خود گفت مصلحت من در آنست که قدری از آن زهر بیاشامم تا از زحمت و رنجه خلاص یابم پس قدحی از آنجا پر کرد و اندکی از آن بیاشامید
چون قدح تمام شد اثر آن در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر او غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یک شبانروز تمام بخفت چون هشیار شد کار او
با خر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز نمود جمشید
حکما را جمع فرمود و بخشی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد یک دو و دیگر دید
همه در اهتزاز و نشاط آمدند و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب رخت و تربیت کرمش شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد
مبالغه در آن زیادت می نمودند در خوردن آن افراط می کردند و فسادات بسیار از آن متولد می شد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین

وخاتم النبیین صلوات الله علیه وسلامه درو بیند وا چون عرب پیشتر خشک دماغ و سبک سر بوده اند و در بزم عشرت بنا بر عصبیت
ومفاخرت با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار با هم شرب می کردند در اثنای آن انصاری
گفت مارا بر مهاجران مزیت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیادت از نیست و گفت و شنید
میان ایشان بدان کشید ناگاه انصاری چونیه بر سعد زده سر او بشکست سعد دست بشمشیر برد انصاری فریاد بر آورد مهاجر و
انصار جمع شدند و بعد از جهد بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیت نازل شد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر بعد از آن از ساختن مجلس و اجتماع اجتناب نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانها تنها پنهان می خوردند
تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت می کرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه می خواند قل یا ایها الکافرون
اعبد ما تعبدون بسبب این آیت نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر رضوان الله علیه
آنجا حاضر بود گفت یا رسول الله بین لنا امرا شافیا لا شک فیه در حال این آیت نازل شد انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب قران مجلس شرب ابن فضلیه را ساخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او
زیادت شد و با نعام و مرحمت بسیار مخصوص گردانیده وزارت بدو تفویض فرمود و این همه مرتبه و کرامت از برکت علم تواریخ یافت
و ندیم باید که دواوین و امثال و لغات نیکو داند بنا بر آنکه زینت محاورات و ترتیب عبارات با شعار و ابیات پسندیده و امثال و نکات
گزیده نیاید اما گوا و شعر شوا نه گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و پارسی از جد و هزل بسیار یاد گیرد چه طبع بزرگان را
با کلام موزون میل بیشتر تمامتر باشد و اظهار قدرت در آن محل موجب تربیت و فقدان موجب خبث و فساد عقیدت کرده آورده اند
که ابو بکر خوارزمی چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی حاضر بود از و بر سبیل امتحان خوارزمی جواب گفت خوارزم تو و غیره متنبی را
از ین معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر کس که در حلقه ندما آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت
از اشعار عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از اشعار متقدمان یا مولدان صاحب فرمود
از اشعار قدما ابو بکر گفت از گفتهای زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از گفتهای دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود
از گفتهای دختران بکر ابو بکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد ترجیح بر همه ندما تمامتر نمود و مبلغ پنج
هزار دینار عطا فرمود ابو بکر ازین معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت **شعر** لا تمدحن ابن عباد وان هطلت
کفاه بالجود حتی فاقت الدیما. فانها خطرات من وساوسه. یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما. و گویند چون سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه
امام فخر الدین رازی را تربیت می کرد جمعی بطریق تحنیث گفتند او یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمی تواند خواندن امام چون از آن
وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قوتی باو پدید آمد و این چند بیت عربی
از گفتهای اوست **شعر** نهایة اقدام العقول عقال. واکثر سعی العالمین ضلال. وارواحنا فی وحشة من جسومنا
وحاصل دنیانا اذی ووبال. وکم قد رأینا من رجال ودولة. فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا. وکم من جبال قد علت شرفاتها. رجال فزالوا والجبال جبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا. سوی ان جمعنا فیه قیل وقال. و این دو بیت پارسی هم بدین معنی که بیت از گفتهای اوست **بیت**
دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت. موی ندانست و بسی موی شکافت. گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت. لیکن بکمال ذره راه نیافت
اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر آنکه خاص و عام را با
شعر میل تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری
و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر بردند
در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و بعد ما شناسد و در نرد و شطرنج

ومنصوبها آن مایه بود و در سر علی بقدر وقوف داشته باشد تا در هیچ سخنی رد او بنده ران خوضی توانند نمودن **باب دوم**
در شرایط محاوره بدانکه لطف محاورات با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود بس محاور باید که در رعایت آن بغایت بکوشد چنانکه [illegible]
مجلس انس و وفاق ذکر وحشت و نفاق نکند چه ثلث مامون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول گشتی یادخواست [illegible]
چون بنشست بطریق اعتذار گفت وای نعیم لا یکدره الدهر مامون از آن منقبض شد و گفت اضاع العمر فی الادب ولم تاب [illegible]
سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب غم بود نگوید چه تطیر بفال بد بزرگان را پیوسته نکوهیده داشته اند
و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جهت او جامه می برید یکی از حاضران مجلس این بیت برخواند **بیت**
خیاط روزگار ببالای هیچ مرد پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد. آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا اورا ادب کردند و از افترا کاذب
واجتراء بر القاء اراجیف پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد نشود و مزاح کردن و هزل گفتن
خود را منسوب نگرداند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد ایشان
شود و اگر با فروتران کند دلیر شوند کما قیل لا تمازح الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک و در تطییب لسان از خبث و
معایب کسان مبالغت نماید و پیوسته نیک گوی و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی کرده باشد پیش
از و بگذارد تا او آن سخن با تمام رساند و اگر در وقوف او بدان سخن بیشتر باشد و تقریر او خوبتر تا او را بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل
نگردد و با جهال و سفله جدل و مناظره نکند چه گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و تا سخن
مجال نیابد بهیچ حال شروع ننماید چه متکلم ملال اگر در سخن هیچ ملال کند در عین محال نماید **بیت** مجال سخن تا نه بینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر آب خویش. و از کثرت مکالمت مجانبت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بهتر از آن جواب تواند داد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب مطعون نشود تقریر کند و اگر سخنی از و پوشیده
دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند انکسار ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک
این معنی زیادت بود و اگر ملوک او را ترجیح کنند و در اعزاز او مبالغت نمایند و اهل قربت و خدم ایشان ستم نگوید چه این خلق از
اخلاق سفها بود و چندانکه ایشان در تربیت او کوشند باید که او در تعظیم ایشان ابدا باید که در ملق و تضرعات و عاقبت مبالغه
نماید چه آن علامت وحشت و بیگانگی بود و هیچ حال علی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود
و عاقبت الامر مواخذات و مطالبات معاتبت گردد و باید که آن سخن بکنایت گوید نه آنکه خطاب کند و پاس اعتدال نگاه دارد
و اگر در سخن او معنی غامض واقع شود تمثیل توضیح آن لازم داند و تا سخنی با او تقریر کند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد
گفت تا در خاطر مقرر نکرده باشد در لفظ نیاورد و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر به حدیث اقتضا آن شادی لطیف کند
و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکاه نکند و سخن دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون
شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تولد کند چنانکه عاقبت آن بد و
مستمع و سایر خلق رسد و اندیشه نکند اگر کسی سخنی بخلاف مزاج او گویم و اعتراض کند چه اگر مستمع دانا و خردمند بود این سخن
پسندیده بیند و اگر نادان و احمق باشد رنجش و تقیید نباید تا از و دور شود چه در دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیان کار از صحبت
خردان نیست و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد و هو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان
گفته اند بد بودن بهتر است از با بدان نشستن و کوه بریدن آسان تر از ابلهان دیدن **شعر** لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه
فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه. قیل لحکیم ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل ولا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشرک فیه جمیع جوارحه و
الثقیل ینفرد به الروح. و اما ارباب دین باید که چون بحضرت او را و سلاطین رسند محاورت ایشان جز پند و موعظت نباشد چه آن

خو از ایشان یاد کار ماند و فواید بسیار داپیل زور کار در سد کویند حکیمی بسبب ضرورت در پیش حاکم وقت رفت حاکم کفت مرا
پندی ده حکیم کفت پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن دشوار و پند بی توفیق دادن همچو باران است در شورستان بدانکه هر کی
او را خرد نیست همچو چشمه آبست که او را آب نیست و هر تقی که در مروت نیست همچو تاکیست که در و کل نیست و هر عالمی که او را
پرهیز نیست همچو اسپیست که او را لکام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که خوف را
شیر خود سازد و حلم را ندیم خود کردانند و ترتیب کار خود را پیوسته براستی و عدل فرماید هر آینه سرای خشنودی پروردکار دین و
ان ملک بیفزوده تا این کلمات را باب زر بر صحیفه نکاشتند و پیوسته در نظر خود می داشت و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه
علی مشرفها الصلوة والسلام بخدمت علی بن الحسین علیه السلام رسید جمعی از عباد ملت و اوتاد وقت در صحبت او بودند کفت مرا
یکی از ینها با من باشد مرا از خدمت او فایده بود و مرا از صحبت من فایده زین العابدین فرمود انک ترا از صحبت او فایده بود پیش
تو بیاید و انکه او را از صحبت تو فایده شود بجه کار آید عمر بدان یک سخن با انکه تا بخلافت بود طریق تقی پیش کرفت و پیش عباد
وقت و زهاد ملت بصحبت او میل کردند و غزالی رحمه الله علیه در کتاب نصیحة الملوک آورده است جون عمر بن عبد العزیز بخلافت
نشست بحسن بصری رحمه الله علیه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا واما طالب الآخرة
اما طالب الدنیا فلا یصحبوک واما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا تکرموا و همچنین نقلست جون
میان قابوس بن وشمکیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ اباء نمود قابوس کفت جون دوام
استفادت از خدمت صورت نمی بندد خواهم از علوم حکمت شربتی فرمایی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ کفت ادویه
این شربت نه خصلت است صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سؤال از عالمان و صحبت با جاهلان و حرمت مهتران و
شفقت بر زیردستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان و کویند جون شیخ بزرکوار شهاب الدین سهروردی رحمه الله
منصحه برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت و پیغام کزارد سلطان از وی پرسید چکنم تا نجات یابم شیخ فرمود اکر حق تعالی با همه بنده
بیاری از تو باز توکر دتو با همه احتیاج به بندکان او و ادب با ایشان پیمان کن کو بیند این سخن جان در وا تر کرده بود اکر نیز در جواب
بودی انعا و انا مدی که خداوند را توفیق اند ده با بندکان تو پیمان کنم تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی
فضل و دانش نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقلست که استاد ابو ریحان که در نجوم یکانه زمان بود و نادره دوران بود بحضرت شاه
غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آن حضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از ایشان کفت او در علم نجوم حساب
هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان از ان سخن رنجید و کفت انک بر او هیچ چیز پوشیده نیست افرید کار است تعالی و تقدس ابو ریحان کفت
عند الامتحان یکرم الرجل و یهان اکر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان کردد هیچ زیان
ندارد سلطان از سر غضب کفت ضمیری کرده ام بیان کن تا جیست و ضمیر کرده بود که او از ان قصر کدام در بیرون رود و حوالی آن قصر
دواند و بود ابو ریحان زایجه برکشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نوشت و کفت
معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند تا از انجا بیرون رود جون بشکافتن مشغول شدند ابو ریحان آن
ورق بدست سلطان داد نوشته بود که بفرمایند تا در برابر او دیوار قصر را بشکافند و خواهد که از انجا بیرون رود سلطان جون بران وقوف
یافت غضب زیادت کشت و بفرمود تا او را از بام قصر بینداختند و زیرکار دان آن زمان خواجه جیش دانست که سلطان در غضبست
و شفاعت در نکیرد بفرمود تا او را برابر بام قصر بیفکندند و در زیر دام چند مهیا کردند تا مکر بواسطه آن ضرر کمتر برسد جون او را بینداختند
زیادت الم بدو نرسید مکر انکشت خنصر او مجروح شد خواجه جیش بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد می نمودند بعد از جند روز سلطان
بر هلاک او تاسفی می نمود جیش سر بر زمین نهاد و کفت اکر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان کفت مکر او دعوی نیز اخشد جیش کفت

جون بسیاست او اشارت رفت و بجنین مهین پادشاه از غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نکیرد و پای ملک
فرمان دیکر کون شود ندانستم و نخواستم سر هنری چنین پادشاهی تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند بستند و در انجا نیز پر
کردند تا مکر بواسطه آن سالم ماند سلطان از آن معنی بشدت در آمد او را طلب داشت و کفت اکر دعوی تو جنانست که هیچ چیز
بر تو پوشیده نیست جرا ازین حال واقف نبودی ابو ریحان طالع خود بیرون آورده در انجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را
از بلندی بزیر اندازد واما زیادت الم بدو نرسد مکر یک انکشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را
بزندان بردند و این جمله زحمت از اظهار قدرت و دعوی فضیلت بود رسید و باید که بلطف مجالست و مجاورت با ایشان
کستاخ نکردند و بمعاشرت مبادرت ننماید جه مواخذت ایشان سخت باشد و تمهید معذرت دشخوار نقلست که قاضی یحیی بن اکثم
در فضل و دانش بکمال بود اما بنابر انکه از خمر و مناهی احتراز نمی نمود مامون او را از قضا معزول کرد اینده ندیم و مجاور خود
ساخت یکشبی با مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت انکه جام از دست او می کرفت
در رو نکاه کرد و یک چشم بر هم نهاد مامون ان حالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بر ان حرکت وقوف یافت از ان
اندیشناک شد و ان یک چشم را باز نمی کرد جون ساعتی بکذشت مامون از و پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی کفت نمی دانم در وقتی
که جام بدست من میداد این حالت پدید آمد و بعد از ان تا در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس ان چشم باز نمی کرد و در ایام ایاز
ظرفا مدتی ندیم و مجاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود یکشبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود ظریف بوقت
انکه جام از دست او می کرفت دست بر زنخدان او برد و کفت اسپ بدین سیب زنخدان فرستاد نظام الدین یحیی در غضب رفت
و بفرمود تا او را از انجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغت نمودند و بعد از مدتی این جند بیت بخدمتش فرستاد بیت
صاحبا از آتش دوش باد من من آب روی خویش با خاک یکسان کرده ام همچو زر از بوته قدرت نمی یابم خلاص تا بر آهنک از سیم زنخدان کرده ام
انچه از مثل تو آید از کرم با من بکن کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت و بعض لطافت و شفاعت جمعی از ارباب دین
و دولت او از ان حرکت در کذشت

باب سیوم در کیفیت محاوره با اکابر

تمیز نوع انسان از سایر حیوان
جز بفضیلت نطق و فصاحت بیان نیست جنانکه کفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب ان در فصاحت
و بلاغت فی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب سخن و بدایع اصحاب خرد هیچ یادکاری پاینده تر از سخن نیست و هیچ مذکری
پاینده تر از نتیجه خاطر نه بیت ما ینبع الایدی یبعد و انما یبقی لنا ما ینبع الاقلام پس صواب ان بود که متکلم مجتهد تواند
در تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب ان کوشد و سخن سنجیده و پسندیده کوید تا بر و وبال نکردد و بعال ندامت کرفتار نشود ابو
المعالی در قابوس نامه ذکر می کند که از تصاریف ادوار و حوادث روزکار روزی در کنجه بخدمت امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب هر
ولایتی سخن می رفت من کفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در انجا کرمی باشد که از ان استر کی خواست اکر کسی از ان آب بجد اشر با او
نهد ان آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس سخنی دیکر مشغول شد من بدانست دریافتم که او ان سخن را بنا راستی و کم خردی
من حمل کرد و قاصدی را از کنجه بجرجان فرستادم و در ان باب محضری فرمودم بسبب شهادت علما و اعیان و تمامت عدول جرجان
جنانک ان محضر در مدت جهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو السوار بردم و ان محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و کفت دانم که از
جون تویی دروغ نیاید اما جرا راستی باید کفت که جهار ماه روزکار باید و محضری بکواهی قلیلی تا قبول افتد و در خطاب تصریح و
کنایت رعایت ان کنند که اکر مقتضا کنایتی بود ان را بامثال خطاب کرده شعر ان حکایت بود لایق شد جنانک کویند در عهد امیر
خلف که حاکم ممالک خراسان بود و در نشابور جوانی بود ماستا و جنانک هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را
طلب داشت و کفت که مادر تو با سیم مشاطکی و خرید و فروخت سر کنجها بخانهای بزرکان رفتی ان جوان کفت مادرم سر کوا از خانه بیرون ننهادی

اما بهرام در باغها بزرگان نشاندند در خانه و آب داد و بستان بیاد فوا یرطلب از آن سؤال بغایت خجل و منفعل گشت و
پوست بغایت ندامت گرفتار بود و گویند مجلس مبارک حسن بن علی علیهما السلام بیاد بود و از آن معاویه اندک دوری
بهم رسید غمعاویه این بیت برخواند شعر لا ینفع اللحیة الکثّا صاحبها ولا یفضل اللب العاقل النطط پس گفت
بما فاانبتها یا ابا محمد حسن فرمود البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه از آن جواب
بغایت خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد و معاویه گفت یا ابا محمد انت عظم فی نفسک حسن فرمود
ما انا معظم فی نفسی ولکن عزیز فی نفسی و هو قوله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن
پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او خطابه نکند و هم او نقل کنند که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل
در جواب گفت هو منا فی الرجال و منکم فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید کرد که از
مفسده خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که دندان او افتاده از فرو بحث از آن معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و حکما
و کتاب را با اهل فضل و آداب که ایشان را در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را بر ایشان عرض کرد تعبیر آن کردند که تمامت
اقارب و خویشان او پیش از او وفات یابند هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و معبران را طلب داشت و ایشان را
از آن خواب خبر داد یکی از معبران گفت بشرا یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب دلیلست بر آنکه امیر المؤمنین را عمر از همه خویشان او
درازتر باشد هرون را آن سخن عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه حقیقت میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخن
چنان باشد که هیچ کس بر متکلم گرفتی نتواند چه نقلست که یکی از ندماء مامون گفت یقولون عصرونا مامون در جواب گفت مصابیب فرمود
تا او را بچوب کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمد بپرسیدند که سبب تادیب او چه بود مامون فرمود که این سخن را او گفت چون
تصحیف کند چنان شود که بمص بظرنا و من کم مضرات دادیم تا او یک بیتی از وقوع بجهات حسن و قبح کلام قرآن شروع نکند
و این ضعیف از بزرگی شنیده که یکی از فضلا به رشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول آن نامه این بیت نوشته شعر
سرت کالهوی فی القلب یا ناشیتا فکما واحرقت اضلاعی دموع فرفقا چون رشید الدین وطواط بر سر موی نداشت همین که نامه باز کرد
و مرت کل بر زبان راند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر جهان از بزرگان بخارا نمی کرد امام بعد از فاتحه الم نشرح
خواند و بر صدرک وقف کرد او از آن معنی متغیر شد و آن امام را از امامت مسجد معزول فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد
پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند روزی مامون از مکتب آمده بود پدرش هرون الرشید از وی پرسید چه میخوانی مامون
گفت باب جمع هرون مسواک در دست داشت پرسید جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر المؤمنین هرون را آن سخن بغایت
پسندیده آمد و بدانک فرزندان بود کترا او را ولیعهد خود گردانید و نقلست که عمر رضوان الله علیه از اعرابی پرسید که عظیمتر
تو رسید یا من اعرابی گفت لا رحمک الله عمر فرمود لا تقل هکذا ولکن قل لا و رحمک الله و گویند از عباس رضی الله عنه پرسیدند که تو بزرگتر
یا مصطفی گفت او بزرگترست اما ولادت من پیشتر بوده و گویند عمر بن عبد العزیز از شخصی پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر
المؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة و نقل کنند که ابن جوزی بنا بر آنکه طریقه کریمه و سیرت پسندیده داشت و مقبول با شرع
رعایتی می نمود هر طایفه که از بزرگان مذهبی که او بر مذهب ایشان است روزی وعظ می گفت و خلیفه در غرفه نشسته بود و استماع می نمود و
تحسین می کرد جمعی از ندما خلیفه نظر بر خبث که مذهبی بزرگست اما بجمع مذهبی نزاع در خلیفه ان سخن از ایشان مسموع نداشت ایشان
گفتند اگر امیر المؤمنین خواهد این معنی محقق شود بر جایی نویسند و بدست او دهند خلیفه گفت صواب باشد یکی از آن جماعت بر
رقعه نوشت که امیر المؤمنین میخواهد معلوم کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر موجب
گفت الله مالکی والرسول شافعی و انا حنیفی شعر مذاهب شتی للمحبین فی الهوی ولی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب

او بغایت خوش آمد و انعامات او در حق او زیادت شد و گویند سلطان سنجر در شهور اثنی و اربعین و خمسمایه قصد خوارزم کرد و در حوالی قلعه هزار
اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیت بر تیری انداخت و انداخت که سلطان نوشت بیت ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت
رشید وطواط در هزار اسب بود جواب آن در مصرع آتش خوارزمشاه برتیری نوشت و در لشکر سنجر انداخت بدین وجه که بیت
گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد چون بعد از چند روز هزار اسب گرفته شد سلطان اندیشید که وطواط را هفت
و موی کند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند رشید گفت وطواط مرغکی ضعیف است او را اهمیت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و مرو بخشید و گویند
روزی شیخ ابو علی سینا بدکانی نشسته بود روستایی می گذشت برّه بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بهای برّه تعیین کرد و گفت
برّه بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم روستایی او را نشناخت و گفت تو حکیمی مندک بر تو باید پوشیده نباشد که برّه در مقابله تر اندوخت شیخ را آن سخن
عظیم خوش آمد و مبلغی بها آن برّه بوی داد و سراج الدین قمری از اماثل بدیع می رفت و از ابن خواستنا تا مالی تا آن ده قرب شش فرسنگ باشد برّه
را همه پشم و حل ناخوش چرا آن راه ندیده بود بهر که می رسیدی می پرسید که راه بس دراز است روستایی بدو رسید که از پیمودن کرده اند و می پرسید
راه بس دراز است روستایی گفت ای مولانا اگر من راه بس دراز است چرا کشیدی سراج الدین قمری او را بخدمت ملک مازندران برد و در
یک سخن از تکالیف دیوانی معاف گردانید و نقلست که عزیمت حج کرد و در بنابرانکه فرزندان خرد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور
عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر در اثنای این سفر مرا قضا افتد تو را وصیت میکنم ای قاضی هر چه خواهی بفرزندان من رسانی آن شخص در راه حج درگذشت چون
فرزندان او بالغ شدند از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیادت از صد مثقال با ایشان نمی داد ایشان فریاد بر آوردند قاضی بر ما ظلم می
کند قاضی عدول و امنا شهر را حاضر کرد و ایشان گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرده که هر چه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند
الا آنکه بر قاضی تشنیع می زدند و این زر و مال بر کسی می دیدند می کشیدند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را بر داشت پیش قاضی
رفت و گفت چرا حق ایشان باز گرفتی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرده که هر چه تو خواهی بایشان ده من صد مثقال بیش
نمی دهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو می خواهی نهصد مثقال است چرا ایشان را صد مثقال می دهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان
رسانید و گویند ربیع بن مطهر بصری که کاتب صاحب ابن عباد بود نامه بدیشان نوشتی صاحب از آن آگاه شد و بنا بر آنکه ربیع صاحب
فضل بود نخواست که او را بیازارد مگر صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال و اعراض مرض می پرسید در اثنا
آن گفت غذا چه فرمودید صاحب گفت الکاه کاه و تو می کنی یعنی مزور ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت ای خداوند دیگر نکنم گفت
اگر نکنی بدانکه کردی عفوت کردم و همچنین بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید تا ممکن باشد نباید گفت چه این ضعیف از اول تحصیل در برین
نکته بکی انصدور جزاه الله عنی احسن الجزا یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعمد او از سر فراغت با استفادت مشغول بود و مکرر شنیده ام که در
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو را کم بغایت بود و شیرین در کمال بینه نهایت چه نقل می کنند خسرو ماهی تازه دوست
داشتی مگر روزی خسرو و شیرین بر بام نشسته بودند یکی از غریبان ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت
این معنی اسرافست کم چیزی در مقابله ماهی عطا تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس چیزی مقدار دهد بر جه سبب کار حق تر محل کند و اگر
بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی پرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نرست
گو من ماهی ماده دوست دارم و اگر گوید ماده است گو من ماهی نر دوست می دارم خسرو او را طلب کرد و گفت صیاد که مرد عرب بغایت
داهی و زیرک بود گفت ماهی خنثی یعنی نه نر و نه ماده است خسرو را آن سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون صیاد برداشت
تا بیرون رود یک درم از آن بیفتاد در برابر خسرو و تا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مرد بخیلی است که از آن یک درم بیکبارگی
از آن نگذاشت خسرو بار دیگر او را طلب داشت و گفت با چندین هزار درم که تو دادم یک درم بدیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاه

رتنا باد بران دم صورت باد شاه بود ترسیم کرد اکرنم ابجا بکدام کسی بنا دانی بای بود بند خسرو را بازمیخوا و بغایت خوش امد وجها بنما د
ودم دیکر بدو داد و کفت هرکه بینی زن کار کند جو ندامت وخسارت نه چندین حکایت زن اورا ازبس بده بشنید و هرچند وازتسلطی وبزد
داشت دیکر تمکین نداد و تمهید این ضعیف کنه **باب چهارم** در ایراد بعضی ازانجه در محاورات بکار دارند
از ایات واثار وحکم وامثال وابیات در معرفت قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره وقال وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسکم
افلا تبصرون وقال النبی علیه الصلوة والسلام اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه وقال تفکروا فی الاء الله ولا تتفکروا فی الله وقال علی علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ایضا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن یدرکه القلوب بحقایق الایمان وقال الشاعر **شعر**
کنهه النفس لیس المتدرکها وکیف کیفیة الجبار فی القدم **شعر** العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سرذات الرب اشراک **بیت**
کنه خود دم در خود اثبات تو نیست واندیشه من بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجبی چون دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست
در صدق قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال النبی علیه الصلوة والسلام علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم والکذب
فانه یهدی الی النار وروی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسر بخلال الزنا والسرق وشرب الخمر والکذب فایهن اولی بالترک قال دع الکذب
وقال علی علیه السلام لا مروة للکذوب وفی الحکم الکاذب والمیت سوا لان فضل الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلب حیوته وقال رجل
لا الذی کذبه بالف درهم قیل اما منه فواحده بلا درهم **شعر** عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان بما عودت معتاد **بیت**
صدقست بنیاد عمل محکم ازوست دلرا بدر نور دو صفا هردم ازوست چون از ره صدق مرد نه صبح نفس بنکر که منور روشنی عالم ازوست
کی اکر عادت بود راستی خطا ی بود در کنار ندارد وکر نام ندشد بقول دروغ دکر راست باور ندارند ازو در عدل وجود قال الله
تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی علیه الصلوة والسلام بالعدل قامت
السموات والارض وقال ان لکل شیء ملاکا وملاک هذا الدین العدل وقال الشاعر **شعر** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم اخره یاتیک بالندم
نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم **بیت** دوران ملک ظالم دوران قاطعش چندان بود دوران برابر زبان ازو
ویری ملک با من مظلوم چه کرد تا با تو ظالمی چه خواهد کردن عدلست در سبز طرفها باشد جورست که مایه ضررها باشد
جورست برده که در عیب بود نکلست پس پوش هنرها باشد در حسن خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی علیه
الصلوة والسلام ان الله تعالی کریم یحب الکرم وفی الامثال نعم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم **شعر**
کل الامور تبید عنک وینقضی الا الثنا فانه لک باق ولو انی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق **بیت**
با مرخلق جهان کرچه ازان بیشترینه وکتر بره اند توجهان نرنی که بیدی برمی بجهان نرنی که بیدی برمنند در تواضع قال الله تعالی
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین وقال
النبی علیه الصلوة والسلام ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علیه الصلوة والسلام من تکبر علی الناس
ذل وقال سمو المرء فی التواضع وهلاک المرء فی العجب وقال الشاعر **شعر** واخو التواضع من یحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل الغافل
تعلو الغصون اذا عدمن ثمارها والمثمرات دنون للمتناول **بیت** اکر بلندی هیچ در سر سودایی کو کبر جای بخویش سیدنت یکی
جه زبان شکستکی عادت کن تا صید کنی هزار دل در تیهی در مشاورة قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی علیه الصلوة
والسلام استرشدوا ذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال ایضا المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم
من شاور اهل النصیحة امن الفضیحة **شعر** اذا بلغ الرای المشورة فاستعن [illegible] او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة
فان الخوافی قوة للقوادم **بیت** مصلحت [illegible] مشورت با رای تزدیکان دور اندیش کن در قناعت
قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس [illegible] قال النبی علیه [illegible] السلام طوبی لمن هدی الی الاسلام

وکان عیشه کفافا وقنع به وقال ایضا لیس خیرکم من ترک الدنیا للاخرة ولا الاخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه وقال القناعة
مال لا ینفد وقال علی علیه السلام کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیا الغنی والعز والراحة
فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر **شعر** ما کل ما فوق البسیطة کافیا واذا قنعت فکل شی کاف
اذا سئت انکی سعیدا فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها **بیت** خواهی که عیش تو بود کار بر قرار با نیستی بسا ز که تو کار دو با دکری
رو قناعت کزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال النبی علیه الصلوة
والسلام الصبر نصف الایمان وقال الشاعر **شعر** الصبر اول مر مواقفه لکن اخره احلی من العسل **بیت** در بدعوی ستم روی مرد
نمت مرد صبرها نکند علم نبی وجد و شوکت و باس لیک تو مرد را بصبر شناس در عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال
خذ العفو وقال النبی علیه الصلوة والسلام العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه
ملا الله قلبه امنا وایمانا وقال علی علیه السلام اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه وقال العفو زکوة الظفر وفی
الحکم کظم یتردد فی حلقی احب الی من نقص اجده فی خلقی وفیها افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة وانصف عن قوة وقال
الشاعر **شعر** اذا انت لم تعرض عن الجهل تعش بشکر ولم تسعد بحظ مادح **شعر** ما احسن العفو علی قادر
لا سیما عن غیر ذی ناصر **شعر** من کان یرجو عفو من هو فوقه فلیعف عن ذنب من هو دونه **شعر** فلا تترکن العفو عن کل زلة
فما العفو مذموم وان عظم الجرم **بیت** بجای تو کر بد کند کس بد کند زنهار مکافات او خود کند تو انده کنی دور کار و کش کذا ز
مکافات او خود کند روزکار **بیت** اکر ایند دو بینی کمی بکنای شایدا زدن ور زبان ما بعذر بکشاید بایدش خشم را فرو خوردن
تا مکر تو بکنی عاقلان بترست عفو نا کردن از کنه کردن کویند چون مامون خلیفه ابرهیم بن مهدی را مجبوس کرد بمامون نوشت **شعر**
ایا منعما لم یزل مفضلا ادام الظنی سیحک الدایم ظلمت ولو قلت لا بل ظلمت فانی انا الکاذب الاثم یزل الحکیم ویکبو الجواد
ونبوعن الضربة الصارم عصیت وهذا کما قد عصی وتاب الی ربه ادم مامون چون این ابیات را خواند او را طلب داشت وکفت فعلت
فعلتک التی فعلت ابرهیم کفت ان عاقبت فبعدلک وان صفحت فبفضلک والعفو اقرب للتقوی وان جرمی اعظم من ان انطق فیه وعفو
عفوک اجل من ان یفی الشکر مامون کفت مات الغضب عند هذا العذر ولا تثریب علیک یا ابرهیم وکویند مجرمی را در پیش ملکی بردند ملک کفت
بای وجه تلقانی کفت بالوجه الذی القی الله وذنوبی الیه اکثر وعقابه اکبر ملک بکریست کفت او را عفو کردند کتمان سر ودم سعایت
قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی علیه الصلوة والسلام من فک کیفه وکف لکیه فهو من اتقع الناس وقال نقیل الناس
من یکعبه وقال ان کان فیه ما یقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته وقال علی علیه السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان فی
حبس اللسان وفی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر **شعر** اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یستودع السر اضیق
لا تنشر سرک ما استطعت الی امرئ یفشی الیک سرایر یستودع فکما تراه بسر غیرک صانعا فکذا بسرک لا محالة صانع فادری **بیت**
سخن کان کذشت از دهان دو ش برا کند شد پر مرا کجا سخن هیچ همای بازار داد که اوراه دوریم دار دا د نماز الحضرت عالی و بار دا د
صحبت تو هیچو تو باید نشوری اکر چه تو دانده کرم تو چیست بدان رای دانش باید کریست مده در میان راز با مرد
جاسوس هم کاسه دیدم نیی در شکر نعمت وکفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان
ربی غنی حمید قال النبی علیه الصلوة والسلام من انعم علی احد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له وقال اشکر لمن انعم علیک وانعم
علی من شکرک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت وقال علی علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی وقال
اظهار الغنی من الشکر قال المتوکل لابی العینا کم تمدح الناس وتذمهم فقال ما احسنوا واساوا وذلک داب الله اذا رضی عن عبد قال نعم
العبد انه اواب واذا غضب قال همازمشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم وقیل لحکیم ما الذی لا یحسن وان کان حقا وقال مدح الرجل نفسه وقال الشاعر

ولو ان لي في كل منبت شعرة لسانا يبث الشكر فيك لقصرا لشكر لنعماك جاهدا فلا زلت نعمى بعدها يوجب الشكرا بيت
من شكر چون كنم كه به هر نعمت تمام نعمت چگونه شكر كند بر زبان خويش در علو همت قال النبي عليه الصلوة والسلام ما فتح رجل على نفسه باب
السؤال الا فتح الله عليه باب الفقر بيت ادمي را حسب همت خويش افزايد هر چه انديشه در ان نبود حيوان كرده شعر
وما المرء الحيث يجعل نفسه واني لها فوق السماكين جاعل در شرف علم قال الله تعالى يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
وقال النبي عليه الصلوة والسلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال علي عليه السلام قيمة كل امرئ ما يحسنه شعر
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء بيت قيمت تو هم ان قدر علمت كه شغه بدان بپا راى در شكر قال الله تعالى
فاعتبروا يا اولي الابصار وقال النبي عليه الصلوة والسلام تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي كلام الحكما من ادرع الفكر امن العواقب امن
من سهام الندم وقال الشاعر شعر قد يدرك المتاني بعض حاجته وقد يكون من المستعجل الزلل در رفق وضد ان قال الله تعالى فبما رحمة
من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك وقال النبي عليه الصلوة والسلام المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد انقاد وان
انيخ على صخرة استناخ وقال الشاعر شعر يقول لك العقل الذي بين الهدى اذا انت لم تدرى عدوا فداره وقبل يد الجاني التي لست واصلا
الى قطعها وانظر سقوط جداره بيت درشتي و دشتي نبايد بكار بنرمي برايد زسوراخ مار در ترك شغا حرمت باصل قال الله تعالى واذا نفخ
في الصور فلا انساب بينهم وقال علي عليه السلام فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله شعر ما الفخر بالعظم الرميم وانما
فخار الذي يبغي الفخار بنفسه شعر ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي بيت نبفت از خويشتن كن چو گل
نه چو خاكستر كز اتش زاد در ترك عنا لغة در طلب مال قال الله تعالى نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا وقال الشاعر شعر
وليس الغنى والفقر من حيلة الفتى ولكن حظوظ قسمت وجدود وقال ارسطو نحلتنا لذكر الكتب عمر لا بعيد وقال المتنبي شعر
ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته ما قاته وفضول العيش اشغال بيت نام نيكو رابزرگان عمر ثاني گفته اند اين دقيقه بس تراكه باقيات الصالحات
وقال ارسطو من جعل الفكر في موضع البديهة فقد اضر بنفسه وكذا العكس وقال المتنبي شعر ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف في موضع الندى بيت مرهم جاي داغ نبايد نهاد چون تو مرهم نهي نباشد سود قال ارسطو وكان نظر الى غلام حسن
فاستنطقه فلم يجد عنده علما نعم البيت لو كان فيه ساكن وقال المتنبي شعر وما الحسن في وجه الفتى شرفا اذا لم يكن في فعله والخلائق
بيت جوان زري و لطفت ادميت توان نقش ديوار في هر چه داد جو انبا مرانبا شد فضل واحسان چه فرق از ادمي تا نقش ديوار
قال ارسطو العيان شاهد لنفسه والاخبار يدخل عليها الزيادة والنقصان وقال المتنبي شعر خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به
في طلعة البدر ما يغنيك عن زحل بيت مكن باد سخنهاي شنيده شنيدن كي بود مانند ديده قال ارسطو كرود الايام احلام وغداه
استنام والام وقال المتنبي شعر هون على بصر ما شق منظره فانما يقظات العين احلام بيت با نام ذكر ادمي با شي همه عمر
لذات جهان حيثيع با شي همه عمر هم اخر كار در كل باشد وانكه خوابيده باشد ديده با شي همه عمر قال ارسطو مباينة المتكلف للمطبوع كمباينة
الحق للباطل وقال المتنبي شعر لا تجملن لحم لا تكلفه ليس التكحل في العينين كالكحل قال ارسطو من علم ان الفنا يستولي
بات على المصائب وقال المتنبي شعر والهجر اقتل لي مما اراقبه انا الغريق فما خوفي من البلل ملامت كوي را از من بگو اخر چه ميخواهي
كه اب از سر گذشت انرا چه باك از بادباران قال ارسطو ترداد حركات الفلك تحيل الكائنات عن حقايقها وقال المتنبي شعر
ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت على عينه حتى يرى صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان ينتهي بلا شي فما كل يوم سبب لكون اخرين وقال
المتنبي شعر تمارست الايام ما بين اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو نقل الطباع عن ذوي الاطماع شديد الامتناع
وقال المتنبي شعر يراد من القلب نسيانكم وتأبى الطباع على الناقل قال ارسطو اذا كانت الشهوة فوق القدرة كان هلاك
الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتنبي شعر واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو علل الافهام

اشد من علل الاجسام وقال المتنبي شعر يهون علينا ان تصاب جسومنا وتسلم اعراض لنا وعقول قال ارسطو الصبر على مضض
السياسة نال شرف الرياسة وقال المتنبي شعر لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى حتى يراق على جوانبه الدم بيت
عروس ملك كسي در كنار گيرد تنگ كه بوسه بر لب شمشير ابدار دهد قال ارسطو الظلم من طبع النفوس وانما يصدها عنه اما علة دينية او علة
سياسية وقال المتنبي شعر الظلم من شيم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا يظلم قال ارسطو ثلثة ان لم تظلمهم ظلموك ولدك وعبدك
وزوجتك وقال المتنبي شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت في الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال الجاه
ولم يدفع به اعداك فما الانتفاع به وقال المتنبي شعر لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
بيت از نيم و زر جهان که پیرامن تست دانی ز چه مقدار نصیب تو تست ان زر که مفرح دل درويش شود وان سیم که رنج دیده دشمن تست قال ارسطو
اتعب الناس من قصرت نفسه عن همته واتسعت مروته وقال المتنبي شعر واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهي النفس وجده قال ارسطو
اعلى الناس همة من عظم مجده وقل ماله ولولا المال لمن كثر ماله وقل مجده وقال المتنبي شعر فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل مجده
قال ارسطو اذا لم ينصرف النفوس في شهواتها ومرادها فحيوتها موت ووجودها عدم وقال المتنبي شعر ذل من يغبط الذليل بعيش
رب عيش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا كان البنا على غير قواعد كان الفساد اليه اقرب وقال المتنبي بيت
وان الجرح ينغر بعد حين اذا كان البنا على فساد باب پنجم در ظرف ومطايبات ومجد در كتب علي
ذكر ان مناسب بعد اما چون ماورا سطر عا اكنون نيا بر قضيه شعر افد طبعك المكدود بالجد راحة بجم وعلله بشي من المزح
ولكن اذا اعطيته ذلك فليكن بمقدار ما يعطي الطعام من الملح پيش از ان قبل ات ونيز از حضرت رسول عليه الصلوة والسلام
وان بمعني رخصت آمده چندي از ان ياد كرده شود روايت كنند كه روزي مصطفى صلوات الله وسلامه عليه متفكر بود واز غايت تفكر
تغير در بشره مبارك او ظاهر و هيچكس را از صحابه مجال ان نه كه از سبب آن سوال كند ابو درد رضي الله عنه در پيش امد و بعد از دعا و ثنا
گفت يا رسول الله شنيدم در وقتي كه دجال بيرون آيد قحطي عظيم باشد و خلق را با نواع نعمتها دعوت كند راي مبارك نبوي چيست اگر من
او را دريابم روا بود كه ثريد هاي چرب او بكار برم و چون سير شوم باشم بدو نگروم رسول عليه الصلوة والسلام تبسم كرد و تغير عظيم
در و پيدا شد و فرمود اگر تو او را دريابي حق تعالي ترا از طعام او بي نياز گرداند و هم نقلست كه روزي اعرابي بخدمت رسول
عليه الصلوة والسلام امد و گفت هلكت واهلكت يا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امراتي في نهار رمضان رسول عليه
الصلوة والسلام فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املك الا رقبتي رسول فرمود اطعم ستين مسكينا اعرابي گفت يا ليتني قدرت على
الطعام اهلي رسول عليه الصلوة والسلام فرمود صم شهرين متتابعين اعرابي گفت ما اوقعني فيه الا الصوم رسول عليه الصلوة
والسلام برمود تا قوصره پر كرده از خرما بدو دادند و فرمود بر درويشان قسمت كن گفت والله ما في المدينة افقر مني رسول عليه الصلوة
والسلام تبسم كرد و او را رخصت داد تا بعيال خود ساند و فرمود يجوز لك ولا يجوز لغيرك و هم نقلست كه روزي با پيره زني
گفت هيچ پيره زن در بهشت نرود ان پيره زن فرياد بر اورد كه يا رسول الله گناه پيره زنان چيست رسول عليه الصلوة والسلام تبسم
فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالى انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا يعني حق تعالى همه را جوان و بكر كردانند
و بعد از ان در بهشت برد و پيره زن خوش دل شد و قال عليه الصلوة والسلام اني لامزح ولا اقول الا حقا وقال علي عليه السلام
لا باس بفكاهة يخرج بها الانسان من حد العبوس وقال الحسين عليه السلام اذا خلوتم بالنساء فلا تكونوا عبوسين ولا عبوسين ولا تكونوا
كالنحل الذي يعلو عليهن گويند صهيب را درد چشم بود و خرما مي خورد پيغمبر عليه الصلوة والسلام فرمود تا كل التمر وبك رمد صهيب
گفت اكل بالجانب السليم پيغمبر عليه الصلوة والسلام بخنديد گويند شخصي مرد بكري را پيش علي اورد و گفت اين شخص ميگويد من با در
تو محتلم شدم علي فرمود اقمه في الشمس واضرب ظله گويند شخصي پيش قاضي رفت و گفت اگر خرما خورم در دين خللي باشد يا نه گفت

اگر قدری شوربا ان اضافت کنم پاکی باشد گفت نه گفت اگر آب بران ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما همین اختلاط بیش نیست چرا
حرامست قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم تراحه کند گفت نه گفت اگر آب بر تو ریزم کوفته کند گفت نه گفت اگر خشت سازم و بر سر تو
زنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت این نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد گفت مردی فقیرم و صاحب عیال مامون گفت اگر شخصی
گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده بشکی رها کند چنانک بر چشم شخصی آید و کور کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت
بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنک او مشتری را اعلام نکرده در گوسفند شخینی نهاده اند و سنگ می اندازد مامون بخندید و او را عطا داد
گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانک هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد
و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانه ام می خواهم که معلوم کنم لقب و نام بندگی حضرت چیست سلطان فرمود بیچاره دلقک محمود دلقک
گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط گشت گویند یکی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلب
داشت و پرسید چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود گفت عصا موسی
و نبی مار شد و فرعون دعوی انا ربکم الاعلی کرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی عصا من مار شود هرون گفت جماعت را خبر نهیم بر عیبت
گفت مرا سه روز مهلت ده هرون گفت همین ساعت می خواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما با من سه روز
صبر نمی کنید هرون بخندید و دانست که او مردی ظریف و مزاح کننده است و او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بزرگ و شجاع
حاکم خواست تحقیق آن کند به سیاست رساند روزی از برای او جامه آورده بود بر آن جامه صورت شیر نقش کرده و آن شیرانرا بشمرد و خیاط را
طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد و چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیر با حد بوده
چرا پنجاه کم شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانک جمع می کردم پراکنده می شد حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند
ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود دختری داشت خرد سال از و پرسید که کجا می روی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده
بتو رسد گفت هیچ گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیا ابو العینا سخن او بشنید و چند
روز بخدمت خلیفه نرفت جهت زیان انقطاع بیرانکیت خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابو العینا صورت قصه باز راند
خلیفه بخندید و با آنک در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد گفت او عنین است و من زن جوانم بیش
ازین صبر نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید حال چیست گفت ای مولانا او دروغ می گوید اگر خواهی همین ساعت
چون سنگ کنم و در حضرت تو نهم قاضی مردی ظریف بود بخندید و گفت همچو کلوخی کن و در شکاف او نه تا زحمت ماند چه گویند زنی پیش قاضی حاضر
شد و گفت ای مولانا من از برای شوهر پنبه می ریسم همچو ساعد خود و اوی گوید باید باریک باشد همچو موی تو و سر و ر به قاضی عرض کرد
قاضی مرد ظریف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای خاتون نه چنان باریک که او می گوید و نه چنان ستبر که تو میگویی همچنین ساده ریسی خیر الامور
اوسطها گویند شخصی از واعظی سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود او را واعظ پیش خود خواند و سر در گوش او برد و گفت ای غرزن تو وقت
عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بیرون آمد هر کس از و سوال می کرد که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از و پرسد گویند شاعری
در مسجدی خری را در کار گرفته بود شخصی در آمد چون او را در آن حال دید چوبی در روی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیده که در مسجد چیزی
نشاید انداخت آن مرد گفت ای غرزن خر کادن کم از چیزی انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره گویند
شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانک اگر پیش او بیم یا او را نان دهم او زن بطلاق باشد تدبیر این چیست
دانشمند گفت از بستر ... دو آرد مه گویند وقتی موذنی را دیدند که بانگ نماز می گفت و می دوید از و پرسیدند چرا می دوی گفت میخواهم
که آواز خود را از دور بشنوم جهت آنک می گویند آواز تو از دور خوشتر است و نیز می خواهم بدانم که آواز من بکجا می رسد گویند مردی پیش
طبیب رفت و از درد شکم نالید طبیب پرسید چه خوردی گفت نان سوخته طبیب کحال طلب داشت آن مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم

می کنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری گویند زنی پیش فصادی رفت تا رگ او بگشاید فصاد چون
نشتر فرو برد از وی بادی جدا شد زن از آن حرکت خجل گشت خود را بهنر ساخت جدا رگی با خود آمد از فصاد پرسید تراچه نامست فصاد
گفت بیک زن گفت ای استاد تو بیک عالم چگونه می بخشی فصاد گفت ای خاتون نه چگونه باد رفت خون می دود وزنان گفت شبانی بفضل حق باز
بسته است گویند مخنثی در چاه افتاد و در آن چاه میخی زده بود بقعد او فرو رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند حال چیست گفت هر چند زحمت
بسیار می رسید اما عاقبت خیر بود گویند مسعود بیک بلواطه مشعوف بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه
ترا خاتونان نیک منظر و کنیزکان ماه روی بسیارند چرا بر چنین امری منکر اقدام می نمایی مسعود بیک گفت چون نظر بر پستان ایشان می افتد
مادرم یادم می آید غلام گفت چون نشسته چون نظر بر کون ما نمی افتد پدر یادت نمی آید و قیل عرض علی هرون الرشید جاریه و قیل انها تحفظ
القران فسال ای سعدعنها فی ای سورة فاستغلظ فاستوی علی سوقه اولیها فقالت انا فتحنا لک فتحا مبینا و قیل انه باب بین جاریتین بغزاة
فجعلت واحدة تسلق سلطاقلیلا قلیلا حتی یصل الی المیزان العمل فاستمسکت به فقال الاخری بحق ترکا فی المتاع فقالت الاول حدثنا مالک
عن انس عن هشام بن عروة عن ابیه عن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فقالت الاخری واضرتها بیدیها
جمیعا و قالت حدثنا الاعمش عن خیثمه عن ابن مسعود عن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال الصید لمن اصطاد لا لمن اثاره و سئل انه سئل
عن بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لا یکون و قیل حضر بهلول مجلس قوم یذاکرون
الحدیث فرووا عن عایشه انها قالت لو ادرکت لیلة القدر لما سالت الا العفو والعافیه قال بهلول والظفر یعلی بن ابی طالب نیل الحکیم ای
الاوقات احمد للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی و اما من لم یقدر فاذا وجد قال رجل للحجاج بن یوسف رایتک فی النوم فی الجنة
قال الحجاج ان صح فالظلم ثم اکثر قیل تزوج رجل امراه فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب
قالت فاضرط اخری قال لا لان هذا الذی تدخرین لغد لا تسع اکثر من هذه و قالت امراة لزوجها یا دیوث یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس لی
ذنب فی هذین احدهما منک و الاخر من الله تعالی و قیل تنبا رجل فی خلافة المامون فقال له ما معجزتک قال سل ما شئت و کان بین یدیه
قفل فقال ما افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی حداد بل قلت انی نبی فضحک المامون واستتابه و قیل امر زیاد بقتل رجل فقال ایها الامیر
ان لی بک حرمة قال و ما هی قال ان جارک بالبصرة قال و من ابوک قال نسیت اسمه فکیف باسم ابیه فضحک زیاد و عفا عنه و قیل ان
فرزدقا کان یتبول تحت سحج الجود فضرط و کان الصبیان یلعبون تحته فاراد ان یعرف انهم سمعوا الضراط ام الخساایم ما تم هذا البحر
قالوا کان فی العام الاول عربیا و صار الان عجمیا و قیل کان اعرابیا یاکل فی رمضان رطبا فقیل له اتاکل فی رمضان فقال سمعت قوله تعالی
کلوا من ثمره اذا اثمر فخشیت ان اموت قبل ان افطر و قیل الی بعض السکاری کان یبول و یبیل وجهه و یقول اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المتطهرین گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد گفت داد من از زن ... بندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما بندیق
ندانم زن گفت بندیق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با عدول گفت که دیریست تا ما بندیق بودیم و ندانستیم گویند دزدی شب
در باغ رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا چه آمدی دزد گفت تو چرا از برای زن خود شلوار سرخ بخریدی باغبان گفت ای غرزن
ترا با این چکار دزد گفت نشنیده که الکلام یجر الکلام **فن دوم و سیوم** از علوم محاوری علم تواریخ و سیر و هرچند این دو
علم اندکی مخصوص بکیفیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طریقت هر یک اما بنابر آنک
بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند همه را در یک سلک کشیده ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را با هم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم پند و اعتبار
است نه استحضار قصه و اخبار نما ولو لا الاعتبار لما افاد ... این حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بنیاد و هر زمان نیز شما یاد کار
اعتماد را نشاید و بس مرنیاید و چند دل در دنیا نبندند و بوقت مجنون نی و بعقبی یا حدوث ملکوتی و تحقیق تعلم نکردند و چند روز مهلتی را
غنیمت شمرده فرصت از دست ندهند و از مرزایه بقا ابدی دو سیلم سعادت سرمدی ساخته کم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی

ابدالدهر خود را بذکر جبرئیل و ثنا جبرئیل ترجمه دارد و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصه این مجموعه باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله
تعالی

باب اول

در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی
علیهما الصلوة و السلام بوده‌اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد
روح او که بصورت بمشاهده عالم انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و منغمس ز
دنس ظلمانی هیولانی یافت استیحاش تمام در وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمی‌گرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تجلیل
و انعام مخصوص فرموده در دار الملک ابدی و مدینه السلام سرمدی در احتشام او کرد تا بموافق ازلها دو حدایق انها د جنات تجری
من تحتها الانهار قرار گیرد و شمول آن نعمت ما لا عین رات و لا اذن سمعت ذیل دوحشت او کوتاه شود آدم چون چندمدت باستیفاء
انواع لذت در ریاض جنت بیاسود و نعمت بیاسود تو تمنا تا سویه بدو حایت او مستولی شد و او را بکلی از مشاهده انوار لاهوت
محجوب کرد اینجا نکته دیگر از سرادقات حضرت کبریا در موجودات عالم بالا هیچ یا دنیا ورود حیثیه اگر هم اینجا بماندی سر کنت کنزا
مخفیا فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش به حکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادت فوت شدی
و در وعده انی جاعل فی الارض خلیفه خلفی نمودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجره از خوردن گندم نهی فرمود
تا او بنا بر قاعده الناس علی ما منع حریص تلبیس ابلیس از انجا بیرون آمد و گویند روز آدینه بود بهشتم ساعت پنجم نیسان بود
که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهشت فرسنگ و آدم در سراندیب بسر کوهی جمل دوز افتاد
بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت
و در بعضی روایات چنانست که صد سال بر سر دیب از تقصیر خود می‌نالید و می‌گریست چنانکه از آب چشم او رخسارش شماد از قلفل
و زنجبیل و سایر داروها کرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود فرستاد و گفت آدم را بگوی که من ترا بدست قدرت خود
بیافریدم و مسجود فرشتگان کردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین ناله و گریه تو از جهت چیست آدم گفت چون نگریم که از ان ناز
و نعمت بدین بیابان محنت افتادم و نافرمانی حق کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات
او را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق
تعالی توبه او را قبول فرمود و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم ارشادی درکوه بر افتاد و صد سال دیگر
از شکر و خرمی می‌گریست و از ان آب گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی مرا که آفرید
ندا رسید که من گفت مرا جان که بخشید گفت من گفت بجز تو آفریننده و روزی دهنده هست ندا رسید که نه گفت یا رب چون چنین است
با در که روم و عفو گناه خود از که جویم چون او این گفت حق تعالی توبه او قبول کرد پس آدم در صحرا بان نهادی می‌کرد تا ببطحا رسید
و انجا حوا را بیافت و از حق تعالی درخواست کرد که درانجا از برای او آرامجای سازد همچو قصر بهشت حق تعالی انجا خانه پدید کرد
نگها آدم از یاقوت و انرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی گفته‌اند خانه را آدم بتعلیم جبرئیل نام نهاد و مدتی انجا اقامت فرمود و
بعد از ان بهندوستان رفت و انجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می‌آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بجاد
شده و انت که وقت رحلت است از دنیا فرزندان خود را جمع کرده گفت ای جوجمانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر
شما ایشان وصیت او قبول کردند آدم بیست و یک روز بیمار بود و بعد از ان بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد
و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گزارد و دفن کند و در بعضی از کتاب [illegible] است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی
آدم را از برای عهد الست صورت می‌بست گروه گروه بر آدم عرض کرد آدم احوال [illegible] می‌پرسید چون گروه انبیا را بر وی عرض کرد
یکی را از ایشان دیده از جمالش [illegible] [illegible] حضرت عزت سوال کرد [illegible]

ق

حق فرمود او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حق فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود صد سال بدو بخشیدم چون عمر آدم به
نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح او کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده [illegible] است که هزار سال باشد هنوز
شصت سال مانده است خطاب عزت رسید که آن شصت سال را بداود بخشیدی آدم گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت
سال دیگر عطا داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و اشاعات و عقود از ان وقت باز پدید آمد و حوا بعد از آدم یک سال زنده بود و
و بقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده‌اند اکثر بر آنند که در سراندیب
است و بعضی گفته‌اند در کوه ابو قبیس و گروهی گفته نوح علیه السلام پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را برداشته بود و با خود
داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف دفن کرد انجا که امیر المومنین علی علیه السلام مدفون است چون
آدم درگذشت فرزندان او چهل هزار در سیزده بودند و در قصص آورده‌اند که پیش از انکه [illegible] فرزندان [illegible]
بودند و فرزندان ها پیل چهل هزار بود پس شیث علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بحکم وصیت پدر بر ملک و تمهید ملت مشغول شد
و تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام می‌نمودند و درست ترین اقوال انست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی
بانبیا فرستاد پنجاه بر او نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه بر او نازل شد و خواص اشیا او ظاهر کرد و
او را اغاثا دیمون خوانند و از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات
بعبادت و ریاضت مشغول بودی سیر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و لباس ترک و تجرید و توکل و
طهارت ظاهر و باطن از و ظاهر شد و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با انکه ریاست اولاد آدم بدو متعلق بود هرگز
آزاری از و بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او نیز بملاقات آدم است و اصحاب قصص این قول را درست ندانند
و او پیش از وفات در مکه بودی عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در خود پدید آورد پسر را که فاضلتر فرزندان او
بود وصی گردانید و ریاست اولاد آدم با مر حق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاسات در قبضه تصرف او نهاد و او بدار بقا پیوست او را
در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر بنشست و از اتقیا و متابعت پدر هیچ گونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال چون عمرش بنهصد و
پنجاه سال رسید پسر بزرگتر خود قینان را وصی خود کردانید قینان نیز طریقه پدر و جد پیش گرفت و بر سنن ایشان قریب نود
و نه سال حکم کرد تا عمرش بهشتصد سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با او استوار کرد
مهلائیل چون بجای پدر بنشست از کثرت بنی آدم در ربع نود ایشان را در اقطار متفرق کردانید و خود با اولاد شیث بزمین
بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل نیز گویند هم او ساخت و پیش از وی کسی شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشها
بود چون عمر او بهشتصد و بیست و شش سال رسانید پسر خود را وصی کردانید و او بجوار حق پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان
بسیار شد و در عهد او بنی آدم جمیع عالم بسیط را فرو گرفتند و او را سوا مختلف باز پدید آمد و طریقه بت پرستی از ان وقت
پیدا شد چون عمر او بنهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی خود کردانید و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل
و یرد پیغمبر بوده‌اند پس اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با وجود لشکر کشید و خلق را از بت پرستی
منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور کردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد و خط و خیاطت منقول
پیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از او ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند
از کتب سماوی سی کتاب بر او نازل شد و اسقلیبوس که استاد حکما و اطبا است شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق
دعوت کرد و طرفة العین از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدا حقیقی شد تا از فنا بغنا دار الملک
بقا پیوست و با این نقش هیولانی به بهشت عاد ازلی خرامید **بیت** بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی / که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

و در قصص آمده است که ادریس را پسر فرزند شد و هم در طفولیت وفات یافت ادریس عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد صد روز تیم را
تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی او را پسری داد متوشلخ نام نهاد چون به سال رسید
تمامت صحیفها را یاد گرفته بود و معنی آن بدانسته متوشلخ رنجور شد و حال بر وی بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست
و این غم واندوه من نه بر آنست که خواستم او را طلبی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق
تعالی میفرماید اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا مقصود تو باد تسبیح کن و اتکا دعا کن تا من او را حیات ابدی دهم ادریس گفت
اگر بدعای من بقا ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس مقصود ما باد تسبیح گفت و دعا کرد تا او را
حیات ابدی بخشاید حق تعالی دعا او را اجابت کرد و او را بمیرانید و باز در حال زنده کرد و حکم و رفعناه مکانا علیا بر آسمان برد و او هم
زنده است و خواهد بود و الا حق تعالی فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله اشارت بدوست
و متوشلخ را حق تعالی حیات بخشید و بعد از وی بجای او بنشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت او را فرزندان بسیار شدند چنانکه
عدد ایشان متعذر بود در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد
و تربیت و ارشاد او می کرد و در حال حیوة خود او را ولی عهد خود کرده بود و بعد از نود سال دیگر نزیست و بدار بقا پیوست پس
لمک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت می کرد و از بت پرستیدن باز می داشت چون عمرش بهفتصد
و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که پسر او بود بجای او بنشست و از عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما روایتست که چون عمر او بچهارصد و هشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافه خلق فرستاد و هیچ
پیغمبر بعد از آدم علیه الصلوة والسلام او مدت نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق فرموده فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و در روایتی صد و بیست
سال خلق را بحق دعوت کرد و در آن مدت بیش از هشتاد کس بوی نگرویدند و در اینجا او مبالغت نمود چنانکه او را از شهر بیرون کردند
او آن جمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بدانچه با من میکنند ایشان را مواخذت مکن و ایشان نا اجری در مخالفت و عداوت
او مبالغت می نمودند هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و او را بدان نمودندی و گفتندی این مرد دروغ گوی و جادو
زنهار بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقاسات او بغایتی رسید که صبر و تحمل را مجال
نماند پس بر خدای بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعا او را مستجاب کرد اینده و فرمود که درخت
ساج بنشان تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلت است پس درخت ساج بچهل سال
تمام شد پس درختان بنشاند و ایشان را از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا
ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ شد ایزد تعالی بدو وحی کرد که درختان ببر و از آن کشتی بساز که من ایشان را
باب هلاک خواهم کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر وی می خندیدند و فسوس می داشتند تا کشتی تمام شد و گویند
آن کشتی بر از ناهزار و دویست ارش بود و پهنا ششصد و سه طبقه بود طبقه زیرین از برای چهار پایان و طبقه وسطی از برای
ادمیان و طبقه علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید بکشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو ایمان
آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر ناطل با او مخالفت کردند و در کشتی
ننشستند نوح گفت رب نجنی ومن معی من المؤمنین پس آب از آسمان بیارید و از زمین بجوشید چنانکه حق تعالی فرموده ففتحنا
ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر وحملناه علی ذات الواح ودسر کشتی بر سر آب بایستاد
و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی
بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت که آن را قریة الثمانین خواندند و گویند اول دیهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه

بسر نوح بوده اند و باقی از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که اند هم نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند
و نوح با این سه پسر بماندند و انساب بنی آدم بعد از طوفان به نوح است و از این جهت او را آدم ثانی خوانند و بعد از طوفان دویست
و هشتاد سال زنده بوده و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آباد شد و گویند
مرکز بران شهابت نوشته که پیش از طوفان بوده عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح
ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند هود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود
پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرموده والی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت
حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول او التفات نمودند و گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا
لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان گفتند
تو در میان ما بزرگ شدی و تو نیز یکی از مایی و ما ترا دوست میداریم از این حدیث امتناع کن هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی
رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر قرار کفر
اصرار نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین الا زانچه تو میگویی باز نیایی خدایان
ما نکوی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد
ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی باد عقیم بفرستاد
و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرموده واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با بعضی که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از آن
بیست و هشت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال در مکه شرفها الله تعالی بدار
بقا پیوست و بعد از و تا صالح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پیغمبری دیگر نبود و صالح از قوم ثمود بود چون حق تعالی و را پیغمبری
داد ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه
ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا مردی عاقل میپنداشتیم تو امری و ما را از خدای
ما پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و انا
لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را
هلاک کرد چنانکه حق فرموده واخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی
چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از ثمود و صالح تا نهصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابرهیم علیه الصلوة والسلام
و او در عهد نمرود بوجود آمد و گویند منجمان نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود فرموده
حکم کرد که هر فرزندی نرینه که دران سال در وجود آید هلاک کنند مادرش از ترس نمرود او را در مغاری پنهان کرده از تاریکی هر از گهی
آنجا رفتی و هر روز یک نوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو سال شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب
بردی و وصیت کردی که زنهار از این مغار بیرون نیایی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا عمر او بدوازده سال رسید روزی مادر پیش او آمد
ابرهیم از و پرسید ای مادر خدای من کیست مادر گفت بدرت ابرهیم گفت خدای پدرم کیست مادر گفت نمرود گفت خدای نمرود کیست گفت
او را خدا نیست ابرهیم گفت ای مادر ترا عاقل تر ازین میپنداشتم چون مدتی دیگر در آن مغار بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی درینجا نشینم
وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر او بیامدند و او را از آنجا
بیرون بردند او چون از غار بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق زعم و استدلال گفت اگر این را ربوبیت را شاید باید که تغیر
و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابرهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پاره از شب بگذشت و ماه برآمد ابرهیم

شرح حال او بود تا بجه رسید جون کوکب خورشید جهان افروز در رسید و نور ماه از پرتو ضیاء او در حجاب رفت ابرهیم گفت لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین جون سورت اشعهٔ آفتاب اقطار زمین را منور کرد ابرهیم گفت هذا ربی هذا اکبر جون او نیز
روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابرهیم بعبادت حق مشغول شد و
آزر را که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع می کرد و می گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند گفت میان او
و آزر مناظره افتاد آخر الامر آزر گفت من سخن تو رغبت ندارم خدایان خود نمی گذارم و اگر ازین باز نمی ایستی ترا سنگسار کنم
چنانکه حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب انت عن الهتی یا ابرهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابرهیم علیه السلام گفت
سلام علیک ساستغفر لک ربی جون در شما سخن اثر نمی کند و مرا طاقت آن نیست که بدانچه شما می کنید صبر کنم از شما و آنچه شما
می پرستید دوری کنم اعتزلکم وما تدعون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هشت سال در کوه و بیابان می گردید
جون مادرش شب و روز می گریست آزر جمعی را بطلب ابرهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابرهیم فرستاده تا بهر گاه بتان
بتان می کرد تا آزر در گذشت ابرهیم فرصت می طلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر بواسطهٔ عیدی که ایشان را بود همه
بصحرا رفتند ابرهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت و همه را خراب کرد مگر بت بزرگ را
و تبر بر گردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه آمدند و آن حال مشاهده کردند و در جستجوی
آن افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابرهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه
باز گردید همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی اعین الناس
یعنی من پیش از آنکه بر وی گناه ثابت شود او را عذاب نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابرهیم را حاضر کردند
یکی از ایشان گواهی داد که آن کار ابرهیم کرد نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم جون عاجز شد ندا ابرهیم پرسید ءانت فعلت
هذا بالهتنا یا ابرهیم ابرهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گویند جون ابرهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند کانوا صادقین
و جمعی از بت پرستی با نمرود ندیم بودند بترسیدند و گفتند شما یک سخن از وی نخواهید شنید گوید من او را بسوزانم و نمرود تا هیمه
بسیار جمع کردند و آتش در آن هیمه زدند جون از قوت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد
و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابرهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا بر وی سرد و سلامت شود
منجنیق در بیان حکایت فرمود قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم بعد از چند روز جون آتش فرو نشست خلق بتفرج
بیرون رفتند ابرهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت
ای ابرهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او را فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو بزرگ است
و او را بپرستند و خواست تا با ابرهیم بگرود جمعی گفتند او آتش پرستد آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادو
نمرود گفت پس تدبیر او جه باشد ایشان گفتند آتش پرستان را بخوانند نمرود با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان
در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را بمعبد هلاک باید کرد نمرود فرمود تا جاهی را از کاه پر کردند و آتش در زدند و
ابرهیم را در آنجا انداختند گویند هنوز در جاه نگاه کرده تا کاه را ابرهیم بجز رسید شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزاند
تا ایشان بلا شد اکثر از حرمت آتش پرستان داشتی بهاری او را نسوزانیدی بادی عظیم از این جاه برخاست و آن خاکستر را از آنجا
برداشت و در روی آن قوم می پاشید تا هر کدام کور شده تا بینا شد و ابرهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر
میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگو تا با لشکر خود بیاید
و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان در آن صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد

و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و بدماغ او رسید و او را معذب داشت تا هلاک شد و ابرهیم را علیه السلام زنی بود
ساره نام او را از ابرهیم فرزند نمی شد کنیزکی داشت هاجر نام با ابرهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد جون هاجر باسمعیل باردار
شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابرهیم آخر عمر در شام قرار گرفته بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد
و آنجا خانهٔ کعبه بنا کرد چنانکه حق فرموده واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم
النبیین در جبین او ظاهر ابرهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی و تقدس از کمال غیرت خود
جون ابرهیم را بحکم واتخذ الله ابرهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف فرموده بود بارش خطاب کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را
قربان کن ابرهیم دانست که آن محبت او را بدانکه از غیر حق ترا باید نمود اسمعیل را برداشت و بمنی برد تا قربان کند حق
تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد و فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابرهیم شکر حق بگزارد و اسمعیل را با هاجر
در مکه بگذاشت و او با شام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می آمد و بمناسک او قیام می نمود و خلق از دیار همه ملت او بودند جون عمر
او بصد و بیست سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار بقا پیوست
و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و نود و عمر اسحق صد و هشتاد و شش سال بود و تمامت پادشاه شام و حجاز در
فرمان ایشان بودند و مردم دین بدیشان اقتدا می نمودند لوط علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ابن عم ابرهیم بود و در آن وقت
او پیغمبر کار و بنمود حق تعالی او را رسالت داد گویند در زمین کرمان هشت شهر بود که آن قوم همه بلواط مشغول بودند او را بدیشان
فرستاد لوط با ایشان گفت این کار را باز آیید و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرده است اتاتون الفاحشة
ما سبقکم بها من احد من العالمین ائنکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او التفات ننمودند و گفتند
لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین جون لوط مدت بیست سال و هشت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او
نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی دعا او را اجابت کرد و جبرئیل را بصورت مردی خوب
بفرستاد جنانکه مشهور است و آن شهرها را خراب کرد جنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن هشت سال دیگر
زنده بود و شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعا او می گریست تا بدار بقا پیوست یعقوب را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بنابر آنکه عبادت حق بسیار کردی اسرائیل نام کردند یعنی بندهٔ خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو برادر همزاد بودند و اصح
اقوال آنست که در زمان حیوة ابرهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت مردم تمام داشت
و اسحق می خواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و نابینا شده بود روزی عیص را طلب داشت و گفت مرا بریانی که از گوشت آهو
آرزو کرده است مرا گرد تو پیش من آر تا دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بتو دهد عیص جون این سخن بشنید شاد شد و بقصد آهو بیرون
رفت یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی قوی ترست بیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا رفت و از رمه گوسفندی بگرفت و از آن
بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و او هیچ سخن نگفت اسحق جون بوی بریان شنید ندانست عیص آورده دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری
و پادشاهی با او دهد و بریان و فرزندان او و پدر از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زحمت بسیار آهوی صید کرد و آن را بریان کرد و پیش
پدر آورد اسحق پرسید این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب برد عیص جون بر حیلت یعقوب واقف شد
کینهٔ او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از وی ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد
او مقرر گشت ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آنجمله یوسف را دوست میداشت و پیوسته او را علم
و حکمت می آموخت و جون گوسفندان بر فرزندان قسمت می کرد هر یکی را سه هزار گوسفند داد و یوسف را هشت هزار داد ایشان بدان
سبب بر وی رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده می کردند این خواب را بر پدر عرضه کرد و فرمود

تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این
خواب را با کس مگوی برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیادت شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه مشهور
او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت
الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین ایشان او را در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند انا
ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغست اما هیچ تدبیر نداشت بشب و روز می‌گریست
تا چنانکه مشهورست حق سبحانه و تعالی او را بدان رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او
و نابینا افتادن آن بوده که او را کنیزکی بوده و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز
در فراق پسر می‌گریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق پسری عزیزترین فرزندان مبتلا کرد تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را
در عالم کمال او می‌دید دنیا و ما فیها در مقابله او هیچ نمی‌سنجید برین جند تا ... در بیع آوردند یوسف را بهای نقد داد آن پسر را فروخته بود
برفروخته و تا آن کنیزک پسر خود نمیدید یعقوب یوسف نمیدید و عمر یعقوب صد و چهل سال بوده گویند یوسف را علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد زلیخا بجمال او نگران بود و او را بغایت عزیز می‌داشت یوسف مدت هفت سال در آن خانه بوده
چشم بروی زلیخا نینداخت زلیخا درماند و بیطاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر دیوارها و سقف و بساط آن خانه
صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و درانجا رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون درآمد و آن صورتها بر دیوار دید سر پیش انداخت
چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا افکند چون بر سقف نیز همچنان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بروی من
نگاهی کنی یوسف گفت اعوذ برب السموات والارض گفت بتو ... گفت ما احسن شعرک یوسف گفت ... فی القبر زلیخا درماند و گفت ای ...
بجای تو نیکویها کردم و تا چندین سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک گردم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند
اگر از عزیز می‌ترسی او را بزهر هلاک کنم و اگر از خدای خود می‌ترسی من هر چه دارم همه بر درویشان صرف کنم تا از تو خشنود شود
یوسف از سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی ولقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و علما در تفسیر این آیت چند قولست اول آنکه یوسف
متفکر شد که این کار بکنم یا نه و از کار ... دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بوده که حق تعالی بکمال
حکمت خود در طینت آدمی سرشته است سیوم آنکه اندیشه کرده که اگر او را شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه و هم بها در تقدیر جواب
لولا باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد کرد بدو و اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه ... پیغمبر بود و
در آن برهان که او دید خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند برهان عقل بوده و بعضی گفته‌اند کودک شیرخواره در آن خانه بود آواز داد که الصدیق
لا یزنی و بعضی گفته‌اند از هوا آوازی شنید لو قربت لمحی اسمک من دیوان الانبیا و بعضی گفته‌اند در آن دم پدر را دید که گفت ای پسر یعقوب
زنا مکن و بعضی گفته‌اند در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت برده بر سر او پوشید یوسف پرسید که از بهر آن برده پوشیدی گفت
خدای من آنجاست گفت ... گفت از برای آنکه از وی شرم داشتم یوسف گفت تو از سنگ شرم می‌داری من از خدای که آسمان و
زمین و جن و انس و وحش و طیر او آفریده و دانای پنهان و آشکارا و نهان است و هیچ جا از وی خالی نیست چگونه شرم
ندارم و از آن امتناع نمود و یوسف در مصر بدان تهمت ... بعد از هفت سال در زندان بود چون ولید بن ریان پادشاه آن اقلیم
بود بخواب دید و او را از زندان بیرون آوردند گفت از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد ولید او را
تفحص نمود زلیخا مقر شد که یوسف بیگناه است و من او را بهتان نهادم پس عزیز ... ولید تحمل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم
او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بنکوداشت ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی
با ایشان بنواخت و عفو نمود و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام در عهد یعقوب بود دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا چندین نعمت و
کرامت مخصوص فرموده ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمت حق نهاد حق تعالی او را بانواع بلا مبتلا
گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان تا از درگاه باری تعالی و تقدس رحمت ... بعضی گفته‌اند حق تعالی
با ابلیس خطاب کرد که چون تو ایوب بنده این همه شکر و عبادت می‌کند و تسبیح ... ابلیس گفت ایوب را چون شکر نکند
که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه را بر وی نهاد و همچنان شکر می‌کرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز
از کار باز ماند آن دم بر خدای بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند او
مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد بسخن او التفات ننمودند و ... داشتند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی
عذاب فرستد بریشان حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را
طلب کردند تا بدو بگروند و از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود باز آمدند و از گناه ... بازآمدند حق توبه ایشان قبول کرد
یونس چنانکه مشهورست و کلام مجید بدان ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد چنانکه معلوم شد که صبر بر همه کارها محمود است
عمر او صد و هشتاد سال بود موسی علیه السلام در عهد ولید بن مصعب ریان فراعنه از نسل عاد بود در وجود آمد و کاهنان زایجه
داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا بر اندازد فرعون موکلان برگماشت تا هر فرزندی که
از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک می‌کرد چون مادر موسی که عمران پسر یصهر
بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان می‌داشت و کس را از حال او واقف
نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا کسی بران واقف شود و دران اندیشه بخواب رفت در خواب حق تعالی
برو ندا کرد که این فرزند را در تابوت نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری این معنی حق تعالی
در دل او انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی الآیه او بموجب فرموده آن فرزند را بشست و در تابوت نهاد و در آب
انداخت آن آب را گذر بر خانه فرعون بود چون صبح برسید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب برداشتند تابوت دیدند که در میان
آب می‌گردید ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن خبر کردند آسیه فرمود تا آن تابوت پیش او بردند چون
سر تابوت برداشتند پسری دید نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت این هدیه حق است
او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مرا مادام تا بی‌فرزندی ملامت می‌کنند اکنون چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آورده
او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت نباید این کس باشد که منجمان خبر داده‌اند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و کار ما در و بهره خود
داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد چون ... عبری آب و بی درخت او را موسی نام کردند و شیر دادن او زنان بسیار
رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر داده باشد بسرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون این خبر
بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بر وی عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او قبول کرد
آسیه او را جهت دایگی او بخانه خود آورد و او را می‌پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش
فرعون بجواهر و لالی مرصع بود موسی دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم رفت و گفت این همانست که
خبر داده‌اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی ... نشاید در غضب شوی و بفرمود تا طشتی پر از
آتش و یکی پر از ... آوردند ... فرعون اگر موسی دست بعناب کند بدان که او نیک از بد می‌شناسد ... باو
بکن و اگر ... کند ... از بدی نشناسد ... دست بعناب برد جبرئیل دست او گرفت و در آتش برد

موسی باز آتش برداشت و در دهان نهاد سر زبانش بسوخت و آن عقده در وی بود واحلل عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده
بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت بنوایت او را بناز و نعمت می پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که
او بر عمرانست و موجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را شناخته بود و از زنان احوال معلوم کرده روزی تنها از خانه
بیرون آمد در کوچه شهری گذشت دو کس را دید با یکدیگر جنگ می کردند یکی قبطی و دیگر بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت او را رها
کن قبطی تمرد نمود موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و زود
با خانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید با دیگری جنگ می کرد موسی بانگ بر وی زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی
آن اسرائیلی بترسید و گفت مرا میخواهی بکشی کما قتلت نفسا بالامس مردمان چون آن سخن شنیدند پیش فرعون نقل کردند و خبر دادند
که قبطی را موسی کشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی می فرماید
یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب
مدین رسید دید جمعی گوسفندان را آب میدهند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را از آب منع می کردند موسی از ایشان پرسید
حال شما چیست گفتند پدر ما شعیب نابیناست و او پیر شده است و گوسفندان را آب نمی توانند داد ما انتظار میکشیم تا ایشان گوسفندان
خود را آب دهند و ما را یاری کنند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی
بیامد و آن سنگ را که بچهل مرد از سر چاه بر میداشتند بتنهایی برداشت و دلوی را که بچهل مرد بر میکشیدند بتنهایی بر کشید و گوسفندان
ایشان را سیراب کرد و هم آنجا در سایه دیواری بنشست بغایت گرسنه بود و شرم میداشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش
شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت عجب اگر این کس که شما نشان میدهید پیغمبر نباشد بروید و او را طلب کنید
یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا
و بهر جایی که باید رفتن سنگی می انداز تا من بدان راه روم پس بدان وضع بخانه شعیب آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال او پرسید
موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست
پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست
که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی تحمل و قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال
آنجا بود و او دو پسر شد موسی گفت هر چند میل آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال دیگر
بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم امسال هر بره ای که زاید سر او سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد سال دوم
هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان گشن می کردند نشان نهاد که سر
او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره بدان صفت بودند سال دیگر نشان نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن
سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد
چون چهار روز برفت شب تیره وقت نماز شام درخش با دی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت
موسی خواست آتش بر افروزد هر چند آتش زنه می زد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری بدید بامد تا
بار شت روی بدان نور نهاد و می رفت تا بدرختی رسید روشنایی از آنجا بود هر چند آتش درو کرد بدان نور می داشت آتش
نمی گرفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله شنید خواست که حق را سجده
کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد خلع نعلین آنست که دل از اهل و عیال بیرون کن زیرا که
تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بحصول آن کرامت حق را سجده کرد از خطاب رسید که وانا اخترتک

فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر چه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید
باری تعالی خواست موسی را تسکین کند فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکأ علیها و
اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا را از دست بینداخت عصا در حال مار شد
موسی بترسید فرمود خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق فرمود واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء
من غیر سوء پس موسی را نشانست و آن دو معجزه اوست گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمای تا چه کنم ندا آمد که
اذهب الی فرعون انه طغی گفت الهی جاجا تنها دارم ندا آمد بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی
پس موسی حسب اشارت از هم آنجا قصد مصر کرد اما خاطرش بواسطه اهل و عیال پریشان بود ندا آمد ای موسی غم ایشان از
دل بیرون کن هر که ما را نگاه داریم ضایع نگردد بدون شد و در تعاقب جنابت حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه
میداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او نگاه میداشتند و چشمه آب روان جهت ایشان بدوانید که هر روز خوانی پر از نعمت
دیدندی و پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه و موسی با حوال فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و بر بنی
اسرائیل حاکم شد اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد عمر موسی صد و بیست سال بود و عمر هرون صد و سی سال و
بعد از ایشان متفرق شدند از فرزندان هرون و آخر ایشان اشمویل بن شادل و او را طالوت خواندند بر بنی اسرائیل حکم کرده اند و مدت ملک
ایشان پانصد سال بود داود علیه السلام هم از پیغمبران بنی اسرائیل بود و بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از
دیگر انبیا ممتاز کرده بود یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول شدی مرغ و وحوش و طیور در جمع شدندی دوم قوت
چنانکه آهن بدست او همچو موم شدی سیوم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب پیش جابره را همچو جالوت و غیره او
هلاک کرد مگر روزی بخاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در کتاب انبیا یاد کرده است چه بودی مرا نیز یاد
کردی ندا آمد ای داود ایشان رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کرده اند و دل در غیر من نبستند و بهیچ چیز فتنه نشدند
داود گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بهیچ فتنه نگشتم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلا بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود
پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب می نمود تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از
روزنه خانه در آمد بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شده دست دراز کرد تا پر و بال وی مالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون
پرید داود را از آن حال آن مرغ عجب آمد برخاست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف می رود زنی دید سر برهنه می کرد
چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود بآنکه نود و نه زن داشت بر وی فتنه شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را
اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرده بجهاد فرستاد و اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کسی پیش زن او فرستاد تا او را در عقد
خود آورد آن زن گفت بدان شرط زن داود شوم که اگر مرا پسری شود او را ولیعهد خود گرداند و منصب پس از من باشد داود قبول کرد
و او را بخواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بود بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند
چنانکه حق تعالی فرمود و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را
نود و نه گوسفندست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی می کند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون
نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون آن جواب
شنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آن حال فتنه شدن اوست و دل بدیگری داد و از آن استغفار
کرد و مدت دوازده سال می گریست و بقولی چهل سال می گریست و فی البدایة حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرمود فظن داود انما

قضاء واستغفر ربه وخر راکعا واناب و داود را دوازده پسر بود سلیمان از همه کوچکتر بود ولی عهد خود کرد چنانکه حق
تعالی فرمود وورث سلیمان داود ومدت عمر داود صد سال بود پس سلیمان چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست
کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او مستجاب
کردانید و هر چه مابین تحت فلک قمر بود از جن وانس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و کویند هزار و سیصد کره و زن آورده
در نظر او کار رشدی داد و پوست نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود در طول و عرض ان چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ تا تمامت ارکان مملکت بران تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی
ولسلیمن الریح غدوها شهر ورواحها شهر کویند نوبتی از روزها باد آن تخت را برداشت در خاطر او بگذشت که بالاتر از این عظمت
نتواند بود و هیچ ارکان سلطنت را بقا نبودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم از ...
شنیده استقم سلیمان دریافت که ان تزلزل ازچه بود استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و
واقعات مردم مشغول شده بود یک قضیه را در توقف داشت دار تخت بزمین آمد مدت چهل روز در غمان و دیوان انگشتر ان او بردند و در تخت
شراب نشست و بعضی گفته اند سبب زوال ملک او در ان مدت چهل روز ان بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند و ان زن
پیوسته غمناک بودی سلیمان او را پرسید در حال توجهی گفت مرا آرزوی پدر و مادر کند اگر فرمان دهی صورت ایشان بر جای نقش
کنم و ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم سلیمان اجازت داد ان زن صورتی چند ترتیب داد هر روز سه نوبت پیش ان صورتها ...
وایشان را سجده می کرد و تمامت دختران با او موافقت می نمودند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود بر این حال
وقوف یافت و هر روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی آیم که در
خانه او صورت را سجده میکنند در حال در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد بعد از ان مدت حق تعالی تخت از وباز گرفت و عمر سلیمان
پنجاه و دو سال بود و بعد از سلیمان فرزندان او نوزده کس که آخر ایشان شعیا بود و بقولی ارمیا که بخت نصر او را هلاک کرد
در بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا شعیا چهار صد و چهل و یک سال بود چون بخت نصر در پادشاهی شام
و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل مستاصل کردانید و بقایای ایشان متفرق شدند هم بعد ایشان را
حاکمی بود تا بهمن بن اسفندیار بخت نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم کردانید و بقولی دیگر پسر عام را
که از نسل هرون بود پسر عام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل بروجمع شدند و مدت دویست و شصت سال
حکومت بنی اسرائیل در فرمان او بماند تا بهوشع بن ایلیا رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی علیه
السلام به ایشان فرستاد چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از ان پیغمبری که بدیشان آمدی
ایشان را بشریعت موسی فرمودی بد و نگرویدند و معجزات او از احیای اموات وابرای اکمه وابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در طعن
زدند و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوئی تمام است هر کرا خواهد می کشد و مرده ای می خواهد زنده می کند نباید
قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق بدر
معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود سموع نام و بقولی سطوس ... فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام
رفت و ناپیدا شد ان شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی کردانیده بود ایشان بکشتند عیسی ...
و او را بکشتند و بر دار کردند و هو قوله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با او گفتند
از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما اینجا که من تعیین کنم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بکنار
... را هلکه سیل برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راهگذر سیل است خانه ... شد عیسی ...

را هلکه سیل است و هیچ عاقل بر راه هلکه سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود و از جمله سه سال و سه ماه و سه روز
خلق را دعوت کرد و بعد از ان ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل چنین است که او منتظر وقت است در وقت خروج دجال بزمین آید انکاه
فرود آید و دجال را او هلاک کند و بعد از عیسی تا وقت ... پیدا شد باتفاق ششصد سال و بقولی ششصد و شصت سال
و بقولی ششصد سال و بقولی چهار صد و شصت سال بعد از ان و بعد از ظهور خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در اقطار آسمان و زمین
افتاد و کوکب دولت سید المرسلین بامر رب العالمین پیدا شد و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر بنا بر اختلاف و سیر از
بالای علمای شریعت وامنای دین و ملت در تقریر و تحریر آن شیء بلیغ نموده اند با ترادف ان باب مطولات نوشته اند از جهت ضبط آن
بعون و شیء معترف بود ما نده حمید قرین مقام تبرک انتظام نموده از ایشان متعذر باشد ما لا یدرک کله لا یترک کله اراده
کرده شود ان شاء الله تعالی نقلست که چون آمنه بر رسول علیه الصلوة والسلام باردار شد در خواب دید که ... از او ... و آن
دانش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و ... بال بکشید چنانکه مشرق و مغرب بدید آمد از هیبت آن حالت بیدار شد و عبد الله را از
خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز همان شب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام و اقصی بایستاد چنانکه از پرتو
ان نور انوار سیارات و ثابتات محو شد و روشنایی آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب خود را
عرض کردند عبد المطلب گفت عجب حالی من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من بر رسته بود که سر آن درخت باسمان می رسید
و شاخهای او اطراف عالم را فرو کرفته اهل عالم دست در ان درخت و شاخهای او می زدند چند من نیز سعی کردم دست بدان نرسید چون
روز شد عبد المطلب کاهنان را طلب داشت و خوابها بر ایشان عرض کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود که دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد
و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی ... عبد المطلب روز بروز در حال رعایت آمنه می کوشید تا وقت آنکه نزدیک شد
در روایتی ... آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از ان غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار نهاد و در روایتی دیگر آنست که عبد المطلب
بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان هم
سرنکون شدند و آتشکده ها فرو مرد و ایشان از ان حالت در حیرت افتادند عبد المطلب روی بخانه عبد الله نهاد چون بدر خانه رسید
بشارت دادند که عبد الله را پسری آمد عبد المطلب شادیها نمود و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را
بخواندند و عقیقه ساختند که مثل آن در مکه معهود نبود و قول اکثر علما آنست که ولادت او در وقت طلوع آفتاب بوده طالع
میزان هشتم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی ثانی دو شنبه ... دوم ربیع الاول و پدر او عبد الله پیش از ولادت در گذشت و بروایتی
بعد از انست روز و مدت هشت سال عبد المطلب بخود تعهد او می نمود چون او بجوار رحمت رسید و وقت نقل او نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و
رسول را علیه الصلوة والسلام بر سینه خود نهاده بود و می گریست و می گفت ... ایام دولت تو در نیافتم و او را به ابو طالب سپرد بنا بر آنکه
ابو طالب از همه فرزندان او مشفق تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بوده اند ابو طالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایة می کوشید چون عمر او به
بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرکترین زنان و بهترین ایشان بود بخواست چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وما ارسلناک الا کافة
للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلایق مبعوث شد و بعد از مبعث بده سال و نیم شب یک شنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبد الله بن عباس
شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و بعد از معراج سه سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد
و قریش او را بجنون و سحر نسبت می کردند و در ایذای او مبالغت می نمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را
او را بدروغ می داشتند چون ابو طالب درگذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود و
رسول علیه الصلوة والسلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه
رسالتش بمشرق و مغرب رسید و مکه و دیگر اعراب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و عراق از بلاد مفتوح شد و با این همه فقر اختیار می کرد

وبا شکستگان و مسکینان صحبت می داشت و مردم می فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و مهمان خود را
بنفس خود قیام می نمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بیم تکلفی عتاب نه فرمود و دعوت الی کراع لاجبت و مکافات بدی
به نیکی کردی و مرگ رنجش نکشید و فرمودی انی لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که روزی اعرابیه از قفاء آمد
و رداء در دارد و جانان در کشید که اثر آن بر دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مرا ببخش من مال الله الذی عندک رسول صلی الله علیه و سلم
بخندید و حاجت او روا کرد و همچنین شنیدست که یهودیه گفت یا رسول الله مرا با تو سخنی هست و ردای او بگرفت و می کشید رسول علیه الصلوة و السلام
با او موافقت چندان که او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفس مشغول می شد و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف داشت
و مرکز بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر واقف کرده و اند که وصف اخلاق و شرح سیرا و اخبیها نه به بزرگی رسول صلوات الله و
سلامه علیه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت و سه سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی
شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع است و ما جهت تسلی در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعضی
تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابرهیم هزار و پانصد سال و از ابرهیم تا موسی
چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و سی و هشت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و السلام
چهارصد و هشتاد سال و بر این قول از ابتداء عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمائه هجرت هشت هزار و ششصد و هشتاد و دو سال است
و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل
و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابرهیم تا موسی هفتصد
سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و السلام سیصد و بیست
سال پس بقول او از ابتداء عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد و هشتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان
نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابرهیم هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابرهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل
از تیه پانصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد و سی و شش سال
و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر ششصد و نود و نه سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت
خیر البشر علیهما السلام پانصد و بیست و یک سال بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ
یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابرهیم تا موسی پانصد سال و از موسی
تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال
پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و نهصد و هشتاد و سه سال باشد و در تاریخ خطا چنانست که از ابتداء عهد آدم تا اکنون ششصد
و شصت و سه هزار و هشتصد سالست و هرون بیش ایشان ده هزار سال است و بیش برامهه هند چنانست که عمر برهما که آن
طبیعه است صد سال برهمی باشد هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک
روز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ بگذرد و دور بر همین نیست طبیعه همان مقدار زمان از حرکت بیاساید و تا شب
حیوانات و آن بیاساید و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد و ابتداء صبح روز دیگر شود و طبیعه پیدا کرد
و بقول بر همون که بزرگترین حکما ایشانست عمر از عمر طبیعه هشتاد سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار
هزار هزار و سیصد و یازده هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و ششصد و نه سال باشد و آدم
از اول عمر طبیعه بوده و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعه است والعلم عند الله

باب دوم در ذکر

ملوک فرس که پیش از محمد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند مشتمل بر چهار فصل

فصل اول

فصل اول

در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان با ضحاک و افراسیاب ده تن بوده مدت ملک ایشان دو هزار و سیصد
و هشت سال و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان
گویند آدم او ما در کیلشاه خوانند حجت الحق تعالی او را از گل آفرید و بگل پادشاه کرد ایندو بعضی کیومرث ابن گویاست و بعضی گویند کیومرث
قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و غزالی در کتاب نصیحة الملوک بجای آنکه این بود یا سد تا امر من رابعر
کنند فی الجمله باتفاق مورخان اهل ادیان اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهان داری نهاد او بوده و او دو شهر بنیاد کرد یکی اصطخر در
پارس و پیشتر انجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند که گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته و مدت عمر او هزار سال بود
دوم هوشنگ و او نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارات جهان داری از و مشاهده می کرد او را ولیعهد خود کرد بعد از پادشاهی
پس با خرد و دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت عملی ساخته است که ارا جاودان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مأمون
بود با فصاحت و باعربیه کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب و الفرس آنرا تضمین کرده و بزعم قدما عجم انست که او پیغمبر بوده و از غایت
معدلت پیشداد لقب کرده اند و مدت چهل و شش سال پادشاهی کرده و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بوده و از سنگ آهن بیرون آورد و دوانا ناپلجه
ترتیب فرموده و در عمارت اصطخر بیفزود و گویند سوس و بابل را او بنا کرد سیوم طهمورث و او نبیره هوشنگ بود و چون بر تخت سلطنت متمکن
شد برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر بنیاد در فارس و کهن در مرو و بعضی بنا ساروی در اصفهان او
بنا کرد و در زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند چهارم جمشید و او برادر
طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزند نبود چون او در گذشت جمشید در جمال بکمال بود و در علم و خردمندی بشر و شاه العطارس
مدوج شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند و بتدبیرها مرو مملکت و ترتیب الات عجیب و استنباط صنایع مشغول شدند چون مدت پادشاهی
او بهفتصد سال رسید این حماقت برو غلبه کرد بفرمود تا بصورت او بتان بساختند و با قالیم فرستادند تا خلق بپرستیدن آن مشغول
شوند و شانزده سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد پس باری تعالی شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده خویش ضحاک علوانی را بفرستاد که
جمشید را هلاک کرد بعضی ضحاک را او پور است و دو جاک نیز خوانند و اکثر بطوفان را گویند بعضی جاد ندره انست او از نسل عاد بوده و عاد
برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود اولاد او در زمین جاک بودند چون بنیاد شداد بر زمین مستولی گشتند و مهتر ایشان علیق بن عاد بود چون او در گذشت
شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و در جهانیان غلبه کردند و ضحاک که برادرزاده ایشان بود بزمین بابل و فارس فرستادند ضحاک
چون بپارس آمد جمشید را قید کرده آنجا بر تخت نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از جور و ستم او
بستوه آمدند او را از میان کتف او بشکل مار چیزی بر آمده و آن جز بمغز سر آدمی ساکن نمی شد هر روز دو آدمی را برای او می کشتند تا خلقی بسیار
کشته شدند و مردم از آن بستوه آمدند ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی که آهنگران در پیش خود بندند بر
سر چوبی کرده و ضحاک را دشنام داد خلقی بسیار بر وجمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان فریدون را طلب کردند
و بر تخت نشاندند بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود پسران او از ضحاک گریخته
با شبانان بسر می بردند چون ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنت متمکن شد و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را مرصع
گردانید و درفش کاویانی لقب نهادند و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق گردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود
او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف و پیری در و ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین
بتور و عراق و خراسان و پارس و تختگاه خود با ایرج داد که کوچکتر پسران بود سلم و تور را حسد بر آن داشت تا با هم اتفاق کردند و بقصد
ایرج لشکر کشیدند چون بنزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند بنا بر آنکه از ایشان کوچکتر بود و بی گمان از آنکه قصد او کنند به بیرون ایشان
رفت چون بایشان رسید گفت ملک را بفریب ما تحت و بهترین مملکت بتو داد و هر یکی را ایما بطرفی فرستاد و گفت من هرگز این درخواست

نکردم و من پادشاهی نداشتم و اگر شما را من بتخت کامت بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات ننمودند و او را کشتند و سر او پیش فریدون فرستادند
افریدون چون ایرج را بغایت دوست داشتی شب و روز از برای وی گریست و منوچهر برادرزاده ایرج بود و بقولی دخترزاده ترتیب کرده جهة
ایرج مدد داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرده هر دو را هلاک کرد و سر ایشان پیش افریدون آورد و افریدون مدت پانصد سال بعدل
و داد سلطنت کرد و ابرهیم علیه السلام در عهد او بود ششم منوچهر چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و بعد از قلیلی لشکر
فرستاد و محافظت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین
کاشت و انهار و صحرا بر آنجا نقل فرمود چون ایام دولتش بشصت سال رسید افراسیاب از نسل تور بود با لشکری گران آهنگ
ایران کرد منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب چون رعیش آنجا مستعد نبود صلح کردند بدانکه ماوراء جیحون او را باشد و
بازگشت و در زمان او باری تعالی شعیب را باولاد مدین فرستاد و موسی و هرون علیهما السلام بن عمران ... را
شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر
بایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد نهم زاب بن طهماسب و او را
اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرده بر وی غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت بعد از آن با زاب صلح فرستاد و نقد و خزانه
با افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و دو جوی آب که بزابین مشهورند بعراق آورد و مدت
سی سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال **فصل دوم** در ذکر احوال کیانیان و ایشان تا اسکندر ده تن بودند
مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هشت سال بود اول کیقباد و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس و اشموئیل علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام در عهد او بوده‌اند و او بر کنار جیحون نشستی دوم کیکاوس و نبیره کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی
او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس بر او عاشق شد و خواست با او بیگانگی شود
سیاوش بدان رضا نداد بدان سبب تهمتی بر وی نهادند تا پدر بر او متغیر شد و او را بجنگ فرستاد چون بافراسیاب رسید با او صلح کرده دختر
او را بخواست و بترکستان رفت برادران افراسیاب بر وی رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بر آن داشتند تا او را هلاک کرد بعد از چند
ماه او را از دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو گودرز از اصفهان بترکستان
رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
در زمان او بود و لقمان حکیم نیز هم در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است و اکنون از اعتقاد خوانند اگر سوال کنند که سلیمان
علیه السلام چنانکه در قرآن مجید مقرر و معین است بر جن و انس و وحوش و طیر پادشاه بود و باد فرمان وی چنانکه تخت او را با ارکان دولت
او بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق فرموده غدوها شهر و رواحها شهر چگونه با وجود چنین سلطنت کیکاوس را مجال پادشاهی ماند
تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحوش و طیر در شرق و غرب بر نحوی بر منافی پادشاهی دیگر
نیست چه شاید در عهد پادشاهی چنین هم کیکاوس تحت بسیط فرمان حضرت پادشاه باشند و ما را انکار از فرموده او تجاوز نکند
متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بودند و اینکه گویند سلیمان
در زمان او بود بنا بر آنست که درین مقام ذکر ملوک فرس کرده و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او
وحوش و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند سوم کیخسرو او چون بر تخت نشست ممالک را بعدل و عاطفت ... و طوس را
با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او خود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولیعهد خود کرد و خود ...
رفت ناپیدا شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام امتحان کرد و او از ضبط بگریخت و بیکسو رفت و آنجا ...
و فیثاغورس حکیم شاگرد داود و لقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب و او برادرزاده کیکاوس بود مدت صد و بیست سال

کرد و بیشتر در بلخ نشستی در زمان بخت‌نصر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام در عهد او بودند و گویند
بخت‌نصر کاشته او بود پنجم گشتاسف و او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را دین مجوسی
بازداشت و دین مجوسی عوت کرد گشتاسف از خراسان بپارس آمده بود دیگر و بید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکده‌ها فرمود و ارجاسب
ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرده دختران گشتاسف را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را
فرستاد تا با آنجانب جنگ کرده و او ارجاسب و پادشاهی ترکستان با اولاد افراسیاب ... را داد و از غنیمت بسیار ...
چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید
پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم بکار زد و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد و
گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد و جاماسب و فیثاغورس در عهد او بود ششم بهمن بن
اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را
بکشت و بعضی بخت‌نصر را از بابل معزول کرد و بعضی تا بنی اسرائیل باز بایت المقدس رفتند و گویند دانیال پیغمبر بر ایشان حاکم کرد
و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از ابناء راجعات بن سلیمان و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام
سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود خمانی را که از وی باردار بود ولی
عهد خود کرد تا بنده تاج بر شکم او نهادند و بقراط و سقراط در عهد او بودند هفتم خمانی دختر بهمن بعضی او را چهرازاد خوانند زنی با رای
و خرد بود و پسر خود را بزرگ داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت
او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی و سقراط عابد در عهد او بودند نهم دارا بن دارا و بعضی او را دارا
بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت رستین نام بسبب سعایت جمعی قصد عزل کرد رستین از آن آگاهی
یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بر آن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشیده بجنگ او آمد در روز جنگ دو کس از نزدیکان
دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم گشتند اسکندر پیش دارا آمد و سر او بر زانو نهاد
و سرکز خنده من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از او التماس کرد که کشندگان او را بکشند و دختر او را زن کند و بر
اولاد ملوک فرس یکانه را نگاه دارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلقوس
یونانی که او را ذو القرنین خوانند و در اختلاف کرده‌اند در دیوان العنبریات او پسر بن روس بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح
و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفته‌اند پدر او مادر بن السان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر فیلقوس بن نوقامیان بار زن فیلقوس
پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و تاکید صلح را بار زن دختر فیلقوس را بخواست اتباع بار زن دختر فیلقوس بر نجیدند و بانواع
تلبیسات او را از نظر بار زن بینداختند بار زن او را دستوری داد تا بشهر خود برود و او حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع خود
پنهان کرد و او را با مال و خواسته در پس سنگی بنهاد و بیامد پس از آنجا رحلت کرد حق تعالی بزی را بر او گماشت تا هر روز می‌آمد و او را شیر
میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و اسکندر
نام نهاد و پرورد و چون بزرگ شد او را بدبیرستان داد اسکندر باندک روزگار در فضل و ادب بینا و حاصل کرد روزی ملک آنجا بر چپره
گرفت و او را بحساب خواند اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت و
اسکندر مثل آن ندیده بود در طول و عرض آن شهری گردید و تفرج می‌کرد مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش بر وی آمد مهر او
بجوشید و گفت عجب این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او پرسید از حالت خبر داد مادر او را بشناخت
و پیش پدر خود فیلقوس رفت و حال بر وی عرضه کرد فیلقوس او را بخواند و از حال او پرسید معلوم کرد که دخترزاده است گفت او را ...

فرمود و چون در دور رشدی و لغایتی درجه تمام رسید ملک بدو سپرده و هم در ان سال افلیقوس درگذشت اسکندر لشکر کشید و با ما در شهر
برامد و بر ملک او مستولی شد اما بر هیچ خطاب نکرد و ملک او را عزیز داشت و آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از زمانی بر دارا خروج کرد و همه او
زمین را بگشود و استمداد از لشکر او خضر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات آورده
است که داراب بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر از و بود چون بزرگ شد
و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را تربیت نمود و بعد از انکه پدرش درگذشت دارا باسکندر نامه نوشت و بوفات فیلقوس تعزیت داد
و خراج قوم طلب کرد اسکندر بجواب التفات ننمود و لشکر کشید و برو غلبه کرد و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص
بن اسحق پیغمبر بوده و مدت عمر او سی و سه سال بود و در تمامت سیزده سال بر ربع مسکون مستولی شد و شهرها بنیاد نهاد چون مرو و هرات و
اصفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی گویند این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را متعهد
و مسخر کرد نامه نوشت با رسطاطالیس که استاد و وزیر او بوده که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان را جمله در طوق
عبودیت و قید طاعت در آمدند و بعضی از ابنای ملوک در حبس اند و من عزم ان دارم که با وطن خود رجوع کنم و می ترسم از انکه اگر
ایشان را رها کنم یا یکی را از ایشان بر همه پادشاه کردانم چون متمکن شود بانتقام مشغول کرده و روم را خراب کند اگر صواب بیند این تعبیه
باسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی کردانم ارسطالیس در جواب نوشت که بمجرد استیصال خلقی را هلاک نتوان کرد
و نیز جهانی چون ایشان نتوان رکث و جهانگیری را از دل و دل را از جان گریز نیست جهان را از جهانبانان گریز نیست چه انتظام
بی اجتماع جزئیات صاحب امانت صورت نه بندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک را بنا کسان تفویض باید کرد
و مضرت ان بیش از مضرت ایشان بود صواب ان بود که هر طرف را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند و بدان
سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را ان رای صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و عزیمت روم کرد چون بشهر
زور رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل جزاو درگذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد و
بطلیموس بجای او بنشاندند و او را بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال هر یکی در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از ان اشک بن
داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد **فصل سیوم**
در ذکر احوال اشکانیان عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهار صد و سی سال و بقولی
دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن داراب و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوب اند مدت ملک او ده
سال و بقولی ده سال دوم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا و یحیی و عیسی
علیهم السلام در عهد او بودند سوم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او
پنجاه سال بود پنجم برادرزاده او ویژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن ویژن و مدت
ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او هفده سال بود نهم
پسر او فیروزان و مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش
مدت ملک او سی و یک سال بود و واقعه اصحاب الکهف در دولت اشکانیان بود **فصل چهارم** در ذکر ساسانیان و عدد
ایشان سی و یکی است و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار آورده است تا بوقت هلاک
یزدجرد پانصد و شصت سال بود و ابجد بتفصیل نوشته است هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند تا پانصد سال می رسد اول ایشان اردشیر
بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند بر انداخت
و گویند از ملوک چهارگانه جهان در تحت حکم خود آورد و نیکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و عمارات بنیاد

از وی در جهان باز ماند همچو خوره اردشیر و دیگر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون
نافذ بود و شانزده سال دیگر ممالک ایران مفوض بوده دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی
بغایت عادل و داد و شجاعت و سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و مغفرت و سیرت بغایت پسندیده داشت
چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد و خود نزدیک کرد تا نماید
و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر کرد تا ایشان با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بدو عرض کرد
مانی ابا نمود تا پوستش باز کردند و بکاه انباشتند و تمامت اورا با اصحاب او هلاک کردند و گویند منشور جنس طریقه مانی ماند پنجم
بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرت پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام داو سیزده سال پادشاهی کرد
هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او شش سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او شش سال و پنج ماه بود نهم پسر او شاپور و او را
ذوالاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود و اکابر جمع شدند و تاج از بالای شکم او
در آویختند و زمان او بود بند تا شاپور بزاد و چون بزرگ شد پس زراج شدند و خطوط از اطراف آوردند بیداد از شکایت و
تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرد و متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و کتفهای ایشان
انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را منهزم کرد و باز گشت و شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نشابور
و مداین و ایوان در مداین او بنا فرموده و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلق
پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت
چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور بود و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت آنکه در ایام برادر در ملک
کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نپرداختی و مدت ملک او یازده سال بود دوازدهم
یزدجرد بن بهرام و او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بدنهاد و متکبر بود بزرگان از خود دانستی و بی گناه قصد مردم کردی
مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسبی بغایت نیکو پیدا شد در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسب را بگیرد میسر نشد
یزدجرد از قصر بزیر آمد و پیش اسب رفت او رام شد او بدست خود زین بر وی نهاد اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد
و اسب ناپدید شد سیزدهم پسر او بهرام گور یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد
مردم از و بستوه آمده بود نمی خواستند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کردند کسری نامی را که هم از
اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و پسر منذر نعمان رسید اکابر عجم پیش بهرام آمدند و شمه از احوال
پدر او کرده بود بر شمردند و گفتند ما بدین سبب رغبت در یکی دیگر نمودیم بهرام ایشان را تصدیق کرد و بعدالت و عاطفت وعده داد
ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و او روز دیگری داد
را و او را بهم رها کنید تا هر که چیره آید ملک او را بود یا تاج را میان دو شیر بنهید هر که بردارد ملک او را باشد تاج را میان دو شیر
بنهادند بهرام گفت نخست تو مدعی یا من کسری گفت تو مدعی اولی پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد
او بر جست و بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس بر آن شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد
کسری چون چنان دید در پای او بوسه داد و عذر خواست و ممکنان بر خدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار
مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد سی کس را از اقارب خویش و سیصد مرد از اصفهبدان و نبرد آزمودگان مبارز
برگزید و گفت با آذربایجان می روم تا آتشکده را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار در روم چون باز گردم خود تدبیر کار را مشغول
شوم بزرگان فرس بخاقان نوشتند که بهرام گریخت و ما مکوییم خاقان با منی تمام می آمد بهرام یک دو روز براه آذربایجان برفت

پس راه بگردانید و جنانک کس از رجال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا یک منزل خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد
و از حال تجسس کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد برداشت تا چون خاقان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند
و طبل زنند خود با خواص براند و در خیمه رفت مردان او نشان بر خر بوده بودند همه را بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از جوانب آن
بران لشکر حمله برد و خلق بسیار در آن شب کشته شدند و بقیت منهزم شدند بهرام بشارت تمام باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند
کرد ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و ایثار نمود و دختر خود بدو داد بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و مظفر برون
آمد و تمامت ممالک بدست فرو گرفت گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در وا افتاده بود در آنجا با اسب فرو
رفت چنانک ناپدید شد و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت
او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هجده سال و پنج ماه بود پنجم هرمز بن یزدجرد پسر کوچکتر یزدجرد بود بر برادر خود فیروز غلبه
کرد و مدت یک سال ملک داشت ششم فیروز بن یزدجرد مردی پادشاه خیر بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال
خراج از مملکت باز داشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرها بسیار در ممالک بنا فرمود و دیواری پنجاه فرسنگ میان ایران و توران
بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر آن پنهان کرده در آنجا
افتاد و هلاک شد هفتم بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود هشتم برادرش قباد مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر
شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت بنیاد نهاد و بسیار بر وی جمع شدند و قباد بدین او بگروید و مزدک بقوت قباد مال از منعمان می ستد
و بدیگران می داد و خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسپ دادند مزدک از آنجا بگریخت و
با آذربایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و باز گشت و بر
جاماسپ غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او سرو و الجماخ از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد او را با او صلح کرد و
تهامه را سرو و الجماخ بگذاشت و بماورا النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم انوشروان بن قباد پادشاهی کامکار بود عهود و وصایا
اردشیر پیش نهاد و بطریقت او می رفت و وزارت ببزرجمهر داد و با وی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بران قرار گرفت
که او را بمکر و حیلت دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور گردانید و بلطایف الحیل از تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف کاشکان
خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و
بعد از ان عزم روم کرد و ملک روم مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد مقرر آنک هر چند سال باج گاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان
بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز بمصالحت گرایید و دختر خود را بدو داد و چون بازگشت کشند قبجاق دربند را خراب کرد
و مستولی شدند انک ایشان کره و ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان
ایمن گردانید و در زمان او سیف ذوالیزن از ابنا ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه صاحب الفیل و نشان او آمده است
انوشروان مدد داد و یمن از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچ بانصاف او نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی که از انواع جواهر
گم شد و او دیده بود که آن جام را دزدید شراب دار ندا کرد که از حاضران هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشروان شرابدار را خواند
و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که او را دیدست او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او
شخصی از دیگری خانه بخرید و در آنجا گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد با برو داد آن شخص
گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد و بمحضر پیش انوشروان رفتند و این حال
عرض کردند انوشروان از آن حالت شادمانه شد و از ایشان پرسید که هر یکی را جند فرزند هست یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من
دختری دارم انوشروان فرمود تا آن دختر را بآن پسر داد و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او مملکت جنان معمور بود

و اما برای امتحان خود را بکور ساخت و گفت فدای خاک آنست که از خرابه خشتی بیارند و قدحی آب پیش بنده ان آب در جست و پای من
ریز تا من که زودتر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ندیمان چون این سخن شنیدند بطلب آن باطراف برفتند و جستجوی کردند
چون حاصل نشد باز گشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و
شکر کرد پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه در آخر عهد او بوجود آمد در آن دم آتشکده فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشروان بیفتاد
انوشروان از ان متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند حال با او بگفت سطیح گفت این دلالت بر ولادت پیغمبر آخر الزمان است و افتادن
برجها آتشکده و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از نسل پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و شش ماه بود
بیستم هرمز بن انوشروان او پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان بخراسان آمد و لشکر بپیرزن فرستاد
هرمز عزیمت روم داد و مردم بزمها تا بولما راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از ملوک اسپهسالار لشکر بود
با لشکری گران بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر او ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز از بعضی
خویشان که در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد تا او را ملک و پادشاه باشد تا وقت
آنک ابرویز بدیشان رسد این حال بهرمز رسید قصد پسر خود ابرویز کرد ابرویز بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد
او شکسته شد چون خبر شکستن او بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال
بود بیست و یکم ابرویز بن هرمز چون بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از او درخواست
که کینه او باز خواهد ابرویز لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد
کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو باستمداد
پیش ملک روم روی ابرویز بتدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام که هر دو خال او بودند و از بیم آنکه هرمز را میل کشیده بودند و بترسیدند که از وی
ترسیدند با ابرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بلجاج باز آرد و مملکت با وی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم ابرویز جواب
نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و برفتند و هرمز را هلاک کردند پس ابرویز با تنی چند از معتبران بگذشت و براه بیابان
میراند تا نزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه و سلاح خویش بمن ده و تو و بسطام
بیرون روید من این لشکر را از شما باز دارم ابرویز جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شد بندویه در دیر استوار کرد و جامه
پوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسید بندویه را با آن جامه دیدند پنداشتند ابرویز است بنا بر آنک در آن زمان کسی را یارای آن
نبود که زیب و زینت پادشاهی بر خود کند و بر آن دیر فرو آمدند بندویه گفت دانید که مرا اینجا راه گریختن نیست خواهم که امروز و امشب مهلت دهید
تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز در آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او
آگاه شدند او را پیش بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند ابرویز بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با
بهرام محاربت کرد ظفر او را شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند ملوک شروان از نژاد وی اند و ابرویز در جباری و کامکاری بدرجه رسید
که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود چون مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بملوک اطراف نامها می نوشت
و ایشان را باسلام دعوت پرویز نامه فرمود چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود دید برید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت
که این عربی را بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل پیش پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود ابرویز را پسرش شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن
تاریخ را قید کردند و هم آنجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید و آن جماعت همه مسلمان شدند بیست و سوم شیرویه
و مدت ملک او هشت ماه بود گویند چون پدر را با شانزده برادران و برادرزادگان خود بواسطه ملک بکشت رنجور شد و علت طاعون

عاقبة الامر با پسر بزرگ تو که توزرش بود بکین باو یکی بودند و هلاک شد بیست وچهارم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدرش نماند اورا
برتخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست وپنجم کسری هرمان از نسل ساسان بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنج ماه بود بیست و ششم
کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او سه ماه بود بیست و هفتم توران دخت کسری پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هشتم فیروز که از
برادر یزدجرد بن کارد بود پادشاهی او شش ماه بود بیست و نهم ازرمی دخت ابرویز مدت پادشاهی او چهار ماه بود سی ام فرخ زاد بن خسرو
واو در ان وقت که شیرویه برادران را می کشت خرد بود و بدان سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد سی و یکم یزدجرد بن
شهریار گویند چون شیرویه خویشان را می کشت دایه او اورا پنهان کرد بعد از مدتی بگریخت واورا بپارس برد بود که آن پارسی او را پنهان نگاه
داشتند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین پادشاهی نشست واستعداد ان کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند و برتخت نشاندند و دران وقت
همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند و مدت هشت سال در مداین بنشست چون سعد وقاص با لشکر اسلام تا عادیه رسید یزدجرد رستم
بن فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد ولشکر بهزیمت رفتند خسرو از مداین بگریخت و باصفهان رفت و مدتی انجا اقامت کرده
پس از انجا بمرو رفت ماهویه دران طرف گماشته او بود سبب خیانتی که کرده بود از وی ترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بگریخت
و در شب لشکر را گذاشت و بگریخت چون دور شد در آسیایی رفت وبخفت اسیابان بطمع جامهاء او را هلاک کرد و ملک از ملوک عجم بکلی
منقطع شده با اهل اسلام مقرر گشت یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب واین واقعه در خلافت عثمان رضوان الله علیه بود ومدت
ملک یزدجرد بیست سال بود وگویند ملوک کاشغر ان زمان از نژاد او اند

باب سیوم در اشارت بملوک ختای و افرنج براند

پادشاهان ملک ختای از عهد تنکوشاه تا سودی شوسو که مغول اورا التان خان گفتندی و بدست چنگز خانیان برافتادند سی وشش طبقه اند
عدد ایشان سیصد و پنج تن مدت پادشاهی ایشان برغم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره
و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم
اورا بشکافتند واورا بیرون آوردند وچنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفاء مسیح اند دو
و دو اول ایشان بطرس حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ بزرگ را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هر گاه که خواهند قیصری نصب
کنند هفت کس از معتبران سادر چیبیا و امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاورت کنند وده کس را برگزینند از ان ده یکی را اختیار کنند
و تاجی از نقره در ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکون است بر سر او نهند و او را ازانجا بولایت لنبردیا برند و تاجی از پولاد
بر سر او نهند و ازانجا بروم کبری که شهر پاپ است برند پاپ تاجی از زر بدهد و پای بر دارد و بر سر او نهند و بعد ازان او خود را بیفکند تا پاپ
پای بر سر او نهد و برخیزد و بیفتد و بعد از آن نشسته باشد تا پاپ پای بر او نهد و بر اسب نشیند انگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند

باب چهارم در ذکر احوال خلفاء بعد از پیغمبر علیه الصلوة والسلام در عالم صورت خلافت کرده اند و

ایشان سه طایفه اند طایفه اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه رضوان
الله علیه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز بود چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار
خلافت مشاورت کردند بعد از مناقشات و مکالمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت برو مقرر شد در باب معاش خود تفکر
بوده که از کجا حاصل کند چه بکار مشغول نتواند شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خرجی از انجا صرف
کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیدم یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة تا مرا ارتکاب این معنی نبایستی شدن
و پیوسته در احکام ترسان بودی و گفتی ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برایی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست
بخیرکم وعلی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علماء صحابه مشاورت کردی
و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سال سیزده از هجرت در مدینه

بجوار رحمت پیوست دوم عمر بن الخطاب رضوان الله علیه و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چند روز بود در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد
واکثر بلاد عجم و عرب مسخر گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از مهابت و سیاست عمری مکامن او در امارت ملک بیم شیاطین
الانس والجن محبوس و مایوس ماندند و او بوقت تدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم
واکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او بشصت و سه سال رسید در نماز شب نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر
اهل تواریخ بیست و ششم ذی الحجه ابولؤلؤه فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد مدینه کارد زد و بیک زخم شهادت یافت و بعد از سه روز سنه اربع و عشرین هجری
بوده وفات یافت سوم عثمان بن عفان رضوان الله علیه و مدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود چون خلافت برو مقرر شد حکم بن عاص
ومروان که رسول علیه الصلوة والسلام از مدینه رانده بود بنا بر قرابت طلب داشت و نیابت برو تفویض کرد مروان او را بتغییر سنت شیخین
فرمود و فرمان بزر و نشاندند و بر دقایق بر جا و بیت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت کرد جمعی مردم بسبب آن
عثمان متغیر شدند و بتصدد او برخاستند و اخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر چون تولیت مصر بدو تفویض فرمود و بطرف مصر روانه کرده
در عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه و نامه را بر عثمان عرض کرده و بعد
از توقیع او دو نقطه برانها داد تا فاقتلوه شد و بدست قاصدی داد و بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید واو از مکر مروان می اندیشید قاصد
بگرفت و تفتیش کرد وان نامه بیافت و ازانجا باز گردید و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت وان نامه را بدو داد عثمان ازان حالت در حیرت افتاد
و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست و عمر او دران وقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و ضعیف و مستولی گشته آنان معنی بر اسمان شد در
خانه نشست کار آن قوم دران باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را حصار کردند و روز ادینه هجدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین هجری
کنانه بن بجی (?) او را شهید کرد بعد از آن قوم روی بعلی علیه السلام نهادند تا برو بیعت کنند علی ازان امتناع نموده و فرمود انی وجدت هذه دنیاکم
ازهد عندی من عطسة عنز اخر الامر چون الحاح مردم تمام تر بود بنا و بر خلافت اختیار کرد و فرمود الان رجع الحق الی مستحقه و خواست تا تدبیر
ولاه و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضا کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی در رعایت مصالح امارت
بنسبت با محافظت دین و ملت مرجوح داشت و حاصل بیت المال را محل استحقاق صرف می کرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه می داشت
تا حدی که گویند برادر او عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و از وی درخواست تا وظیفه او زیادت کند علی از وی پرسید که طعام مهمانی ازکجا حاصل کرد
گفت سه روز روزه داشتم و این مقدار از خود باز گرفتم علی فرمود تا از وظیفه او آن مقدار کم کردند گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد
و در اقامت حد میل و محابا نکردی و فرمود لا نصنع حدود الله و ما قائم و هرکرا لایق نیابت ندانست معزول کرد چون عزل معاویه بر نامه می فرمود
عبدالله عباس گفت او مردی پر مکر و حیلت است از ابتدا خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بدو جمع شده بیاید که مطیع فرمان
نشود ولیکن شهرا و اعزاه لدینا مصلحت جهانست در اول نامه تربیتی و حکومت ان دیار برو مقرر داری تا او بخلافت تو متقرر شود و خلق را
معلوم گردد که حکومت او بر نیابت تست نه باستقلال و بعد ازان او را معزول کنی علی فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اعمال احکام
شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و چند وبال او بمن عاید شود چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را
بخواند و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من می خواهم خون عثمان ازو طلب دارم
رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست بهر چه صواب بیند مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان مصاف
واقع شد خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کردند عبدالله
بن عمرو بن العاص حاضر بود گفت من از پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را انکس کشت
که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه ازان سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند
و علی در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا بخدا فرمود مسکام عطا بنسبت با همت او حقیر بود

و در صورت وقت سر ران ثابت رکاب و خاتم بدست اعدا دادی و چون از آن عبادت و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن رتق
و فتق خود از آن ساختی و گویند چهارصد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود ششم
رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری در کوفه وقت سحر در نماز ابن ملجم لعنه الله او را ضربت زد و بیست و یکم بدار بقا پیوست و مدت عمر او شصت
و سه سال بود شصت و سه چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن و حسین جنازه او را بر شتری نهادند و همان شتر رها کردند شتر
می رفت و ایشان در عقب می رفتند تا شتر برابر نجف آمد ایشان آن موضع را بشکافتند گوری ساخته بدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند
نابینایی را دیدند که می گریست و می نالید از و پرسیدند حال تو چیست گفت جای من اینست و چند سال است تا در شهر هر شب شخصی پیش
من آمدی و برای من طعام آوردی اکنون سه شب است تا آن شخص نیامده است تا او را ... ایشان چون این سخن شنیدند بگریه در آمدند و او را
گفتند حالت او باز گفتند آن شخص امیر علی مرتضی بود اکنون سه شب است تا ضربت زده و بدار بقا پیوست نابینا چون این سخن شنید نعره
زد و بیشتر جان بحق تسلیم کرد بعد از و حسن بن علی علیه السلام بخلافت نشست و معاویه همچنان با او نیز منازعت می کرد تا مدت شش
ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیلت بفریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل و شش
سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال **طایفهٔ دوم** خلفا بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و پنج
سال و بقولی نود و هشت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه تسع و عشر
وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیر المؤمنین علی کردند معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا غدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا
غدا ضرار از و پرسیدند تو فاضلتری یا علی گفت خطوه من خطوات ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی
گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را با کسی پیوند نباشد پس گفت هر که در شان علی شعری انشا کند جائزه
آن حال او باشد بهر بیتی هزار دینار بدهم حاضران هر کسی چیزی می گفتند معاویه می گفت علی از این همه بالاترست تا آخر الامر عمرو بن العاص
ابیات چند انشا کرد ... هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب معاویه گفت اذا ادرکت یا ابن العاص
الی الصواب و در حال شش هزار دینار بدو بخشید دوم پسر او یزید پلید مدت خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و
عمر او سی و هشت سال و هشت ماه و در عداوت اهل البیت بغایتی بود که لشکر فرستاد تا حسین را علیه السلام با هفتاد و یک تن در کربلا شهید
کردند و سر او پیش او آوردند چون پیش او نهادند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حسین می زد و می گفت لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
سیم پسر او معاویه گویند چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم من دانم که پدران من خلافت باستحقاق نکرده‌اند
من از این کار بیزار شدم و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم
و مدت امارت او نه ماه بود بر منبر رفت و گفت عبد الملک را ولی عهد کردم بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها لعنت ابو تراب کنند پنجم پسر او عبد الملک
و او را ابو الذبان گفتندی بنا بر آنکه از گنده دهانی او مگس نیارستی که نشستی و بعضی گویند ... و از غایت بخل و
خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرده و مدت امارت او نه
سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف از کارکنان او بود و گفته‌اند حجاج ... هزار کس را بکشت و ... هزار کس در بند او بودند در حبس و غیر حبس
هلاک گردید هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفا بنی امیه
همچو او در زهد و تقوی کسی نبود او ندم لعنت کردن موقوف کرد و بجای لعنت این آیت خواندن ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی
القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی جمعی در تدبیر مهمی مشاورت می کردند
در آمد با او سخنی گویند او بفرمود تا چراغ را بنشاندند و چون فارغ شد بفرمود تا بر افروختند سبب پرسیدند گفت روغن چراغ
از بیت المال بود نخواستم که در روشنایی او بمصالح خانه خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود و پنج روز نهم یزید بن

عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال بود و چون بعهد هشام ... نوبت امامت
یافته زید بن علی بن الحسین خروج کرد او هشام بن یوسف را بجنگ او فرستاد تا با او محاربت کرد عاقبت الامر اصحاب زید یکی بکشتند و زید
کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یک سال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بجنگ او
رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او از نصر سیار باز خواست
و یحیی را از دار فرود آورده و بروی نماز گزارده دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص خواندندی بنابر آنکه اعرج بود و مدت امارت او
پنج ماه بود سیزدهم ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هشت روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن مروان الحکم او ابراهیم بن الولید را خلع کرد
و امارت بدست خود گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنابر آنکه هر صد سال را سنه الحمار خوانندی چون ملک بنی امیه صد سال او نوبت او گذشت و
کشته شد آخر بنی امیه او بود و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او ... ضحاک بن قیس و عمرو بن سعید بن العاص و عبد الرحمن بن
محمد الاشعث و یزید بن المهلب خلق را بجهت خلافت خود دعوت می کردند ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابراهیم بن
علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در مکه بود چون این خبر شنید با ابو العباس سفاح که برادر او بود و جمعی دیگر از خویشان
عزم کوفه کرد مروان حمار از آمدن ابراهیم وقوف یافت کس فرستاد تا او را بگیرند قاصدان او بسر منزل کوفه بدیشان رسیدند و ابراهیم را گرفتند
ابراهیم سفاح را ولی عهد خود ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند و هم آنجا محبوس کردند **طایفهٔ سیوم**
خلفا بنی عباس سی و هفت تن مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح
و نام او عبد الله بود بن محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند که خون
بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز می گزارد و
عبد الله بن عباس حاضر نبود بپرسید او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمد امیر المؤمنین بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد
و فرمود خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود دوم برادرش منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود و
ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بنی عباس او بود بمحاربت عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادرش سفاح در شام ولی عهد خود کرده
بود چون سفاح در گذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله را بعد از محاربات بسیار بگرفت و با غنایم بسیار مراجعت
نمود چون خبر بمنصور رسید عقب او بفرستاد تا غنایم را ضبط کند و شمشیر عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود طلب داشت
چون برسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت هر که جان بدل کرد ... و عبد الله را با ایشان بکوفه فرستاد و او با
لشکر روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهدنامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت
نمود چون نامه با بو مسلم رسید ابو مسلم در حدود ری بود عزم مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من با ایشان مکر بد
نکردم گمان نبرم که با من غدر کنند و لشکر باز گردانید بکوفه آمد چون در پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفا او در آمد و تیغ بر سر او زد
و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلثین و مایه واقع شد و نقلست که شبی منصور با وزیر خود می گفت میخواهم جعفر صادق را از
میان بردارم که میل مردم بدو بسیار است وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آزردن او مبارک نباشد منصور نشنید و
کس فرستاد تا صادق را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید و من دست بر سر نهم او را هلاک کنید چون صادق علیه السلام
از در در آمد خلیفه بیخود از تخت برخاست آمد و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق فرمود آنکه دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را
با عزاز تمام باز گردانید از و پرسیدند که این چه حال بود گفت از تو چه صادر شد گفت چون صادق در آمد اژدهایی دیدم که لب پایین بر زمین نهاد
و دیگری بر ... و گفت اگر او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم چه می کنم پس صادق علیه السلام بعد از آن خلوت گرفت
و کس را پیش خود بار نداد سفیان ثوری در پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم مانده‌اند سبب عزلت چیست فرمود فسد الزمان

و تیغ الاخوان سیوم مهدی محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و شانزده روز بود و مقنع را که دعوی پیغمبری کرده
و صاحب شعبده و طلسمات بود او هلاک کرد و سر او بخشنده منصور جمع کرده بود بخشید چهارم پسر او هادی او در جرجان بود
چون خبر وفات پدر به بغداد آمد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود پنجم برادر او هرون الرشید
همان شب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهل بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ساسان بود و وزارت بعد از یحیی را چهار پسر
بودند فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از آنست که درین مقام بیان آن ضرورت نبود و سبب
تغیر هرون بر آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی و بی ملازمت او صبوری نمودی و هرون را خواهری بود عباسه نام که
بوی مشغوف بودی و در پیش او نیز با او رجوع کردی و اکثر هرون در حرم مجلس طرب نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن
خلوتها طلب داشتی و جعفر بواسطه عباسه از تمام اشاع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم امتناع تو بواسطه عباسه است
من او را در نکاح تو آرم بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و این معنی جهت آن می کنم تا تو محرم او باشی و بی
دهشت در حرم آیی اگرچه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت او را در عقد او درآورد و بی دهشت در مجلس با هم نشستندی و
حدیث کردندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق او در تاب و تب انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام داد
که تا کی بدیدار و گفتار قناعت توان نمود پیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد هرچند بحکم شرع مانع من نیست اما
مگر خلاف رای خلیفه از من صورت نه بندد عباسه مکری اندیشید و شبی که در سرای خلیفه جعفر مست خفته بود در پیش او رفت
و کار تمام شد و مدتی ازان حالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر آمد و پسران را بمکه فرستاد عاقبت الامر هرون بر آن حال وقوف
یافت و بکل خاندان برمک را برانداخت و مدت خلافت هرون بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز بود ششم پسر او محمد امین بن هرون
هرون مامون را ولی عهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل ربیع باشارت محمد تمامت خزاین و اموال هرون به بغداد برد و تا
مامون را خبر شد محمد امین را بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول
شد و چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و عم او ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون در او
استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست و پنج روز باز امین را از حبس بیرون آوردند و بخلافت نشاندند و بعد ازان یک سال و
شش ماه و بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم نهایت داشت چون بخلافت نشست
در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین را بقتل او در بغداد بود مدت بیست سال و پنج ماه و بیست روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود
محمد را ولی عهد خود کرد و او را معتصم لقب نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار
بر چشمه رسید و از آب آن خورد بیمار شد و لشکرها باطراف روم فرستاد و او بیمار شد و در گذشت او را بطرطوس دفن
کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید
و سامره را او بنیاد نهاد و هم آنجا وفات یافت و مدت خلافت او بیست سال و هشت ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هرون
و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغه می نمود چنانکه
مردمان را از زیارت حسین بن علی علیه السلام منع کرد و بعمارت آنجا خراب کردند و پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی
و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید امیرالمومنین علی علیه السلام با او گفت تا چند بفرزندان من ستم کنی و دشنام دهی
سبب آن از خواب درآمد و گفت ... ما زنان علی ... فرزندان چند روز ... بشرب مشغول بود جمعی از
غلامان ترک با او کینه داشتند قصد او کردند و او را هلاک کردند گویند چون پسر منتصر حکایت که ... بود ند و مدت
خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله ابن المتوکل محمد مدت خلافت او شش ماه دوازدهم المستعین بالله

احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله ابن المتوکل و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از وفات
او برادر او المستعین بالله بیعت کردند و هم دران روز او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله ابن الواثق و مدت خلافت او یازده ماه
پانزدهم المعتمد علی الله بن متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود در عهد او صفاریان بر دست برادر خود موفق لشکر
کشید و بجنگ یعقوب بن اللیث رفت و هم آنجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله ابن الموفق بن المتوکل مدت خلافت او نه سال و نه ماه
هفدهم المکتفی بالله ابن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود هجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار
دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر بالله
لقب نهادند جمعی از پیادگان هم همان روز بر سر دار الخلافه آمدند و ... و ابو الهیجاء که از امیران او بود بکشتند و قاهر را ... و
مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز بخلافت بنشاندند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدت
خلافت او یک سال و شش ماه و شش روز بیستم الراضی بالله ابن المقتدر مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و شش روز بیست
و یکم المتقی بالله ابن الموفق بن المتوکل مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم المستکفی بالله ابن المکتفی مدت خلافت او یکسال
و چهار ماه بود معز الدوله دیلمی بود او را میل کشید و خلع کرد بیست و سوم المطیع بالله ابن المقتدر مدت خلافت او بیست و یکسال
بیست و چهارم الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال و بیست و پنجم القادر بالله ابن المقتدر بن المعتضد مدت خلافت او چهل و یک
سال و چهار ماه بیست و ششم القایم بالله ابن القادر مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله
ابن محمد بن القایم بالله مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بیست و هشتم المستظهر بالله ابن المقتدی بامر الله مدت خلافت او
بیست و پنج سال بیست و نهم المسترشد بالله ابن المستظهر بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه سی ام الراشد بالله ابن المسترشد
بالله مدت خلافت او ده ماه و یازده روز بود سی و یکم المقتفی لامر الله ابن المستظهر بالله مدت خلافت او سی و پنج سال و بقولی بیست و پنج سال
سی و دوم المستنجد بالله ابن المقتفی بالله مدت خلافت او ده سال سی و سوم المستضیء بامر الله مدت خلافت او چهارده سال در عهد او
سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بودی سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر بعضی از آل
سلجوق ناصر شد و دیده اقبال بجمال او ناظر مواد فساد از کل عالم منقطع شد و آثار دفع از صفحات ایام محو گشت و رایت رفعت و
استیلا شوکت او باقصای عالم رسید و مدت خلافت او چهل و شش سال بود سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و
چهارده روز سی و ششم پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او
پانزده سال و هشت ماه

باب پنجم

در تواریخ سلاطین که از عهد عباسیان تا اکنون سلطنت کرده اند و ایشان
هشت طایفه اند **طایفه اول** صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن
اللیث او و برادرش در خدمت ابراهیم سجستانی بودند و ابراهیم پیوسته بغزو خوارج و کفار درفتی و لشکر بسیار در جمع بود لشکر را بیعقوب
داد و او را بجنگ کفار فرستاد یعقوب برفت و غلبه کرد و آن ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابراهیم را بفریفت تا جمله متابع او شدند
و تمامت سجستان و خراسان و کرمان مستخلص کرد معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار
او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر گردانید در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج
ماه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدی که در بغداد بنام او خطبه کردند
در آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بگرفت در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و سه سال بود
سوم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بکرمان رفت و بسجستان رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد و معتضد لشکر فرستاد
و او را از فارس بیرون کرد او باز بسجستان رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود **طایفه دوم** سامانیان

دو تن و مدت ملک ایشان صد و سی سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین
خروج کرد و تمامت ما وراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او
هشت سال بود دوم احمد بن اسمعیل و با جمعی بد شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان کشته شد سوم نصر بن احمد و مدت
ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر و مدت ملک او دوازده سال پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و یازده روز از اسب
در میدان چوگان بتاخت و عاقبت الامر از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه هفتم نوح بن
منصور و بعد از او امرا خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که بغزنین بود و لشکر خراسان بر دو داد تا شر
ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و شش ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه نهم عبد الملک بن نوح
چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین در گذشت و ریاست حوش خراسان بپسرش محمود قرار گرفت عبد الملک چون
هیبت کفایت و آوازه باس و معدلت او شنیده بود از او خایف شد و اهمال کرد چون طاقت مقاومت نداشت بنهزمت ببخارا رفت
ایلک خان که ملک ترک بود برو خروج کرد و او را اسیر کرد و بر ما وراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح
چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچکس او را مطاوعت ننمود از انجا عزم خوارزم کرد محمود سبکتکین در پی او بفرستاد تا او را هلاک
کردند **طایفه سیم** دیالمه بابویه و مدت ملک ایشان صد و چهارده سال و دو ماه و بتولیه صد و بیست و شش سال اول
ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی
علیه السلام می کرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیالمه بنیاد بر وجه شدند والی خراسان او و برادرانش
را قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد و باصفهان رفت والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او کارزار کرد و اسیر شد عماد الدوله ملک خان بغداد
رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد و در بغداد بعد از خلیفه المتقی در خطبه او را دعا می کردند و مدت ملک او بیست
و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادرش بشیراز رفت و معز الدوله بغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر برادران قسمت کرد
فارس بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفت و انجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سوم
عضد الدوله پناه خسرو بن رکن الدوله در حدیقه آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان ببلغ و شهر او نرسیده بود و از آثار او دار الشفا بغداد و
شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المومنین علی علیه السلام او
فرموده و با ستاره معقد او بکوبند وصیت کرد تا بر گور او بنویسند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار
سال بود چهارم مجد الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس والی طبرستان و قهستان بود محاربات
بسیار کرده در جمله مظفر آمد و مدت ملک او هشت سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او
سیزده سال و یازده روز بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود سبکتکین خروج کرد و مملکت خود از دست خلاص کردانید و مدت ملک او
یکسال بود هفتم شرف الدوله و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه بود
نهم بها الدوله فیروز بن عضد الدوله او ولیعهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را شاهنشاه قوام الدین لقب نهاده
مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بها الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه یازدهم عماد الدین ابو
عز الملوک میان او و عم جلال الدوله چهارده سال منازعت بود بعد از آن ارکان الخلافه او را تشریف ولا رسید و ملک برو مقرر شد
و مدت ملک او چهارده سال بود دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک و او را الملک الرحیم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرل بیک
سلجوقی با وی نخست مصالحت نمود ما بین شد پس او را بند برد او در آنجا هلاک کرد و مدت ملک او شش ماه بود سیزدهم و چهاردهم ابو منصور
بولاستون و ابو سعید خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال می کردند بعد از کار پادشاهی [illegible] سعد کشته شد

و فارس

و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از آن کرمان فضل بن حسن [illegible] استیلا او بوده با او خلاف کرده او را بگرفت و در قلعه محبوس کردانید
با قدم کحز و بن عز الملوک اتابک آن بود [illegible] بیعت حکومت نمودند کان قناعت نمود و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و
تلک الایام نداولها بین الناس **طایفه چهارم** غزنویان خوانده و مدت ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه و بتولیه صد
و شصت سال اول ایشان یمین الدوله محمود سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود و مشرق بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از
عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از آنجا بسلطان [illegible] رفت و کانها چند
رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها خراب کرد چون باز کرد سلیمان بن سلجوق را [illegible] از او واشت از ما و لایت
کوانید و بقلعه کالنجار فرستاد چون با او مکر کرد مبارک ببود و بعد از آن ذکر [illegible] یافت و اولاد سلجوق بعد از آن بغزنین و محمود
بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی سال بود دوم پسرش مسعود بن محمود وصیت کرده بود خراسان و عراق
مسعود را باشد و ملک غزنین محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کردانند محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنین کرد
و بر محمد غالب شد و تمامت ممالک برادر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در اطراف [illegible] مقام کردند مسعود
شالی تهدید و وعید بر ایشان فرستاد و باز گردید ایشان جواب دادند که الحکم لله [illegible] شد مسعود لشکر کشید و [illegible] آمد شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه [illegible] در قلعه [illegible] ملک او مستقل خواهد شد [illegible] آمد چون [illegible] میر شد
مرو رفت السلجوق بمرو رسیدند و مصاف دادند و او را بشکستند از ایشان منهزم شد و روی بغزنین نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او حکم
و استقلال یافته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده
سال بود سوم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یک سال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد
و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هفت سال پنجم مسعود بن مودود چون پدرش
وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او
دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص
یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هشت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس
بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم وصیت
قایم مقام پدر شد و تمام ممالک در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرامشاه از و بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد و پسر خال او بود سنجر
با او بغزنین رفت و با ارسلان شاه محاربت کردند و او منهزم گردانیدند و بهرامشاه را بر تخت نشاندند و باز گردیدند چون بخراسان آمد ارسلان شاه
لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرامشاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنین رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک
کرد و مدت ملک او سه سال بود یازدهم بهرامشاه بن مسعود مدت ملک او سی و پنج سال بود دوازدهم خسرو شاه چون او بجای پدر بنشست
علاء الدین حسین اول غوریان نیست پیش از آن چند نوبت قصد غزنین کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده بار قصد کرد خسرو شاه
او بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنین را بعد از قتل و تاراج به برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر
سپرد و ایشان مملکت خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند **طایفه پنجم** سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی
ایشان صد و شصت و یک سال بود اول ایشان رکن الدین طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج
کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت فرستاد بساسیری که اصفهبد قایم بامر الله بود او را خلع کرد قایم بطغرل بیک استغاثت نمود او بیامد
و بساسیری را هلاک کرد و قایم ببغداد آورد و پیاده در رکاب او می رفت و چندانکه قایم مبالغت می نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب
نهاد و از آن وقت لقب ملوک السلطنه [illegible] مشغول شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و [illegible]

بعد جهان تاجش کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرده او را اسیر کرد و اینده [illegible] روم را بود
ماه بیتر از آنکه بیرون هزار و بنیاد بدید چه و اما بجا باز کرده بود و زد و با ماوراء النهر نهاده در قلعهٔ برزم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از وی چیزی پرسید
راست نمی گفت بفرمود تا او را ایشان ساخت کنند و کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در وی جستند سلطان بنا بر اعتمادی که بتیراندازی خود
داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد و بسلطان رسید و کارد بر وی زد و بدان هلاک شد و مدت ملک او دوازده سال بود سیوم
معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین کیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال
بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشاه در رفت عبد
الملک بن عطاش با او کینه کرد و هلاک کرد و اینده مدت ملک او سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود بعد از آن
بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند و با ایشان محاربت کرد و اسیر شد غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی
شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعهٔ ترمد برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل سال بود هفتم
رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه نهم غیاث الدین
محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم مؤید الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین او را مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادر
مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه و هم ایشان بودند با یکدیگر محاربت کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت
آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی
بود و الملک لله وحده

طایفهٔ ششم

خوارزمشاهیان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول
خوارزمشاه محمد بن انوشتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین حاکم او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل
و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یک سال در مملکت خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی
از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون نوبت برآمد و لشکر را برهم [illegible] فرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند آن
صابر را آن حال معلوم شد حیلتها و تحفه بنوشت و برو پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن مردود را آنجا هلاک کردند اتسز بران حال
وقوف یافت و ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد او را مقهور کرد و اینده او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه
وفات یافت مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازهٔ او برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه می رفت و این رباعی می خواند بیت
شاها فلک از هیبت تو می لرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه ملکت بدین می ارزید سیوم
ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست
و مدتی ملک و مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند بود بر قراختای قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریخته
و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او با لشکر خراسان بمعاونت قصد خوارزم کردند ملک مؤید در مقدمهٔ لشکر بود علاء الدین
تکش با کمان با ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب ایشان برفت
و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطانشاه بغوریان پناه برد و از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر علاء الدین کرد
او آب جیحون را در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن لشکر هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او در بیست و دو
سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان
رکن الدین طغرل در حد ری با لشکری گران با او محاربه می کرد در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ
اینانج بن جهان پهلوان تکش برد هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود وزیر تکش بود گفت این سر آن طغرل است از آنجا بود که او [illegible]

بعد نوبت مقاومت نداشت بدین جا حاضر بود و گفت بیت ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
و سلطنت سلجوقیان در عراق بپایان رسید تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان و وزیر او نظام الملک
مسعود را آنجا کارد زدند و او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش
بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بدرجهٔ اعلی رسید و تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر آن بگشود
و بواسطهٔ آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتی افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست در آنکه
خلافت آل عباس را حقیتی نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و متوجه
بغداد شد چون بهمدان رسید او با لشکر شنیده اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق که در ری رسیده او با لشکری بتعجیل بازو
با اتابک با اندک لشکری محاربت کرد و بر او غالب شد و بامان داد و فارس بدو سپرد و او بازگردید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوهٔ
اسدآباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمهٔ عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شد خبر آن سبب مراجعت نمود
بعد از آن چنگیزخان خروج کرد او با لشکری گران متوجه او شد و بار دیگر بایشان رسید و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بجزیرت
بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیرهٔ آبسکون که بحر [illegible] و عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و دو سال
بود هفتم سلطان جلال الدین او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد از آن چون
از مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بازگشت بدار الخلافه رسید و با دار الخلافه مصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و از آنجا بمحاصرهٔ گنجه
و قتل و غارت کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد تا که لشکر مغول برسید و انصار و اعوان او بگریختند و او بکوه
غربت موصل کرد کردان [illegible] ایشان او را طمع کرده او را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از واقعهٔ پدر بپارس
رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب که از کاشغر بدو بر او بود و [illegible] خدمت کرد او برادر
براق حاجب متفق شد تا براق حاجب از زبان بدو رسید براق حاجب از آن وقوف یافت و خود در قلعهٔ کاتیر که رساخت ایشان [illegible]
بر سر او رفته بنمود تا او را [illegible] بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان هم نزدیک بود و انقراض ایشان هم
مبدا دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بوده و مبدا تلبیس حسن صباح در قلعهٔ الموت سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و لفظ الموت
عبارت از آشیان عقاب است و ایشان در عهد چنگیزخان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود بعضی گویند از کوفه بری رفت و حسن
آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود و تو دعی بفاطمی نمود و عوام را می فریفت تا قلعهٔ الموت را بدست فرو گرفت
و آنرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلماتی چند موجز را جایل فدایی ساخت و ایشان را الزام نام نهاد و عوام بواسطهٔ
آن فریفته او شدند و بسی بجا که بی استواری دیدند قلعه می فرمود [illegible] ملوک اطراف همواره از ایشان خایف بودند در سنه
خمس و ثمانین و اربعمایه بر قاین [illegible] یکی از داعیان او بود قهستان فرستاد اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال مستولی
چهل سال [illegible] حکم کرد و او را فرزندی نبود دیگر بزرگ امید که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد و اینده و او نیز مدت چهارده سال حکم کرد
و بعد از پسرش قایم مقام پدر شد سی و سه سال حکم کرد و بعد از پسرش که بعلی ذکره السلام مشهور است مدت بیست و دو سال حکم کرد و بعد
از پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بر طریقهٔ پدر حکومت راند بعد از پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان گفتندی با
بر آنکه از الحاد تبرا نمود و بوده و پنج رفته از اجداد شرع تجدید کرد و در غزو کوچ با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او
نوزده سال بود و بعد از پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی
شده بود و بیشتر قلاع و بلاد ایشان را خراب کرده و او نیز بدست حاجی بسورت خودشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از او
رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیت حکایت او در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

طایفهٔ هفتم

چنگزخانیان و ممالک ایران و توران بلکه تمامت معمورهٔ جهانیان از انقضاء دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان
ایشانست و روز بروز اغصان این دولت نضیرتر و اقبال این سعادت برومندتر و امید چنانکه سلطنت ادوار و اطوار دیده پایان
از تطرق نوایب زمان و سراب تبدل و نقصان مصون و محروس ماند و اول ایشان چنگزخان بن پیسوکای بهادرست تسع و اربعین و خمسمایه
در وجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از و برگشتند و مدت بیست و هشت
سال بر پریشانی حال بود بعد از آن دولتش روی بترقی نهاد و چون با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را مقهور کرد ایشان او را
چنگزی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربت کرد و بر وی ظفر یافت دولتش ترقی زیاده
شد ترتیب داد لقب او چنگزخان کردند و گویند او را قرب پانصد خاتون و سریه بوده اند در شهور سنه خمس عشر و ستمایه قصد محمد خوارزمشاه
کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را چهار پسر بوده اند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی
تمامت ولایت از دیش و کوهها التای که جای اوجی [illegible] و ولایات دشت قبچاق و ممالکی که در آن حوالیست مستخلص کرد بفرزند
ارشد جوجی بحکم اشارت بدان ولایت رفت و پیش از چنگزخان وفات یافت و پادشاهی دشت قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت ترکستان
و اطراف و حوالی آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرده که بعد از وی تخت از آن اکتای باشد
و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و او را یاساها
و بیلیکها و یاسامیشی بسیار بدیع است اندراج آن درین کتاب مناسب نیست بعد از وی برادر اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند
پادشاهی عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت کوشیدی ارکان دولت بر افراط جود او بر وی انکار کردند او در جواب گفت پیش عاقلان
محقق است که دنیا با هیچ احدی وفا نکرده است آدمی خود را بنام نیک جاوید زنده دارد [illegible]
عادات ملوک ماتقدم و حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفتی آنها که درین باب کوشیده اند از نصایح خرد بی نصیب بوده اند
ما گنج خود را در زاویهٔ دلها خواهیم نهاد تا نام نیکو یادگار ماند و گویند یاساق چنگزخان چنان بوده که بهار و تابستان کسی در آب ننشیند
زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند
در آب غسل می کرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت روز بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او
بپرسیم یاساق رسانند و او را بدانشمند حاجب سپردند و بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کرده اند بجای که او غسل می کرد در آب انداختند
و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از وی سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت بودم سرمایهٔ من در آب افتاد من بدان جا در آب شدم تا آن
بردارم روز دیگر چون او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی بدانجا فرستادند و تفتیش کردند و آن کیسه از میان آب بیرون
آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بود و او را عفو کرد و ده بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که روزی
تازیکی پیش اوکتای رفت و گفت چنگزخان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمانان کردی بغایت بد اند
ایشان را برانداز اوکتای از وی پرسید که در میان شما کلچی بود جهت گفت نه فرمود تو زبان مغولی می دانی جهت گفت نه اوکتای گفت این
خواب دروغست زیرا که پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی و فرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی از رعایا بر سر راه او رفتند و عرضه
داشتند ما را هشت بالش زر قرضست و غرما مطالبه می نمایند و ما از اداء آن عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسات کنند و بتدریج ادا کنیم
اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و امهال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرما
ایشان را طلب داشتند و قرضها بگزاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت و
بعد از وی پسر او کیوک خان چون اوکتای درگذشت او بلشکر قبچاق رفته بود توراکنه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل [illegible]
و تدبیر کلی خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدایا صید کرد و ملک را در قبضهٔ تصرف آورد و قریب سه سال تخت بحکم توراکنه خاتون

بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یک سال بود بعد از و
منکا قاآن بن تولی خان بن چنگزخان و این تولی خان کوچکترین پسر چنگزخان بود و منظری بغایت خوب داشت و بدلاوری و
کفایت بی نظیر بود و چنگزخان او را از همه فرزندان دوستر داشتی و نوکر خواندی اردو و خزاین و لشکر خاص خود را همه بدو
سپرده بود و او را ده پسر بود منکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکو خان و غیرهم و او در حیات برادر اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین و ستمایه
وفات یافت و سبب آن بوده که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه
جو [illegible] شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست می داشت بالین او آمد و او را بغایت سست یافت آن کاسه را بر گرفت و گفت ای
خداوند جاوید تو می دانی که اگر گناهی است من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلق بسیار هلاک کردم و زنان و فرزندان ایشان اسیر
کردم و اگر بواسطهٔ خوبی و هنرمندی اوکتای را می بری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش و مرا عوض او بمیران آب آن کاسه بخورد
ما شا الله اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت و منکا قاآن پادشاهی عاقل بود و همت او بر رفع بلا و رفاهیت
رعایا مصروف چون بر تخت نشست با کوتوالان را محافظت ایران زمین فرستاد تا بلاد خلیفه و ملاحده شکاتی بود و نوشت او برادر
خود هولاکو خان را گماشت بدین صحنها بسندیده کرده و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بضبط ایران زمین و فتح اطراف اقاصی آن
بفرستاد و هولاکو خان بشرکسوقانویان از بدو ملاحده بفرستاد و او با ستکی می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافتند بشرف
متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش خورشاه فرستاد
خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریض کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان
رسید و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه چون کوچک بود هولاکو خان او را بنواخت و دختری مغول بدو بخشید و او را پیش منکا قاآن
فرستاد و منکا قاآن با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار فتح کرده همانجا بیمار شد در
پای قلعه دولی شا مکی در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادگان منازعت افتاد و بر هولاکو خان
ایلچی بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در جواب نوشت که از خاور تا باختر از شاه و از گدا هر که خداپرست و
دین دارست بنده این درگاهست اگر اشارت کنم جهان لشکر جمع شوند آن کودک را در توران جای نماند هولاکو خان از آن سخن آشفت
و نوم فرستاد تا لشکر جرماغون و بایجو نویان از طرف اربیل و موصل در آیند و کیتوقا نویان و قرسون از راه خوزستان در آمدند
و خود براه راست متوجه بغداد شد بروجهی که فرموده بود لشکرها از پیش و پس در آمدند لشکر خلیفه بهر طرف رفته منهزم شدند هولاکو
با تدبیر محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت ده روز حرب کردند چون اکثر لشکر خلیفه تمام کشته شدند خلیفه
دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هولاکو آمد و بتوکل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر کوچک
و پنج خادم در دیه وقف هلاک کردند و گویند چون او را بکشتند این بیت می خواندند وا مصیبتا لما دار الخلافة [illegible]
[illegible] کان لم تغن بالامس و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و خلق را بقتل آوردند و از کوچها و بازارها [illegible]
بود ما را بجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه
وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بود اباقا خان و جومقور و تکشی و طرقای و [illegible] تکودار
که او را احمد نام کردند و قنقورتای و یسودار و منکو تمور و هولاجو و شباوجی و طغای تیمور چون او در گذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل
بیامد و تمام دلها را بربود و [illegible] و بیست روز بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و دوستی بود کار رعایا بر دیوان کار دیده
تفویض کرد و او بدفع خصمان و دفع منازعان که از طرف روم و ایران و خراسان متوجه می بودند مشغول شد و بر هر طرف که می رفت ظفر او را
بودی مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه بیستم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمایه وفات یافت و او را

دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان چون او درگذشت برادر او سلطان احمد که او را پیش تکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادها
و امرا روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد در شب پنجشنبه
بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باشارت ارغون او را هلاک کردند و ارغون خان همان سال بر تخت نشست و کیخاتو
و هولاجو بروم فرستاد و غازان را بخراسان فرستاد و ممالک خراسان بفرزند خود غازان سپرد و او مدت هشت سال و دو ماه و بیست روز پادشا
کرد و روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بود غازان خدابنده پیشو تمر خطای اغل بعد از وفات او
امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو بن اباقا خان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در حدود اخلاط بر تخت شاهی
او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو بن طرقای بن هولاکو خان او را با امیر چند به بغداد فرستاده بود
بر وی عاصی شد و طغاچار با او یکی شد و دولت کیخاتو رو بزوال نهاد جمعی از امرا او را در جمعه بیست و ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمیه
او را در حدود بیلسوار هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در وصلاحیت او کاری ندیدند یک
یک میگریختند و بحضرت غازان خان می پیوستند عاقبت الامر امیر نوروز و جمعی از امرا بفرستادند تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان
عادل غازان خان محمود انار الله برهانه چون خواست بر رسم چنگیز خانی بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز ... و گفت از علمای اسلام
و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعمایه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود ... جنانست که آن
پادشاه حضرت غازانست چه امارات این اشارات از جبین مبین تو واضح است و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود امرا همه
جمع مسلمانان بدل و جان و زبان مدد و معاونت کنند و بیمن دولت صاحب ملک حق تعالی دولت و نصرت بخشد غازان سخن نوروز مسموع
داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه ... و ندیمان ... به بحث رفت و کلمه شهادت گفت تمامت
امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور معدلت بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و مفاسد
از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و با این معدلت و هیبت
و شوکت او چنان در خاطر امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شده که هیچ آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند
روزی در غزایی از خواتین حاملی شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه دشخوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند
پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مردن غازان گفت در دنیا آمدن از همه سخت ترست چه جمله بلای و مشقت بواسطه حیوة است
و اگر حیوة نبودی هیچ رنج و دشخواری نبودی و در جهان هیچ آسایش همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس
کنید که اگر کسی آهسته راه می رود و دیگری بتعجیل کدام آسوده تر باشد گفتند آنکه آهسته می رود و گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام
آسوده تر باشد گفتند آنکه خفته باشد گفت پس حقیقت بباید دید که آنکه خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فواید کلی در خلاص
از تنگنای طبیعت است و هیچ زندان و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و ده ماه و بیست و نه روز
پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست و از آثار او
ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر جامع و مدرسه و رصد و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در آن
میان و محاصل موقوفات آن هر سال سیصد هزار دینار رایج باشد و بنابر آنکه سادات را محبت و دوستی داشتی دار السیاده در ممالک
زیاده است و در هر یکی اوقاف بنیاد کرده بعد از او سلطان محمد الجایتو خان انار الله برهانه باقبال همایون و طالع میمون روز دو
شنبه ... ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر شاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل رقم نسیان
بر نام حاتم و انوشروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و ناطقه
بسنین و بنات آدم شایع و دعای صلاح او مطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان

میان برو برخسته ما بانیک ابی فرود آمد مردم از ... در زحمت بودند ... او وجود آمد بارانی عظیم بیارید چنانکه صحرا
آب شد و ایشان مدت هشت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول الجای بوقا نهادند و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت مغول
چنانست که فرزندانی را که عزیز باشد دفع چشم زخم را نام بد نهند او را خربنده نام کردند و بعد از مدتی خدابنده نام نهادند و بدین نام
مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد او را بلقب سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور بود و رعایا مرفه و
مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمایه قصد جیلان کرده بمجموع را بکشاد و تمامت قبایل عرب و امرا ایشان مطیع
او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از آن جمله در شهر سلطانیه در شهور سنه اربع
و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بنیاد فرمود
بنا نموده و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی هشت ضلع بمرمر ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده
هرگز مثل آن در جهان کسی ندیده و نشنیده ... و بسیاری از املاک نفیس برانجا وقف کرده چنانچه حاصل آن در عهد دولت او صد تومان میشد
و بغیر این جمله بتعلیم پادشاه وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین ... بود و نیابت تولیت بدو داده و در آنجا ده
مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و ده حافظ و بیست مؤذن و چهار معلم تعیین فرموده و جهت هر مدرس هر سال هزار د
و پانصد دینار رسوم کرده و جهت هر معید ... دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز نان
جهت آینده و رونده و در دار الضیافه ... سیصد دینار تعیین فرموده و از برای امرا که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و
خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرموده و
جمعی که بر تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مطالعه داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوسته و در سلطانیه جامع
بس عالی و مدرسه با دار الشفا ملاصق آن بنا فرموده در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست داشتی چنانکه از نهایت محبت
اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرموده و در ... بود و یکی از درویشان بکوه ... نشسته بود و وجه
معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل می کرد روزی سلطان بانجا رسید آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان
خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود و گفت چون بدین مقدار ... زیادت حاجت نیست سلطان را سخن او خوش آمد
و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود ... سلطنت و امارت و با آن درویش دست برادری گرفت و فرمود مرا
فراموش مکن آن درویش بنابر مواخاه هر سال جهت او سیب بر سبیل هدیه ... سلطان ... یکی از ندیمان خود ... نام ... شد و
بهای آن را جهت ... نگاه داردی با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بعبادات ... مشغول بودی و از نوادر ... این ضعیف
از حضرتش استماع کرده است روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلا بسیار جمع بودند مثل شیخ جمال الدین ابن مطهر و قاضی القضات
نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر نه چنین بودی پیغمبر علیه السلام نفرمودی
اللهم انی اعوذ بک من الکفر و الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این دو حدیث چگونه تواند بود واعظ ... جواب بیرون ... آمدن سلطان فرمود
فقر ... احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع ... آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند دیگر
در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات می راند سلطان پرسید چه باعث است که هیچ یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات
بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود در جواب این سخن دو وجه بر خاطر می آید اگر پسندیده باشد انصاف بستانم
و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ... بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع
شود و اگر ... هیچکس ایشان را نشناسد ... نسل پیغمبر ... روز بروز زیادت شود ... ذکر پیغمبر ... ذکر ایشان نباشد ...

اسباب هر در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضا احکام آن بر وارث و غیره علی الدوام لازم نه بخلاف دین محمد علیه الصلوة والسلام
چون ما خوارزمیان بتغیر دول و تقلب دوران صورت نمی بست و بر مقتضای آن اولا و لازم اعدای آن خاندان او گشته چنانک فرمود انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لا جرم صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود
همه زبان بتحسین و ثنا بگشادند و از حسن تقریر و ذکاء او تعجب نمودند و همچنین روزی در ایوان بزرگ حضرت سلطانیه تخت سلطنت بانواع
جواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیه حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و زیب و ترتیب و آیین پادشاهی
و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوند عظمت و پادشاهی تراست و جز تو همه بندگان تو کمترانیم اما چون تو ملکه عزت
بر ما نهادی اولی باشد که بدان التفات نکنم و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از آنجاست پادشاهی کی را مرده آزاد
مرد از ایلخانی نیز توانا کرده و بندگان را بکرم آزاد کردانه هرگز کم نشود نام نیکست و آرایش مرد و زن نیک آید راستی شرمی
هر که پادشاه مدبر نمیرد علم خداشناسی و خودشناسیست عالم ترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنک
بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابیست خوش و لیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و زحمتست مردم از آن بگریزند
و برو روان او بند علم توانگریست خداوند آن هیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی صاحب آن اگر چه مال
بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن حقست و غرض از روزه قهر کردن غضب و شهوت و غایت زکوة
آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان و فرو ماندگان را بنوازند و فایده حج آنکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار
معلوم کنند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و آداب و اخلاق کسب کنند هر که پیوسته با یاد خداست بعضی پیوسته در نمازست و
هر که غضب و شهوت او مقهورست بعضی پیوسته روزه دارست و هر که محبت مال از دل بیرون کند و دوستانرا نوازد و حاجات مردم
بر آرد بعضی پیوسته در زکوة دادن است و هر که بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و
معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند بعضی پیوسته در حج گزاردن است و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل
و راستی و نشر ایادی و قهر اعادی رایت پادشاهی و جهانداری برافراشت و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه روح
پاک او از روضه سلطانیه بروضات خلد برین و غرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت اخروی متصل کردانید
و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و بیست روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع الآخر سنه
ست و عشر هجری او را در خواب دیده با زیب و زینتی تمام در حلقه درس او آمده و پرسیده چند سالست تا این ابواب البر بنا نهادم این
ضعیف گفت قریب سی سالی باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون قریب چهل سال است این ضعیف چون از خواب در آمد هر چند تامل نمود از وضع
آن عمر سی سال نبود بامداد بر سر تربه او حاضر شد و این خواب باز راند چون توجیهی دیگر نبود این ضعیف گفت همانا که بنا این بقعه هم از کل
باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان می بود روزی بزیارت شهد اجرمغان رفت چون باز گردید
فرمود درین زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه شوم ابواب البری چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود
و میران سخن محقق گشت بعد از و فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دوده مان چنگزخان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان از
جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه
سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن همایون حضرت زینت و منور کردانید و هر چند بسال خرد بود اما چون بخت و دولت
تمکین کامکار امیر چوپان نحضه الله بالغفران که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر الامرا جهان بود و زمین فرمان
از هیبت باس و سطوت شوکت او می لرزید متمکن می فرمود و سلاطین و ملوک جهان را و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان
بستند و زمین از پرتو معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن رحمت حضرتش بر از

اعلی و حضرت اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بنور سلطنت او انتظام یافت و شوکت او و شهره حمایت باطراف جهان رسید و
رافت او در عاطفت با صناف جهانیان بخشید و ارباب شر در عهد دولت او مقهور شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی منسوخ گشته
ساحت خیال المخالف آن حرکات منقطع شد هر صفتی از [illegible] و چون کام آرزوی هواخواهان خود بود [illegible] کلاه و غرفت بنا
[illegible] صدور [illegible] همت در [illegible] ارادت او [illegible] حضرت آلهی [illegible] مصروف و انفاس ما [illegible]
اجل با فاضه خیرات و ابداع مبرات موقوف [illegible] دولت بر بساط شهریاری نهاد و [illegible] بسیط زمان [illegible]
اقبال او از غرض اختلال مصون بوده و آیات جلال پیوسته [illegible] و رب الارباب بجناب [illegible] اذا [illegible]
جبل [illegible] ایام سلطنت او بطراز وزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه مطرز گشته
تا [illegible] عنایت آن حضرت [illegible] در اندک مدتی آثار ظلم و رسوم [illegible] بکلی از جهان برداشت و نشاندن [illegible] شهرها و ولایات و
موقوف شدن ایلچیان بتحصیل اموال دیوانی که بسبب اختلال احوال رعایا و خرابی مساکین و ضعفا بود بر انداخت و در حمایت و ترتیب او عموم رعیت
در مهد امن و ضمان عافیت با سودند و اگر تفاصیل سیر و اخلاق حمیده و اشفاق او بر رعیت و شرح احوالی که از ابتدا دولتش تا آخر عهد او
اتفاق افتاده شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی او [illegible] سال بود و بعد از غیاث الدین امیر محمد [illegible] طاب ثراه [illegible]
او چون از نصاب [illegible] نصیب بود [illegible] چند [illegible] حق [illegible]
[illegible] مملکت واقع شد اگر بشرح آن مشروع [illegible] قضایا [illegible] والحمد لله تعالی وحده

فن چهارم

از علوم محاوره علم مقالات اهل عالم که آن عبارت از معرفت کیفیت طرق مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض ازین
قسم تحصیل فواید نیست [illegible] تفضیل عقاید و ادیان با تفضیل ملت محمدی بر جمیع آن معلوم کرده و کنتم خیر امة اخرجت للناس [illegible]
اساس [illegible] زیادت شود بدانک اول کسی که در دین شبهه [illegible] ابلیس بود [illegible] استبداد برای خود نموده و در
متابعت نص اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال به خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریة و انجیل مذکورست که
چون ملایکه او را بترک سجود ملامت کردند [illegible] تعالی و تقدس [illegible] عالمست [illegible]
[illegible] سوال [illegible] ابلیس [illegible] عالمیانست [illegible]
او سوال [illegible] چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه چون او [illegible] از من چه فعل صادر شود او را
چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم آنکه چون [illegible] تکلیف کرد و چون او را از طاعت
و معصیت [illegible] تکلیف کردن بطاعت چه حکمت [illegible] سوم آنکه [illegible] تکلیف کردن [illegible] طاعت [illegible]
چه بطاعت و سجود آدم [illegible] و حکمت در این تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجود نکردم و گفتم من سجده نکنم الا مرا [illegible] کرد
پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کنند ششم آنکه
چون قادر بود چرا آدمیان را نیافریند [illegible] ایشان [illegible] ایشان بطاعت و معرفت [illegible]
می خواست مشغول شوند چرا بیافرید و او را [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
آنکه چون لعنت کرد و من از و مهلت طلبیدم چرا تا روز قیامت مهلت داد و چون بر ملا [illegible]
چرا ایمان [illegible] چون او شبهات [illegible] حق تعالی وحی کرد [illegible]
[illegible] در اول [illegible] و هیچ آفریده [illegible] صدق بودی [illegible]
[illegible] حکمت او سوال نمی کردی و چون [illegible] مذاهب باطل [illegible] و اعتقادات [illegible]
آمده و عموم اختلافات [illegible] عبارات و تباین طرق و اشارات [illegible] شبهات راجع [illegible] هر چند [illegible]

صابی باکی تورات اما در کیفیت آن صانع و کیفیت صدور اشیا ازو و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموع ایشان دو گروه اند جمعی اکثر
و ملتی منسوب باشد ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل را ارباب ملل چنانکه اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس
چه ایشان را چند کتاب هست اما شبه کتاب هست اما یهودی گویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و نا بر نیست و انجیل احکام
نیامده است و تغییر شبه و اباحه غیر را ز عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشان را یهود جهت آن نام نهاده اند که موسی علیه السلام گفت انا هدنا
الیک یعنی باز گشتیم و رجوع کردیم و کتاب ایشان تورات است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد تورات بود و مردم پیش از آن نامه
شعار ا صحف می خواندند و تورات مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتملست بر ابتدای آفرینش و اشعار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ
و الواح همه مختصر تورات است مشتمل بر اقسام علمی و عملی و ایشان هفتاد و یک فرقت اند اما مشهورترین ایشان چهار اند عنانیه
منسوب اند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از گوشت جز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند
و غیر از آن ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند عیسویه منسوب اند بابو عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و
گویند نام او عوفید الوهیم بوده یعنی عابد خدا و در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظرست و حق تعالی با او سخن میگوید
و او را فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر وی جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند
چون با او محاربت کردند لشکرگاه خود دایره بکشید هیچ دشمن نتوانست که از دایره بگذرد و او شرع تورات کرده است و در اینجا خورد و
برهر جانور را حرام کرده و ده نماز واجب کرده اید و اوقات آن تعیین کرده بود یوذعانیه منسوب اند بیوذعان و او از همدان بوده و بعضی
گویند نام او یهودا بوده بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع خمر و
باز داشتی و دعوی کردی که تورات را ظاهر و باطن است و تنزیل و تاویل است و با سایر یهود مخالفت کرده اند در تشبیه و عامه یهود قایل اند بدان
تبرا نمودند و بقی جبر کرده موشکانیه اصحاب موشکا نیز هم بر مذهب یوذعان بودند الا آنکه موشکا گفت خروج بر مخالفان و قتال با ایشان
واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قرایای آن ساکن باشند
و ایشان بعد از موسی به نبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگرانی که بعد از ایشان بوده منکراند مگر یک پیغمبر جایز داشته اند که
ظاهر میشود و میگویند تورات بیک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد و با احکام تورات مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر
بود الفان نام او دعوی کرد که من پیغمبرم و قبله ایشان کوه نیست که غریم خوانند و گویند آن کوه طورست و لغت ایشان غیر لغت
سایر یهود است و ایشان بزبان عبری تورات و زعم ایشان آنست که تورات بزبان ایشان بوده بازی نیز شکل کرده اند و اتفاق یهود
بر آنست که چون حق تعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست و یک پای خود را بر پای دیگر نهاد و پاسخ تعالی الله علوا کبیرا
اما نصاری هفتاد و دو فرقت شده اند و اصول ایشان سه اند یعقوبیه منسوب اند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا
بود و بعضی گویند باری تعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه آن
علت جسد عیسی شد و اینها با ند و گروهی اند بعضی اکمل گویند المسیح ... و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد ملکانیه منسوب اند
بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یعنی لاهوتیه و دیگر ناسوتیه آن یکی جوهر شد و قتل و صلب بر
لاهوت و ناسوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم است و مولود و بعضی گویند مولود ابن الله نسطوریه منسوب اند بنسطور حکیم
در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق
اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه نه از جهت لاهوتیه چه الام در باری تعالی حلول نکند
و بیشتر ایشان گویند خدا و بعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلاف
نبود چون او میل بدین عیسی کرد در احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و بعضی گفتند

خدا سجده است اما مجوس هفتاد فرقت اند کیومرثیه منسوب اند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت و نور را
یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را
منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت او اهرمن حادث شد بعد از آن میان ایشان منازعت افتاد و ملایکه توسط کردند که عالم
سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان گذارد تا همه او را باشد و اثبات اصحاب ... کیومرث را
است و یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد بعد اعظم اشخاص ایشان آن زروان کبیر نام مشهور شد شک کرد در امری از امور
از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان که نه هزار و نه صد سال با ایستاد و زمزمه کرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در
فکر افتاد که مگر این علم ... نیست از آن غم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز زرادشتیه اصحاب زرادشت بن بورشسب که در عهد
گشتاسف ظاهر شد و در مازندران ... داشت و مجوسیه دعوت کرد و گشتاسف بدو گروید و زند خواندن مشغول شد و او با
اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زرادشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی بن فاتن نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر
شد بعد از عیسی علیه السلام و او نبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی علیه السلام کرد و ایشان را نور و ظلمت قدیم خوانند
مزدکیه منسوب اند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار
است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه منسوب اند بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت موجب فعل او
بطبع و اضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند سیم که سبب امتزاج شود او را معدل جامع خوانند کینویه ایشان
سه اصل ثابت کنند آتش و آب و خاک و این سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات ازین سه حاصل شده و صابیه نیز هم از ایشان اند الا آنکه
ایشان از ... طلب ... کردند و بعبادت آفتاب و ماه قیام نمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند چون دین بامر موقوف است
با عبادت اختلاف در میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید و عدل و اثبات صفات
لایقه بباری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات
نبوت و امامت و حشر و جزا و آنچه راجع شود با مذکورات آنرا اصول خوانند و هرچه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهی آنرا فروع
خوانند و اهل اصول بحث کرده اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله با آنکه فرقه اند و اصلیه تبع
حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بود و این طایفه را حسنیه نیز خوانند جهت آنکه واصل
در ایام عبدالملک بر حسن بصری هم تحصیل کرده و گویند روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر می کنند و کبیره را
کفر می خوانند و گروهی دیگر جهت اشارت بواصل بن عطا کرده جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن
جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس
بیرون رفت و پشت باسطوانه مسجد باز داد و سخن در جواب مسئله گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بر
ایشان بماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون
کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد و کلام معتزله را بحکمت چاشنی داد و ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه
اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در بیست مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه تبع احمد بن خابط
او از شاگردان نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار که دلالت می کند بر رؤیت
حمل بر رؤیت عقل فعال کرد سوم آنکه گفت محاسبه روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود و تولد
بتمامه از معتزلیان او قایل شد و بشش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغت
کرده و بچهار مسئله از اصحاب خود انفرادی نمود مرداریه تبع ابو موسی ملقب بمردار و شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند

بر مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامة بن اشرس اند ما مون بود بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه
تبع هشام بن عمرو الفوطی بهشت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت جاحظیه تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل
روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی
عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلاف است
جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسئله حال و
مسئله صلاح و اصلح و ایشان از اصحاب خود بر مسئله است و معتزله بصره ایشانند قضویه تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه
تبع ابو الحسین البصری که اعلم اصحاب معتزله بود و شیخ مذهب اعتزال او کرده است و در اصولین از و محقق تر بعد ازو نیامد جبریه جمعی اند
که ایشان فاعل اند بر آن که افعال بندگان بجبر است و ایشان را در افعال ارادت و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم
بن صفوان و او بجبر محض قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافق بود در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسین بن محمد
النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه کرد تا ثیر آن
کرد و گفت خدا عالم و قادر است بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و اما صفاتیه سه طبقه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری
که منتسب است بابی موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت و نقل است که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص
گفت ان اجد احدا اخاصم الیه ربی ابی موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند و مرا بدان عذاب کند ابو موسی گفت
آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود بعد از آن از و اعراض
کرد و با اصحاب عبد الله بن سعید کلابیه پیوست در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل
پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی
بر اثبات صفات مشغول شدند و آیات و اخبار در این معنی بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام
که بجز مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند عابدیه و تونیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند
که بر علی بیرون آمدند و او را تبرا نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی علیه السلام با معاویه
بصفین رضا داد از و تبرا کردند و بحروراء که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن الکوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب
و عروة بن حدیر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان تیپ دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی
جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله بن چرا ابو موسی اشعری را حکم ساخت بحکم رضا داد ازارقه
اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره با اهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله بن الزبیر را بکشتند
نجدانیه اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که با یمامه بیرون آمد و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربت تقاعد نماید کافر شود
بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام او را صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب
عثمان بن ابی الصلت ایشان از عجارده منفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شود و اسلام
قبول کند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان و دختر برادر زادگان و خواهر زادگان جایز
داشتند حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان مشرکان و سکر فی النار است
باشد از اهل دوزخ اند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شاذل بود ایشان منفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند
از امور شرعی معذور باشند و اجتناب عقلی ثابت کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان اند و ایشان با حمزیه در قدر
خلاف کردند و خیر و شر را اضافت با حق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان برائت از علی تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال

عبادست و هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود چون میمون بقدر قایل شد
او از و تبرا کرد ثعالبیه تبع ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کرد و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ
حکم نیست ما دام که از ایشان انکار حقی مشاهده نکنند حکم ایشان حکم برائت است و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس
معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی معلومیه
که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد از جاهل باشد و او را مؤمن نشاید گفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق
بنده است مجهولیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است
اباضیه تبع عبد الله بن اباض و ایشان نیز چند گروه اند حارثیه تبع حارث بن مزید الاباضی حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه
تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند میگویند که با ایمان معصیت مضرت نیست چنانکه با کفر طاعت نافع
نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شدند بدانکه ما دون شرک همه مغفورست و
غسانیه تبع غسان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما وعیدیه
گروهی اند که قایل شدند بدانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امام
بعد از رسول علیه السلام بلا فصل امیر المؤمنین علی بود بنص و تعیین یا بصریح و تعریض و بعد از او اولاد او و ایشان در اصل پنج
گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة کیسانیه اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و او از محمد بن الحنفیه
رضی الله عنه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه تمام ساخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید
الثقفی که اول خارجی بود و بعد از آن زبیری شد و بعد از آن موالاة محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه که دعوی
کرد که امامت از پدر بدو منتقل شد بنانیه که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از و بپسر او ابو هاشم و از هاشم بعلی بن عبد الله
بوصیت هاشم بنانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد از انتقال امامت از ابی هاشم بدو و بتشبیه و حلول قایل شد اما زیدیه
تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان سه گروه اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بدانکه امامت علی بوصف بود نه
بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله بن الحسن
سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشتند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح
و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفونست کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که در
دیلم مدفونست اما امامیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از آن علی بود و از و بنص بحسن رسید و از حسن
بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی گویند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله
و از و بفرزند او محمد و از و ببرادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزند
او زین العابدین علی نقل کرد و از زین العابدین بمحمد الباقر و بعد از و سه گروه شدند واقفیه بر باقر وقف کردند و گفتند
او دیگر باره پیدا شود و امام منتظر اوست جعفریه که قایل شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوب اند بمردی ناوس
و بعضی گویند ناوس مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق علیه السلام زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایل
اند بانتقال امامت از صادق با پسر او عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بدانکه امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است
بنص و ایشان دو گروه اند مبارکیه قایل شدند بدانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد امام دیگر باره رجوع کرد
باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او بماند و میان ایشان اختلاف بسیار است
و ملاحده از ایشان اند موسویه که قایل اند بامامت موسی بن جعفر منصوص بر وی قایم و موسی صاحب التوبه

ودر صحت او خلاف کرده‌اند گروهی توقف نموده‌اند و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوره خوانند و گروهی بموت او جازم
شدند و ایشان را قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرده و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از رجاع نکنند و بنابرین ایشان را واقفیه خوانند جماعتی
گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی و نصیریه قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها باز خلاف کرده‌اند بعضی قایل
شدند بآنکه بعد از و امام پسر او حسن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند محمد الجواد گفتند امام بعد از و پسر او
علی الهادی بود و بعد از و پسر او حسن العسکری و بعد از و خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم منتظر اوست و بعضی گفتند مرد
اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریت او آبستن بود بعد از هشت ماه فرزندی در وجود آمد
و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از و پسر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند پسر او محمد منتقل شد و اکثر برآنند که به پسر او محمد المنتظر
منتقل شد و این سه طایفه را عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق ائمه خود غلو کردند تا حدی که بر ایشان الهیه حکم و ایشان تشبیه
وبدا و رجعت و تناسخ قایل اند و ایشان را در اصفهان خرمیه خوانند و در ری مزدکیه و در آذربایجان دقولیه و در ماوراء النهر مبیضه و ایشان چند
فرقت اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول یهودی بود و یوشع بن نون را خدا خواند و بعد از آن از یهودیت تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم
او آنست که علی زنده است و نشاید که برو چیزی مستولی شود و او در ابر است و برق تازیانه اوست و آواز او رعد و او در آخر زمان بزمین فرود
آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن
در علی کنند بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست که بتناسخ از شخص بشخص رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت
علیائیه تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بحق فرستاد و پیغمبر را علیه الصلوة والسلام مذمت کنند
عینیه و ایشان بالهیه محمد و علی قایل شدند لکن علی را بر محمد تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز بالهیه هر دو قایل شدند اما محمد را بر علی در
الهیه تفضیل نهند و گروهی بالهیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر پنج یک چیز اند و روح در ایشان بسویت حلول کرده
و هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قایل شده که امام محمد الباقر و محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی
است و بمدینه خروج کرده و گفت او منتظر زنده است و گفت خود دعوی نبوت کرده و در حق علی غلو نموده و گفت حق تعالی جسمیت اعضا دارد بر مثال حروف
هجا و پسر او تا جبت از نور داد اول چیزی که او پیدا فرمود ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان و زمین عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع
امامت علی بود که ایشان از منع آن ابا نمودند اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابوبکر را بر آن داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت
علیست کرد و ظلوم و جهول او را خواستند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرده و چون محمد از و تبرا نمود و از
پیش خود براند او خود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید و حق تعالی دست بر سر او مالید و گفت ای
فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالات علی دعوت کند و دوزخ مردی
که خلق را بمعادات او دعوت کند و اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول
بامامت صادق رضی الله عنه قایل بود چون صادق بواسطه غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او خود دعوی امامت کرد و گفت ائمه
در اول پیغمبر اند و بعد از آن بمرتبه الهیه رسند و گفت صادق و آبای او پیغمبران خدا اند و الهیه نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت
کیالیه تبع احمد بن الکیال از اعیان اهل بیت بود و بعد از آن بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات
بسیار تصنیف کرده هشامیه تبع هشام بن الحکم و او اول از متکلمان شیعه بود بعد از آن دعوی کرده که میان صانع و مصنوعات
باید مشابهتی باشد والا برو دلالت نکردندی و گویند که خدا است حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص
و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند معنی ان الی ربک المنتهی است
که چون سخن بخدا رسد از سخن امساک کن نصیریه و ایشان لفظ اله برایمه اهل البیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجسام

جسمانی

جسمانی ظاهر می‌شوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت شخصی ظاهر می‌شد پس حق تعالی را نیز باید
که بصورت آدمی که فاضل‌ترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضل‌تر از علی نبود و بعد از و اولاد او حق تعالی بصورت ایشان
ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت و اهل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد حنبل
و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بنابران اصحاب حدیث گفتند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنا احکام بر نصوص نهاده
اما اصحاب رای ابوحنیفه است و اصحاب او مثل ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن حسن الشیبانی و حسن بن زیاد و
ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشان را بنابران اصحاب رای خوانند که ایشان بنا احکام بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا هر چند
فرقت اند فرقه اولی صابئه و ایشان را صابئه بجهت آن خوانند که از سنن حق میل کردند و صبا نصبوا و ایشان گویند صبوت الجلال است از
قید رجال و صابئه چهار طایفه اند روحانیه بفتح را از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت حدثان و چون
بندگان از وصول بعزت جلال او و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات اند تقرب باید
را آنکه خود داشتند تا بوسیلت و شفاعت ایشان بدرگاه ارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک
و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا و علیهما
الصلوة والسلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که
روحانیات از ما غایب اند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند
و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جهت هر یکی خواهند
وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند مخاتی سازند و تنجیم و تعزیم و طلسمات را بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب
سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب
روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آن چیز
باید بود که نصب العین ما باشد تا بواسطه آن بهیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات
برب الارباب پس بر مثال هیاکل هر کوکبی از جوهری که خاص باشد بدو صورتی سازند و آن را عبادت کنند حلولیه و ایشان
گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیست و کثرات تکثر اشخاص در رویت آن کواکب اند و اشخاص ارضیه جرم کامل
چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت خاتی بدایت
باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را با انجم در وقت ابداع کرده و کواکب را مدبرات عالم سفلی کرده اند و کواکب را آبا خوانند و عناصر
امهات و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان هفت حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهارصد و شصت و پنج سال طبیعت کل از
هر نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد و ابتدا دور دیگر
شود و گویند قیامت همین است فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی نمایند و منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل
اکتفا نمایند و فلسفه محبت حکمت لغت یونانیست چه فیلا بزبان یونان محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آرا و اخلاق فرق
بسیار اند و ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قایل اند و ازو نفی تشبیه و تمیز و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند او
بی واسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم قدیم است و حشر و نشر
جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالس و انکساغورس و دیمقراطیس و انکسمانس و انباذقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون
بعد از اینها بیشتر رواقی بودند و اشغال حکمتی است که ایشان گفتند صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ جسمانیت و نفوس قدیمه اند
و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی انتقال کنند و فلوطرخس و دیمقراطیس و اقراط که واضع است و بطلیموس و کموفانس و مرقل

رومی سولوس شاعر و رسون و استقورس و امسیس و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان بودند و او اخر ایشان ارسطاطالیس بوده
تدوین منطق و حکمت مشائیه کرده و اسکندر ملک دانا و فرسطس و یوفلوس که شبه بسیار در تعلیم عالم آورده است و ثامسطیوس
شارح کتب ارسطو بوده و اسکندر افرودوسی و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائیه بودند و ایشان ورای عقل مبدا دیگر
ثابت کنند و از مبدا اول و علت اولی خواهند و اکثر طبیعیان و هندسیان تتبع صانع و تقدیس کنند و گویند ما فوق از مقدمه دیرم
و بعضه از فرع و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بوده و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل کنند که بطلمیوس
و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی نیز قایل شده بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی
سینا که در اکثر امور تابع ارسطو بوده و اکثر در آرا و اقاویل میکویند شیخ بوده شطو بیل الجامد فرقه سوم عرب و ایشان
چهار گروه اند اول انها که در تحصیل معاش و حکم میکوشیدند و علم کهانت و رویا و علم انساب و انواء ورزیدند و ایشان را
محصله العرب خوانند گروه دوم انها که هیچ چیز از علوم الشاعت ... و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را معطله
العرب خوانند گروه سوم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه دختران اواند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند
گروه چهارم انها که عالم را حادث و صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا به شریعتی از شرایع صورت نه بندد اما حشر و نشر و ثواب و
عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه منتسب اند به برهام یا برهما و برهما طبیعه را
خوانند و بعضی گویند برهما بغیر است مانند فرشته همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت از وست و ایشان
چند گروه اند بعضی منتسب اند به بشمات و ایشان منکر او باشند بعضی جازم اند بتقدم دهر و انتساب به حوادث بود و بعضی
قایل اند بملت ابراهیم و مایل بدین صابیان و زعم ایشان است ابراهیم علیه السلام بدین ایشان بود و فلاسفه و ایشان
در علم و عمل بر طریق حکمای یونان اند و مقدم ایشان ملخوس بود شاگرد فیثاغورس طایفه دوم بوده و ایشان گویند بصحبت
در عالم آمد و او از کسی نزاییده و هرگز طعام و شراب نخورد و هیچ نشد و بیرون و زن و فرزند ندارد و اول بدیعه ظاهر شد ...
بوده یعنی ... و گویند از وقت ظهور او تا وقت بعثت ... هزار سال بوده ... و ایشان قایل اند ... اجرام فلکی
و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونان است چه ایشان بنا احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد خوانند و نیز
منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص ... و ایشان گویند ... آخر عالم در صدد ترقی و استکمال اند
و مرتقی در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل کرده از بدن مفارقت کند اگر ... حال المفارقت خلقی و صفتی انسانیت
بر و غالب بوده بصورت انسانیه دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول از کمالات از وفوت
شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه به درجه ملکی رسد و اگر حال المفارقت خلقی یا صفتی حیوانیه بر و غالب بود بصورت حیوان
از صفت اختصاص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کند تا به مرتبه انسانیه رسد و از آنجا به درجه ملکی و کمالات حقیقی
پیوندد و این تلبس را تناسخ خوانند و اگر حال المفارقت غالب بر نفس صفت نباتیه باشد در حال بصورت نباتیه متلبس شود و
انرا ... خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آنرا ... خوانند ... و متکیه آفتاب پرستان اند و ایشان گویند آفتاب را
و عقلی است ... ایشان انست که ... فرشته ایست و تدبیر عالم سفلی و امور ... بدو مفوض است ... یعنی
پرستند کال آب و زعم ایشان انست که آب فرشته ایست با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها ازوست ... یعنی
آتش پرستان و زعم ایشان انست که آتش بر همه چیزها مسلط است و ... احتیاج ... بخلاف دیگر عناصر ... بدو
محتاج اند نهم ... ایشان سه گروه اند ... و ایشان ...
اند یازدهم کالمیه و زعم ایشان آنست که شیث فرشته ... بصورت آدمی خاکستر در خود مالید و کلاه ...

و بعد بیان آمد و ایشان را دعوت کرد و از دم تمام دوزخیه و ایشان گویند تمام دوزخ فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شده و بندی بر داشت
از یکشم از بعثت او زمین ساخته شد و از استخوانها او کوهها و از خون او دریا این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و در بعضی از کتب تواریخ
یافتم که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان شش نفر بودند ...
... ایشان علی حده دینی را ... یکی جنید ... انست بت ... پرستند ... و معتقدان ...
شمانست و ... از کسی زاده ... و لیکن زن و فرزند دارد ... جسم انست یکی آفتاب و یکی ماهتاب و یکی آتش ...
بیاد کنند و اصحاب ... باشد و اتباع ... آتش پرست و اتباع ... گویند ...
بعد از آن ... باخر رسید و اتباع ... ویکار کنند و گویند دیا ... مانده ...
... و ایشان گویند ... بسیار باید کرد ... خلاص ... حال ...
نباید ... زعم ایشان انست که اگرچه ... واقف ... خلاص ... زعم ایشان
انست که خلق را ارشاد کنند ... واقف اند ... نام ان ابدم یعنی اول و آخر ...
شده کتب پیغمبران یکی اند در معنی ... پیغمبران یک سخن گفته ... خرافات
بسیار غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند ... پادشاهی بود نام او ... یعنی مردی پاک ...
او ... یعنی بزرگی ... ماه و آفتاب را بخورد و دریا را یک دم در کشید و کوه قاف ...
او شد چون بیدار گشت این خواب ... معبران طلب داشت و از ان خواب سوال کرد ایشان گفتند او را پسری
شود که پادشاه جهان باشد ... خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ... از برای تفرج و تماشا بباغ رفت ...
و بازی می کرد در ان حالت پری ... در همان ساعت ... قدم ...
ظاهر شد ... در ... آمدم و این ... اکنون پاک ...
شدم و در آن دم چهار فرشته پیدا شدند و او را با آب باران بشستند و ...
بلوغ رسید دل بدنیا نمی داد ... فرشتگان کوه قاف ... آوردند و مدت شش ماه ...
بنشست و غذا او هر روز یک دانه عدس بود ... فرشتگان ... و از انجا ...
خلق را دعوت کنی او از انجا بزیر آمد و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که ... و مشهور بجوادم ...
و ندان ... و ... دندان آدم ... و غرض از ذکر امثال این ... در کتب علی انست که ارباب خرد
بالتزام دین اسلام و نبوت شاکر باشند ... ضلالت ... جهالت ... والحمد لله الذی نجانا ... عن شرک
الغواه ووقانا ... عن الحیرة والضلالة **فن پنجم** از علوم محاوری علم انساب و عبارت از شناختن اصول
و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق ... سادات خصوصا بدانکه انساب را ده طبقه نهاده اند اول جدم ... یعنی
نسب بجایی رسد که از انجا تجاوز متعذر بود ... اختلاف در آبا و اسما ایشان و ... نسب ... رسول
علیه الصلوة والسلام ... فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع ... جمهرة الانساب ... سوم شعب چهارم
... شعب است قال الله تعالی وجعلناکم شعوبا وقبائل پنجم عماره ... ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره
و آن قوم را گویند که ... نهم فصیله ... دهم ... شخص ... فضایل
کنند قال الله تعالی وفصیلته التی تؤویه ... رسول علیه الصلوة والسلام ... جمهور ...
... قریش ... عشیره ... بنو عبد مناف ... بنو هاشم

و در دیوان النسب مذکور است که انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است علیه السلام و او را چهار پسر بودند از انجمله یکی که او را یام
نام بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یافث اند اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر بوده ند ارفخشد
ارم لاود و عیلام اشود اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نینوی
و رجه و حران را او بنیاد نهاد و اهل ارض از نسل ارم و گویند او را پانزده پسر بوده ند طسم جدیس و عاد ثمود صحار جاسم عبیل عملیق
جرهم امیم ماش غیش حول عوص طسم بعمان و بحرین فرود آمد و اهل انجا از نسل او اند و جدیس یمن عامه رفت و وبار بزمینی که بود
بانزول خواستند و عاد چنین و ثمود میان حجاز و شام و اگر بتفاصیل ذکر هر یک شروع رود بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند کوش قرط
زغاوه سنحیا نوبه زنج سند مصر کنعان و این بلاد را بدیشان بازخوانند و حام را ابو السودان جهت آن خوانند که اکثر نسل
او در بلاد زنج و سند و هند باشد و یافث را هشت پسر بودند کومر ماشع ماغوغ تراش توبال خوان سوسل ماریع ماحل اد به
داران عامور و خام مصعصعه حد ... کامخ کامخ طیلسان همدان خراسان خوارزم ترمس و این بلاد را بدیشان باز خوانند
و یافث جهت آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشد و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بوده باطل نام او و
او را چهار پسر بوده ند ... انطاره فخاش و کابل و نسل ابن چهار در دیار حبش و ماچین اند و بعضی گویند انکه بطوفان هلاک شد باطل بود
و رسول صلوات الله و سلامه علیه از ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود شالح و قینان و رسول علیه الصلوة و السلام از شالح
بود و شالح را یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام او بود و زبان عبری بدو منسوب است و هیچ
از لغت ... سریانی بود و ابو الفتح در جامع العارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این بصحت نزدیکتر است جه حق تعالی
فرموده و الی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول صلوات الله و سلامه علیه از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ قحطان
اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربیت سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در جوانب
یمل اند از نسل قحطان اند و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل فالغ بود و او را چهار پسر بودند ارغو فسا ... بشری مدبر و رسول
صلوات الله و سلامه علیه از نسل ارغو بود و ارغو پنج پسر بودند سارو غ و نعمان و بهران و طاشم و طولان و رسول علیه الصلوة و السلام
از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود حور نام و او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی الطبرسی
در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بود و برادر عوص بن تارح بن روم بن عیصا بن اسحق بن ابرهیم بود و دختر
یعقوب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده او کان نبی بود و رسول علیه الصلوة و السلام از تارخ بود و بعضی گویند آزر او بود
و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابرهیم علیه السلام ناحور هاران و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل ابرهیم
بود و ابرهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق شوخ نشاق مدان مدیان زمران نعشان و شعیب علیه السلام از فرزندان مدیان
بود و برادر او صوت بن عیفا بن مدیان بود و رسول صلوات الله و سلامه علیه از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و
قیدار را پسر حمل بود و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع بود و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر
ادد بود و ادد را پسر عدنان بود و محمد بن اسحق المطلبی در سیرت النبی آورده است که اسمعیل را یازده پسر بودند مانند طب اذیل
... ... و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل نابت بود و نابت را پسر یشجب بود و یشجب را پسر
یعرب و یعرب را پسر تیرخ و تیرخ را ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر اد و اد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت
رسول علیه الصلوة و السلام فرموده کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دو پسر بودند معد و عک و ذیب نعمان ضحاک مذهب
عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند و ... و رسول صلی الله علیه و سلم از نسل معد بود و معد را پسر نزار و نزار را چهار
پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان

قبایل بسیار بوده ند و رسول علیه الصلوة و السلام از الیاس بود و الیاس را سه پسر بوده ند مدرکه و عامر و عمیر و مادر ایشان خندف نام
بود گویند روزی شتران ایشان از خرگوش رمیدند لیلی عامر و عمیر در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت ما لک تخندفین یعنی چه
میشتابی او را نام خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمیر شتران باز گردانید پس عمیر با عامر گفت انا ادرکت الابل و انت طبخت الصید
عمیر را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیر چون کاری نکرده بود در گوشه خانه نشست او را قمعه خواندند و رسول علیه الصلوة و السلام
از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بوده ند
کنانه اسد هون و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بوده ند نضر عبد مناف عمرو ملکان مالک و رسول
علیه الصلوة و السلام از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بوده ند مخلد مالک و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل مالک بود و مالک
پسر فهر بود و قریش عبارت از وست و این لفظ از تقریش گرفته اند که تقریش تجارت است و اکتساب و چون او بتجارت
کردی او را قریش نام نهادند و بعضی گویند قریش جمع است بعد از تفرق و چون ایشان بعد از انکه متفرق بودند جمع شدند ایشانرا قریش
خواندند و فهر را چهار پسر بود غالب محارب عمرو حارث و رسول علیه الصلوة و السلام از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم
و لوی و رسول علیه الصلوة و السلام از لوی بود و لوی را شش پسر بودند کعب سامه عامر جشم سعد حارث عوف خشم و رسول
علیه الصلوة و السلام از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص عمر رضوان الله علیه از نسل عدی بود و رسول علیه
الصلوة و السلام از نسل مره و مره را سه پسر بوده ند کلاب تیم تقضه و ابو بکر رضوان الله علیه از نسل تیم بود و رسول علیه الصلوة
و السلام از نسل ... ایشان و کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل قصی بود و قصی را
چهار پسر بوده ند عبد مناف عبد قصی عبد العزی و عبد الدار و رسول علیه الصلوة و السلام از عبد مناف بود و عبد مناف را چهار
پسر بود هاشم عبد الشمس امیه مطلب عثمان رضوان الله علیه از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول علیه الصلوة و السلام
از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بود ند عبد المطلب مطلب نضله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی کرم الله وجهه دختر اسد بود
و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهارده پسر بوده ند عبد الله ابو طالب حمزه عباس عوام امته
عبد العزی عبد الکعبه ... حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول صلی الله علیه و سلم از پشت عبد الله بود نسب او اینست
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ... بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و رسول علیه الصلوة و السلام سیزده زن
در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه رسول بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود زنی دیگر
نخواست دوم ام سلمه ... سیوم سوده ابنه زمعه چهارم عایشه ابنه ابو بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه
برد پنجم حفصه ابنه عمر ششم ام حبیبه ابنه ابی سفیان هفتم زینب ابنه خزیمه هشتم میمونه ابنه الحارث نهم زینب ابنه جحش دهم صفیه
ابنه حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول
بخشید چنانکه قران بدان ناطق است دوازدهم جویریه ابنه الحارث و رسول علیه الصلوة و السلام او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح
آورد سیزدهم امامه ابنه نعمان و بقولی اسما ابنه نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنه زید الکلابیه بود و رسول علیه
الصلوة و السلام او را و اسما ابنه نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول علیه الصلوة و السلام
وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد باقی دیگر بودند و رسول را صلوات الله و سلامه علیه پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر
طیب ابرهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابرهیم که از ماریه

القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده و رسول
رسول علیه الصلوة و السلام از پنج فرزند باز نماند الا از فاطمه رضی الله عنها که جفت امیر المومنین علی بود و ابو طالب عم نبی را نسل
از سه پسر ماند از ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل
از پسر او عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر
الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله الجواد نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان
ایشان در عراقین بسیار باشند و ابو الحسن امیر المومنین علی علیه السلام را سی و دو فرزند بود اند بیست پسر و دوازده دختر پسران حسن
و حسین و محسن عباس الاکبر محمد عمر الاوسط محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عبید الله عباس
الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانیه
ام الکرام جمانه امامه سلمی میمونه خدیجه فاطمه و از این جمله حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بوده اند و محمد
از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بوده اند از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله در کربلا پیش حسین
شهید شدند از ام البنین بنت حزام بوده اند و محمد الاصغر و عبید الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بوده اند و نسل امیر المومنین علی علیه السلام
از پنج پسر باز ماند از ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین السبطین علیهما السلام و ابو القسم محمد الشجاع و ابو القسم عمر و ابو الفضل العباس
ابو محمد الحسن السبط علیه السلام شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمرا و چهل و هشت سال بود و بعضی گویند
چهل و پنج سال و او را شانزده فرزند بوده اند از آن جمله نه پسر حسن المثنی زید عمرو قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین الاثرم طلحه ابو بکر و نسل
او از چهار پسر بود حسن المثنی زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بوده اند ابرهیم
الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله المحض ابرهیم الغمر را فرزندان بسیار بوده اند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان با سلاطین
در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بوده و بنو معیه نقبا حله بوده اند و نقبا آمرا در اصفهان از اولاد
حسن النحی بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابرهیم بن الحسین المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بوده اند
و اکنون نسل او در مصر و نوبه و حوالی شام اند و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در عراق بیشتر بوده اند و نقیب ابن طاوس از نسل اوست
و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بوده اند و نقبا بصره از نسل او اند و عبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون
و سلیمان و محمد و ابرهیم و یحیی و ادریس بن عبد الله بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب
و بجایه بقعا و اندلس بوده اند و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی بن الناصر لدین الله امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله
عم بن ادریس بن عبد الله المحض خلفا بوده و ملک العیونه موعون بن ابرهیم بن محمد بن القسم ابن ادریس ملک بصره در مغرب است و احتشام
او بدان غایت رسید و در خیمت او نیز از دنیا بتعلیق بوشاینده بوده اند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب علم بوده و در عهد
هرون الرشید در گذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابرهیم بن عبد الله المحض امامی بود از ائمه زندیه و اکنون
نسل او در خراسان و غزنین و ماوراء النهر می باشند و محمد بن عبد الله المحض او را محمد النفس الزکیه می خوانند و او نیز امامی بود از
امامان زندیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود ابرهیم در بلاد
بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیم اند و موسی بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانیه و ابرهیم را پسری بود امیر یوسف نام
و امرا عامه در نواحی ینبع و عراق اند فرزندان او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانیه نام و او را دو پسر بودند محمد
و ادریس ادریس ملک حجاز بوده و نسل او در آنجا مانده و محمد بن موسی الثانیه را دو پسر بود حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی
الثانیه در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم امیر حرمین بود و حجاز از اولاد و سر ما ز اسرار از ش بر کند
از فرزندان او بود و اکنون نسل او در ینبع مقیم اند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانیه در بغداد و در مکه امیر شدند و اولاد ابو نمی و ابو
الملک اما از نسل او اند نسب ابو نمی محمد بن ابی سعد بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن
عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانیه و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را یک پسر بود حسین نام و او را
دو پسر بودند قاسم و اسمعیل و قاسم را دو پسر بودند محمد البطحانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله
سمنانی از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری و نسل او در انبار و ری باشند و بنو قضای که در شهر امیر المومنین علی علیه السلام مقیم اند
از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام و او را اعینی کشتند و او را دو پسر بود احمد و زید و ابن زید را دو پسر
بود حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله خواندند و او را پسری بود زید نام حسن او را امیر شد و نضا ابو عبد الله محمد بن
او بود و نسل او در ماوراء النهر باشند ما که بشرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع نمود بتطویل انجامد ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را چهار
پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و سه دختر بودند سکینه فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو ابنه کسری یزدجرد
بود و مادر علی الاصغر لیلی ابنه ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب ابنه امرء القیس بن عدی و مادر فاطمه ام اسحق ابنه
طلحه و علی الاصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر در کربلا کشته شد بر این قول علی الاکبر از شهربانو متولد
باشد چه اتفاق نسابان است از آنکه مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بوده و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز
پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال
و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بوده اند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسین زید و عمر الاشرف و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر
و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه محبه سیده ام حبیب عبده خدیجه الصغری و نسل او از شش
پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسین الاصغر و علی و نسل ابن علی بن علی در عراقین و شام باشند و ایشان
با فاطمیه مشهور اند و نسل حسین الاصغر در مدینه مانده و اوائل مدینه از او اند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابو الحسین
زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدان منسوب اند از سه پسر ماند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر
محمد الباقر علیه السلام روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سوم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یکماه
عمر یافت و مادر او ام عبد الله ابنه الحسن بن علی بن ابی طالب بود و در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بوده اند ابو عبد
الله جعفر الصادق علیه السلام و عبد الله و ابرهیم و عبید الله و رجا علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام روز آدینه وقت صبح صادق و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم
بن محمد بن ابو بکر بود و مدت شصت و پنج سال و شش ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار بقا
پیوست و او را شش پسر بوده اند ابو ابرهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما فاطمه
و خلفا بنی فاطمه چهارده نفر که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بوده و بنو الطبا و بنو شیبه که در دمشق معروف اند از
از نسل محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او امیر المومنین مامون بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراء النهر باشند
و امام معصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در ابوا که موضعی میان
مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین
و مایه در بغداد بمکر هرون الرشید بجوار حق پیوست و او را سی و هفت پسر بودند علی الرضا ابرهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد
محمد حمزه عبد الله اسحق عبید الله زید الاصغر فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری

علم ام جعفر فاطمه و زینب خدیجه علیه امنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد عجم و مصر و هند و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خلفا عباسیان از بهر او را اسیر کردند و او را بدان سبب زید النار خواندندی و ابرهیم چون شجاع بود و کارهات بسیار کردی او را ابرهیم الجزار گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و در آن باب الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و نعش او را آن حضرت بجامعه معلوم شد این کار تمام نشد و در سنه ثلث و مایتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند چون مامون را بدان داشته او را زهر داد او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین بکید معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بود ابو الحسن علی الهادی و موسی و دو دختر ایشان را رضویه خوانند و سادات بسیار از نسل ایشان‌اند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی علیه السلام بقولی سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اربع عشر و مایتین در وجود آمد و چهل و یک سال و شش ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بکید معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بود حسن العسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مایتین در وجود آمد و مدت بیست و هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین در سر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القسم محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلام و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مایتین بسر من رای در وجود آمد مادر او ام ولد بود نام نرجس دختر یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دیده رسول علیه الصلوة و السلم با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آورده اند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود و آن نصرانیه نیکو خبر بیدار شد صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جایی نقش کرد و جز بدرو او بکیک اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون البقا حینش شد نهان از پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و هیچکس را مجال آن نشد که دست او بنهد و با هیچ کس سخن نگفت تا به بغداد آوردند و جاییان اسیران از خلق او متنفر شده بودند و بدان راضی شده به بصره با نرو شد مرد کرا از خرید کان به بر وعرض کردند رضا نداد و می گریست و می گفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول را علیه الصلوة و السلم بخواب دیده فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت و از احوال اسرا تفحص کرد او را پیش حسن آوردند او چون جمال حسن بدید دست در دامن او زد و می گریست حسن او را بخرید و بخانه برد و محمد از وی بود و در احوال محمد بن الحسن اختلاف کرده اند در بعضی کتب آمده است که او مدت هشتاد و چهار سال نهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او شش ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه حق گوید خضر و الیاس زنده اند و زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان است جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند و احادیث بسیار در شان او وارد است و ابو القسم محمد بن علی بن ابی طالب بحنفیه مشهورست و حنفیه در سنه بیست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داده و کتاب و صیت امیر المومنین علی انو فتند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عون بن علی بن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بود عبد الله و جعفر

الاول و عون و عبد الله نسل عبد الله در بغداد و موصل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عون در عراق عرب و نسل عبد الله الاصغر باز ماندی یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد او و دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بغداد و سیستان حاکم بود و جعفر الموید من السماء لقب که نمود و در میان موصل ان حاکم شد و بلاد چند او را بخاطر پسر بود نه یکی از ایشان محمد عبد المجید بن جعفر در سند ملک بلخ شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر الموید در سند و خند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند ابو الفضل عباس بن علی بن ابی طالب را پسری بود عبید الله نام و عبید الله را پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بود عبید الله عباس حمزه ابرهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی از اولاد علی بن ابی طالب در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد و بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در مدینه و مکه و مدینه و کوفه و مشهد حسین و مشهد موسی الکاظم باشند و نسل حمزه بن الحسین در طبرستان و مرو و هرات و ابرهیم بن الحسن را که او را اعرج گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشد و فرزندان فضل در آن دیار باشند و علما در هر چند وقت جهت صحیح نسب سادات ضبط انساب بسیار کرده اند و تالیفات مطول ساخته اند اگر کسی خواهد بر شان نسبت کند تحقیق تواند کرد و الله اعلم

فن ششم

از علوم محاوره علم غزوات و عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت حروب و غزوات و حروب و وقایع که ارباب دین و دولت را با اعدا اتفاق افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده و ارباب فواید الحاق کرده و مقدار آن زیادت از آنست که درین مقام شرح و بسط آن توان نمود بغزوات که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد و نقل صحیح آنست که مجموع غزواتی که میان پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و میان کفار واقع شد شصت و نه بود و در بیست و هفت غزا آن حضرت بنفس خود بود و در سی و هشت لشکر فرستاد غزو اول غزا ابوا چون از هجرت یک سال برآمد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش همچنان در عداوت رسول علیه الصلوة و السلام مبالغه می نمودند و مسلمانان از دست ایشان در زحمت بودند حق تعالی پیغمبر را خبر داد که کار اسلام وقتی بالا گیرد که بر مکه مستولی شوی خاطر او بجهت آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یک زبان بودند و هر خبری که در مدینه واقع می شد ایشان را اعلام می کردند رسول علیه الصلوة و السلام سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید رؤسای بنی ضمره با تحف و هدایا بخدمت رسول آمدند و بعهود و مواثیق رضا او حاصل کردند و رسول علیه الصلوة و السلام هم از آنجا بازگردید و به مدینه آمد غزو دوم غزا بواط بود که هم در آن ماه واقع شد سبب آنکه کاروانی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمده بودند و در راه بهر که رسیدند غارت می کردند پیغمبر علیه الصلوة و السلام از آن جنایت آگاه شد ایشان که چون بنزدیکی رسیدند از بواط خدا تعالی ایشان را آگاه ساخت و بگریختند پیغمبر علیه الصلوة و السلام یک روز آنجا اقامت فرمود تا نیت ایشان تحقیق کرد و بعد از آن بازگردید غزو سوم غزا عشیره بود چون رسول علیه الصلوة و السلام از غزو بواط مراجعت فرمود و سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش کاروان بشام آمده اند و حکام بنی عم از قریش بوده اند رسول علیه الصلوة و السلام ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه نشاند و با لشکر قصد ایشان کرد چون بنزدیکی رسیدند از عشیره خراند[?] چند روز آنجا اقامت فرمودند و رؤسای بنی مدلج در میان آمدند و بدان جماعه صلح دادند و اهل مکه با قریش متفق نشدند و قصد مسلمانان نکردند و گویند درین غزو بوده که رسول علیه الصلوة و السلام علی را ابو تراب نام نهاد غزو چهارم غزا بدر الاولی بود که چون رسول علیه الصلوة و السلام از غزو عشیره بازگردید و چند روز در مدینه بوده که کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه در آمد و رمه اهل مدینه را از صحرا غارت برد رسول علیه الصلوة و السلام زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکری در قفای ایشان روان شد چون بوادی سفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براه دیگر رفته رسول علیه الصلوة و السلام از آنجا بازگردید و این غزو را جهت آن بدر الاولی خوانند که وادی سفوان از نواحی بدر است غزو پنجم غزا بدر است چون قریش در اظهار عداوت و تعقیب و غارت مسلمانان مبالغه

نمودند پیغمبر علیه الصلوة والسلام خبر یافت که ابوسفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمتی تمام بطرف مکه می‌رود سیصد و سیزده
مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر علیه
الصلوة والسلام بود و جاسوس در کار داشت چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابوسفیان در حال
سواری را بمکه روانه کرد و ایشانرا از آن حال خبر کرد قریش لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول علیه الصلوة والسلام سه علم ترتیب
داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را از آن جمله بعلی بن ابیطالب رضی الله عنه داد و دوم بمصعب بن عمیر و سیوم بسعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او
از جهت ساز و آلت حرب در کمی و ضعیف حال بود چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند یا بدو کس و سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و
مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچ کس دیگر اسب سوار نبود رسول علیه الصلوة والسلام علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن
ابی صعصعه را بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل می‌آمدند تا بوادی صفرا رسیدند چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان از کرانه گذشت و در عقب
او لشکر قریش بنزدیک بدر رسیدند جماعت مهاجر و انصار را بخواندند و فرمود چون ابوسفیان بگذشت و لشکر قریش رسیدند
رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است تا ما نیز بازگردیم ایشان باتفاق گفتند مرا بجز فرمان بردن پیش گیر تا جان سپاری کنیم و سوگند یاد
کردند که اگر بفرمایی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان بریم رسول علیه الصلوة والسلام چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا
کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده است و وعده او خلاف نباشد گویند چون ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش
لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بگذشتیم شما نیز بازگردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد برسید قریش عزم
مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نرویم تا بسر چشمه بدر نرسیم و سه روز آنجا اقامت نکنیم اگر ما از اینجا بازگردیم قبایل عرب
ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد بترسیدند حکیم بن الصلت بن حارث گفت صواب آنست که بازگردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که سواری
با مهد و شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند
همه را نام برد و گفت همه را فردا خواهند کشت و بعد از آن تیغ برکشید و بر سینه آن شتر زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از آن
خون برسید ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و روی ببدر نهاد و بعدوة القصوی فرود آمد
و رسول صلوات الله وسلامه علیه بعدوة الدنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بر چشمه بدر فرود آمد حباب
بن المنذر بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت اگر درین موضع بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعا و طاعة و اگر نه مصلحت چنانست
که بر بالای تا لشکر نقل کنند و دیگر فرود آیند چنانکه چاهها همه از بالا ما باشد و بر بالای آن چاهها که از بالای لشکر باشد همه سنگ
پوشانید چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر چاهی حوضی بسازند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را آب معد باشد رسول علیه الصلوة والسلام
رای و صواب بشمرد و همچنان کردند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله
اگر دستوری دهی از برای تو عریشی سایه سازیم و چند شتر نیکو از میان شتران بر گزینیم و پیش تو معد باشد اگر بر ما شکستی افتد با شتری چند
از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیاید و زنان و فرزندان ما چون ترا ببینند آن
کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان ترا از جهت ما دوستتر دارند رسول علیه الصلوة والسلام چون این سخن بشنید او را دعا کرد
و فرمود تا همچنان کردند او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و برنشستند و در برابر رسول علیه الصلوة والسلام آمدند و
خود را بر او عرضه کردند و عجب و تکبری نمودند رسول علیه الصلوة والسلام چون ایشان را بدان حالت بدید دست برداشت و گفت اللهم
قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد کردند
تا از حوض رسول علیه الصلوة والسلام آب بخورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بکشتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که در حال
مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست بتیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن عبد الاسد مخزومی بود که بمردی و شجاعت در

دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را باز کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او
جنگ در پیوست و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد بعد از آن عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر
قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه
آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول علیه الصلوة والسلام بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان در
آویختند و آخر الامر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند یکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک مسلمان ده
کافر بیش بودند رسول علیه الصلوة والسلام دست برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این قوم اندک‌اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده‌اند و ترا
می‌پرستند ایشانرا نصرت کن ایزد تعالی دعا او مستجاب کرد و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه
هفتاد تن را از رؤسا قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و مثل آن جماعت که مکر اصحابه تصدیق کردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سر
او جدا بود و عبدالله عباس گفت ملایکه جهت مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند الا هیچ غزو حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان
از مصاف فارغ شدند رسول علیه الصلوة والسلام بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند رسول علیه الصلوة والسلام
بسر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی
قوما قد جیفوا فقال علیه السلام ما انتم باسمع بما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معانی را بنظم
آورده است و این دو بیت از آن قصیده است ه شعر یناد یهم رسول الله لما ه قذفناهم کباکب فی القلیب ه فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا
صدقت و کنت ذا رای مصیب ه و گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان می‌گفت محمد را با اصحاب او طاقت
جنگ شما ندارد مردانه پای پیش نهید تا کاری بدست شما برآید و تا جان باشد از شما باز نگردم و با ایشان بود تا فرشتگان بمدد آمدند چون فرشتگان را
بدید بگریخت و نحو قوله تعالی فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان بن ثابت این معنی را بنظم آورده
و در آنجا مدح رسول علیه الصلوة والسلام و انصار که قوم او بودند کرده و آن بیت اینست ه قومی الذین هم آووا نبیهم
وصدقوه واهل الارض کفار ه الا خصائص اقوام هم سلفت ه للصالحین مع الانصار انصار ه مستبشرین بقسم الله قولهم ه لما اتاهم کریم الاصل مختار
اهلا و سهلا ففی امن وفی سعة ه نعم النبی ونعم القسم والجار ه ساروا و ساروا الی بدر لحینهم ه لو یعلمون یقین العلم ما ساروا ه دلاهم بغرور ثم اسلمهم
ان الخبیث لمن والاه غرار ه وقال انی لکم جار فاوردهم ه شر الموارد فیه الخزی والعار ه ثم التقینا فولوا عن سراتهم ه من منجدین ومنهم فرقة غاروا
و این غزو در هفدهم رمضان بود و چون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم سخنی پیدا می‌گشت حق تعالی سورة الانفال را فرو فرستاد
رسول علیه الصلوة والسلام انما غنمتم را بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزو ششم غزای بنی سلیم بود
گویند چون رسول علیه الصلوة والسلام از غزو بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت روز اقامت فرمود و ابن ام کلثوم را بنیابت خود در
مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون نزدیک ایشان رسید ایشان بگریختند رسول علیه الصلوة والسلام سه روز آنجا اقامت کرد
و بازگردید غزو هفتم غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابوسفیان سوگند خورده بود که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذی
الحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد بنزدیک مدینه بشب بنی النضیر فرود آمد و شب از آنجا برنشست و بمدینه تاخت آورد و درختی
چند از خرما ببرید و دو کس را از انصار بکشت و هم در آن شب بازگردید پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون از آن حال خبر یافت برنشست
و در عقب ایشان روانه شد ابوسفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت برنشست و بنه خود را همانجا رها کرد و بگریخت
لشکر پیغمبر بنه او را در یافتند و توشه لشکر ابوسفیان بیشتر سویق بود و ازین سبب این غزا را غزای سویق خوانند غزو هشتم غزای [illegible] بود
آورده‌اند که چون در بدر بعضی از رؤسا قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیت لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از آنکه اسیران را باز خریدند
جمعی [illegible] از ایشان در بدر کشته بودند مثل عبدالله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند

وکشته قریش از برای تو وجهی ما باقی بود نه از مکه بیرون آمدند واین واقعه بدیشان رسید و مارا بعد از ایشان فرزندان کافی لمرثیه
نمانده در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت نزد شما چیست گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان مارا با مال مدد کنند تا ما لشکری
گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان جماعت
تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرده بدیشان داد ایشان باتفاق ابوسفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند
و مال بسیار بدیشان دادند و سپهسالار لشکر ابوسفیان بود و زن او هند دختر عتبه که پدر و برادرش در جنگ بدر کشته شده بود و جبیر بن مطعم
از مهتران قریش هم با ایشان بود و عم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی نام او وحشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی
شده و جبیر بن مطعم با او گفته اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانم و هرکرا از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو
بلند شود و وحشی قبول کرده چنان کردند چون لشکر قریش نزدیک بمدینه رسیدند پیغمبر علیه الصلوة والسلام خوابی دیده بود که
گاوی چند بسیار از آن مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زره محکم زده بود و مراد خبر داده بود
که لشکر قریش رسید رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم تعبیرش چنان می دانم که جمعی از
صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خویشان من قتیل آید و آن زره که دست در زده بودم حصار مدینه است
اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشد چندانکه آب و نان بر ایشان تنگ شود و
ناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب آنست چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و تنها بنیاد دیدیم و هرگز قصد مدینه نکنند
اگر اهل مدینه بیرون نروند ظفر یابند و اگر بیرون روند مغلوب شوند جمعی دیگر که در غزوه بدر حاضر نبوده بودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست
که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که از ما ضعیفی پدید آمد و از ایشان ترسیدیم رسول علیه الصلوة والسلام خاموش بود و بیشتر صحابه
رغبت بمحاربت می کردند و همه می گفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول علیه الصلوة والسلام چون الحاح ایشان دید رغبت
ایشان معلوم کرده برخاست و در خانه رفت و سلاح خود راست کرده بیرون آمد ایشان چون رسول را علیه الصلوة والسلام چنان دیدند
از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست نخواهیم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته
ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول علیه الصلوة والسلام بهمه حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار
و پیاده با او موافقت نمودند پس رسول علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد عبدالله بن ابی منافق با سیصد مرد از لشکر باز گردید
رسول علیه الصلوة والسلام از آن باک نداشت و با بقیه لشکر برابر تعبیه کرد و برابر لشکر قریش فرود آمد و فرمود تا هیچ کس بی اذن او
در حرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبدالله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنایی بود بفرمود
تا آنجا مقیم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز
خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمة بن ابی جهل و لشکر اسلام هزار تن و هفتصد
مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز با ایشان بودند همه سلاح پوشیده شده و در مصاف آمدند پس رسول علیه الصلوة والسلام
شمشیر از نیام بیرون کرده تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم تو در جنگ روی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چون
رای کفار دیدی چه خواهم کی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان
نداد ابودجانه شجاع ترین انصار بود پیش آمد و درخواست که رسول علیه الصلوة والسلام شمشیر بدو داد ابودجانه شمشیر برکشید و چون شیر
می غرید و جولان می کرد و مبارزی می خواست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس در میان لشکر حمله برد
و هرکرا می دید او را هلاک می کرد جز حرب گرم شد و لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد و علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع
بن عبدالعزی که از مبارزان قریش بود برابر گشت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان کفار می غرید و از جنب وحشی رسید

می دوانید هیچ کس را از مردان نبود که در برابر او آید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است که حمزه لمحه ای مانده
و از حرب مشغول است وحشی در میان کشتگان کمین کرده ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد حربه تا کمر او از پس
افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون آورده و خورده پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از واقعه حمزه خبر نداشت کفار حمله کردند مصعب بن عمیر که علمدار رسول علیه الصلوة والسلام بود کشته شد
علی علیه السلام علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او می راند و گفت ابوسعد بن طلحه که از مبارزان بود و کار زار هم
آن کارزار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت من باشد علی از سخن او در غضب رفت قصد او کرد و تیغ بر میان
او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد دعوی شما نیست از شما هرکه بهشت خواهد
من آید علی در آمد و زخم زد و او را بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علمدار ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان
در آن حالت بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد کشته شد جنگ از برای چه میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد
و کفار باز گردیدند و روی بر پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی مبارکش زدند چنانکه خون از دهان مبارکش روان شد و بعضی گویند آن سنگ ابو
سفیان انداخت و بر دندان رسول علیه الصلوة والسلام زد و بعضی گویند عبدالله قمئه حارثی انداخت رسول علیه الصلوة والسلام
خون از روی مبارک خود پاک می کرد و می گفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برده همه را از پیش خود براند ایشان چون پیغمبر را
تنها دیدند باز قصد او کردند علی از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول علیه الصلوة والسلام بشنید بجانب او شتافت
و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطعنه انداخت و هم آنجا پشته بود پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفت
همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند علی و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد
و گفت ای محمد لیت مالیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام برخاست و حربه برگرفت و او را زد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون
دیدند که پیغمبر را گزندی نرسیده خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول علیه الصلوة والسلام کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و
گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت داد تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای استوار برده و اصحاب او باز
بر وی جمع شدند مصلحت چنانست که ما بازگردیم ابوسفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرده در برابر رسول علیه الصلوة والسلام آمد
و گفت ای محمد یوم بیوم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار چون ایشان بازگردیدند
رسول علیه الصلوة والسلام علی را طلب داشت و گفت ببین تا کجا میروند اگر بمدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه
درگذشتند و باز گردید و رسول را علیه الصلوة والسلام از آن خبر کرد پس رسول علیه الصلوة والسلام بدفن شهدا مشغول شد جمعی از
انصار خواستند کشتگان خود را بمدینه برند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را هم آنجا دفن کردند و جمیع شهداء
احد هفتاد و شش بودند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ما جرح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم
والریح ریح المسک و از عبدالله بن عباس روایت است که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لما اصیبت اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف
طیر ترد من انهار الجنة وتاکل من ثمارها وتاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم وماکلهم وحسن منقلبهم قالوا یالیت
اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیه پس رسول علیه الصلوة والسلام روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون
منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه بود پانزدهم شوال غزوه بدر الاخری است و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون
از احد بازگردید با مسلمانان گفت سال آینده هم درین وقت جنگ را آماده باشید رسول علیه الصلوة والسلام هم در آن وقت لشکر جمع کرد
و بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان نیز هم بیرون آمده بود چون شنید که محمد ببدر فرود آمد بترسید و از آن منزل که بود پیشتر نیامد و باز گردید

رسول علیه الصلوة والسلام چون بشنید که ابوسفیان بازگشت چند روز در بدر اقامت کرده بازگردید غزوه هشتم غزاة دومة الجندل بود
چون رسول علیه الصلوة والسلام از غزو بدر الاخری بازگردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذوالحجه بگذشت بعد از آن بعزم غزاة دومة الجندل بیرون
آمد چون نزدیک جندل رفت آن قوم را خبر شد و از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول علیه الصلوة والسلام چون از کثرت ایشان و توقف
یافت بازگردید و بمدینه آمد غزوه یازدهم غزا بنو النضیر است و سبب این غزا آن بود که رسول علیه الصلوة والسلام عمرو بن امیه را بجهت
کاری بنجد فرستاده بود چون عمرو از آنجا بازگردید دو کس را از قبیلهٔ بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر علیه الصلوة والسلام عهد بوده
خواست دیت آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضا ایشان حاصل کند بر اتفاق چند از صحابه برخاست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را
بدیت آن دو کس مدد کنند و بنو النضیر هم یهود بودند اما با پیغمبر علیه الصلوة والسلام عهد داشتند چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام صورت
حال با ایشان بگفت قبول کردند و عذر گفتند و از پیش او برخاستند تا الخ وجه جمع کنند و برسانند و با یکدیگر گفتند ما محمد را چنین
خلوت نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد رسول علیه
الصلوة والسلام از آنجا برخاست و اصحاب را هم آنجا بگذاشت و او تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند کسی گفت من او را در راه دیدم بمدینه می رفت و ایشان
پشیمان شدند و با رسول [illegible] بمدینه رسیدند رسول گفت جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو می کردند من بهانه برخاستم
تا ایشان کار نسازند من از آنجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزا بنو النضیر آمد و قلعهٔ
ایشان را مدتی حصار کرد تا بشکستند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم
می کنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را امان
داد ایشان هرچه میسر داشتند جمله را بار کردند و برفتند و از آنجا بیرون آمدند بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و ایشان
دو مسلمان شدند رسول علیه الصلوة والسلام بر یهود تا مالها ایشان را که مانده بود جمع کردند و بر مهاجران قسمت کرد و انصار را از آن
نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد غزوه دوازدهم غزا ذات الرقاع بود روایت چنانست چون رسول
علیه الصلوة والسلام از غزو بنو النضیر فارغ شد ربیع الاخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر ترتیب داد و بقصد اهل نجد
بیرون آمد و ابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح پوشیده
و در برابر لشکر رسول علیه الصلوة والسلام آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول علیه الصلوة والسلام نماز خوف گزارد یکی
از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او تیغ ساز و سلاح در میان لشکر
پیغمبر آمد و فرصت نگاه می داشت تا پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بخلوت دریافت شمشیری پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام
بیرون کرد و خواست تا بزند در حال در روی افتاد چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سوم برخاست و شمشیر قصد کرد لرزه بر
اعضا او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و پشیمان و ترسان و لرزان باز پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از آن حال خبر داد پس
حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد که رسول را علیه الصلوة والسلام از مکر آن کافر نگاه داشت و این آیت فرو فرستاد یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون پس
غطفان بی آنکه جنگی کنند متفرق شدند و رسول علیه الصلوة والسلام از آنجا بازگردید و بمدینه آمد غزوه سیزدهم غزا خندق بود
روایت چنانست که جمعی از روسا یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند با کعب قریش
و دیگر قبیلهای عرب رفتند و لشکر بسیار جمع کنند و یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را بر اندازند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند و با قریش
گفتند محمد دشمن شما و ما بیرون آمد و می خواهد همه را بر اندازد و جهان بدست فرو گیرد پیش شما آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب

رویم و ایشان را برانگیزیم و مال بدهیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را در حوالی مدینه مقام دارند و از دست
محمد و یاران محمد فرصت اندر [illegible] را نشانیم و بمدینه [illegible] حصار کنیم و از آنجا نرویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش
چون این سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنا بر آنکه این جماعت سران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و از احوال اهل
مدینه با خبر بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد دانید دین ما بهترست یا دین محمد ایشان گفتند دین
شما خوبست و دین محمد باطل قریش از این سخن شاد شدند حق تعالی بپیغمبر از آن حال خبر داد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله فلن تجد له نصیرا
پس قریش تنها بلشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی تمام داشتند همچنانکه با قریش
گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند ما نیز بیاییم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بجمله قبایل عرب گفتند و لشکر
بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون
نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول علیه الصلوة والسلام عهد داشتند عهد و میثاق بر
شکستند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول علیه الصلوة والسلام چون پیشتر از احوال ایشان خبر یافته
بود همه جا را نظر داشت تا جمع کند و گفت خدای حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس را بر من ظفر نخواهد
بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون ما را با قوی کارزار باید کرد تو چه تدبیر کنید هر کس چیزی گفتند سلمان گفت صواب آنست که گرد مدینه را
خندق استوار کنیم تا دشمنان نزدیک ما نتوانند آمد ایشان گفتند رای سلمان بهترست پس همه باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول علیه
الصلوة والسلام [illegible] می نهاد تا روز [illegible] رسید چون خندق تمام شد لشکر کفار رسیدند و بر در مدینه فرود آمدند رسول
علیه الصلوة والسلام چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد و با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کنار خندق
فرود آمد سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون
مردم بنی قریظه رسیدند که ایشان لشکر جمع کرده پیش قریش می آمدند باز گردیدند و رسول علیه الصلوة والسلام را از آن حال خبر دادند
رسول علیه الصلوة والسلام و مسلمانان از آن دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن بگشادند و گفتند محمد می گفت ملک کسری و قیصر ما را
خواهند داد [illegible] دلتنگ شد از اینجا معلوم شد که آن همه وعدها غرور و فریب بود و هو قوله تعالی واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق می ترسیدند عمرو بن عبد ود که از
دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار عرب نامدار با سواری چند اسب در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند
مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خود بر داشتند امیر المؤمنین علی در برابر او آمد و رسول علیه الصلوة والسلام در آن حالت فرمود
خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر برآویختند و کوشش نمودند تا آخر الامر علی تیغ بر فرق او زد و تا سینه بشکافت و گویند
پیغمبر علیه الصلوة والسلام در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و همراهان
بودند و دیگران که با او همراه بودند روی بهزیمت نهادند علی در پی ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و این چند بیت در آن
وقت انشاد کرد شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب
کفار چون آن حال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان
شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول علیه الصلوة والسلام آمد و اسلام آورد و پیش غطفان
رفت و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن ما اگر غالب شویم گویند قریش بودند و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم چه ننگی از آن بتر
چه خواهد بود بنو قریظه با قلعه رفتند و گفتند زاد ما با آخر رسید و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف افتد همه

چاه کن شوند ایشان کشته داشت نیکو بی و دلیران نهادند و باز کردند و پیش ابوسفیان آمد و خبر تر کرد او بنیان آمدن ایشان
شد و کس پیش قریظه فرستاده که بیاید تا جنگ کنیم و اگر نه با ما ذکر دیم شما را باید و محمد ایشان کشند فردا روز شنبه است ما بیرون نتوانیم
شما ایم فی الجمله اختلافی و تیری در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمها ایشان را بینداخت و دیگهای ایشان
طعام می پخت بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی شناخت علی بر لب خندق آمد و گفت ای ابوسفیان و ای دلیران غطفان
از دست من جان کجا خواهید برد آن شب در میان ایشان افتاد مرمه و آن شد همه آنجا بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام
بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شاد بها عودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزو خندق او بود و هم غزای بنی قریظه بود چون
رسول علیه الصلوة والسلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز نکرده و نماز پیشین بگذارد جبریل علیه السلام نازل شد و گفت
حق تعالی می فرماید چون بنی قریظه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید برنشستن و قتل ایشان کنی چه ایشان
اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند پیوسته از تو ترسند و غدر اندیشند رسول علیه الصلوة والسلام علی را طلب داشت و رایت بدو
داد و فرمود تا لشکر همه بر نشستند و بیرون رفتند چنانکه نماز دیگر پیش قلعه بنی قریظه گذاردند رسول علیه الصلوة والسلام ابن ام
کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول علیه الصلوة والسلم
فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول علیه الصلوة والسلام اشارت فرمود
تا برود چون ابولبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند ابولبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت
چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید تا خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود
آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم حکم او چگونه باشد ابولبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشند ابولبابه چون این
حرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول علیه الصلوة والسلام خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد و آیه فرمود که
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون از خجالت پیش رسول علیه الصلوة والسلام نیامد و به مدینه رفت
و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را ازین ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی
توبه او قبول کرد و این آیت فرو فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم چون بیست و پنج روز بران بگذشت و ایشان فرو نیامدند روز دیگر علی سلاح در پوشید و بر در قلعه آمد و سوگند یاد کرد
که امروز تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند که ایشان را امان دهد تا بزیر
آیند و قلعه بسپارند و قبول حکم سعد بن معاذ بر ایشان کنند بران کار رضا دادند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت ایشان مساهلت کند و
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان
ایشان را هلاک کنید و کودکان و زنان ایشان را برده گیرید و مالها ایشان میان مسلمانان قسمت کنند رسول علیه الصلوة والسلم
فرمود لقد حکمت بحکم الله پس نهصد مرد ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان برده کردند و مالها بخمس قسمت کردند
غزو پانزدهم غزای بنی لحیان بود و ایشان قوی بودند با اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام غدر کردند رسول علیه الصلوة و
السلام قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام می روم تا بنی لحیان نگریزند چون نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند
رسول علیه الصلوة والسلام یک منزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که از برای ایشان
آمده بود چون چند روز آنجا توقف نمود و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون اعوذ بک من
وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل والمال غزو شانزدهم غزای ذی قرد بود گویند چون رسول علیه الصلوة والسلام
از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حذیفه با لشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را براندند و مردی و زنی با کله بود مرد را

بکشت و زن را ببرد چون خبر بسلمة بن الاکوع رسید از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت سواران
از پی او روان شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابوقتاده در رسید و برادر
عیینه بن حصین را که ایشان لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از و عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیینه چون دید برادر
او کشته شد و پای سواران می رسند رها کردند و روی بگریز نهادند اما شتران که پیشتر بودند براندند چون رسول علیه الصلوة والسلام
برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی از ایشان رها نکنم و شتران تمامی باز ستانم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند رسول علیه الصلوة والسلام یک شبانروز آنجا مقام
کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود و آن زن را که عیینه بن حصین با شتران برده بود چون شب در آمد بر شتری نشست
و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول علیه الصلوة والسلام
بئس ما جزیتها ان الله حملک علیها و نجاک بها ثم تنحرینها لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا تملکین انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله غزو هفدهم
غزای بنی المصطلق بود چون رسول صلوات الله علیه و سلامه از غزو ذی قرد باز گردید چند مدت اقامت کرد در ماه شعبان سنه ست بغزو
بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خان و مان خود بر داشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول علیه
الصلوة والسلام حرب کنند رسول علیه الصلوة والسلام چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری رضی الله
عنه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر
علیه الصلوة والسلام خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند
و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را از زنان
و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده با مدینه آمدند غزو هیجدهم غزای حدیبیه بود چون رسول علیه الصلوة والسلام از غزو بنی
المصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود در ذی القعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول
علیه الصلوة والسلام هیچ قصد محاربت نداشت اما از اندیشه که قریش قصد او کنند بی عدد لشکری برداشت و روی بمکه
نهاد چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکری بسیار جمع کردند با اهل و عیال
بذی طوی فرود آمدند و سوگندها یاد کردند که ما هیچ حال نگذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن الولید پیش رو لشکر ایشان است رسول علیه
الصلوة والسلام چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که ما را براهی نهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست
و گفت یا رسول الله من راهی برم که درین راه ایستاده و ایشان را آگاهی نه و دشخوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان بتنگ آمدند چون بکنار
حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر بزانو در آمد رسول علیه الصلوة والسلام فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم
امسال بهرچه قریش گویند راضی شویم ایشان گفتند حکم تراست بهرچه خواهی و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله
اینجا چاهی خرابست و خشک شده اگر آب نیست نخواهیم کشید رسول علیه الصلوة والسلام یک چوبه تیر از جعبه خود بر کشید بعلی داد
و گفت برو و در آن چاه انداز علی چون تیر در آن چاه انداخت آبی خوش صافی بامر حق تعالی پدید آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول
علیه الصلوة والسلام بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمدی چون
قاصدان بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند و پیغام گزاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمدم با قریش سر جنگ ندارم
بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه آید زیرا که قبایل
عرب بشنوند که بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما از میان برود و باز عروة بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول علیه الصلوة والسلم
فرستادند تا احوال تحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز راند هم باز کرد

بران اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد در مکه رود و پیغمبر علیه الصلوة والسلام عثمان بن
عفان را بمکه فرستاد و پیغام کرد که ما بحرب نیامده ایم قبول نکردند و گفتند بیش ازین نمی گذاریم که ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و عمره
بگزارد و باز گردد حاشا که عثمان کعبه را طواف کند گفتند اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز
با پیغمبر طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از ایشان برنجیدند و عثمان را انجا محبوس کردند خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند
پیغمبر ازان غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش بجنگ مشغول شوند و رسول علیه الصلوة والسلام در زیر درختی
نشسته بود صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه می کردند این آیت نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح کن بشرط آنکه
او امسال باز گردد و بعد ازین هر که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح با قریش
تمام کرد رسول علیه الصلوة والسلام علی را بخواندند و فرمود تا صلح نامه نویسد علی بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول
الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول می دانستیم خود این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود تا همچنان بنویسند و بعد از ان بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی ان من
اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل
فی عقد محمد وعهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول علیه الصلوة والسلام و اصحاب شتران را
که از برای هدی آورده بودند قربان کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی تقصیر موی کردند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
رحم الله المحلقین منکم والمقصرین و از انجا باز گردیدند و بمدینه آمدند غزو نوزدهم غزا خیبر بود چون از حدیبیه باز گردیدند بقیت ذو الحجه
و محرم در مدینه مقام کردند و در اخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشستند خیبر پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن سعد بن معاذ
و حصن وطیح و حصن سلالم چون بخیبر رسیدند سه حصن باسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکم تر بودند مدتی بسیار
در انجا ده روز حصار کردند و فتح انجا میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام با رنجی دیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول
شدند رسول علیه الصلوة والسلام روز اول رایت بابوبکر داد و لشکر برابر او کرد جنگی عظیم واقع شد و بسیاری از مسلمانان کشته
شدند و فتح میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او برنشاند همچنان حرب کردند و اخر روز پیشتر لشکر خسته و مجروح باز گشتند
رسول علیه الصلوة والسلام چون ان حال دید فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ویفتح علی یدیه
یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر شود چون روز
شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود رسول علیه الصلوة والسلام علی را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود
در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را از ان زحمت شفا داد و دیگر هرگز درد چشم نشد پس رایت بدو داد علی چون در میدان
آمد مرحب که از کفار در ان حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز نام برده و هیچکس را با او
قوت مقاومت نبود مرحب در برابر لشکر آمد و گفت امیر لشکر شما کیست گفتند علی بن ابی طالب ابن عم محمد علیه
الصلوة والسلام مرحب گفت در نعت او می شنوم مردی بس دلاور و شجاع است و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی چون بحق
او شنید از میان قلب در برابر او آمد و با هم بر او بحث بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کر و فر علی ضربتی بر سر او زد که
تا پشت اسب او را ببرید و بدو بخش کرد ان بدبخت از اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار بیکبار روی بقلعه نهادند
علی بسیاری را از ایشان بکشت و بقیت ایشان در حصار رفتند علی بر در حصار آمد و در حصار را که حلقه او بود از جای بر کند
و بینداخت لشکر اسلام بیکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال

خیبر را اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایا اهل خیبر بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند و امان خواستند بشرط آنکه جزیه
بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل ان بمدینه فرستند رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را امان داد و ضیاع خیبر بایشان
سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از انجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه آمد غزو بیستم غزا وادی القری
بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند
بدان شرط که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را امان داد و باز گردید غزو بیست و یکم غزا موته
بود گویند چون رسول علیه الصلوة والسلام در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه ابنة الحارث را در عقد آورد و
قریش بنابر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول علیه الصلوة والسلام مناسک
ادا کرده بمدینه رجوع کرد و بقیت ذو الحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در آمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزا
روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بسر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید
عبد الله بن رواحه ایشان روانه شدند و می رفتند تا بموضعی رسیدند امرای روم از آمدن ایشان خبر
یافته بود و لشکری گران بقصد ایشان فرستاده لشکر روم بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربت مشغول شدند زید بن حارثه رایت
برداشت و روی بکفار نهاده و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربت
می کرد لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف بر او زخم می زدند ناگاه کافری تیغی براند و دست او را بینداخت جعفر رایت
بدست چپ گرفت کافر دیگر دست چپ او بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه می داشت و می کوشید تا شهید کردند و در بعضی
روایات آمده است چون هر دو دست او بینداختند حق تعالی او را بعوض هر دو دست پر و بال بخشید تا بپرید و او را بدین جهت
طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند بعضی صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان می پرید و بنابرین
طیار گفتند پس عبد الله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب می کرد تا او نیز شهید کردند چون او شهید شد لشکر اسلام
ان روز چنانکه بود مقاومت نمودند و چون شب در آمد و دانستند که لشکر کفار بسیار اند و ایشان را ظفر نخواهد بود برنشستند
و باز گردیدند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام همان روز که جعفر و زید و عبد الله را آن حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام
کرد چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در ان روز که پیغمبر علیه الصلوة والسلام خبر داده بود
ایشان را شهید کرده بودند غزا بیست و دوم غزا فتح مکه بود چون میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و قریش صلح و عهد بر آنجا رفته
بود که ده سال محاربت و مخاصمت نباشد هر که خواهد با پیغمبر علیه الصلوة والسلام هم عهد بود در عادت عرب چنان بود که
با هم عهد و محاربت با او و قوم بنی خزاعه با رسول علیه الصلوة والسلام عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و میان این دو قبیله
پیوسته محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیاری از
ایشان بکشتند بدیل بن ورقاء که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند
و ان حال اعلام کردند رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را استمالت داد و بمکه فرستاد و در ترتیب لشکر مشغول شد قریش
چون بر انچه نقض عهد کرده بودند پشیمان شدند ابو سفیان را بران داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن
بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر علیه الصلوة والسلام صحابه را خبر داد که ابو سفیان می آید تا از برای قریش عهد
تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخواهد عذر او مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از چند روز ابو سفیان برسید و بسیار
از معاذیر پیش آورد هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از ان حال خبر کرد پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام ده هزار
سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه قدم بدم از جوانب پیغمبر را علیه الصلوة والسلام

مددی رسید و عباس دران مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود و در راه به پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسید
و هم با او باز گردید و ابوسفیان بن حرث و عبدالله بن ابی امیه که عم و پسر عم پیغمبر علیه الصلوة والسلام بودند هم از مکه بمدینه آمدند
تا مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیاری او را در مکه رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا باز دارند که پیش او نیایند
ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابوسفیان دانست که پیغمبر تعجیل خواهد نمود با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا خود
حال چیست چون یک منزل براندند بر بالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده جا بجا هر کس مثل آن لشکر
ندیده بودند کمان بردند که پیغمبر را علیه الصلوة والسلام آن همه لشکر نتواند بود شب هم انجا اقامت کردند تا حال بجه رسد عباس را اینجا
برانک ما جی را با اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود می خواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند پیشکسی را یافت
که پیش ایشان فرستد بخود بر استر پیغمبر نشست و می راند تا آنجا رسید که ابوسفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث می کردند عباس
آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان راند و گفت ای ابوسفیان اینک رسول خدای با لشکری آمده نزدیک رسیده است تو چرا از
کار خود غافلی ابوسفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت اگر بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آیی تا من شفاعت
کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم با تو نیکیست و بشیر خود بواسطه شما می آید تو بازگرد و اهل
مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر بمکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان با هم بر آن استر رسول
علیه الصلوة والسلام نشاندند و بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود تا آن شب او
بخیمه عباس باشد عباس آن شب او را بخیمه خود برد و چون روز شد بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود ای ابوسفیان هنوز وقت نیامد که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمای رسول علیه الصلوة والسلام فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن
و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابوسفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشانرا از آن حال خبر کند رسول
علیه الصلوة والسلام او را اجازت داد ابوسفیان بمکه رفت و قریش را از آن حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابوسفیان
گریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانها خود استوار در ببستند و در خانه نشستند رسول علیه الصلوة والسلام مراد خود در
مکه آمد و هر کس مخالفت داشت او را قتل کرد و بقیت قریش اسلام آوردند پس رسول علیه الصلوة والسلام در مسجد الحرام رفت
و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق عبده و نصر وعده وهزم الاحزاب وحده یا معشر قریش
ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة وتعظمها بالآباء الناس من آدم وآدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر غزوه بیست و سیوم غزاء حنین بود
چون رسول علیه الصلوة والسلام را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ
قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه بمردی و دلاوری در میان مردم مشهور بودند و مهتر ایشانرا عوف بن مالک نام بود چون بشنیدند
که رسول علیه الصلوة والسلام مکه را بگشود و روسا قریش همه اسلام آوردند دانستند که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرده گفتند
محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد صواب آنست که پیش لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم
ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند
تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول علیه الصلوة والسلام
با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عباس برا بنیابت خود در مکه بگذاشت و روی بقبیله هوازن نهاد و می راند

تا منزلی

تا منزلی رسید که آنرا حنین خوانند در وادی حنین کمین گاهها ساخته بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند
در آن وادی کمین کردند و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و شب می راندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن
کمین بگشادند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از آن مکر بترسیدند و پراکنده شدند و رسول علیه الصلوة والسلام میل بدست
راست کرد و بایستاد و گفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبدالله بعضی از مسلمانان که آواز رسول علیه الصلوة و
السلام شنیدند میل بدان جانب کردند و بعضی نشنیدند می گریختند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر استری سفید نشسته بود
و عباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت و علی کمانداران جنب راست میداشت و می گشت و رسول علیه الصلوة والسلام
همچنان می گفت هلموا الی هلموا انا محمد رسول الله یا انصار الله یا انصار او بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام
می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و عجب در پوشیدند سواری در میان قبیله هوازن بود بس نامدار و جهانگیر لشکر را
هم اشتلم ربود و بود سه سوم حمله بردی و مسلمانان را از لشکرگاه دور کردی امیر المومنین علی قصد او کرد و یک ضربت او را از
پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفها ایشان بهم بر زد مسلمانان چون چنان دیدند یکبار حمله بردند لشکر کفار روی
بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان می رفتند و بعضی را می کشتند و بعضی را اسیر می گرفتند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار
مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی گریخت و بطرف طایف رفت و بر طایفه قدرت داشتند بطریقه
ایستادند و خانها و فرزندان با زنان و گله و رمه داشتند همه بگذاشتند رسول علیه الصلوة والسلام لشکرها در عقب ایشان فرستاد
تا بیشتر را اسیر کردند و دران حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول علیه الصلوة والسلام از آنجا بازگردید و بمکه
آمد غزوه بیست و چهارم غزاء طایف است چون رسول علیه الصلوة والسلام از غزو حنین بازگردید شنید که قبیله ثقیف از
طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیق راست کرده و لشکر بسیار
در آنجا جمع شدند رسول علیه الصلوة والسلام از مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنها بسیار بگشود و غنایم بسیار جمع کرد چون
بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار در ببستند و از بالا با رو تیر و سنگ می انداختند رسول علیه الصلوة والسلام نیز بفرمود
تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شد پس حق تعالی ورا خبر کرد که آن جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد او
محاربت ترک کرد و بازگردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را اخراج فرمود
و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و از آن جمله شش هزار اسیر بودند و چهار پایان چندان بودند که حساب آن دشوار
بود چون رسول علیه الصلوة والسلام خواست آنرا قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان
و گله و رمه بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمدند و ایمان آوردند رسول علیه الصلوة والسلام غنیمت را با یاران خود در جوانب
قسمت ببدیشان داد و ایشانرا اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او همه
برو دهم و صد شتر دیگر بدان مزید کنم چون آن خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و مسلمان شد
و همه از آن او بود و صد شتر دیگر رسول علیه الصلوة والسلام بدو داد و او را رییس و مهتر قبیله هوازن و دیگر قبایل که در آن
حوالی بودند کردانید و از شوکت رسول علیه الصلوة والسلام در دیار عرب دین و طایف افتاد تا قوم ثقیف و بیشتر قبایل
عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت و رسول علیه الصلوة والسلام از آنجا بازگردید و بمدینه آمد و لشکرها
باطراف فرستاده و خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات و غزواتیکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخود حاضر
نشد و غزواتیکه بعد از و میان حق و باطل واقع شد شروع رود بتطویل انجامد والعلم عند الله
از علوم محاوری علم احاجی که عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربیه جهت آزمایش زبان با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشد

واجاجی جمع احجیات و احجیه افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارت
است از حل تراکیب مغلقه و اسرار مسایل مستصعبه که جهت ازمایش اذهان و امتحان ایراد کرده باشند و برین تعریف الغاز
و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدل داخل این فن باشد و اکابر اهل عربیه لغز و معما را از صنایع علم بدیع از نوع ابهام
نهاده اند و معما عبارتست از آنکه نام چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن تضمین کنند و لغز عبارتست ازین معنی بادای
سؤال و جواب و فواید این فن چند چیز است اول تشحیذ خاطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم
ریاضت نفس بر حسب و ثبات جهت استخراج مشکلات سیوم وقوف بر انحاء اعجاز و افهام مطرق دفع امتحان و الزام چهارم تصحیح
تراکیب بلغا و توجیه بقدر امکان پنجم قدرت بر اطلاع رموز و سرایر علوم جلیله که علما جهت ضنت بر غیر اهل رموز و ایما بان کرده
باشند و احاجی دو نوع است یکی الهی و دوم بشری و نوع اول همچو حروف مقطعه در اوایل بعضی از سور واقع اند و همچو سایر متشابهات
و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافاتست بعضی را تند بان از قبیل متشابهاتست و تاویل متشابهات بجز باری تعالی و
تقدس دیگری نداند چنانکه فرموده لا یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف واجب داشتند و اکثر سلف برین بوده اند و از خوض
در تاویل متشابهات منع میکرده اند و گروهی دیگر که تاویل آن جایز داشتند گفتند والراسخون فی العلم عطف است بالله و در تاویل
این حروف وجوه بسیار تا بیست گفته اند چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله و میم از اعلم انی انا الله اعلم
و شاید هر حرفی اشارت بود بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارت بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی
و ها بهادی و علی هذا و شاید این حروف اسماء سور باشد و امام فخرالدین رازی این قول را اختیار کرده و شاید مراد قسم باشد
باین حروف و شاید مراد بذکر این حروف آن بوده که ترکیب قرآن مجید فرستادیم ازین حروف است که بر السنه شما جاریست اگر
شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت و بلاغت خود را بدان نسبت میکنید ازین حروف مثل این قرآن اتیان نمایید و شاید مراد
التفات و توجه سامع بود بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل بلفظ آید مستمعان متوجه آن شوند و منتظر
تفصیل باشند بر اجمال او و تفصیل و تمام آن در نفوس اقوی بوده و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بوده اند در اوایل بعضی از سور که
استماع آن اهم بود با اعراض و انکار ایشان در آن وقت زیادت حروف مقطعه ابتدا فرموده تا ملتفت شوند و بعضی گفته اند اسم اعظم
حق تعالی از آن حروف مرکب است و غیر آن از لطایف و دقایق نامحصوره طوایف ایمه اسلام استنباط کرده اند و بعضی از فقها متیمم
از تمامی فضیلت و امامت علی استدلال کرده اند و ملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را در اوایل سور از جمع کنند و مکرر حذف کرده باشد
چنین از آن سخن بیرون آید علی صراط حق نمسکه و نوع دوم بر تعریف ثانی بر سه قسم شود چه انغلاق در یا باعتبار ترکیب و اشتراک
الفاظ بود و بس یا نه و قسم ثانی یا مسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه اما قسم اول که انغلاق در او باعتبار ترکیب و اشتراک بود هر چند امثله
بسیار دارد و جمعی از فضلا تدوین آن کرده اند لکن ما از الجمله مثال دو سه مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم آ ما ل زید سمعت صاحب که
قایل قد وقعت فی اللاوا قیل و قال ام اندا از قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل و القال و قال منصوب بسمعت و صاح منادی
مرخم و باله الکون بصاح متصلات حرف جر است حق آن بود که بیکه متصل بودی و قایل خبر مبتدا محذوفست و فی امرئ ست اوف
بنی و اللاوا مبتداست و مکر مقدم خبر و تقدیر ترتیب چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح بیکر اللاوا و هو قایل قد وقعت فیه ب
یا صاحب هکذا الفواد عشیة زار الحبیب بها خلیل نات لما بدا لم ادر بهره جنة ام وجه من اهوی طرفی را و صاح منادای مرخم است و ب
او رایت ار بان شین و خلیل فاعل هکذا است و ما صدر اوست و تقدیر ترتیب چنین باشد که یا صاح ن هکذا خلیل نار الفواد عشیة
زار الحبیب بها و بهره و جنه منصوبست بر آنکه بدل از حذف بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابدر و جنه بدلیل آنکه گفت ام وجه
من اهوی و ماقبل استفهام در ما بعد او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوب است به ینقلبون

دون سیعلم ح ان هذا الجید الحنا وای مرابعت تو عدوقا ان امر مخاطبه مونث است مامور باکه بنید ازوای بامی بمعنی
وعد یعد مسمنا دای مفرد معرفه است حرف ندا محذوف و الجید الحنا نعم جایز باشد یا صفت هند باشد حمل بر ظاهر و نصب
جایز باشد یا صفت او باشد حمل بر محل و روایت نصب است و شاید الجید صفت هند باشد و الحنا مفعول آن باشد موصوف
او محذوف و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند الجید المراه الحنا و شاید که الجید مفعول آن باشد موصوف او محذوف و الحنا صفه بعد
صفه او و تقدیر چنین باشد که عدل یا هند المراه الجید الحنا وای مصدر آن باشد و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند وعد من
نبی د وصل جانی فقد بعث الجفا یا منزلی را حفظ علی الاخاء الجفا مبتداست و منزلی خبر و یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم
و مفعول بعث نا ورده شده برانکه او از چیزی بیرون شده و احفظ کلامیست تام و الاخاء مبتداست و علی مقدم خبر ه اما عبد لبید لم
یطع فی وصل جملی و شاة الاعدا اتعب فعل ماضیست از تعب و حق آن بوده که با مفتوح باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کرده
دون اولیست از دان یدین و الاعدا فاعل تعب است و تقدیر بیت چنین باشد که اتعب الاعدا دن لبید لم یطع فی وصل جملی و شاة
وعلها ان یعود بعد الشای اما ما الذی من الرضا ء یعد مبنیست بر ضم و الشای فاعل یعود و اما حالست از و بمعنی قریبا و من
فعلست و الرضا فاعل او و اما است یعنی عهد و بالذی تعلق دارد بدو و معنی چنین باشد که لعله ان یعود الشای بعد القطیعه
قریبا عندیا محبوب ما الذی تمن به الرضا در حرف یا آن ای جیز علا فرسا لوان عبد الاله ما رکبا ای امر آن باشد و جیز اگر برفع
خوانند خبر او و اگر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علا فرسا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علا باشد و آن فعل ماضیست ای اتی
و عبد الاله فاعل اوست ب فلو ولدت فقیره جرو کلب لسب لذلک الکلب الکلابا فاعل سب مصدر اوست و الکلابا منصوبست
بر اصل ای سب سب لذلک الکلب الکلابا و بعضی بذلک الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است و برین و تقدیر ضعیف
است چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل بنهند و مثل این کوفیان روا داشته
اند و درین ء و کذلک نجی المومنین گفته اند نجی مجهول ماضیست و تقدیر چنین است که نجی نجاه المومنین و در اینجا مرتکب محذوری دیگر
شده اند که آن اسکان لام است در نجی چه بایستی مفتوح بودی و جایز داشته است و گویند سیبویه قیم و تعد باسناد با مصدر
و منه و قد حیل بین العیر والنزوان و اکثر بصریان در نجی توجیه کرده اند که آنکه در اصل ننجی بود بتشدید جیم جهت تکرار یکی اسقاط
کردند و دوم آنکه ننجی بود بتخفیف جیم پس یک نون را با جیم کردند همچو در اترج و اجانر و بعضی گفته اند الکلاب مفعول ولدت است
نسبت و جرو منصوب است بندا ما ندم و شاید که کلاب منصوب باشد بذم و جمع کرده باشد بنا بر آنکه میرع و جعو و کلب شود
ح ایل کون نشرب فهوم بابلیه لما فی عظام الشاربین دبیب ایل امر است از ابدل و حق آن بوده که ابدل بودی با دغام لیکن
ایشان ایل ایل میگویند بتخفیف و نیز لام را بالف بدل میکنند چنانکه در املا املای میگویند پس اینجا نیز لام اول را بالف بدل کرده
باشد و ابل را ابال گفته وامر از ابال ایل بود چه الف بالتقا ساکنین بیفتد و کون علم شخصی باشد معنی چنین باشد که ابق یا کون
مما انت فیه فانک ان سقیه تشرب تهوع د لقد قال عبدالله شر مقاله کفی بک یا عبدالعزیز حسیبها فتح دال در عبدالله بنا بر آنست که
در اصل عبدان بود چون باالله اضافت کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقا ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقاله منصوب است
بمصدری و یا عبد در اصل یا عبده بود ترخیم کردند و دالی را بر اصل گذاشتند و العزیز مبتداست و حسیبها خبر او ای و الله
حسیبها ه و رایت عبدالله تضرب خالدا یا جیره فی المدینه بضرب خالد فاعل ضربت و مفعول او محذوف ای ضربه
خالد و ای فعل ماضیست و جیره فاعل او و فی المدینه تعلق دارد بضرب و بعد از وست حرف تا آ علی صلب الوظیف اشد یوما
و لحی فارس بطل لمیت تقدیر بیت چنین است که علی فارس بطل اشد یوما و لحی لمیت صلب الوظیف و صلب را چون تقدم داشت
منصوب گردانیده تا حال باشد از لمیت و درین بیت و ترکیب چند چیز شده که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور

ودوم تقدیم صفت بر موصوف وفاصل میان مرد وماجنی سوم فاصل میان مبتدا وخبر ماجنی ب اقول لخالدا یا عمرو لما علینا
بالیبوف المرهفات لدا امرست از ولی علی وخالدا مفعول اوست یعنی چنین باشد که اتبع والحق خالدا وعلت فعل است وثانی مفعول او
باضافه بالتقاء ساکنین سقاده ونا بمنزله من را گویند والبرق فاعل علت است ای علت حلی الیبوف حرف ثا آ جا کسلمان ابو
ماشما وقد غدا سیدها الحارث جا فعل ماضیست وکاف جهت تشبیه چنان بود که متصل بودی بسلمان وابو ما فاعل جا است وشما آرا
ارشام البرق یشیم اذا نظر الیه والف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو اسفعا وشاید الف تثنیه بود ولیکن ضعیف است واکر بکسر میم
خوانند هم جایز بود وسیدها مفعول اوست والحارث فاعل است از ان غدا وتقدیر بر ترتیب چنین باشد که جا ابو ما کسلمان شمس سیدها و
قد غدا الحارث ب سلمان ابن اخیا لیت معقوله وناقل القول بالاحجاد مجنوب سل امرست از سؤال ورمان فعل ماضیست از مس وابن
اخیا فاعل وای سلب الکذب ابن اخینا جه استفهام مراد است وراد بقول زمان است وناقل مجرور است جهت عطف با ما در معقوله در حرف
جیم آ کان اصوات من ایفا لمن بنا اواخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات اواخر المیس من ایفا لمن بنا اصوات
الفراریج یعنی در ضعف وبعضی ایباض الفراریج خوانند وانرج شمل است یعنی صوت ب الی امر زی قد رجعت منضلا لیبغیها قدت
رب المعارج المعارج مبتدا است والی مقدم خبر ورب مار بی بود حرف حا آ وقال راح بنا حب عوانی الخیر ما ولم احمل سلاح بیی
النکات مطلق من مختع کیالیس جاجما فراح جرها مبتدا است وبجا امرست از نجاد کار دبمعنی خفا از طاف کاف وبنا امرست از بات
سپن رعوا فعل ماضیست وحقا ان بود که عوت کفتن به حسب مونث است اما حمل بر قبال تذکیر کرده ونبا امرست از دفی سین با نون تاکید
خفیفه وسلاح خبر مبتدا محذوف است ای هذا سلاح ومفعول احمل محذوف است ای احمله وتقدیر بر ترتیب چنین باشد که جربا جمنها
وبن عنها عوخی ابی الخیر ما سلاح ولم احمله وفراح در بیت دوم خبر است از ان جاجما واسم لیس ضمیر امر وشان است وتقدیر چنین باشد
که لیس الامر والحدیث جاجما فراح ب مررت علی قوم ابن ضد تعالی اکابرهم فنا سیفها وصاحبها کا بر علم شخصیت ودر اینجا مضاف بود یا با
متکلم یا حذف کرده همچو در یا غلام به ممره در اینجا حرف ندا است وهم امرست از هام یهیم ومن در فنا امرست از ماین یمین وثا مفعول اوست
وصاحبها امرست از صاح یصاح وسیفها حال است از فاعل من وشاید که کویم اکاب منادی مرخم است ورام امرست از وری یری وهم مفعول
اوست ونا جوابست متصل ضمیر جماعت وسیفها مفعول او وتقدیر چنین باشد که اکابرهم سیفها منا وصاحبها بعد ذلک واین توجیه خوب ترست
ج تزرق قومی رجلین تصارخ اخاب بهم غادی المطی ودراغ غادی امرست ای غادی یغادی ودراغ ولفظ است یکی در آمضاف بایا متکلم
ودوم ح امرست از وحی یحی بمعنی عجل ومعنی بیت چنین باشد که یا الغد المطی خلق وعجل واحد تعودا قتده وراح شاید امر باشد ضعیف است
جه امر از رواح راوح باشد د وقد رحلوا واستحلوا النعادا بلا سیف واطراح وطا امرست از وطن یوطن وراحوا فعل ماضیست در حرف
خا آ اماما عبدا مرء فی ارض قوم فما علم یا سا داک الکذوب الموتی اماما مثنیا است در اصل اماما ن بود نون باضافه سقاد والموتا منصوب
است تقدیرا یعنی ب نضت الی النحاح شد صیدی وقد اقلت من قبل النحاح فاعل ترد است وقبل قبل بود بتنوین ج یا ابن زید
تدعیان کل صدیق عنه من حامد افرا خا یا ابن قنا دای مضاف با یا متکلم وبکسره اکتفا کرده وزید مبتدا است وتدعیان خبر او وکل ف
دا فرا خا مفعول او وتصدیق حال است از افرا خا یا صفت او وجایز است که تا ضرورت ما بواسطه الک او متعلق صفت است نه صفت
ومن حامد تعلق دارد بکل د تربدن بعد الموت وصلی سینا وبنک بعد الموت تکوی برازخا بین انجا مصدر است نه ظرف وبرا رفعال است
ازبزر رحا بلغت ارمنی نعم است ومعنی بیت چنین باشد واتربدن بعد الموت وصلی وبعده یکون فراقنا وفراقک ابرزی کوی نعم ای
نادمنا احیا در حرف ذال آ با ن لبن لبوم راجواعشیه انا سندن فار کبی علی النحل الصلدا ان فعل است ولیون فاعل او وانی مندن
همین جمله فعلیست وانحل فاعل علدا است والصلدا مفعول او وب نحن منا الملوک فی سالف الدهر قدیما وکن منا الولید امنا درد
مرفع فعل است یعنی کی نساج جارا فی خالدا فا ملک زید اربک ماعدنا یا محمد زیدا ها فعل ماضیست وازبرای ضرورت مقصور کرده اند

وای فاعل اوست وخالدا مفعول اوست وربک واصرمه ومنصوب اند بتحذیر وعم مرخم است وداء امرست از ودی یدی وبن ید مفعول
اوست د ولوان تقسا اخرجتها مهابه لاتخرج نفسی الیوم ما قال الخالد فا اخرجت ماضیست ونا الخالد فاعل اخرجت در حرف دال آ عذ لیلیا
ای جعفر فقال بشر اجبن نذا امند فعل ماضیست از نهادا ودر حقان بوده همچو نادی نویسند وسلیمان مفعول است ودانی فاعل او
وجعفر بدل است از وی یا عطف بیان ودر قال ضمیریست که راجع است با سلیمان ونذا ورا فرست هم فعل ماضیست وفاعل او ضمیری که
راجع است با حسن وبشر مفعول اوست ب حنا وصلی الحبیب علی اطراد وکان نعجا به وصلی شده واسم کان ضمیریست که راجع است با
حبیب وجعا وهم مبتدا است وشده وخبر او واین جمله خبر کان در حرف را آ انی ه سپل اه بصغر وجه روجک ما فی القوا دیرا صغر
کوینا این بیت از بره برسید ندا که ثث اصغرا چه احتمال دارد تعد منصوب باشد بصدری ای یصغر ما فی الفوادیرا صغرا ابل اصغرا کای
اصغرا نهاد واسم فاعل با بسیار دکای مصدر نهند وشاید که حال باشد از ما علی تقدیر ویصغر وجهک ایضا من الشی فی الفوادیر حال کون ذلک
الشی اصغر وبعضی کفته اند شاید که وجه را بمعنی مراجه کیرند وکویند اصغرا منصوبست بدو وتقدیر چنین باشد که ویصغر مراجعک اصغر
ما فی الفوادیر ب لقد طاف عبدالله بالبیت سبعه ونسل عن عبدالله ثم ابا بکر عبدالله تثنیه مضاف ونسل عن سلیمن است یعنی مرجع آ اما ما
عبدالله فی ارض وان دفار قتا بکره فار قتا عمرو واما نا تثنیه است دفار ق فعل ماضیست دفاع فاده است وبکر مضاف الیه او ه اقول
لعبدالله یا زید انه سیاتیک عبدالله یا زید فاحضل امرست از ولی علی عبدالله مفعول اوست وعبدالله ثانی هم شاید وان ظاهرست
ونصب شاید بر تقدیر ادارت هیئه وجز نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف والف اصرا بدل است از نون تاکید خفیفه ز اقول لعبدالله لما
لقیته ولکن مدوب الروم عدی القناطر لام حرف جراست وعبد عبدالله بود در مرخم کرد از برای ضرورت واو منصوب است بتقدیر ابن العنا
جز قاده است طا امرست از طا دیطیر ای اسرع ق اقول لها سما واصر عونه حیوق ابکیها جلاطیرا العنا را از برای ضرورت مقصور
کرده وسما امرست ما نون تاکید خفیفه از وسم یسم وایک شاید مضاف الیه حیوق بود وشاید که مضاف الیه لها بود ولیکن درین تقدیر لازم
اید که از حیوق تنوین انداخته باشد برای ضرورت وبر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوق ابیک تعالی واصر عون بهمن جلاطیرا وبر قول
دوم چنین باشد که لها ابیک حیوق لی واصر عون بهمن جلاطیرا آن وزر دنا ما کو واسقیا فی النزال هی حدا الامیر مفعول استقامت
وفاعل حد ضمیریست راجع با دوح زلما قرا زید علینا کتابه دفی الصحف اثار اعرفنا السرایر لما فعل ماضیست وراد بترا ریدطیر است
ینال ما علی قر الارض منشد ای با علی ظهرها واو مفعول است از ان لما دکتابه فاعل اوست واثار منصوب است بکتاب جرا و مصدرست
والسرایر مبتدا است وفی الصحف مقدم خبر او وعرفنا شاید خبر باشد وشاید که حال باشد وتقدیر چنین بوده عرفنا ما در حرف
زای آ فی الناس قوما یرون العذر سحقهم ومنهم کاذبا فی القول ما زای امرست از وفی یفی والناس مبتدا است ویرون خبر او وقوما مفعول
یرون والعذر مبتدا است وسحقهم خبر او واین جمله مقام مفعول دوم است ومنها امرست وهم مفعول او وکاذبا شاید که بجای مصدر واقع
شده باشد وشاید حال بود ای الکذبهم فی حال الکذب ب زیدا اذا خاتنا بعد العته بالشر اکبرهم من خانه خا د تقدیر چنین است که
ما اکبرهم جاز زیدا بالشر اذا خاتنا بعد العته من خانه ومن خانه بدل باشد از ضمیر مجرود متصل بهمت در حرف سین آ لنا حارسا سور جالیه
وحیال راعو رلیل ادا نام حارسا جعاد مبنی است همچو حذام واعور لا ینصرف است ومجرورست برادرب وحارسا حال است از ضمیر نام
ب علیک سلام امه ان قیل ازمعوا علی البین انی هالک بالوسا وسا سلام امه شاید مبتدا باشد وشاید که منصوب باشد باغرا ای اعمد
والزم سلام وشاید منصوب باشد با قسم او احلف وبالوسا وسا شاید تقدیر چنین باشد که فی الوسا وسا وشاید چنین باشد جبل وسا
وسا مابل امر بود از بل پیل وبله وبر تقدیر اول منصوب باشد باغرا ای اقصد او اعمد الوسا وسا وبر تقدیر ثانی مفعول بل باشد ومعنی
چنین بود که امطر وساوس در حرف شین آ وقلنا ما تری وحش فقال الواتق لم نظر العیوا وحوش باتری صله وموصول مبتدا است ووحش
خبر او وواو در وحوش دوم بدل است از همزه صحارحوش امر باشد از حاش الصید کوشد ولیعوا فاعل نظر باشد از طیره ای متی لم تشتد

جره طرا فحوشوا الصید ب وکما تتصف البنا میشیا فکذا الطیر تصید الاعشا شا البنا مبتدا است وکما یتصید مقدم خبر او وما موصوله
است ومیشیا حال است از مفعول تتصف ان محذوفست ای یتصیده ومراد با عشی اعمی است وشا فعل است والطیر مفعول او و
تصید بدل از او در حرف ضاد آ عین فما یدنک من نیل دیته فارا ب ان لم تملک الضا یضا تمیز فعل است وفاعل وضا یضا مفعول او و
فاعل نیل ضمیریست راجع با ادب وتری من حمی مکی نحو مقدوا ان شط المزار بک القلوص کاف در بک شاید زاید بود وقلوص مجرور باشد
تا وشاید بمعنی مثل باشد ومضاف با قلوص وفاعل هو و تقدیر چنین باشد وتری انت یا فلان من حمی مکی مثل القلوص نحو مقدوا ان شط
المزار در حرف ضاد وطا چیزی یافت نشد در حرف ظا آ ان نشتمتر بحبک تبلی فانجی فی نابتی لمحفظان دو کلمه است یکی ان بمعنی یا دوم
ن ودر اصل انا بوده حذف همزه کرده باشد ونون در نون ادغام کرده واز برای وصل ودرج حذف الف کرده وتقدیر چنین باشد ما انا شتهر
وتبلی فاعل شتهر بود ب امر نبی حافظها ثم قالت الحفاظ التی تعط المحافظ در حافظ جر جایز باشد بتقدیر لحافظها ونصب جایز باشد تا با
اندلخه باشد ومنصوب کرده بمجوامر یک الخیر والحفاظ در اصل آلحافظ بود الا مرست از الی نولی اذا ابطا وحافظ فعل ماضیست بمعنی
زاغ والحافظ در اخرست فاعل بود ومفعول او محذوف تقدیر چنین باشد آلحافظ بود ها الحافظ در حرف عین آ اذا الجل زیدا بالوصال کی
انا خلیله فقد عانا بالجمود وضیعا آ اوست وذا مفعول او والجل صفت ذا وزیدا بدل است از ذا ماعطف مان ب وقیل متی کل المد یحد
معلت لهم اذا جا الربیعا تقدیر چنین است که ثلث الربیع اذا جا ای فعلت لهما الربیع اذا جا در حرف غین چیزی یافت نشد در حرف فا
آحد توفی ان وجه باکیا فاملی نحب حتی تسعف ان مصدرست وزید مجرور بدو وباکیا حال است از زید وقایل خبر مبتدا محذوفست ف
امرست از وقی نفی وجا امرست از جب یجب وش امرست از وشی یشی ودق از وان یدن وتسعف جواب امر مذکوره است وحتا ان
بوده حرف عطف در جب وش ودن مذکور بودی ب خالف ابن الشحنا فی کل امر تا ترکه فقد کرمت الخلاف خال فنا داست ودر حرف جرا
ما بالنقا ساکنین ساقط شده وابن الشحنا مجرورست بدو والخلاف مبتداست ودر کل امر مقدم خبر او ج نحو فتی ترا وانی لخایفا علیه اذا
ما استمتة المواقفا ای لخایفا ان تسل خایفا است با انحو شرط باشد وتسل مجهول نال وضمیر او راجع با محمد وخایفا حال از ان ضمیر و
مواقف منصوب باشد بخایفا در حرف قاف آ وقل للمی ابنی امرفاما تعادا الفراقی ان تثبت المراقفا امر دو لفظ است یکی ام دوم
دق از ادان یدین اذا اعطی وتقدیر چنین باشد که ابنی المفارقا وعطها فاما تعادا الفراقی ان تثبت بنی ای المفارق ب کل اناس
عندنا زادهم وکل یوم رغد وزق کل رجبه وصورت امرست از کل با کل وتقدیر بیت چنین است وکل لاناس عندنا زادهم وکل لیوم
لام اول جاره است ودوم ابتدا ویوم خبر مبتدا محذوفست ای هذا یوم ودو تر مفعول کل است در حرف کاف آ فی السلم اغیارا جعا
وغلظة وفی الحرب اشباه النسا العوارک تقدیر چنین باشد که اکونون فی السلم کذا وفی الحرب کذا ای استعلون مرة اغیارا وفی اشباه
النسا واضداد کان نکرالوقوع است در حرف لام آ وخدنا الصالحین لهم خراوجات وعینا شه بیلا موجات عظمت باعتبار معنی
با محل لم خراب سلام عمرو واعلا کشانه ولا سیما ان تسالا سله عقلام فعل مالم یسم فاعله است وعمرو بجای فاعل او وای اسله ها
بمل شح راس عمرو ب فی انا قاسم وام ایاه ولو زیدا ومنا باه المجولا من قدسه وموضع امرست از مان وانا قاسم شاید مفعول او باشد
وشاید منادی بود وام امرست از ام یام ول امرست از ولی یلی وزیدا مفعول او ودر حرف میم آ بثبه شاهنا سلبت فوادی بلا جرم جنیتها
سلاما تقدیر چنین است که سلا جنیه ماشانها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها ب فاصبحت خط بعد بهجتها کان قفرا رسومها قلما تقدیر
چنین است که فاصبحت بهجتها قفرا کان قلما خط رسومها در حرف نون آ قرعون مالی وهامان الاول زعوا فی کنت بالعطیة فاردنا قد
امرست از وفرت له العطیة وعون شاید که بمعنی معونه باشد ومعنی چنین بود که اعط معونة مالی وشاید که علم زنی بوده ودعا است
از وهی الشی اذا ضعف وسقط وهان فاعل وست وفاعل نعطی محذوف لست تقدیر چنین باشد که وهی ضعف مال الذین تغوا ب
نحن بما نعطیه اهد فاروق ب یا رازق الثرع الحمامی واعیها علی ما طلک ملحا غیر مظنون تقدیر چنین است که یا داری قد درت الحرا واعیها

علی ما طلک ملحا غیر مظنون ح ربنا حاتم حب الیقنا وبعدا عامرا زید بینا حاتم دو کلمه است یکی حات مرخم حاتم تقدیر ندایا عیر
ندابا بر ضرورت ودوم من حرف جر است وبعدا ازهما داد امرست وزید فاعل اوست وعامرا مفعول او ودر مال زیدا اب اذا قیل من ذا
وسعید اذا محسنا نامال امرست از مالی یالی اذا امل وزیدا مفعول اوست واب امرست از ابان بین سعید منصوب بنام وام بمعنی
اقصد منصرا وست وحسنا حال باشد وشاید منادی منکر بود داشتقا قحیا نا یا از حین بود یا از حسن ونعتا ن ونا ن
صفت موصوف محذوف باشد ای دجاجة رجل تا ن ه ولا انقالی سعیدا لام دنعا لما شبت بی اذ قال سلما بتقدیر چنین است که لو لام
تالی سعید دهقان بوده با مفتوح باشد یکی ساکن که از برای ضرورت ولام فاعل الام است ودنفا حال است از قالی دسعان دو لفظ
است یکی سل دوم مان ای سل یهل لذب در حرف واو آ ولمن سعید ضاجا ای صاحب قلیل الخلاف لا حزنا ولا عدوا ال امرست وبان
اشباع کرد ماشی شد وضاجا مفعول اوست ومن سعید شاید که حال بود از صاحب وقلیل برفع خبر مبتدا محذوف بود وبنصب صفت
بعد صفت صاحب دحزنا وعدوا منصوب اند بمصدری ای الحزن حزنا ولا یعدو عدوا ودر حرف ها آ هندا ابن العزیز صاحب مصر
قد تمنا وصالنا اذ قلاها تقدیر چنین است ابنا العزیز قد تمنا هندا یا صاحب مصر ووصالنا بر تقدیر بدل باشد از هند بدل اشتمال
وشاید که گوییم هند منصوبست بفعل محذوف که تمنی دالست بران وصالنا منصوبست بهمین تقدیر چنین باشد واحب هندا ب
مومل عمر الادعد فربما اطل دمن شاد لابن اخیه سم علم تخمیست مرخم ای اموملا اوست وعمرا مفعول او وهمچنین در لابن اخیه ج
دعا خالد رب والسموات فوقه ودارض الناس الکرام وجوهها دعا امرست وخالدا مفعول او ورب السموات مبتدا است وفوقه خبر او ودا
فعل لست والناس فاعل او والکرام صفت او ومنی موضعیست مشهور در مکه است ووجوهها شاید که فاعل الکرام بود وشاید که بدل
باشد از ناس در حرف یا آ اخیلیلی فی بالعلی جد عالق نهاری ونطیفی الیها المساعیا المساضد صباح است وعیا امرست از
وعی یعی والف ضمیر خلیلی است وتطبنی ای تهجنی وتسجد بنی وفاعل او ضمیریست راجع با علی واما قسم ثانی که تعلق بمسایل علمی دارد
بر دو قسم شود چه ان مسایل یا معقول بود یا منقول وحصر وضبط هر یک از کثرت چون صورت نبندد با جهت هر یک ده مثال ایراد
کنیم امثله احاجی متعلقه بمسایل منقوله آ ما کلمة انشم حرف مجبوب او اسم لما فیه حرف حلوب ان نعم است جرا واو برای تصدیق
یا وعدو عند السوال باشد حرفی محبوب است وچون مفرد انعام کیرند اسم چیزی بود که تر باوه حلوب باشد ب ما العامل الذی
یتصل اخره باوله ویعمل معکوسه عمله ان یا است ج ای موطن یلبس الذکران براقع النسوان وتبرز ربات الحجال بعمایم الرجال له
ان در اعداد است که از سه تا ده از برای مذکر تا گویند واز برای مونث بغیر تا مثلا گویند ثلثه رجال وثلث نسوة د ای مضاف
من عری الاضافه بعروه واخلعت حکمه بمن شاد وغدوة ان لدن است که او را با همه چه اضافت کنند مجرور کنند مگر با غدوه که چون
غدوه بعد از و واقع شود منصوب شده وما اسم صحیح بلا علة یکون اذا اشتت فعلا وحرفا هما بعبر عن واحد وان اسکنوا وسط
صار الفا ان الف است جاء و باعتبار دیگر حرف وباعتبار تغییر از ان اسم بدلیل دخول خواص اسم در او واگر فا را مفتوح کنند فعل ما
باشد چنانکه الف بالف واو حرف است ومعبر علیه یکی دیگر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد ی ما تابع لم یتبع متبوعه
فی لفظه ومحله یا ذا البنت ماذا بعلم غیر علم نافع فی العنف فی ابنا ته حتی بتثبت انجه سوال کرده این صورتست بماذا یعلم غیر علم جر دایم
مات ویعلم در محل نصب که خبر اوست وغیر علم صفت بعلم وصفت باید تابع موصوف بود لفظا او محلا وموصوف درین صورت
لفظا مجرورست ومحلا منصوب وغیر علم که صفت اوست مرفوع ز یا معشر الادبا ما انه لفظة جاءت تخالف بابها اذ توصف ان عرفت
صرفت باجماع الوری والصرف فی تنکیرها لا یعرف ان لفظ ثلث است که امثال او چون او را علم مذکری سازند ح ولی خالة وانا خالها
ولی عمة وانا عمها فاما التی انا عمها فان ابی امه ابوها اخی واخوها ابی ولی خالة هکذا احکیها فاین النسبة التی عندکم فنون الدرایة
وعلمها بین لنا نسبا خالصا وبکشف للنفس ابهامها فلسنا مجوسا ولا مشرکین شریعة احد یا تمها تصور خاله که خواهر زاده او خال ما

برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم دختری بیارد و عایشه پسری این شخص آن دختر مریم را
بپسر عایشه که زن اوست دهد چون آن دختر دختری آورد آید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر
مادر اوست از قبل پدر و تصور عمه برادرزاده او عم باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد و پسر او را مادر برادری بود
آن برادر او مادر پدر او بخواهد و از و دختری شود آن دختر عمه او باشد جهت آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جهت آنکه
او برادر پدر اوست و الحکوت ولی خاله هکذا حکمها یعنی ما و آن خاله که خواهر منست و خواهر خاله مادر من و تصور این بر ینه چه باید کرد
که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدران پسر خواهر خود را بجد مادری خود دهد و از و دختری در وجود
آید پس با آن دختر خواهر او باشد پسر و مادر او خواهر آن دختر باشد خالی انا عمک یدعوک الی جدک این صورت چنان باشد که
زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پسر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود این سخن پسر پسر زید
گوید یا پسر زید امرا قالت اخی قد ذهب مستغنیا ذا ثروة من ذهب خلف خاصم دنانیر من ماله الموروث و المکتسب اعطانیه
الدنیا اقسامها فاستخرجوا نورثا ذهب این مسئله امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند و سوال اینست که زنی گفت
برادرم وفات یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار دادند این چگونه تواند بود علی فرمود چون برادرت را دو
دختر و مادر و زن و دوازده برادر بوده باشد و یک خواهر که این یک خواهر را از ترکه او که ششصد دینار است بجز یک دینار
نرسد زیرا که دو ثلث ششصد دینار که چهارصد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج
است نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که دو شخص بحضرت رسول علیه الصلوة
و السلام آمدند یکی از ایشان پرسید که العیسیجور و اذا اصر بتلک علی مع فنجعه المصر بلک حل علیه الحجه و دیگری پرسید که
طمس طاح فاندق و قول شیلا طمس النسب رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را حواله بعلی کرد هیچ از ایشان جواب بداد
و امیر المومنین علی در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بوی عرض کردند در جواب اول فرمود خرج العجاجیاد و در جواب
دوم گفت الغب لیشبل منطیا رسول علیه الصلوة و السلام در آن روز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول انست که
اگر شیر مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شیر ثابت شود یا نه در جواب گفت خرج حیوانات عجما
هدر باشد و سوال دوم انست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از و پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت
میراث از آن پسر او باشد در حالتی که دیگرا از او دور کرده باشد یعنی اگر صاحب حقی دیگر نباشد امثله اجاجی مغلقه که
بمسایل معقوله آنچه معدوم مکن است باید در زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هر چه
وجود او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هیچ موجود نیست در زمان ممتنع نیست و چون
این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق باشد جواب اگر مراد با متناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هر چه موجود
نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع نیست ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صغری قیاس ممنوع بتر هر چه ممتنع است
باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجود است در ذهن و هیچ موجود نباشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق
و هر چه موجود باشد بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند و هر چه
معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارجی و هر چه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی
و هو المدعی جواب لا نسلم که هر چه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق
متقابلان اند چه اگر میان ایشان منافات بودی بایستی با هم جمع نشدندی لیکن جمع شوند موجود ذهنی که او را در خارج وجود نباشد
صادق اند چه حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد یا اجزای او حیوانات باشد یا غیر اگر اجزا او حیوانات باشند

صح

تقدم الشی علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا آید دیگر با فت از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود
لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود آن بنا بر هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و حینئذ لازم
آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بآن هیئت و آن هیئت در تحصل محتاج است بمحل و هر چه در تحصل و تحقق محتاج
باشد بچیزی که آن محتاج باشد بمحل او نیز در تحصیل محتاج بود بمحل و هر چه چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات انست که
بر اجزا او حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزا او حیوانات باشند و تقدم الشی علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد انست که
مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشد و لا نسلم که لازم آید که حیوان ما لیس
بحیوان باشد تا جاده دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری در وجود ممکن محال است زیرا که حال طرق الوجود
اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب طرق وجود در آن بوده او لا زمان وجود باشد و هما
زمان عدم و در آن دم متصف بوده و باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آیدی که او بغیر این وجود موجود بودی واجب موجود نیست
زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علت او و همچنین
تا بواجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود و تسلسل در علل موجبه محال است جواب منع مقدمات است بر قاعده
متکلمان با التزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد نا چار او را علتی
باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچنین باشد و دور و تسلسل
در علل موجبه لازم آید جواب بمذهب متکلمان انست که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل در
علل موجبه که هر چیزی مستلزم نقیض خود است زیرا که این صادقست که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام و کلما قوم تحقق
تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیت کبریست چه انسان ناطق نیست
است که الانسان مساو للناطق و لاشی من الناطق بمساو للناطق و صدق صغری ظاهر است اما کبری بنا بر انکه
ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست چه معنی لاشی من چ اینست لاشی من
جزئیات چ بلکه معنی اینست که لاشی مما صدق علیه چ ظاهر تعمیست زیرا که او صحیح الوجود است در ازل و هر چه چنین باشد باید
قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم توان کرد و چون فرض عدم او کنند وجود او
محال بود لیکن کفتیم او صحیح الوجود است در ازل سنا خلف جواب استحالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود
او نیست نظر با ذات او با قطع نظر ازین تقدیر و غیره که وجود واجب است لا نه اگر واجب نباشد یا ممتنع بود و حینئذ متصف
شود بعدم یا ممکن و حینئذ لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب
لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه حمل محال سیف است بر وجه ما قسم ثالث که تعلق بمسایل علمی بهارده و ما تعلق با علام
دانسته باشد یا نه را اینجا بیندازیم بر یکی بر وجه مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه با علام آن احمد احاجیک فی اسم الحبیب الذی هویت فانه اسم
البلد حروف هجایه اربع اذا زال حرف بقی صدچه از احمد چون میم اسقاط کند اصح نماند بلد در میم حروف الاسم اربعة و فی البداء
موضعه اذا استسقطه حرفین زال الاسم احمد چه از میم چون یا و میم اسقاط کند هیچ نماند و امثال این لغز العقیب الخواستند حمل
این نیز بر چنین توان کرد زیرا که چون از و حا و سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام چنداند
هیچ نماند چ در سعید یا بیند ما مثله سید کانه الغصن من الاس لو طرحت من اسمه سیده لا تنطع الصم من الناس چه از سعید چون عین
بیندازند عید بماند و در عیسی نام ببین چهار حرفست شناد در دو حرفش هیچ دو دیگر چه عین و یا هشتاد اند و بعد از آن هیچ و یا بماند
و آن هی باشد بلفظ و در تکسیر ثانی الحروف من اسم من یا عید جود لا ولها بغیر خلاف و کم لک ثالثها اضعفا جرها جدرو ذا فی الدلالة

کاف جه کاف جه بتاست ویا جد ضعف نون ق در یکی امولای یا من کل حرف ما سمه لما بعده عشرا الی آخر الاسم جد ب عشر کاف ت
وکاف عشر را ب در جید دشیانی رحمة الله علیه گفته است در مدح علی کرم الله وجهه مدحتش چون عظیم بود خطر گشت مغلوب وتحاب مطیع
جید را چون قلب کنند دیع شود و ردیع ابری نیاید باران است ح در کمال نام از بت مروا بجمت قلب تصغیر قلب قلب نسبت
بوجی دیگر از غایت لطف نام یاد م ابت بیان کل جکیده ط در مسعود نقش دیبن مصور ترنه نزدان یکادم تو بربط خود ساز بود نا بحط
بوجی دیگر هو بیدم از دلستان نام او سبک هست خود را بربط بسودی در دنگر اسمی ذا صحیفه بالغادسته آخر جر دنگر را چون
تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بعرنیه اخر بود لا حاجی متعلقه بغیر اعلام آن در قلم و ذی اصفر ادراکو ساجد اخی کحول دمعه جاد ملازم
الجمس لا وقاتها معتکف فی صدت البادی ب در الکثری چیستان شکل آسمان کرد او اقبات الله و کرفته قرا د نعیم و محبت اباد
اسمان اجنق بود اماده خود دنیها دیماعد اکاه اجابت را د جه رنهاد نا ظم کا رهاست فی تدبیر کاشف نا زها ست نیز کشاد
زویکی را شارت بحت زویکی را اشارت بباد عاشق زاد ینه و بیکرا و زرد وخته بنا بعاشق از دست لاغر تر از میان صنم
هست کوجک تر از دهان نکاد نیست مار و جو مار حلقه زده واشرو منع جو منع مادج در ترازو و قاضی القضاة ببفضل الحکم سما کنا
وباکی بعضی لا یموج فینطق تعنی لسان لا یمیل وان یمل علی احد الخصمین هو مصدق در دنیا د وصاحب صدق لا عل صحابه دلن
ینفع الاقوام حتی بغا نقابید دیاطا کل یوم ولیله و کم بک داد ب در بک ابقاه در درهم ما المرالاعمل بسمه رجل بالغادیة
فاعلم ایها الرجل فان یکن خالیا عما دیرت به فضم منها فقد ادی بر الاجل و قد میل و ما ناکح اخیفی جهرا وخفیه ولیس علیه فی النکاح
سبیل تمنی اجش هذا نعش فی الجال سقیم وان مال بیل لم یکره بمیل و یزید هما فی المشیه تمدد او برا وهذا فی الغول قلیل ب در حبیر
تصدق علی بعکوس ضد بنعف قول حست نا ره حبت را جون تصحیف کنند حنت شود و ضد خیانت ریح باشد معکوس ذیح جمیع
در سنگ مک وندرع من صبغة اللیل برده یفوق طور ا بالنفاد و یطیبی اذا سالوه عن عو یصین اشکلا اجابن بما اعیی الوری جوابهم
ط درغاب ما احرا اللون فان تعزی الیه الخضاب ما فیه عین و ناب وفیه عن ذناب ی در مرثیه یعلم الی من عذب طول لیلها
ماضی یحرسه مجیم مستعر وقد جلدت جلدین دمی زبیر فجی علی دفن الشهیدة تو جه تم والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله

قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

متضمن هشتاد و پنج علم و آنچه وعده کرده شد چنانچه در دیباچه بدان اشارت افتاد مشتمل بر پنج مقاله

مقالهٔ اول در حکمت عملی مشتمل بر سه علم

فن اول

علم اول

در تهذیب اخلاق و انرا سیاست بدنی خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادت از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود و بعضی گفته علم است بتعدیل قوی بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما انچه خلاصه این
اسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در شرف این صناعت در عقول مقررست که شرف هر صناعتی بمقصود بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست که آن شرف موجود
این عالم نوع انسانست و کمال او در آن افعالی مخصوص است بدو بوجهی ازو صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بد
و حسن بتوسط اخلاق و بر همگنان روشن که در اشخاص بعضی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نباتات و جمادات تفاوت فاحش
واقع است و در اشخاص انسانی از آن بیشتر

شعر

ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد
تحقیقا نزد اشرف و اکمل کاینات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال او بوجهی اتم ازان متضمن کمال او صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی باعلی مدارج آن رساند و مرصناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه
اشرف کاینات تواند رسید مرآینه اشرف صناعات بود

فصل دوم

در بیان خلق و امکان تغییر آن خلق
عبارتست از ملکه ای که نفس را آن مقتضی صدور افعال ازو باسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق مر نفس را بواسطه

دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل او بیکی از کیفیات چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال شدت چنانکه باندک آوازی یا از خبری مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی غالب شود
یا ماده سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بلطیف سببی قبض و اندوه بافراط برو مستولی گردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول
برویت و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجایی رسیده که آن امر بسهولت نیز
ازو بظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکت
هست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی باشد چنانکه حرارت مر آتش را یا غیر طبیعی جمعی گفته اند هم اخلاق طبیعی اند
و انتقال از آن ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدیل صورت نبندد
چه دراز را کوتاه و کوتاه را دراز نتوان کرد و در صورت باطن نیز تغییر و تبدیل میسر نشود و گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد
و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد و اینها دو فرقه اند فرقه معروف حکما رواقی گفته اند خیر طبیعت و شر بحالت
اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از خواهش صادر شود و تبریخ طبیعت کرده و فرقه دوم که متقدم بودند بر ایشان گفته اند که
شر طبیعت زیرا که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم
و تادیبست و جالینوس گفته مذهب رواقیان باطلست زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر باکتساب نو داستفاده
شر از خود شوانند کرد و الا بطبع خیر بوده باشد و اگر از غیر گفته اند غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و مذهب قوم دوم همچنین چه اگر همه مردمان بطبع شریر باشند استفاده خیر نتوانند کرد تا آنچه تقریر رفت و چون در هر دو مذهب طعن کرده
گفته ما از مشاهده می کنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر می کنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند و اینها اندک باشند و طبیعت
بعضی اقتضای شر کند و بهیچ وجه قبول خیر نکنند و اینها بسیار باشند و باقی متوسط که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر بوند
بشر بمعنی آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق
مزاج ایشان بود باسانی و آنچه بخلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا آن
بوده باشد و بممارست ملکه گشته و مذهب حق اینست و دلیل بر حقیقت این مذهب آنکه هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است و صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه کبری خود بینست
چه مراد ایشان بطبیعی است که قابل تغییر نباشد و بیان صغری آنچه تغییر از مشاهده است که کودکان و جوانان پرورش بمجالست
کسانی که بخلق منتسب اند و ملازمت افعال ایشان آن خلق گیرند و اگر چه پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق
قابل تغییر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم
و تربیت لازم آید یا هر کسی باقتضای طبیعت خود رود و این مودی شود بر نقض نظام و نفعه بقا نوع و شناعت این قصه بس ظاهرست
و نیز چون اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانکه صید وحشی را انس کنند و اسب شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود
و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت بتحسین آن مر مودی بلی از آن قوت باطن بکلیت صورت نبندد زیرا که هر یکی از آن از برای
مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر شهوت طعام بکلی زایل کرده آدمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع
منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گرده دفع ضرر از خود نتواند کرد و هلاک شود اما در این قوی از طرف
افراط و تفریط بود و بمثابت مرض اند بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم بنسبت
با این معنی چهار گروه اند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات بر انسان نه متابعت لذات و مطاوعت
ارادت تکامل گشته بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشد و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود

و دوم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد لیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار
باشد زیرا که بالفعل نقوش ازیل نشود و قبول نقشی دیگر منافی آن بود و صورت نبندد و سیوم آنها که بافعال بد عادت کرده باشند و آنرا
نیک دانسته اما اعتقاد بجربیت آن منفر راسخ نشده باشد و علاج این طایفه صعب تر بود و چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ
شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کنند و پندارند قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیادت کرده و معالجت این
طایفه بهیچ وجه صورت نبندد و ابونصر ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار نشوند علی الاطلاق مسلم نیست چه
اشرار اگر از گروه چهارم باشد بهیچ وجه اخیار نشوند اما گاه بود که بتکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذت بسیاست در ایشان نیز هم
اثری کند بس اهمال تادیب و سیاست بنسبت با هیچ یک نشاید کرد و زمام هیچکس بدست طبع او نتوان داد

فصل سیوم

در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک اند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه
مجاورت و مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن یا بزجر و تادیب تواند بود یا بتعلم و تعلیم یا بتکلف و تمرین و طریق تادیب آنست که فرزندان
و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشد و با صناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و بالزام آداب
بسندیده و عادات کریمه الزام نمایند چنانکه تمامت حالات چنسه ایشان ملکات کرده و طریق تعلم و تعلیم آنکه خدمت ارباب حکمت
و ملازمت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشد اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و در متابعت اقوال و افعال و اعمال
ایشان هیچ گونه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علم صورت نبندد مجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند چه صحبت را
اثری عظیم است و ازینجا گفته اند عن المرء لا تسأل و سل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون نفس را بند
خلقی مستحسن است خود را بتکلف بر آن دارند و مباشرت و مزاولت آن نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد
مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و بهیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه
ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت مباشرت بر و محبوب گردد و بکرامت خلق جود متحلی شود لیکن سلوک این طریق باید که بر سبیل تدریج بود
و الا بیم بود که منجر بضد او گردد چه اگر بیکبار مالی عظیم از دست بدهد بود که حسرت و ندامت بر او مستولی شود و این معنی بیشتر
در بیان آن کند خدا که نفس بر آن معتاد شود و همچنان از درهم بدینار رساند و از دینار بده دینار و از ده بصد آن معنی بر و آسان
بود و بجایی رسد که یک دینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفاد است

فصل چهارم

در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی منشا حرکت ارادت
مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که از آن نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم
قوت غضبی که از آن نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و جرات و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیوم قوت
شهوانی که از آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود بس عدد فضایل نفس بحسب
اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و متشوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم
حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تسلط او قناعت کند و تهیج در وقت
مجاوزت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و براه قوت عاقله نصیب
نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوا مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه
جنس فضیلت حاصل شود و هر سه بایکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و
آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت عقل حکمتست و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم
حکما متقدم و متاخر اتفاق کرده اند که اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات

ومناخوت

ومناخوت نشود الا بیکی ازینها یا بمجموع آن و کسانی که بشرف نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنا بر آنست که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل یا بیکی ازینها موصوف بوده اند

فصل پنجم

در بیان انواعی که در تحت این اجناس
چهارگانه باشد هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصور اند لیکن ما از آن جمله آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق
در تحت جنس حکمت هفت نوع اند اول ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج
نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد دوم سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه چون نفس را حرکتی از ملزومات بلوازم ملکه شده
باشد و آن تفصیل بمکث محتاج نشود سیوم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش بر وجه طاری کرده حاصل آید چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خود متوجه بمطلوب شود پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از امر حقیقی حد و مقداری که
باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی ششم حفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظت صور محفوظه
بوقت خواهد با سانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع اول کبر نفس و آن
عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و یسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال سرا و ضرا و شدت و رخا قادر باشد
دوم نجدت و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع بر و مستولی نگردد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
سیوم علو همت و آن عبارتست از آنکه نفس در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بر آن استبشار و ضجرت ننماید
تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد چنانکه
از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند
کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت
یا شریعت واقع شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز خوانند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنا
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
مهم تواضع و تواضع آنست که خود را از کسانی که در جاه ازو نازل تر باشند فرقی ننهد دهم حمیت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت
یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارتست از آنکه نفس از مشاهده تالم ابنای جنس
متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق و آن انقیاد نفس است در اموری که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز
گویند سیوم حسن هدی و آن عبارتست از آنکه نفس را بتکمیل خود بحلیها بسندیده رغبتی صادق پدید آید چهارم مسالمه و آن عبارتست از آنکه
نفس در وقت تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه مجامله نماید از سر قدرتی نه طرفی و اضطرابی پنجم دعت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت
حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود هفتم قناعت
و آسان فرا گرفتن امر مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد هشتم وقار و آن
عبارتست از آنکه نفس در وقت توجه بمطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند نهم ورع و آن عبارتست از آنکه نفس بر اعمال بسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد دهم انتظام
و آن عبارتست از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه واجب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن نفس است
از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف بسندیده و امتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخاوت

عبارتست ازانکه انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصرف استحقاق میرساند و حکمت
او هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند سهل نماید دوم ایثار و آن عبارتست ازانکه بر نفس از سر مایحتاج که خاصه او تعلق داشته باشد آسان بود سیوم عفو و آن عبارتست
ازانکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارتست ازانکه نفس را رغبتی
صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداو
مت بود ششم مواسات و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقان در معیشت و شرکت دادن ایشان در قوت و مال هفتم سماحت و آن بذل کرد
است بعضی از چیزها بطیب قلب که بذل آن بر او واجب نباشد هشتم مسامحت و آن ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب
نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوع اند اول صداقت و آن محبتی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و
ایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد او را دوم الفت و آن عبارتست ازانکه از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد چهارم
شفقت و آن عبارتست ازانکه از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم صلت رحم و آن خویشان
و پیوستگان خود را در خیرات دنیوی شریک گردانیدن است ششم مکافات بدان و آن عبارتست ازانکه احسانی را که با او کنند بمانند آن
یا زیادت مقابل کند و در اسائت بکمتر از آن هفتم حسن شرکت و آن دادن و ستدن است در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران
افتد نهم تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود دهم تسلیم و آن عبارتست
ازانکه بفعلی که بدو تعلق داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن تلقی نماید و
اگر چه موافق طبع او نبود یازدهم توکل و آن عبارتست ازانکه در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق
را در آن مجال تصرفی صورت نبندد در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبه و خلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت و آن عبارتست از
آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر
و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد

فصل ششم

در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد آن که رذایل اند در بادی النظر چهار نوع بود اول جهل که ضد علم و حکمت
دوم جبن که ضد شجاعت است سیوم شره که ضد عفت است چهارم ظلم که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدیست که هرگاه که از آن حد
تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی
غیر معتبر بر آن زیادت کنند از فضیلت رذیلتی گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزلت اطراف و چندانکه هر فضیلتی را
رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیله
مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که حرکت بر سنن استقامت میان دو نقطه مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید که نامتناهی بود
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بیک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریقت فضایل
واقع شود از این جهت باشد و آنچه در نوامیس الهی منقول شده که صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست اشارت بدین معنی است چه
وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر و لذلک قال الحکما اصابة نقطة الهدف اعسر من
العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطئها اعسر و اصعب و بباید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کرده اند یکی وسط حقیقی
که فی نفسه وسط باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پیش اطبا و اعتبار وسط در این علم از قبیل ثانی بود و
از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب اشخاص مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه هم اختلاف لازم آید و باشد که فضیلتی از فضایل
شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب صناعت نیست بلکه بر واضع اصول و قوانین بود نه احصا جزویات و چون

انحرافات راه با دو نوع است یکی آنچه از مجاورت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در طرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو جنس
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت دو طرف و اجناس رذایل هشت شود چنانکه بازاء حکمت یکی سفه که طرف
افراط اوست و آن استعمال قوت فکریست در آنچه نباید یا بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند دوم بله که طرف تفریط اوست
و آن تعطیل این قوت است بارادت نه از روی خلقت و دو بازاء شجاعت یکی تهور که طرف افراط اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام
بر آن پسندیده نباشد و دوم جبن که طرف تفریط اوست و آن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و دو بازاء عفت یکی شره
که طرف افراط اوست و آن ولوع است در لذات زیادت از مقدار واجب و دوم خمود که طرف تفریط اوست و آن سکون نفس است از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت و دو بازاء عدالت
یکی ظلم که طرف افراط اوست و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه و دوم انظلام که طرف تفریط اوست و آن تمکین طالب
اسباب معاش است از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق و در انواعی که در تحت اجناس فضایل اند همین
قیاس باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بود چه
ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تذکر و تحفظ اما ذکا وسط است میان خبث در
جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف اقتضای احکام فهم و ابطا
در تاخیر فهم ملکه شود و صفای ذهن وسط است میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در
نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتی که استثبات صور را
مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر موذی شود و حسن تعقل وسط است میان تصرف فکر با در الجزئی که در تعقل مطلوب نه باید
بود و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش نه باید بود و میان
غفلتی از استثبات صوری که موذی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط استغراقی که اقتضای
تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همچنین قیاس در انواع دیگر
اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و قحه که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع است و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و بیشتر
آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان این فضیلت و نفس رذیلت
هیچ فرق نکنند همچو سخاوت و شجاعت که مرجح اسراف و تهور پیش بعضی نیز از فضیلت کاملترست و آن غیر صوابست و الله اعلم

فصل هفتم

در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه فضایل بود بدانکه بسیاری از افعال که در شبه بافعال
اصل فضایل بود و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای
محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال
فضل آن کس گواهی دهند اما چون وثوق نفس و اطمینان بدان که ثمره حکمتست در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل
معارف ایشان تشکک و حیرت بود از اهل حکمت نباشند و مثل ایشان در تتبع علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد همچو کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند تا بواسطه
آن اضعاف چیزی هم از آن جنس در مابعد و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس منغص
بوده باشند و ذوق آن در نیافته از ممارست و تجربه غافل مانده مانند جمعی که در کوهها و بیابانها باشند یا بسبب نقصان
خلقتی که در مبدأ فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تبادل آن توقع دارند

مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و هیچ یکی از اینها عفیف نخوانند چه عفیف حقیقت آنست که صدور عفت
ازو داده و نوع عفت الکی حدوث آن مان بی شایبه غرضی و توسط رضی بود و بر رضی از سمیات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب تمتع از شهوات یا بجهت
مراورت یا بطمع مزید جاه و تقرب بپادشاه یا در معوض دفع ضرر از نفس و مال و عرض مال ایثار بر کسانی که بمستحقاق موسوم نباشد همچو اهل شر
و کسانی که بمضاحک و منهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و فعل اینها همچو افعال تجار و ارباب مکاسب بود و یا خود بذل
بر سبیل تبذیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال و این حال بیشتر کسانی را افتد که از تعب کسب و صعوبت جمع و ذخیره غافل باشند و هیچ یک را
از اینها سخی نخوانند چه سخی حقیقت آن بود که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت فضیلتی جمیل است مسبوق نکرداند و اگر نظر او بر تمتع غیر
افتد یا بعوض و تعظیم ثانی بود یا علت اولی جواد بمفضلت تشبه نموده باشد کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین افعال شبیه بشجاعت صادر
شود از جمعی که شجاعت در ایشان نباشد مانند کسانی که بر شریت رکوب و مجوب اهوال و اخطار بواسطه طلب مالی یا ملکی یا تقرب بملکی
یا تمتع بمحبوبه از غایت رغبت و فرط میل کامل او خود را بورطه مهالک اندازد و موت را بر رجوع اختیار کند و این حالت را شجاعت
نخوانند چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه حیثیت فضیلت و ثبات و مضابرت بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بل از
غایت حرص و نهمت چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا ما تعان از خساست همت و غایت
رکاکت طبع بود و شجاع حقیقت بعکس این بود چه در اوانا رکاب امری قبیح شنیع زیادت از خیر او از انصرام جوع بود و بر آن سبب قتل جمیل را
بر حیوة مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نشود بلکه در عواقب امور معلوم کرده خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت و اظهار
حق و رعایت مصلحت و جهاد خود را باهل حمیت کرده باشد و این سیرت اکثر امیسر شود که جازم بود بر آنکه بقا او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام و رکب ورای او در رغبت حق و تقدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد و در خیار ذوین حمایت
حرمت از دشمن اختیار کند و از زندگانی تنگ گذارد و دانند که بدل را اختیار نفر او طلب بقا چیزی کند و بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از
روی حقیقت طلب محالات و اگر چند روز مهلت یابد عیش او منغص جوع و مکدر بود در معرض خواری و مذلت و شنعت و مذمت نگذارد
کرداند پس بتعجیل ترک ما فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی و ستراز تا خیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات
همین حال بود که گفته آمد و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان نه موجود باشد صادر شود بنا بر ریا و سمعت یا بوسیله
آن مالی یا جاهی یا اموری دیگر ما تمانک در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کند و افعال این طایفه را با عدالت چه التفات توان کرد
چه عادل حقیقی کسی را بود که تعدیل قوی نفسانی و تقویم افعال و احوالی از آن صادر شود بوجهی که تقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی
غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر والله اعلم

فصل هشتم

در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات بدانکه مبادی اصناف حرکات که منتهی گردند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر شد
یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء حرکت نطفه در مراتب استحالات تا انکاه که بکمال حیوانی رسد و اما
صناعت مانند مبداء حرکت چوب بوسایط ادوات و آلات تا انکاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت متقدم است هم در
وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض حکمت الهیت و صدور صناعت از رویات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابت متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش بمحافظت آن شبیه
با اقتدا بطبیعت کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرده باشد از صناعت بروجه تدبیر حاصل آید و کمالی که بحسب ارادت
و مشیت ملتزم او بوده متعدن شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت کنند همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود از آن بر او زدن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدو

بمبادرت

بمبادرت و تقدم قوی و ملکات که بطبع خلقت بمهم سابقت بود همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارند و معلوم است که اول قوتی که ماده
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدم تعلیمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر
شود از راه بکریه طلب داده و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل عادت شود از مودیات و اعضوان حواس اقتباس کند باشد همچو صورت بعد از غیر
آن طلب کند پس قوت غضبی پدید آید تا از مودیات احتراز نماید و با آنکه در حصول منافع مانع آید مقاومت آغاز کند و چندانکه اگر با قدرت
با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استعانت کاید و از مادر و دایه استعانت جوید بعد از آن در وجود قوی و اشواق
و مبادی تحریک آلات اندر تزاید باشد تا انکه خاصه تر این نفس که آن قوت تمیز است در وی ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا بود دلیل
است بر ادراک حسن و قبح و هر یکی از این قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد برسد بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی صورت بندد اشتغال نماید
پس قوت اول که مبداء جذب ملایم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمال متوجه است بدان تبدیل رساند مبداء انبعاث
منبعث شود در شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث کرده و قوت دوم که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود بمحافظت نوع
اقدام نماید پس شوق بمکاسب و اصناف تفوق و ریاست پدید آید و قوت سیوم که مبداء نطق و تمیز است چون از ادراک شخصی و جزویات
بپرداخت بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر و واقع آید و کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود باشد تمام شود
و نوبت تدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی که متوجه است بدان همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده تقدیم
رسانیدن و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که تربیت او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت و اقتضای شرع باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبداء بر عکس قاعده حکمت تربیت
افتاده باشد بتدریج در نظام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و صعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال
مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات متعذر شکل تر و متعذر تر تا انکاه که بمرحله اشاع رسد و جز تحسر و تاسف حاصلی دیگر
نباشد اعاذنا الله منه ولکن در فضیلت هر چند امور صناعیت شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد
در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صناعت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا ملکه ای در طبیعت او راسخ شود و بعد از صدور آن فعل با سهولت او
بی مزید تعمل انکاه او را از جهت اعتبار آن ملکات با صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که از فضیلت اقتضا
کند اقدام باید نمود و ممارسات و ملکه در نفس پدید آید و اقدام او بر اصدار آن افعال بروجه کمال بسهولت بود و انکاه بدان فضیلت موصوف
باشد و از جهت آنکه در صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسبت بین صناعات بدین طلب که در اصلاح مزاج بدن و تجویز احوال او بوستن
اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنا بر این بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت و دوم در ازالت
علت این فن نیز دو قسم است قسمی در محافظت فضیلت و دوم در ازالت رذیلت پس از این مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول
ارجال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن ارجال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون عدالت یا منحرف از آن اگر بر قانون
اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب
این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود و اول در تعلیم شروع نماید و خوض در علمی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در
اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت باشد که حیرت و خبط را در آن مجالی نماند و ذهن را ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کرده و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق احوال آن مقصود دارد و ابتدا از
مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را با نهایت رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از آن بحفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی که متقرر کرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و حکمت

وحت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود والا بارے بمهمات معطل نماند تا
و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی نفسانی و دوم بدنی و سیوم مدنی اما سعادت نفسانی علوی بود بکمال نفس و نظام
حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بدین وجه است علم منطق علم تهذیب اخلاق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلم بدین سیاقت باید
تا شرف آن روز بروز بظهور رسد و سعادت بدنی علوی که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت و معالجت و علم زینت و طب شامل مجموعات
و سعادت مدنی علوی که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعیه و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و
کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند

فصل نهم در حفظ صحت نفس و آن بمحافظت فضایل نفس

بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت مشغوف بود و مساعی او برافتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح
شرور عاری بر صاحب او رعایت اموری که مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام
اموری چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل باشد دوم احتراز و مجانبت از اختلاط
و مجالست اهل شر و نقص و گروهی که بسخریه و مجون مشهور باشند چه هیچ خیر از نفس ناسز ... بد طبع خلیط نیست سوم امکان از اصغا اخبار
و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات ارباب ضلالت بنابر استطابت لذت و میل طبیعت تربیت داده باشند اجتناب نماید چه آن
استماع ملاهی و آن روایت بیهوده آن شوم در نفس اجداد فتوح و خسته حاصل شود و تطهیر آن جز بروزگار دراز میسر نگردد و بسیار بود
امثال این حال سبب ضلال فاضلان مبرز و عالمان مستبصر شود تا بجاهلان مستعد متعلمان متردد شده رسد و تراع مستعذب و حکایات
مستطاب و نکات مخصوص بود چون مقدار آن حکمت بود نه شهوت و از حد توسط بر طرف اسراف نرسد داخل آنچه احتراز از او لازم است باشد
چه انبساط را نیز با دیگر اخلاق دو طرف است مذموم چون خلاعت و تسکی و شناعت طرف افراط و بدخویی و عبوست که جانب
تفریط است اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچو بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم نیست و اسم ظرافت بر صاحب این زینت
مقصور بود چهارم التزام بوظایف افعال جمیله اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه
از مرتبکی مواخذت می کند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بود در طب جسمانی چه مبالغت اطبا نفس در تعظیم
امر ریاضت از معالجه اطبا بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در
معارف اعراض کند بلید و بلادت منصف گردد و مواد خیرات عالم قدس از وی منقطع شود و چون از طلب علم و عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد
و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجوعست با رتبت بهایم و انتکاس حقیقی عبارتست از آن و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار دو ماهر او داد
کرده باشد باید که اعجاب بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و بحقیقت داند که حکیم و فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت
نیست و باید که در معاودت درس آنچه برو مکشوف می شود از آن بغفلت نورزد و تکرار و تذکار آن ملکه کند که آفت علم نسیانست و ضبط صحت
نفوس از آن عظیم جسیم تر و خطر عظیم تر ... ندارد که اگر باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن عاری و خالی ماند ابدا مغبون و ملوم باشد و از
رشد و توفیق بی بهره و محروم قدر این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتها عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل افتد که
ایشان تحمل مشاق سفرها دور و قطع فیافی و بیابانها مخوف کشند و متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غرق می شوند و
با نفاس سابقه این اموال و اکثر اوقات خایب و خاسر می باشند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر یابند سبب زوال و شوایب اشتغال در عقب بود و بقا
آن وثوق و استظهار و ضرورت نبندد و اگر در مدت بقا بسبب محافظت آن مطالب شود خود نامتناهی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی
از خواص و مقربان او بوده مکاره و شداید او تضاعف شود و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم گردد و پیوسته از احص خواص و ملک
از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلالت که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و غم بکشد از اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرکب بر
آرزو خواهد اشتباع کند و چون از این انواع انصاف ... احوال محادثت اکفا و اقران و برجان ما این بود و عجب آنکه این چنین کسی را مردم توانگر و

نیابند و نعم عالم آخرت او از همه خلق محتاج تر بود چه درویشی باندازه احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که او بر مدعا حاجت
مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود پس هر که حاجت او بعالم و مواد دنیوی کمتر توانگری او بیشتر و از اینجاست که الغنی الاقتنا حقیقت ... قلت
چه او را بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و عاقل را باید که نعمتهای مجازی با آنکه بی زوال بود در محافظت و اشتغال آن بانواع ضرورت چند قیام نماید و بهیچ نوع
از آن مبتهج نشوند بل نعمتی که معایب آن بهیچ آفت صورت نبندد و بهیچ حال و حضرت زوال نپذیرد اکتساب کنند و حفظ و استمداد از نظر تکمیل آن
و اقبال بر ... سعادت ملک و خیرات مفرط مستدعی قطع اعمار تمام ایام بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران ورای آن بود که اضاعت جوهر نفس
باقی فانی حاضر کند در طلب اعراض خسیس فانی ... سعی نمایند اگر ... از آن ... ایشان را
ایشان را از چشم ایشان برگیرند

فصل دهم در معالجت نفس بامکان قانون تضایفی در معالجت امراض نفسانی و اول اجناس

امراض معلوم کنند پس بمعالجت آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاجست از اعتدال و معالجت رد آن باعتدال بصناعی و قوت جسمانی که گرفت
سه نوع است یکی قوت تمییز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت جذب و انحرافات هر یکی از دو گونه صورت بندد یا از خلل در کمیت قوت یا از جهت کیفیت آن اما
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاورت او در طرف نقصان پس مرض هر قوتی از سه چیز تواند بود یا از افراط یا از تفریط یا از ردائت اما افراط
در قوت تمییز همچو خبث و گربزی و دهاء و تفریط همچو بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقتضا ... ما تقدم احکام محسوسات در مجردات
در نظریات و ردائت او همچو شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد همچو علم جدل و خلاف و سفسطه در جایی که ... استعمال کنند و مانند
علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیس بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غضب و فرط اشتعال
ببغض خویش و تشبه بسباع و تفریط همچو جبن و دنیت و تشبه باخلاق زنان و کودکان و ردائت آن افعال همچو تهور ...
بر چیزی که آن چیز سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شغف بکسانیکه
محل شهوت باشد و تفریط در هر ما تقدم او از طلب قوت ضروری و حفظ نفس ... شهوت و ردائت ما تقدم کل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی
که از قانون و شرع خارج بود اینست اجناس امراض بسیط که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار تولد
کند و مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند مهلک باشد و اصول اکثر امراض مزمن شوند همچو حیرت و جهل و غضب و بددلی و خوف و حزن
و حسد و امل و عشق و بطالت ... این امراض در نفس قوی تر و معالجت ... اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی
بنا بر آنکه چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بربنیت جسمانی مربوط کرد ... و بمعاونت یکی از دیگری متأثر شود و سقوط ...
از طریان سببی علتی موجب تغیر دیگری شود چنانکه تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن و اضطراب
و ابتعاد و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف باشد همچو دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و
فساد تخیل و تشویش در استعمال قوی و ملکات پس در معالجت نفس لازم بود که ... حال سبب کند یا اگر مبدأ تغیر هیئت بدنی بوده باشد از اصناف معالجات
جسمانی که در کتب طبی مقررست مداوات کنند و اگر مبدأ آن تأثر نفس بود معالجات که در کتب این صناعت بر آن مشتمل است پیش گیرند و بازالت آن مشغول
گردد زیرا که چون سبب زایل شود بناچار مرض نیز مرتفع شود و چون معالجت کلی در طب بدنی بغذا یا دوا یا کی یا قطع است در معالجت امراض
نفسانی نیز سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول فتح رذیلتی دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک در آن مجال مداخلتی نباشد
معلوم کنند بر فساد و اختلالی که از طریان متوقع بود ... شوند و ... مستحکم کنند پس بار دیگر از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود
فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد مداومت نمایند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه فضل و طریق اجمل مبالغت
کنند و علاج بدین وجه بازاء علاج و غذا پس شود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجات مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن
فعل بفکر یا قول یا عمل پیش گیرد و اگر کفایت نشود اگر مبدأ آن قوت غضبی بود بقوت شهوی تعدیل و تسکین کند و الا بالعکس چه هر گاه که یکی غالب شود
دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمییز بود و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه این تدبیر هم مفید نباید

بار تکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بوده در قمع و قهر آن استعانت جوید چندانکه آن رذیلت روی با نحطاط نهد و بر تبت وسط که مقام
فضیلت است نزدیک نشود پس ترک ارتکاب آن کند تا از اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود و مرضی دیگر حادث نکند و علاج برین وجه بمثابت
علاج دوائی بود در طب بدنی که ضعیف بقوت مرض و این نوع علاج نیز هم مفید نیاید بعقوبت در تکلیف و تعذیب افعال صعب و تقلید
اعمال شاق اقدام نمایند و در عهودی که بقیام بدان مشکل بود ادب کنند و علاج برین وجه بمنزله علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب بدنی که
آخر الدوا الکی است معالجات کلی و ازالت امراض نفسانی و ذکر فضایل و رذایل و قوانین آن کتاب اول و ازالت ثانی بر وجهی که شروح
شد واقف کرده معالجات جزوی بر و آسان بود اما جهت زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که شنیع ترین امراض نفسانی بود اشارت
کرده شود بدانکه قوی نظری را سه جنس رذایل بسیار است ولیکن بدترین همه سه نوع است حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط
و جهل مرکب از رداءت و حیرت چون از تعارض ادله در مسایل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پدید آید طریق ازالت او آن بود که
اول این قضیه النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان یا بسبیل اجمال در مسایل مشکل که درآن نتیجه باشد بر نفس آدمی را ندوط عرضه کنند و بعد از آن
در دلیل منطقیه بقوانین منطقی و تصحیح مقدمات باستقصا بلیغ و احتیاط تمام از صورت قیاس تفحص و تامل نماید تا بر ماده خطا و منشا غلط
وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائی و معرفت مغالطات شتملت علاج این مرض است و جهل بسیط چون
عبارت است از انکه نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است نداده و این جهل در ابتدا مذموم نبود اما اگر بدان
راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد بدترین رذایل موسوم شود و تدبیر علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر حیوانات تامل کند تا بداند
که فضیلت انسان بر دیگران از جهت نطق و تمیزات و عادم این فضیلت از عداد حیوانات دیگر بر عداد انسانیت و چون بمجلسی در و
بحث علمی بود حاضر شود خود را از خاصیت نوع که آن نطقست بکلی عاطل یابد و بحیوانات دیگر از تکلم عاجز تشبه نماید بداند که آن تکلم
در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از وصادر می شود بیانک دیگر حیوانات مناسب تر است که نطق انسانی چه اگر بنطق تعلق داشتی در حاور
با جماعت معنی انسانیت در شان مجموعات استعمال توانستی کرد و از وقوع اسم انسان بر و در غلط نیفتد که گندم را بجا نگندم خانه
و همچنین صورت آدمی را که بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند بنا بر شباهت در صورت پس بدین فکر بر نقصان ذات خود وقوف یابد و در طلب
فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد و جهل مرکب آنست که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه
او عالم است و هیچ رذیلتی بدتر از این نتواند بود و این مرض از آنجمله است که اطبا نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجدان صورت باطل
منتبه نشود و طلب نکند و این از علمت جهل آن نباشد مرتبه بهتر نبود و نافعترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب
این جهل بود بر اقتنا علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین
و کمال حقیقت خبردار شود و مراتب اشغاف در و پدید آید و چندی چون با معتقدات خویش قیاس کند و لذت یقین آن را نیابد بدشک رای در ظن
متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایت برد ببطلان عقیدت خود وقوف یابد و بمرتبه جهل بسیط رجوع کند و چندی بر اسم تعلم قیام
نماید و امراض قوت دفع اگر چه بسیار معدود اند اما بدترین همه سه مرض است اول غضب از طرف افراط و دوم جبن از جانب تفریط و سیوم خوف که
با ردات قوت مناسبتی دارد اما غضب حرکتیست مر نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم
او و حشر شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا مرآت عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و در
حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء آن استعمال کنند ماده قوت و سبب غضب زیادت شود و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری منفعل شود و ترکیبی باشد مناسب
روغن که اشتعال از سبب شرر یابد و ترکیبی دیگر مناسب حطب تر یا ترکیبی دیگر که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این مرتب با عتقاد
حال غضب در عنفوان ابتدا حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود اضاف در آتش مساوی نماید چندانکه از اندک ایشی که از احتکاک

ضعیف

ضعیف قوا تر چو حادث شود بمثابه عظیم در رخان نیز نهایت از خشک و تر سوخته کرده و تامل باید نمود که از احتکاک دو
سحاب منقطع و یا بس بیکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره کند چگونه حادث می شود حال تهیج غضب و حکایت او همچنان
بود و اگر چه سبب کمتر کلمه بوده باشد و استراطیس حکیم گوید من بسلامتی آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را بلجه افکنده بر
کوههای عظیم مشتمل بود امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب ستوم چه ملاح آن در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعله غضب نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند ماننده هیزم تر بود که افکنند سورت
بیشتر نماید و اسباب غضب ده چیز است اول عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس خود را بدان منزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر
عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که در آن معنی با او بیشتر خلق مشترک اند از عجب این کرده چه کسی که کمال خود در دیگران بیند
معجب نباشد دوم افتخار و آن مباهات است بچیزی خارجی که در معرض آفات و صدد زوال بود و یقین آن وثوقی نباشد چه اگر محو بال کند
از غضب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بحث کند صادق ترین این نوع آن بود که شخصی نیز انساب و بفضل موسوم بوده باشد پس اگر تدبر کند
داند که آن بهر فاضل او حاصل آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل استیداد مراست نه ترا بگو تا ترا در نفس خود چه فضیلت که بدان
مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید شعر ان افتخرت باباء مضوا سلفا قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا سیوم و چهارم
مرا و لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض اند چون قوام عالم بالفت و محبت چنانکه یاد کرده شد پس مرا و لجاج
مقتضی نقض نظام باشد پنجم مزاح و آن اگر بقدر اعتدال محمود است و فی الحدیث کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یقول و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه مزاح بسیار کردی و گویند روزی با سلمان فارسی مزاحی کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بسیار سبب
غضب شود و وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند مجاوزت از حد واکنند و
سبب خشونت کرده و غضب کامن ظاهر شود و از اینجا گفته اند صدیقی بود مایه کار زار ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنست که معجب با
نفس خود بگمانی که برد دروغ می گوید و متکبر با دیگران و علاج این همان علاج عجب است هفتم استهزا و آن از افعال اهل مجون و سخریه
بود و کسی بر آن اقدام کند که از احتمال مثل آن مبالات ننماید و غرامت و صغار او در ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب بود و تشنیع
وسیلت معیشت خود سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد نفس عرض خود را آماج تیر از آن دارد که در معرض یک ساعت سفیهی از دو اگر
چه در مقابل آن مرتبه در حضرت پادشاهان بود بدو دهند هشتم غدر و آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و این رذیلت در هم نهایت است
نهم ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وضع اشغام و عاقل باید که بر اشغام اقدام ننماید تا وانده تنهدی قوی تر عاید نخواهد شد
و آن بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود و لیکن این صورت بعد از حصول فضیلت حلم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب منافست و منازعت
شود و طلب آن خطائی عظیم است چه اگر طالب آن بجمع ملوک و اشراف بسعت قدرت موسوم باشد بوقت حدوث آفت که از لوازم طبیعت
مرکبات است یا قوت آن بر اسقط و قایع روزگار در تاسفات و ندامات بسیار مبتلا شود و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت
باز ماند و اگر بنزد خشی احتیاج افتد هیچکس در معرض منادمت آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نیاد و خرید هیچ اشغالی ازو صورت
نبندد و اگر از اوساط الناس باشد در یتیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوب فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود
بدست آرد بنا چار متعجبان بنظم و طلب برخیزد و چندانکه طریق مسامحت مسلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بممانعت بعد از
مشغول شود خود را در ورطه هلاک و استیصال افکند اما چون از اول با قنا امثال آن رعایت رغبت ننماید و از چنین نکبات فارغ و ایمن
شود این است اسباب غضب و اعراض و معنی حراست ندامت و توقع مجازات عاجل و آجل و مقت دوستان و استهزا اراذل و شماتت
اعدا و تغیر مزاج و تعلب بدن در حال چه غضب جنون یک ساعته بود و قال علی علیه السلام الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم و ان لم یندم
فجنونه مستحکم و گاه باشد که باختناق حرارت غریزی ادا کند و از آن امراضی عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب

علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد فاسد موجب زوال مرض و اگر بعد از علاج اسباب چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن بر او آسان بود و اما جبن سکون نفس است انجا که حرکت اولی بود با سقوط
بطلان شهوات انتقام و او بحقیقت چون ضد غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد و لواحق و اعراض او ده
چند مهانت نفس و سوء عیش و طمع نا سزا و غیر ایشان و قلت ثبات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین ظالمان از ظلم و رضا
بفضایح و استماع قبایح و ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب بود چنانکه
در غضب ذکر رفت و از جمله آن بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان او و تحریک دواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچ کس از غضب خالی نتواند
ولیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوت گیرد و موقد و ملتهب شود و مراء و خصومت با کسی که از غوائل او ایمن بود از تکالیف نماید
با نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسیده باید که از آن باز ایستد و خوف از وقوع حادثه با استعداد
محذوری تولد کند که نفس بدفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر حدوث وقوع آن یا ضروری بود یا ممکن و
ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسان بود اما ضروری بود چون مانده
دفع آن از حد قدرت او و وسع بشریت بیرون است و مانده و استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب بحث فایده ندهد و اگر از آن قدر عمر پیش
از وقوع آن خواهد یافت بخوف وقوع و اضطراب و جزع منغص کند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و
خسران دنیا بانکال آخرت جمع شود ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بعد نهاده در عاجل ملاذ
یابد و بتتبع مهام آجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است هم وجود
جایز بود و هم عدم دانسته در حکم کردن بر وقوع محذور و استشعار خوف جز تالم فایده ندهد و از مصالح چنانچه ذکر رفت باز ماند ما اگر عیش خود
بظن جمیل و امل فسیح و ترک تفکر در آن خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار
و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و موقع ضروری الوقوع است غافل از آن نیم حال کند
و خوف از کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی
که از و باز ماند متاسف بود اگر خوف از آن بود که حقیقت مرگ نمی داند باید دانست که مرگ عبارت است از استعمال ناکردن آلات بدنی و نفس
جوهریت باقی به تعطیل آلات بدنی و انحلال اجزا او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
بر خوف او از جهل خود بوده نه از مرگ و چون از جهلست علما و حکما ترک لذات جسمانیه و راحات بدنی گرفته و در تحصیل علم رنج اجتهاد
کرده متوجه حقایق و معانی شدند تا از محنت این خوف سلامت یافتند و براحت حقیقی رسیده و ازینست که اهل علم را روح و راحتی از
علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیئات باشد که بدان مستحق
عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از و باز ماند هم از ضروریات باشد و علاج
آن در اول یاد کرده شد و اما امراض قوت جذب اما بسیارند ولی بدترین همه سه است افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط
و دوم در تفریط و سوم در ردائت و علاج افراط شهوت آنست که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بتخییل خیال
خال فریفته نشود چه افراط عشق از آن خیزد و علاج آن صرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف
و منفصل و بتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل و خوض ایشان در چیزهایی که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با حتراز از
حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت بممانعت از استعمال مطعمات و امشاج از طعام و شراب چندانکه
قوت ضعیف شود و اگر ازین مشاغلات فایده ندیده سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شدائد نافع آید و بطالت چون مقتضی حرمان دو جهانی
بود علاج آن در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی بود

مدرک شخص و ابطال نوع و مدرک دوم بابطال الغایت انجا که مستدعی افاضت جود واجب الوجود است و حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوت آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هر چه در عالم کون و فساد
است ثبات و بقا آن محالست پس در محال طمع نکند و بتوقع آن ساکن نشود بلکه همت بر تحصیل مطالب مقصور دارد و از آنچه طبع مقتضی فساد
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار دهد و دواعی مباهات
و افتخار بود واجب شمرد تا بغایت متاسف نشود و بزوال و انتقال آن متالم نگردد والله اعلم

فن دوم علم تدبیر
منازل که عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تیسر اسباب
معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب است
در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در
بقا شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیری صناعی چون زرع و حصاد و طحن و طبخ صورت نمی بست و تمهید این اسباب بمعاونت
اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار در آن میسر نمی شد و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و
اختلال معیشت بود بناچار بادخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آنجا از صدور تا شاع
نیفتد و دست تطاول انواع متغلبان از آن کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بترتیب منزل احتیاج افتاد و چون اوقات تدبیر صناعی بتحصیل
غذا مشغول باشد قیام برعایت و حفظ منزل و آنچه در وی ذخیره نهاده او صورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشد و حفظ ذخایر در
اوقات مشغول چنانکه حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقا نوع است بدو تمام شود محتاج شد و چون توالد حاصل آمد و جماعتی بنوع
شدند باعوان و خدم احتیاج افتاد و مجموع این جماعت که ارکان منازل اند حال معاش انتظام یافت بر این نحو روشن شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظم منزل
نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل باهتمام آن اولی بود لاجرم ریاست قوم بدو متوجه شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را
بوجه مصلحت تعلق نان و آبشخور موافق بود و از مضرت سباع و آفت گرما و سرما نگاه دارد مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق
و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص او ان
متوجه باشد برسد و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلکه عبارتست
از تالیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و
خواه از خیمه و خرگاه و خواه از پشم و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی
بود و منسوب بود منفعت این صناعت عام و شامل باشد و فواید آن مصالح دین و دنیا را شامل صاحب شریعت اینجا فرموده کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته

فصل دوم در تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب
است در بدن انسان یعنی همچنانکه بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شده و آن مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال او بر وجه کامل بود نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید و اگر مفقود استعادت کند و اگر در عضوی از اعضا
خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرئوس رعایت واجب داند چه اگر صلاح بعضی اعضا در کی و قطع آن عضو بود
بقطع و قلع آن مسامحت ننماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند مدبر منزل را واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف است نظر کند و
محافظت آن اعتدال با سترداد او بوقت زوال بنماید هر یک عضوی است از اعضا بدن و بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس

وچنانک هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد اما فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص و از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوبست حاصل آید و مدبر منزل بمثابت
طبیب است بوجهی و همچنانک اشرف اعضا بوجهی دیگر باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر
اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید مطلع تا آنرا بکمالی که مقتضی منزل بود بنظام رساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل کرده
واعتبار حال منزل اگر چه از وضع صناعت خارجست چنانک گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن سازند آنست که بنا را استوار بود
و سقف او بارتفاع مایل و درها گشاده چنانک در تردد آمد شد زیادت تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان منفرد و جهت هر
فعلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر را موالی تحصین موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب
و تعرض هوام در تقدیم رعایت نمایند و آنچه مقتضی رقی از زلازل بود مانند سعت ساحت و دفع دکاکین ربعی و با وجود کثرت مرافق شرایط
تناسب اوضاع محفوظ دارند و همچنین باید که در اعتبار حال جار احتیاطی تمام بتقدیم رسانند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلا نشوند و از
آفت وحشت و انفراد ایمن مانند

فصل سیوم

در تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات
محتاج اند و اکثر اقوات از جمله نباتات و در زمان بسیار صورت نبندد ایشان را جمع مالابد و امثال ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر
بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا بجوهری که حافظ
عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند و آن جوهر عبارت از زر است چون بواسطه احکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود اندک
معادل بسیاری از دیگر جواهر شد و مونت نقل اقوات از موضعی بموضعی دیگر در آن سبکی تمامتر بود در اکثر اوقات بواسطه
او مرتفع گشت پس بر صدر امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بغایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و
آنچه تعلق بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت فرمود و نظر در حال اموال به اعتبار تواند
بود یا باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو موارث
و هبات و تجارت بسبب آنک بمایه مشروط بود همچنانکه در معرض تعرض اسباب و زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد
و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا
بطریق اخراج و سرقه بدست آرند دوم از عار مثل آنچه بمجون و مسخرگی و مسؤال حاصل کنند سوم از دنائت مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی
خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما صناعات شریفه صناعاتی بود که از جنس نفس باشد از جز آن
و آن صناعت احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزارتست دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت فضل و ادبست سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط ثغور و مقاومت با عساکر و ماننده آن
و این صناعت فروسیت است و صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت
مفسدانست دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود
همچو حجامت و دباغت و کناسی مانند آن و این صناعت فرومایگانست و صناعات متوسطه سایر انواع مکاسب و اصناف حرف
بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعات و بعضی بسیط بود همچو درودگری و بعضی مرکب همچو کاردگری و غیر آن
بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و اما حفظ مال به شرط ضرورت
بندد اول آنک خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم آنک در چیزی که بیشتر آن منتظر نبود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر باشند یا جوهری که راغب آن
کم اتفاق افتد صرف نکند سیوم آنک رواج کار طلبد و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید

که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کرده
متعلقان کند باید که شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک و ضیاع و شطری بضاعات در دست امنا و اجناس و اقوات و بضاعات
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از اطراف دیگر معونت صرف شود و اما در خرج باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تقتیر و تضییق دوم از اسراف و تبذیر
سیوم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانک در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که بر سه
وجه محصور باشد یکی در دیانات و طلب قربت بحضرت عزت همچو صدقات و زکوات دوم در سخاوت و ایثار در محل معروف همچو هدایا و تحف و مبرات
و صلات سیوم در ضرورت آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت
مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که عامله دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید
کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف و تاسف بر آن ظاهرا و باطنا دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا انتظار جزایی یا شائبه ریا سیوم
اخفا آن و تخصیص جمعی که نشو و نما در عفت باشد و ضرورت حال خود با کسی نتوانند نمود چهارم آنک با قبول آن منت بر مستحقان ننهد و در صنف دوم
از افعال اهل فضیلت است پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیوم تصغیر و تحقیر آن و اگر چه بسیار بود چهارم مواصلت چه
انقطاع از بعضی احسان کند پنجم وضع آن در موضع خود و در صنف سیوم شرط اقتصاد و بس

فصل چهارم

در تدبیر و سیاست
اهل باعث بر تاهل باید که دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر و زن پارسا شریک مرد بود در تدبیر منزل و نایب او در
وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و تودد و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و ایثار رضای او موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر خرج قادر و در مجامله و مدارا و خوش خوئی سبب موانست و
تسلی هموم و جلا احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده چه در حره معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و وصلت ارحام و استظهار
باقربا و اخوان از دواعی مشارکت و نسل پسر صورت بندد و بکر بهتر از ثیبه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد
و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود
صورت نبندد و اگر بعضی از این صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و جمال و نسب و ثروت را جنبت باین
خصلت ترجیح ندهد چه آن مستدعی تعب و عنت و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که باعث بر خطبت زن جمال یا مال او نباشد
اما جمال بنابر آنک او با عفت کمتر جمع شود بواسطه آنک زن جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او بنا بر ضعف مانع و وازع انقیاد
نشود و چندین بر اقدام بفضایح مبالات نماید پس خطبه جمیله مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او باشد و چندین انعکاس مطلق
لازم آید بفساد امور منزل و تعیش موذی شود و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم آید اول هیبت دوم کرامت سیوم شغل خاطر اما
هیبت آنست که خود را در چشم زن مهیب نماید تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اگر اخلالی بدین شرط راه یابد بزن در متابعت
هوا و مراد خود گشوده شود و بر آن اقتصار نماید بلک شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مراد خود سازد پس آمر مامور شود و مطیع
مطاع گردد و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و نا باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن صورت
نبندد و کرامت آنست که زن را برعایتی که مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل و
مطاوعت شوهر را ملتزم نماید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز بود اول آنک او را در هیأت جمیل دارد دوم آنک
در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر اندام و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع نیابد سیوم آنک در ضروریات
امور کدخدایی با او مشاورت کند بوجهی که او را در مطاوعت خود در طمع نیندازد چهارم آنک دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و
استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنک با خویشان و اهل بیت او وصلت رحم کند و تعظیم حقوق مضافات او رعایت واجب انگارد ششم
آنک چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند بر زنی دیگر مایل نشود و اگر چه بجمال و مال و نسب از او بیشتر باشد چه غیرت که در طبایع

زنان ترک نبود با نقصان عقل ایشان از قبایح و فضایح بدیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث کرده و درین معنی حکما گفته‌اند که غرض ایشان از اهل طلب نسل و عفت بیاد بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز اجرا ناولی بود چه مرد در منزل مانند دل است در بدن چنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و شغل خاطر است خاطر زن از پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هرگاه از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری مشغول گردد پس اگر زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بامور که مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر با جانب مشغول شود و چنانکه امور منزل مهمل کرده و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شماتت دو جانبی حاصل آید و شوهر باید که در سیاست زن از سه چیز احتراز نماید اول از فرط محبت او چه از آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا گردد از و پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاجی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفا مال و مبلغ آن از و بهمه حال چه رایها فاسد و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیوم از رخصت باستماع حکایات مردان و زنانی که بافعال بد موسوم باشند و نظر با جانب و شرب خمر چه این معانی مقتضی فساد نماید و تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنانی که بمجالس مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند از زیان کارتر بود و سبیل زن در تحری رضا شوهر و وقع خود در دل او برعایت پنج چیز است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن تبعل بمجانبت از امور که مقتضی نشوز بود پنجم قلت عتاب و مجاملت در غیرت و حکما گفته‌اند زن شایسته آنست که در اتفاق قربت و حضور و کراهت غفلت و تحمل مشقت از برای حصول مراد او همچو مادر بود بنسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و در هم مدارا مال خود از و مضبوط داشتن برضاء او کند همچو دوست بود بنسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخویی او و اظهار شکر و ستر عیب و شکر نعمت او همچو کنیزک بود بنسبت با خواجه و زن ناشایسته آنکه در کسل و تعطیل و فحش و لجاج و خشم و کرشمه و ایذای اهل منزل همچو مرغان جبار منعم متجبر بود بنسبت با اتباع خود و در اظهار معایب و جحود احسان و استخفاف زبان و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سوال نسبت حاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع خود بر نفع او همچو دزدان و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود خلاص او باسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد اول صرف مال و چه بسیار بود که حفظ نفس و عرض بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز در مضاجع بوجهی بیسادی ادا نکند سیوم تحیل عجایب بر شعار او در ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بطاهر بود و مفارقت اباکرد تا باشد که حکم الناس حریص علی ما منع ابدان بر مفارقت حرص پدید آید چهارم آنکه چون تدبیر سالک مفید نیاید سفر دور اختیار کند بشرط آنکه او را از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما عرب گفته‌اند لاتتزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة و کیة القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که او را از شوهری دیگر فرزندان باشد و خواهد که بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و منانه آنکه بمال خود بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیش حال شوهرش بهتر بوده باشد با شوهری بزرگتر دیدم و بیوسته از ین حال با شوهر ما شکایت و انین بود و کیة القفا آنکه چون شوهرش از مجلس غایب شود مردمان بر او داغی بر قفا نهند و خضراء الدمن آنکه بعورتی واش باشد اما بد اصل و نیز کفایت بود و چون شرایط سیاست زنان تمام شوند اولی آن بود که دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد و انتظام زنان ناموس انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود

فصل

در تدبیر سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که اول نامی نیکو بر و نهند چه اگر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات از آن متکدر باشد و بعد از آن دایه سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کند چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتهای به بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق تادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان

و عادتهای که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر وقت که حدوث اول بنی کودک بیشتر بوده تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کنند اگر حیا بر و غالب باشد علامت نجابت او و علامت استعداد قبول ادب او بود و این حیا از آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبت ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک بنابر آنکه ساده بود قبول صورت از اقران زودتر کند و ابتدا بمحبت کرامت و فضیلت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنکه بمال و نسب تعلق دارد پس وظایف و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن ترغیب دهند و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و سنت پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از و جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند و اگر قبیحی صادر شود مذمت کنند و اگر اخفا زن کند بروی پوشیده دارند تا بتکرار اقدام نماید و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار بر غیر در دل او شیرین کنند تا سد و مجالس اخیار و اشعار با آداب اخیار و سیر که بدان تعلق دارد حفظ دهند تا مؤکد این معانی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از نظر او بر غرور و ترانه و تعصب در طمع باقران و دروغ و فضول که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تنعم اجتناب لازم دانند و نگذارند که براست یا دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هر که از و بزرگتر بود تحریص کنند و باید که معلم عاقل و متدین بود و بر شرایط تهذیب و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان نیکو واقف و ادب طالب باشد بر ریاضت اخلاق و تادیب طریق واقف و ضرب اول باید که اندک بود و دوم چنانکه از و عبرت گیرد و بر معاودت مجاهرت نماید و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی ببازی مشغول کرده تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و تعلم باید که در طبیعت کودک تامل کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در و منظورست او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس استعداد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مشعر است سری غامض و حکمتی دقیق است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در و صلاحیت حکمت یابند اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهند و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیش یاد کرده شد پس از تعلیم و تکمیل صناعتی بدیگر اشتغال نکنند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر یابند بدان مشغول گردانند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان ترغیب دهند تا چون حلاوت اکتساب بیابد او را بکمال رسانند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان گردند و عادت ملوک فرس چنان بودی که فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات و اشراف باطراف فرستادندی تا بدرشتی و خشونت عیش برآیند و تنعم و تجمل معتاد نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه با طیب عیش و نعم و اسباب رفاهیت و کثرت خدم و حشم بر تعب تعلم ادب اقدام نمایند و قبول آن بر ایشان دشوار بود خاصه چون مراهق شوند و لذت عشرت راسخ کرده که آن وقت خود صورت نبندد مگر بنسبت با کسی که بتوفیق هیبت منتبه شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و از آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بجای دارد و بیشتر با احباب و ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در حالت صغر هم بدان وجه باشد که در پسر یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی که لایق بدو و مناسب حال او بود تعلیم باید کرد و ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالی که در باب سیاست زنان یاد کرده شد باید فرمود و از تعلیم خط و شعر بتخصیص آنچه بعشق و عشرت تعلق دارد بلکه نظر و خواندن منع باید کرد و چون بحد بلوغ رسد با کفوی که لایق او باشد از اقربا احرار مواصلت باید ساخت

فصل

در تدبیر اخوه و اقارب و نسبت با شخص همچو جناح بنسبت با مرغ چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریمهم و عد سقیمهم واشرکهم فی امورک و یسر عن معسرهم

از ایشان افعال لیام و نیت خیانت و طریق اجتناب و صلت رحم و عقول انسان و رغبت در خیرات و احسان بسیار باید که تعهد ایشان کند و حق
گیر ایشان بشناسد و صغیره و کبیره [illegible] کرده و با فقیر مواسات کند و ایشان را در خیرات با خود شارک و سهام داند و [illegible] مهمات ایشان
مشاورت کند و تحمل اثقال و احتمال زلات ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بر مکافات احسن موقوف ندارد چه در قیام واجب [illegible] بواسطه
تا [illegible] از آنچه واجبست بر آن غیر تهاون نشاید و مکافات و آنچه واجبست بر تقصیر کند او نیز مثل ایشان باشد گویند علی بن الحسین علیه
السلام بر جمعی بود و فقیر هر شب متفکر بر خانه او آمدی و دری چند بدو دادی آن شخص چون دریها بستدی گفتی لکن علی بن الحسین لا یصلنی لا جزاه الله
خیرا او آن سخن شنودی و بر آن التفات ننمودی و آن احسان کم نکردی چون علی بن الحسین وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن شخص معلوم
کرد که آن محسن او بوده [illegible] بر آمد و ناله و افغان می کرد و می گریست تا خسته شد و خواب برو غلبه کرد و [illegible] در خواب رفت دید که او [illegible]
[illegible] بر خانه او آمد و آن دریها بدو داد و گفت [illegible] ابن عم و لا تتهم فانی کنت استغفر لک کل لیلة و [illegible] الله تعالی [illegible] گوید بعد از آن
[illegible] باقر رضی الله عنه هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند از کسی امید نصرت دارد باید از نصرت
او خایف باشد و کفایت است بیگانه را بهم خویش گردانید اکنون خویش را بیگانه داند و عداوت اقارب بتر از عداوت اجانب بود چه تجاسر
و تباغض خویشان قوی تر بود سیما که این معنی قوی تر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر [illegible] و تباغض [illegible] در هر حال واقل
[illegible] در خلق [illegible] معاوی [illegible] صدق و مساعد [illegible] باشد او را از دنیا سبب عداوت و معاضه
ایشان اضعاف آن حاصل شود و از برای ایشان ترک کرده باشد اینست واجبه یعنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و الله اعلم جاری مجری ایشان
از رعایات و حفظ جوانب و [illegible] ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان

فصل پنجم

در تدبیر و سیاست خدم و عبید در
منزل مثابت دست و پای و سایر جوارح باشد از بدن چه هر کس از برای غیری عمل امری کند و با عارت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست
او بوده باشد و هر که در کاری که قدم در آن [illegible] باید کرد سعی کند مشقت قدم او کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی نظر در آن صرف باید کرد
نگاه دارد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب حاجت مسدود گردد چه [illegible] قیام [illegible] متواتر و حرکات و سکنات
مختلف مستدعی تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد [illegible] بمهمات قیام [illegible] باید [illegible] این جماعت شکر گفتن و ایشان را
دایم حق بشمردن و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در شان ایشان بکار داشتن چه ایشان را نیز کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات
و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید بعد از معرفت
تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر [illegible] و تعرف [illegible] باید نمود و از اصحاب [illegible] و خلقهای مخالف تحاشی واجب بود
چه در اغلب احوال الخلق تابع خلق افتد و در امثال [illegible] آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و از معلولان همچو ابرص و اعور و مانند
آن احتراز باید نمود و بر صاحب [illegible] و [illegible] اعتماد نشاید کرد چه بسیار بوده که زیرکی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا
و قلت عقل را بر شهامت [illegible] باید که [illegible] این خصلتها [illegible] و چون خادمی حاصل شود اولا بصناعتی
و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید کرد و [illegible] صناعتی بکاری تحویل نباید فرمود [illegible] باید مقرر کرده
باشد [illegible] ایشان [illegible] نموده باشد و خادم شرط شفقت و مواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه
این افعال [illegible] صاحب او
ضعیف رای [illegible]
اندیشه کند و شرط شفقت نگاه دارد [illegible] و اصل معتبر در خدمت خدم آنست که
باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و [illegible] و باید که بامور معاش خدم از ماکول و ملبوس و غیر آن بهیچ حال اخلال جایز نشمرد [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] راحت و آسایش ایشان تعیین کند و جای

سازنده

سازنده از سر نشاط بدانچه بدیشان مفوض باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب نگاه باید داشت و تقویم و تادیب ایشان بحسب مراتب
و جرایم بتقدیم باید رسانید اما طریق عفو [illegible] باید منفتح بود که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید و اصلاح باید فرمود
و ما دام که [illegible] باشد و باصرار و وقاحت [illegible] اندیشه در صلاح او نومیدی نباید نمود و چون [illegible]
و ابتلا [illegible] موسوم بود [illegible] و تادیب و تهذیب اصلاح پذیر نشود صواب آن باشد که [illegible] کند تا بمخالطت او دیگر خدم
تباه نشوند و فساد او بدیگری تعدی نکند و در استخدام بنده از آزاد بهتر باشد چه بنده بقبول طاعت مولی و تادب باخلاق و آداب
او مایل تر بود و از مفارقت نومیدتر و از بندگان آنچه بجهت خدمت [illegible] عاقل سخی [illegible] و با حیا باشد اختیار باید کرد و بجهت تجارت
کسی را که عفیف و کافی و کسوب بود و بجهت عمارت عقار کسی را که قوی [illegible] باشد و از برای رعی چهارپایان کسی را که قوی دل و [illegible]
[illegible] کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را [illegible] باید داشت در تعلیم آداب و اخلاق پسندیده
تحریص نمود دوم عبد بالطبع و او را همچو دواب و مواشی کار باید فرمود [illegible] سیم عبد شهوت و او را بقدر ضرورت بشهوت باید
رسانید و [illegible] در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت [illegible] از سایر اصناف [illegible] باشند
[illegible] ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و فطانت [illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] بود و ترک
بشجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر [illegible] باشند و بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم و روم بوفا و امانت [illegible] و کفایت [illegible] باشند
و ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس [illegible] باشند و بعجب و مکر [illegible] موسوم و این معنی از تجربه مستفاد است والعلم عند الله

قسم سیوم

در سیاست مدن و آن عبارت از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب بود در هشت فصل ایراد کنیم

فصل اول

در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت او و بیان [illegible] پیشتر بیان کرده ایم که بعضی موجودات در فطرت با وجود متقارن افتاده
همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو مرکبات ارضی و درین قسم [illegible] از نقصان بکمال رسند و آن حرکت بمعونت اسبابی
بعضی [illegible] باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی رسیدن فایض شود و بعضی معدات مانند
غذا باضافت ماده شود تا بغایتی که ممکنست برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده دوم بآلت سیوم بخدمت و معونت
ماده آن بود که از جزو آن چیزی بمعونت محتاجست همچو معونت نبات حیوانی را که او غذا باید و معونت آلت آنکه او متوسط شود میان
آنچه بمعونت محتاجست و میان فعل او همچو معونت آب [illegible] قوت جاذبه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه او را فعلی بود
و آن فعل بنسبت با آنچه بمعونت محتاج است کمالی باشد و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس
معونت بود مانند معونت مملوک مالک را و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت
راعی مر گوسفندان را و حکیم ابو نصر فارابی که او [illegible] معلم ثانی بود در حکمت گفته است [illegible] خادم عناصرند بالذات چه ایشان را [illegible]
حیوانات [illegible] موجب انحلال ترکیب ایشانست [illegible] خادم اند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال اشیاء [illegible] و انحلال [illegible]
بتبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه وجه معونت ایشان کنند اما انسان [illegible] معونت ایشان
جز بوجه ثالث بالعرض نکند و همچنانکه انسان درین سه نوع از معونت بعناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاج است
اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاج است خود ظاهرست و اما آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است بنابر آنکه اگر هر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن
و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین مهمات مشغول شدی بقا او بی غذا درین مدت وفا نکردی و روزگار او که بدین اشغال
موزع شدی بر ادای حقی ازین جمله قادر نبودی اما چون بمعاونت یکدیگر کنند و هر یکی بمهمی از مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطا

و قدر زیادت و اضعاف بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب بغض بهم نرسند و تعاون و تعاضد بتحصیل بقای نوع بر وجهی واقع
میسر و منتظم گردد و بنا برین گفته اند اگر هر شخصی کار دیگری نکند تا لقمه مهیا شود و چون مدار کار انسان بر معاونت و معاونت وقتی میسر شود
که همات یکدیگر تکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع
محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد حکما از مدینه جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه نه مساکن
و اینست معنی آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان محتاج اند بطبع باجتماع مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات
انسان بغایات متنوع اگر انسان را با طبایع ایشان بگذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید کرد که هر یکی را بجای خود نگاه دارد
و بمرتبه استحقاق که داشته باشد قانع گرداند و دست هر یکی را از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول
گرداند و این تدبیر را سیاست خوانند و حکما این تدبیر را که موافق وجوب و قاعده حکمت باشد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بالقوه حاصل
است از سیاست الهی خوانند و الا بجزئی که سبب آن سیاست شرع باشد اضافت کنند و بر حکیم اقسام سیاست بسیط چهارست سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتیست بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و از سیاست
فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر امور خسیسات و از سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با قتنا کرامات
موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفست بقانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را بر احوالی آنست
موزع گردانند و هر صنفی را سیاست خاص خود مراعات کند تا کمال انسان از قوت بفعل آید و سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را بی سری نیست از رجحان تمیزی و فضلی متوقف بر حکم این
دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیر بی واسطه خصوصیتی نشد عامه تنازع و تخالف کنند در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام از دیگری
ممتاز بود و آن شخص را حکما ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاسه گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطو گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و ارباب ادیان شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخصی احتیاج افتد
که او بتایید از دیگران ممتاز بود و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطو
انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را که ملک است
اساس و مراد از ملک درین مقام نه آنست که او را حشمی یا ملکی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود و اگر بصورت هیچکس بدو
التفات نکند و چون تدبیر عباد بر غیر او بود جور و عدم نظام سایر شود و در هر قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نشود چه یک وضع شاید که قرون
و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری بایست که اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را بحسب مصلحت هر وقت در جزویات تصرف بود

فصل دوم

در شرف و فضیلت این صناعت بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات اند
یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه
در فصل سابق مقرر شد در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول انسان بکمالی که بقا ممتنع و کمال و تمام مرتقی بدیگر اشخاص نوع منوط پس
واجب بود که بر وجه معاونت مخالطت و معاشرت با نوع کنند و الا از قاعده عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متصف گردد و معاشرت
و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بکیفیت آن وجهی که مودی بود بنظام یا فساد وقوف یافته باشد و علمی که متکفل این
معانی تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود بدین علم وقوف یابند تا بر اقتنا فضیلت قادر توانند
بود و در معاملات و معاشرات از جور خالی مانند همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد بر حفظ بدن انسان و ازالت

قادر شود صاحب این علم چون در این صناعت ماهر گردد بر صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود
و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع
این علم هیات اشخاص بشریت و اجتماع اشخاص بشری در علوم و خصوص مختلف افتد و بحسب اجتماعی که میان اشخاص باشد
اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و
بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی از مدینه و هر مدینه جزوی از
امت و هر امتی جزوی از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس ادنی مرئوس نسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا و ملک
باطلاق او است و نظر او در حال عالم و در حال اجزا او همچو نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچو نظر کدخدای منزل در حال منزل
و اجزا او و هر شخصی میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن صناعت
کامل‌تر باشد پیشوا بود و آن دیگر را طاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه وجه بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود
مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و
مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتیست ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات
بیکدیگر بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون تالیف اهل عالم بدین نوع متیسر شد کسانی که از تالیف بیرون شوند
و با تفرد و وحدت میل کنند از فضیلت محروم مانند چه احتیاط و وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنا نوع با احتیاج او بیاری
ایشان محض جور و ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در مواضع منزوی شوند و آن را زهد نام نهند یا مترصد معاونت خلق شوند
و طریق معاش بکلی مسدود گردانند و آن را توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهرها با شهرها روند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم
ایشان را جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و آن توهمی فاسد است چه عفت نه آنست که بکلی ترک شهوات
کنند بلکه آنست که در معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و اگر حقیقت تامل افتد معلوم شود که این صنف از نوع جمادات و اموات اند
نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول تقاسیم کرده انحراف ننمایند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت اقتدا نمایند
و این قوم و امثال ایشان ارزاقی را که بتعاون حاصل شده استعمال کنند و در عوض مجازات آن هیچ بدیگران نرسانند بلکه غذای ایشان
خورند و لباس ایشان پوشند و بها آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع است اعراض نمایند

فصل سوم

در فضیلت محبت و اقسام آن که ارتباط جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر دیگری شرح داده شد
موقوف تعاون اجتماع است پس تالیفی که جمیع اشخاص را در معاونت بمثابت اعضای یک شخص گرداند ضرورت افتد و چون ایشان بالطبع متوجه
کمال اند بنا چار بالطبع مشتاق آن تالف باشند و اشتیاق بتالف در طلب فضیلت که عبارت از محبتست و محبت اتحادی از کمال فضایل که عدالت
بر وجه فاضلتر اول آنکه عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی همچو قسری بود و صناعت مقتدی
بطبیعت دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی انصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی سیوم آنکه انصاف از روی لغت از نصف است یعنی منصف متاع و چیز را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر تا
و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکما متقدم در تعظیم شان محبت مبالغت کرده اند و گفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت و هیچ موجودی
از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و سبب ترتب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مرتبت باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و ظهور آن بر موجودات بحسب نقصان
منتفی تواند بود و آن جماعت اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه حکما مجدد بدین تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع
کاینات معترف اند و متاخران محبت و مبغضه در جای استعمال کنند که قوت نطقی را از آن مشارکتی بود و میل عناصر را بمرکز خود و میل

مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان واقع شده همچون نسبت عددی و مساحی و تالیف، بدان مبدا افعال غریب
شوند و از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت منافرت مزاجی حادث شود همچون نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغض نشمرند بلکه آن را میل و هرب خوانند و مشابه معادات حیوانات غیر ناطقه الف و نفرت گویند
محبت در انسان بر دو قسم است یکی طبیعی همچو محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی
و بقای نوع صورت نبستی و دوم محبت ارادی و آن بچهار قسم شود یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطی العقد و الانحلال سیوم بطی العقد
و سریع الانحلال چهارم عکس این صورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت به سه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با
یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی از این علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود چه لذت
با شمول وجود سریع التغیر و الانحلال بود و زوال السبب مقتضی زوال المسبب و نفع علت محبت بطی العقد و سریع الانحلال چه نفع بسا نیفتد ما عز
وجود سریع الانحلال بود و خیر علت محبت سریع العقد و بطی الانحلال اما سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و اما بطو الانحلال
بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیرات و مرکب از هر سه علت محبت بطی العقد و الانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضا این دو حال کند و
علت لذت بظهور نرسد و محبت از صداقت عام بود چه محبت میان جماعتی بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد
و مودت در رتبت صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبتست از مودت خاص بود چه عشق جز میان دو تن صورت نبندد و علت عشق
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را در او راه نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق منفعتی نتواند بود بلکه علت او اگر
مذموم باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرقست میان این
دو سبب و سبب صداقت جوانان و کسانی که طبیعت ایشان در این باشد طلب لذت بود و بنا بر این مصادقت و مفارقت میان
ایشان متعاقب بود و گاه باشد که در اندک مدت چند نوبت تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان ابنا در تقاضی اتفاق
افتد آن بنا بر وثوق ایشان بود به بقا لذت و مفارقت ایشان دم بدم و هر گاه که آن وثوق زایل شود از صداقت فی الحال مرتفع گردد و سبب
صداقت پیران و کسانی که طبیعت ایشان در این باشد طلب منفعت بود و آن بحسب بقا منفعت باقی ماند و چون علاقه در حاجت منقطع
گردد از صداقت مرتفع شود و سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر امری ثابت بود و تغیر نپذیرد مودت ایشان از تغیر
و زوال مصون ماند و چون انسان از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف طبیعتی دیگر لاجرم هیچ لذت خالی از شوایب اذیت
صورت نبندد و در مردم بواسطه جوهری بسیط الهی که او را با طبایع دیگر مشاکلتی نبود نوعی از لذت صورت بندد که او را با لذات
دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط شبیه بوله باشد و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان
دعوی این محبت کنند و برقلیطس گفته است که امور مختلفه را با یکدیگر تشاکل و تالیفی تمام نتواند بود اما امور متشاکله یکدیگر مرود
مشتاق و متالف شوند و میان ایشان وحدت حقیقی لازم آید و معاشر متشعب شده ... از لوازم مادیات است و در مادیات میل
تالف این صورت نبندد و اگر شوقی در ایشان بادید آید بنوعی از تالف مایل شوند ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه ذوات
و حقایق و آن ملاقات بدرجه اتصال نرسد و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات در و متنفی گردد او را شبیه خود شوقی صادق پدید آید و بنظر بصیرت مطالعه جمال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد
و انوار آن حضرت بر و فایض شود بر او را لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان کرد حاصل شود و بدرجه اتحاد رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود بلکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر بود چه صفا تام بعد از
مفارقت حقیقی تواند بود و بسیار بود که مستدعی محبت جمعی باشد که در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و سبب
آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است که ایشان را از جهت آن انسان خوانند و چون انس طبیعی از خواص انسانست کمال

مرد چیزی در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان نیز در اظهار این خاصیت تواند بود چه این خاصیت مبدأ محبت و تمدن و تالف
باشد و بنا بر این صاحب شریعت مردم را بر اجتماع در عبادات تحریض نموده زیرا که چون در شبانروزی پنج نوبت در یک موضع جمع شوند
و اگر بنا بر کثرت متعذر باشد در مسجد جمع شوند و اگر اجتماع همه بنا بر کثرت و بعد مسافت دست ندهد در سالی دو نوبت جمع شوند
و اگر این نیز صورت نبندد در مدت عمر در یک موقف حاضر شوند تا با یکدیگر استیناس کنند نفعان استیناس بواسطه جمعیت ابوت بفعل
آید و شاید که از درجه انس بدرجه محبت رسد و اسباب محبت جز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترک است شاید که انعقاد او طرفین
در یک حال متفق شود و در یک حال انحلال پذیرد و شاید که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد همچو لذت که سبب محبت زن و شوهرست
و هر دو در آن مشترک شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند اما لذت
سریع التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرفی دیگر نه و همچنین منفعتی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل چون هر دو
در و متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد همچو محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از
طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق که عاشق از معشوق استمداد لذت کند و معشوق استمداد منفعت در این محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بنا بر آنکه طالب
لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر اندازد و اعتدال میان ایشان کم صورت بندد و بدین سبب
پیوسته عاشق متشکی و متظلم باشد و ظالم حقیقت هم او بود چه استیفای تمتع از لذات نظر و وصال بتعجیل طلبد و در مکافات آن تاخیر
کند و این نوع محبت را بواسطه اقتران او بملامت محبت لوامه خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر
باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بنا بر آنکه هر یک از صاحب خود استمداد چیزی کنند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با
استمداد موجب فساد نیت گردد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد
زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بر
ملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالتست حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و اما محبت اهل خیر چون از
استمداد منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و طلب فضیلت لاجرم
از شائبه منازعت مصون ماند و اظهار صداقت از سلاطین چون نا یافته بود که خود را متفضل و منعم شمرند لاجرم صداقت ایشان
از عدالت منحرف افتد و محبت پدر مر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود را سبب حقیقی زیادت بیند و این محبت نزدیک باشد بمحبت
سلاطین دوم آنکه او فرزند را حقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته
است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود است چه حکمت الهی نزدیک تمام پدر را به انشاء فرزند باعث
گردانیده است تا او را در ایجاد و تبقیه او سعی مانی کرده و از این که پدر پس کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و مرجع و سعادت او
فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است بر و حسد نیاید اما اگر گویند غیر
از تو فاضلتر است بر نجد سوم آنکه پدر او را وسیله آمال و مسرات خود شمرد و بوجود او وثوق بقا صورت خود بعد از فنا ماده
در دل گیرد و این معانی با تربیت و نشو و نما مردم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و محبت فرزند این محبت پدر قاصر بود چه او
معلول و مسبب است و بر وجود سبب خود بعد از تدریج مدید متنبه شود و تا روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او التفات نکند
و تا بتعقل و استنباط تمام محظوظ نشود بتعظیم او توجه نتواند و از این جهت صاحب شریعت فرزندان را باحسان والدین وصیت
فرموده و بعکس اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت
رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند

و اقسام اجتماعات و شرح حال مدن چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود که بدان متخصص باشد و اجزا او را با او در آن مشارکت
نه اجتماع اشخاص انسانیه را نیز از روی تألف با مدن حکمی و خاصیتی بود که خلاف احد هر شخصی از اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون
دو قسم است خیرات و شرور اجتماعات نیز دو قسم شود یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را
مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود چه در حق یک صورت بیش نبود و خیرات را طرق یکی بیش نبود و دوم را مدینه غیر فاضله
و این سه قسم شود یکی آنکه اجزا مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقلی خالی باشد و موجب تمدن ایشان تبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی و
آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشد اما قوتهای دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشد و موجب تمدن شده
و آن را مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه از قضایای قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشد و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را
مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین شعب نامتناهی منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز بعد
غیر فاضله واقع شود و آن را نوابت خوانند چنانک در اخبار اشارت آمده و غرض ازین بحث معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را
نیز بدان مرتبه رسانند و مدینه فاضله عبارت است از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شرور مقصور بوده و بناچار باید که
میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرای یعنی معتقد ایشان در مبدأ و معاد و احوالی که میان این دو واقع شود موافق و مطابق
حق بود و دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و همه از ایشان صادر شود در قوالب حکمت مقرر بود و بقوانین
عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایات افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر
و ارکان مدینه فاضله پنج اند اول جمعی از اهل فضایل و حکما کامل که بقوت عقل و رای صائب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق
موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم اهل مدینه را بدانچه
معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر
و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند سوم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و
اعطا تقدیر واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافو تحریص نمایند و علم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشان را مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع
کنند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق این صناعت ترتیب دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه
از وجوه جبایه خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی در این مدینه چهار حال است اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار خصلت یکی حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که مودی بود
بغایت سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند
و دوم آنکه ملک حاضر نباشد اما استجماع خصال چهارگانه در انجا در یک شخص لازم نبود اما باید که در چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحد شده تدبیر مدینه قیام نمایند و ازین ریاست را ریاست افاضل خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر
بود بسنتهای رؤسا ماضی با اوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بوده بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر
استنباط آنچه در سنتهای ایشان نصی نیابد از آنچه مصرح بود قادر باشد و بجودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را
ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه
قیام نمایند و ازین ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بسائط شش نوع است مدینه ضروری و مدینه نذالت و خست و
مدینه کرامت و مدینه تغلب و مدینه احرار اما مدینه ضروری عبارت است از اجتماع قومی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری
باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود همچو فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم همچو دزدی و

بطریق مکر و فریب و خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیلت او در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و مدینه
یسار عبارت است از اجتماع جمعی که بر تحصیل ثروت و استکثار ضروریات و ادخار آن از ارزاق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان ازدیاد
بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا ضرورتی که بقوام ابدان بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در
نیل اموال و حفظ آن تمامتر بود و یسار بیشتر دارد و مدینه خست عبارت است از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات
و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان تطلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند
چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او بیشتر بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل از مطالب معاونت بهتر تواند
کرد و مدینه کرامت عبارت است از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات از دیگر اهل مدن یابند یا از دیگر
متساوی چنانک یکدیگر را بر سبیل فرض اکرام کنند یا متفاضل چنانک یکی کرامتی بذل کند با این دیگر اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت
پیش این طایفه بمادیت حاصل بود یسار [illegible] ساعت اسباب لذت و علو ما قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب یا مادام بودن در
طریق این اسباب سه گانه چنانک شخصی یا دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب
دیگر ثابت کنند یکی غلبه دوم حسب اما غلبه چنان بود که کسی در آری یا امور متعدد بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفا غالب آید و اما
جماعتی کسی را شرف و کسی مکرومی بود شمارند و هر که خواهد تواند رساند و حسب آنکه پدران او یا کفایت ضروریات مانع غیرها
جلالت موسوم بوده باشد و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او از حساب دیگران بیشتر بود و از خسیس تدبیر
ایشان را نیل لذات زودتر تواند رسانید و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت ان بوده خواهد مدح و اجلال و تعظیم
او بقول و فعل تمام شود و چنین رئیسی در اکثر احوال بیسار محتاج بود تا افضال اهل مدینه منافی یسار صورت نبندد و چندانکه افعال این رئیس
بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد و او را در ضمن حسبان بود که اتفاق او از وی کرم و جرمت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف
کند یا از قوم بخراج ستاند و تغلب و جهدی که با ایشان داشته باشد ستاند و بر دیگران شعبه کند و آن اسم و صیت ملک عقاب شود و فرزندان
او را بعد از وصیت دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب کرداند هر یکی را نوعی
از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کرداند مانند ساری یا شارتی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او را حاصل آید و تا دیگر
مردمان بدو کلی بوده و او را بر صلات معونت زیادت کنند و طالبان کرامت بدین وسیلت بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل
این مدینه مدن دیگر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب کنند و شبیه ترین جاهلیت بمدینه فاضله این مدینه بود و چون
کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد و مدینه تغلب عبارت است از جماعتی که تعاون
یکدیگر بر آن سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشد که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال
بدن و بعضی باشد که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر مطلوب بی امتنع
کسی بقهر کسی نظر نا بند بدان التفات نکنند و از آن در گذرند و ایشان نیز بعضی باشند که بطریق غدر کنند و فریب دوست دارند و بعضی باشند
که بمکابره و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت
متغلب و مکر و غدر باحتیاج نزدیکتر باشد و در دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینه تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهل تغلب خواهند
و دوم آنکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه و سیوم آنکه یک شخص تنها رئیس بود و تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و نسبت او همچو
سکان و خوارج باشد نسبت با صیاد و سایر تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات باشند و بحقیقت راجع با اهل
آن مدن باشد که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلب شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه طلب از غلبه و یکی از مطلوبات

بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنک لذت ایشان در قهر تنها بود و بر حصر اخسیس مقابله کنند و جون بران قادر شوند بباد
بوده نزول آن کنند دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اکر نه قهر بر مطلوب ظفر یابند استعمال قهر نکنند سوم آنک تمتع با قهر مقارن خواهند
و جون تمتع از بذل عطیه یا از وجوهی دیکر نه از قهر بریشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این معنی را رجولیت و علو همت شمرند و مدینهٔ احرار
آن مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق باشد هر چه خواهد کند و اهل مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیکری
مزید فضلی تصور نکنند و در مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانک از حصر و عد متجاوز بود و هر صنفی دیکر
بدین شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه رؤسا غالب باشند چه
رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اکر تامل افتد میان ایشان رئیس بود و مرؤس الا آنک محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که
در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود کذارد و از اعدا نکاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و این مدینه معجب ترین
مدن جاهله بود و هر کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند بود و از این جهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی
انبوهی عظیم با دید آید و توالد و تناسل میان ایشان دکرد بس در یک مدینه مدن بسیار حادث شود که از یکدیکر تمییز نتوان کرد و در این مدینه میان غریب
و مقیم فرقی نبود و جون روزکار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان که اکر ایشان را التقاط کنند اجزا مدینهٔ فاضله
تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهله بزرکتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و جندانک
بزرکتر و با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار در ریاست شواذ کرد و اکر کند زودی مخلوع یا مقتول شود و منازع او
بسیار باشد و همچنین در مدن دیکر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدینهٔ ضروری و مدینهٔ احرار آسان تر
بود از دیکر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه ما ضرورت و نیابه و لذت و کرامت اشراک کنند و همان مدن یعنی مدن مرکبه از اینها بنوعی بتفاوت
و غلط و جفا و استهانت موت موصوف باشد و ابدان بشدت و قوت و بطش اینست اصناف مدن فاسقه و اعتقاد اهل آن مدن موافق
اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او همچند اصناف مدینهٔ جاهله است و مدن ضاله آن بود که سعادتی بعد معاد
حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد مخالف حق توهم کرده و افعال و رایتی بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش کرفته
و عهد و از نهایات نمود و نوابت در مدن فاضله پدید آید ما تند خاد در میان کشت زار و پنج صنف باشد اول مرائیان و ایشان جماعتی اند
که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیکر غیر سعادت جون لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی اند که بغایات
مدن جاهله مایل باشند و جون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از مبادی از تغییر با مرای خود توفیق جستند تا بمطلوب رسند سیوم
ناعمان و ایشان کروهی باشند که بملک فضلا راضی نشوند بل تغلب کنند و عوام را بتعلیل افعال رئیس بمواقف طبع ایشان نبود
از طاعت او برخیزند چهارم مارقان و ایشان کروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنا بر سوء فهم جون بر اغراض فضلا واقف نشوند
آن را بر معانی دیکر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان
نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جماعتی اند که تصور ایشان تام نبود و جون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معروف
نتوانند شد بوضع سخنهای شبهه حق کویند و از در ضرورت ادله تعوام نمایند و خود متحیر باشند والله اعلم

فصل پنجم

در سیاست ملک و آداب ملوک بدانک سیاست ملک بر دو نوع است و هر نوعی را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آن را امامت خوانند و
غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آن را تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازم
نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مثل امن و سکون و میل
و وفا و لطف و امثال آن مملو کرداند و خود بر شهوت مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید دارد و مدینه را از
شرور عامه مثل خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و ما تند آن مملو کرداند و در هر دو حال بحکم الناس

علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا کفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقلست که
کفت نحن الزمان و طالب ملک باید که متمسک بهفت خصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها بود و مهیبت بود دوم علو
همت و آن بعد از تهذیب قوت شهوانی و تعدیل غضب و قهر شهوات صورت بندد سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار
و اعتبار بحال کذشتکان حاصل آید چهارم عزیمت تمام و آن را عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلت از رای صحیح و ثبات تام مرکب
شود و اکتساب همه فضیلت و اجتناب از همه رذیلت بی این فضیلت میسر نکردد و در اصل مدینهٔ خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق
باشند و کویند مأمون بکل خوردن عادت کرده بود و اطبا او را منع از مبالغت نمودند و با نواع حیله آن را از او باز داشتند و فرمود ندیمی هیچ نیامد او را
یکی از ندما او کفت ان عزم من عزمات الملوک مأمون چنان سخن از آن بازایستاد و دیکر هرکز با آن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید
و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و ازین خصال ابوت ضروری باشد لکن
چه آن را تاثیر عظیم است و اعوان و یسار و شرط چهار خصلت دیکر از همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک
بحقیقت کسی را بود که او بر علاج عالم چون بیمار شود مقتدر بود و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم است و مرض
عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیکر تاثیر شریعت و ملک تغلبی قبیح بود لهذا و تنفس فاسد او چنین نماید کار شریعت مرکوب بود لهذا تر دو
تنفس شریعت را ملزم نماید و شک نیست در آنکه مبادی دول از اتفاقات و از جماعتی خیزد که با یکدیکر معاون و متظاهر بمثابت اعضا
یک شخص باشند پس اکر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر شخصی را از
اشخاص انسانیه قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتها ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص
تألف و اتحاد همچو شخصی شوند در عالم شخصی باشد قوت او از قوت بود و جنانک یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار
مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد و مکر ایشان را نیز تناظر و تالفی بادید آید قوت ایشان با قوت آن قوم
مقاومت تواند کرد و جون جماعتی غالب شوند اکر سیرت ایشان را تناظری بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و اکر نه
بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم امری مقتضی اتحاد بود و مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن
ثابت العزایم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند در تزاید باشند و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم بود در تمتعات مانند اموال
و کرامات چه قوت و صولت اقتضا استکشاف این دو صنف کند و جون مدتی بران شوند در آن ضعف عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه
مخالطت و سیرت ایشان بدیکران سرایت کند تا سیرت اول بکذارند و بترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از وجوب
دفع همسران و ملکایت در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت براحت و آسایش و عطلت میل کند و جمعی اکر
اکر در اثنا این حال خصمی تام قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود و اکر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان
بر تجرد تکبر حامل شود و تنازع و تخالف ظاهر کرده و یکدیکر را قهر و غلبه کنند و همچنانک در مبدا دولت مرکب معاونت و منافقت
ایشان برخیزد و مغلوب کردد در انحطاط و مقاومت و منازعت هر کس برخیزد مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود
یکی تألف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر خود قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیکر متکافی دارد چه همچنانک امزجه معتدل
بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و
قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع
معتدل بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزاة و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم
بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابت آتش اند در طبایع سیوم اهل معامله همچو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی برند

و محترفه و ارباب صناعات و حیات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد و ایشان بمثابت هوا اند در
طبایع چهارم اهل مزارعت که اقوات مدینه جماعت مرتب دارند و بقا اشخاص نوع بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند
در طبایع و چنانک از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم اید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم اید و شرط دوم آنک در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق
و استعداد او تعیین کنند و مردمان پنج صنف اند صنف اول آنها اند که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه
خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم باشند پس باید که نزدیک ترین کسی بپادشاه این جماعت باشند
و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه
را نیز عزیز باید داشت سیوم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و ایشان را امن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود
تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم آنها که شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیب و ترهیب بشارت و انذار کرد تا مگر متوجه خیر شوند پنجم آنها که بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی
کند و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی را که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب در حد اصلاح باید
فرمودن و گروهی را که اصلاح ایشان امید نباشد و شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید کردن و
اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان بحبس یا قید یا نفی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فراط بود و مودی با
فساد و اقتضای نوع حکما خلاف کرده اند در آنک قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان برانند که بر قطع عضوی از اعضاء که
الت شر ایشان بود مثل دست یا پای یا زبان اکتفا باید نمود چه تخریب بناء که انواع انرا در حکمت الهی در آن مودع بوده
نشاید و شرط سیوم آنک چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت در میان ایشان در قسمت خیرات
و مبرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد ایشان را اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات که اموال و کرامات
قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضا جور کند و نقصان جور بود بر آن شخص و زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت
خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانک نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجهی که مضر او و باهل
مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رسانند و خروج حق از دست ارباب بارادت بود مثل بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت مثل غصب و سرقه و دیگر و بهر نوع که باشد باید که عوض بدو رسانند تا خیرات و مبرات محفوظ ماند و باید که
عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه آنک حق خود بوجهی باز ستاند که ضرری بمدینه نرسد از شکایت و
بازخواست و غیر آن جایز بود و منع جور و ظلم و تعدی نیز و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور بود و
مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر باشد جور بر جانی لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند
در آنک جور بر شخص جور بود یا نه بر شخص جور بود بر مدینه یا نه کسانی که درین معنی گفته اند جور بر وجود نباشد بر مدینه
گفته اند بعفو از عقوبت از جایر ساقط شود چون از قوانین عدالت و حکومت فارغ شود باید که با رعایا و خدام و
حشم بپیوندد کان لطف و عنایت و احسان کند و از آن تجاوز نماید زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلتی در امور مملکت
و ملک پروری بهتر از احسان و عنایت و تلطف برای اهل مدینه نبود و اصل در احسان آنست که خیراتی و مبراتی که
ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بر ایشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقادیر هیبت بوده چه ملک قوی بنا و سهمش
و ملک داری و رعیت داشتن از هیبت گیرد و استمالت دلها و خوش خوئی با حسان حاصل اید که بعد از هیبت او
استعمال کند و احسان نیز هیبت موجب تطرق زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع کرده و چون جامع

میل

ماهیت در تشخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود معنی او تعیین باشد غیر تعیین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات
مختلفه باشد و این محالست نیز که تخالف میان لوازم طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت اقتضا تعیین کند بنا چار دایما متعلق
باشد بان علت و نشاید که امری مباین محدثان از آن تشخص چه نسبت مباین با جمیع یکسانست و حینئذ اگر او اقتضا تعیین کند بشخصی
دون شخصی ترجیح بلا مرجح لازم اید پس بنا چار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعیین یا محل او بود و نشاید که حال بود در
تعیین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود از علت و حینئذ اگر علت تعیین حال بود در تشخص هر یکی بدیگری لازم آید
و این محالست پس متعین شود که آن علت محل تعیین بود که آن ماده موضوعات بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و حینئذ تعینات
متعدد و متمایز شود و بر اعراض مکتنفه بمواد متعدده شود فصل چهارم در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانک وجوب
استحقاق جهت موجود را لذاته و امکان استحقاق چیزی لذاته مر لا استحقاق وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق
کنند اول کون الشیء مسبوقا بالعدم و دوم احتیاج الشیء فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست در هر دو معنی و خلافست میان حکما
در آنک این امور در خارج موجود اند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند و ایشان را در خارج وجودی نیست اما وجوب
و امکان بنا بر آنک اگر موجود باشند در خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشد در وجود و مخالف باشند در ماهیت
پس وجود هر یکی مخالف ماهیت او بود و حینئذ نسبت وجود وجوب با ماهیت وجوب یا بوجوب باشد و نسبت وجود امکان با
ماهیت او یا بامکان زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او بامکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او
بوجوب لازم اید که واجب ممکن نشود و ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجوب وجود با ماهیت او بوجوب بود و نسبت
وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل
لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنک اگر در خارج موجود باشند قدیم باشند یا حادث اگر قدم حادث بود حدوث قدیم لازم آید
و این محال و اگر قدیم بود با او را قدمی باشد و تسلسل لازم و اگر حدوث قدیم بود قدم حادث لازم اید و این محال و اگر حادث بود
او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد بذات فی الثبات بجهت دیگر او را وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب
بالغیر و از احکام وجوب ذاتی یکی آنست که او منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع
وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا بر آنست که منفصله حقیقیه میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانک کل موجود اما واجب
لذاته و واجب لغیره دوم آنک وجوب لذاته منافی ترکیب است و واجب لذاته مرکب اصلا صادق نباشد چه هر مرکب مفتقرست باجزا
او و جزو مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و این محال بود سیوم آنک وجوب لذاته نشاید
که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد مادام منفصل خود بود با ذات و اول محالست چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود
نتواند بود و دوم هم محالست زیرا که اگر او را صفتی بشد خارج از ذات قایم بود احتیاج او بذات لازم اید و هر چه محتاج است بغیر ممکن
باشد و لازم اید که واجب لذاته ممکن لذاته شود و این محالست چهارم آنک وجوب بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز یا
زیادت چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذاته شود جهت اتفاق او بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانک
در علم الهی ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و از احکام امکان یکی آنست که محتاج گرداند ممکن را بسبب زیرا که چون امکان او
که ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب احتیاج
امکان بود و بمذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و بمذهب بعضی دیگر آنک امکانست بشرط حدوث دوم آنک احد
طرفی او منظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گویند عدم اولی است بدو و بعضی گویند عدم اولی است بنسبت با موجودات سیالة
مثل حرکت و زمان و صوت و عوارض آن از امتداد و سرعت و بطو و شدت و ضعف و بعضی گفته اند اولی است و حق مذهب اولست

جه استوا طرفین حاصل نتوهم است سیوم انکه تا صدور ممکن از علت تامه واجب نشود نشاید که موجود کردد زیرا که تا صدور متعین
نشود برامکان وجه باقی بود وعقل وقوع طرف دیکر محال نداند وچنیند مرجحی احتیاج افتد که عند حصول المرجح اکر واجب الصدور
نبود سعی ثابت شود واکر واجب نباشد همان بحث عاید شود ونشاید که متسلسل شود چه آن محال بود پس بناچار منتهی شود
با وجوب واین وجوب را وجوب سابق خوانند بر وجود وچون موجود شود در حال وجود قابل عدم نبود چه جمع بین النقیضین
محالات وچون قابل عدم نبود وجوبی دیکر حاصل شود وانرا وجوب لاحق خوانند وباصطلاح منطق این وجوب را ضرورت
بشرط خوانند محمول پس ممکن موجود محفوف بود بدو وجوب یکی سابق که بنظر با علت تامه حاصل شد ودوم لاحق که باعتبار
وجود بحقیقت که استوا وجود وعدم بنظر باذات اوست چهارم انکه ممکن حال البقا مستصحب احتیاج است بعلت چه امکان
ماهیت ممکن را ضروریست وانفکاک ان ازو محال چه اکر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم اید **فصل پنجم**
در وحدت وکثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود با امور متشارکه در ماهیت وکثرت مقابل او ووحدت
غیر وجود وماهیتست چه اکر غیر نباشد لازم اید که همه موجودات وماهیات یکی باشد وبطلان این ظاهرست وهمچنین کثرت مغایر
وجود وماهیتست والا لازم اید که هر موجودی وماهیتی کثیر بودی ووحدت پیش اکثر خارج موجوداتست ودلیل ایشان
انست که وحدت جزو واحد موجوداتست در خارج وجزو موجود موجود بود واین ضعیف است چه اکر مراد بواحد موجود در خارج
معروض وحدتست لا نسلم که وحدت جزو اوست واکر مجموع مرکبست از عارض ومعروض لا نسلم که مجموع در خارج موجودست وحق انست
که وحدت وکثرت از اعتبارات عقل اند که جز در عقل محقق نباشد وتقابل میان وحدت وکثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین
جزو دیکری نتواند بود وواحد جزو کثیر است بل تقابل میان ایشان از عارضیت باعتبار مکیلیت ومکیالیت چه واحد مکیال کثیرست
وکثیر مکیل او ووحدت عارض همه چیزها شود حتی که عارض نفس خود عارض کثرت لا من حیث هی کثرة هم شود چنانکه کویند وحدت
واحده وکثرت واحده وانچه کفته اند که وحدت عارض وشود واحد خوانند وچنین اکر معروض وحدت متعدد نباشد ازا واحد بالشخص خوانند
واکر شاید که قابل قسمت نباشد ومفهومی غیر عدم قبول داشته باشد وچنین ان با دو وضع باشد یعنی اشارت حسی همچو نقطه یا غیر ذو
وضع همچو عقل ونفس وشاید که قابل قسمت بود وان اکر اجزا او متشابه بود من حیث الطبع ان العقل نقاءزه واحد بالاتصال خوانند
واکر غیر متشابه بود واحد بالاجتماع واکر معروض وحدت متعدد بود ان واحد بود از جهتی وکثیر از جهتی پس جهت وحدت یا نفس ماهیت
ایشان بود یا مقوم یا خارج اکر نفس ماهیت بود انها را واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید وعمرو در انسان واکر مقوم بود ان مقوم اکر مقول
شود براشیا مختلفة الحقیقة در جواب ما هو انها را واحد بالجنس خوانند همچو وحدت انسان وفرس در حیوان واکر مقول شود در جواب ای شی
هو واحد بالفصل همچو وحدت زید وعمرو در ناطق واکر جهت وحدت خارج بود از جهت کثرت انها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد
محمول باشد همچو قطن وثلج در ابیض وخواه واحد موضوع همچو ضاحک وکاتب در انسان واتحاد میان چیزها اکر در نوع بود مماثل خوانند واکر
در جنس مجانسه واکر در کمیت مساواه واکر در کیفیت مشابهة واکر در اضافه مناسبت واکر در شکل مشاکله واکر در وضع موازاه واکر
در اطراف مطابقه ودو چیز که فرض کنند انها باصطلاح حکما متغایران خوانند ومتغایران اکر مشترک باشند در ماهیت همچو زید وعمر
ومثلان خوانند واکر مشترک نباشند در ماهیت مختلفان ومختلفان اکر مشترک باشند در موضع متلاقیان خوانند همچو سواد وحرکت که موضع
هر دو جسم است واکر مشترک نباشند در موضع متباینان ومتباینان اکر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در موضع واحد از جهت واحد در زمان
واحد محال بود ایشان را متقابلان خوانند ومتقابلان اکر هر دو وجودی باشند اکر تعقل احدی بدون دیکری ممکن نباشد ایشان را ضدان
خوانند همچو سواد وبیاض واکر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت وبنوت واکر وجودی نباشد اکر اعتبار کنند که موضع مستعد اتصاف بمقابل
وجودی بود بحسب شخص یا نوع یا جنس عدم وملکه خوانند همچو بصر وعمی که الابیض والایجاب همچو زید ضاحک است وزید ضاحک نیست پس

ازان

انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدی وتقابل متضایفین وتقابل عدم وملکه وتقابل ایجاب وسلب وحقیقت تقابل میان این سه
واسطه انست که راجع اند با اخیر **فصل ششم** در علت ومعلول علت چیزی عبارتست از انچه ان چیز بدو
احتیاج داشته باشد مطلقا وان اکر جمیع ما یحتاج الیه باشد علت تامه خوانند واکر بعضی ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند وعلت
ناقصه بیش ایشان چهارست مادی وصوری وفاعلی وغایی بنا بر انکه آن یا جزو معلول باشد یا خارج ازو واکر جزو باشد معلول
با او بالقوه باشد یا بالفعل اکر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب سریر را واکر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریر
واکر خارج باشد اکر تاثیر در وجود معلول شود علت فاعلی همچو نجار بنسبت با سریر واکر در موثریت فاعل باشد علت غایی
همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر انست وهر یکی ازین علل اربعه جزو انست از علت تامه وشرایط نیز اجزا اند وفرق میان
جزو وشرط انست که هر چه ذات علت وقوام او برو موقوف باشد انرا شرط خوانند همچو ماده مثلا وشرط انکه تاثیر علت برو موقوف
باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست وما سرایش در اتحد مماس وشی موقوفست برو وبر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه
بازیادت در وجود مجتمع شوند چه بنسبت با هر یکی وجود او واجب بود مستغنی از دیکری پس لازم اید که بنسبت با هر یکی ازو مستغنی باشد
ومحتاج بدو واین محال است واما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند بعضی لکن بعضی از جزویات او بعلتی صادر شود وبعضی دیکر
بعلتی دیکر همچو حرارت که بعضی از افراد او از اتش صادر شود وبعضی از افتاب وبعضی از حرکت وخلاف نیست انرا که امری بسیط
بتعدد آلات وقوابل وشرایط علت چند چیز بازیادت تواند شد ما اساطین حکما برانند که نشاید بنا برانکه اکر از دو چیز
صادر شود مصدریت او مر احدی را غیر مصدریت او باشد مر دیکری را وچنینان هر دو با هر یکی ازان اکر داخل باشد در وی ترکیب
لازم اید واکر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشد چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشد وچنین نقل سخن کنیم با آن وتسلسل
لازم اید واکر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقریر که ذکر رفت ترکیب او یا تسلسل او لازم اید
وهمچنین امری واحد بسیط نه تعدد الات وشرایط قابل چیزی وفاعل او نتواند بود وچکونه فاعل غیر کونه قابل باشد بنا بر انکه
باعتبار اول مفیدست وباعتبار دوم مستفید وچنینان هر دو باعتبار احدی اکر هر دو داخل باشند مرکب او لازم اید واکر
خارج باشند بنا بر مصدر هر دو بود وتسلسل لازم اید وضعف این ظاهرست **باب دوم** در فن دوم
از فلسفه اولی در اعراض وجودی واعتباری مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان تعدد اجناس اعراض و
احکام ان بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما اجناس اعراض چهارست حرکت وکم وکیف واضافت وپیش بعضی سه اند کم و
نسبت وپیش متقدم مشائیان ارسطو نه اند اول کم وان عرضیست که قابل قسمت باشد لذاته همچو عدد وزمان ومقادیر دوم کیفیت
وان عرضیست که لذاته اقتضا قسمت ولا قسمت نکند وتصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان وغیران سیوم این وان عبارت
از حصول چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی وان عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول چیزی در کسوف
در وقت فلانی پنجم وضع وان عبارتست از هیئتی که حاصل شود مر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزا او با بعضی دیکر وبا امور خارجه
ازو همچو قیام ششم اضافه وان عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیکر همچو ابوت وبنوت هفتم ملک وان
هیئتیست که حاصل شود مر چیزی را بسبب چیزی که محیط باشد بدو وشامل شود مانند اشتمال هشتم ان یفعل وان بودن چیزیست
موثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند نهم ان ینفعل وان بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع مادام که منقطع باشد ووحدت
ونقطه از اعراض اند وخارج ازین اجناس وایشان را بنا بر انکه مقول نبود تدبر مخلعات الحقایق در اجناس عالیه شمرده اند و بعضی
هیچ یک ازین مقولات مر انچه ها را که داخل اند در وی معلوم نیست زیرا که ان موقوفست بر علم بدانکه قول او بر ان چیزها مقول
نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ماهیت خود بسویت مقول شود وهمچنین مطلق عرض نیز جنس نیست ازان

از مقولات چه عرضیت این مقولات موقوفست بر برهان و دیانات چیزی بیرون که ثابت نشده و اشغال بر اعراض پیش اکثر حکما
بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچارست از علتی و علت آن نشاید که تعین ماهیات آن اشخاص با چیزی از لوازم او بود و الا
انحصار نوعی در شخصی لازم آید و نشاید که عوارض حاله باشد در او زیرا که حلول آن عوارض هم موقوفست بر تشخص و چنین
اگر تشخص او بعوارض باشد دور لازم آید پس علت تشخص او محل او باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن روی که مبهم است
در خارج وجود ندارد و چنین امر علت موجود نشاید پس ناچار متعین بود و چنین اگر اشغال کند از موجه تا مثنا بر زوال
علت او از محل معین است و آن دلیل مبنیست بر آنکه تشخص عرض را باید ثابت در خارج و علت تشخص محلست معینه و حلول
عرض موقوفست بر تشخص او و این مجموع ممنوع است و جمعی از قدما فلاسفه گفته‌اند اشغال بر اعراض جایز است زیرا که روایح و الحرا
واضوا اعراض اند و هم حدا اشغال می‌کنند و این ضعیفست زیرا که شاید در روایح اجزا لطیفه ذی رایحه نقل کنند و راه باد
باشد و اشغال الصوت از برای تکیف هوا المجاورست بهوایی که حامل صوتست و اشغال الضوء بواسطه تکیف مقابل مضی بدان ضوء
اکنون ایشان نحوه مشتمل شدند و پیش حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطو عرض اند بر معناق و ایشان قایم اند بحرکت
نه بجسم زیرا که موصوف بدینها نه حرکت نه جسم و بقا اعراض جایز است زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس
باید همچنان در زمان دوم و سیوم و الا انقلاب لازم آید و عدم الوان و طعوم و روایح اعراض اند بر عقلا پوشیده نیست که پیشتر
از یک زمان باقی می‌مانند و جمهور حکما برآنند که یک عرض جز بیک محل قایم نشاید بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیادت جایز باشد
حصول جسم در دو مکان یا زیادت جایز بود چه همچنانکه عرض را از محل ناچارست جسم را از مکان ناچارست و نیز اگر قیام عرض
واحد بدو محل جایز باشد جزم ما آنکه سواد محسوس را است غیر سواد محسوس است در جامه شد شاید که یکی باشد لکن ما جزم می‌کنیم بمغایرت
میان هر دو و بعضی از قدما فلاسفه گفته‌اند جایز است بنا بر آنکه جوار عرض است و هم هذا قایم است بمتجاورین و قرب بقریبین
و اخوت باخوین و جواب آنست که هر یکی را از متجاورین و قریبین و اخوین اضافیت خاصه بود غیر آنکه قایم است بدیگری

فصل دوم در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود با اجزایی که مشترک نباشند در حدی واحد که متلاقی
شوند بر آن کم منفصل خوانند که آن اعدادست و اگر منقسم شود با اجزایی که کم منفصل را آن اگر بحیثیتی بود که اجزا او در وجود
جمع نشوند آن کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزا او در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسم است خط
و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طولست و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام
طول و عرض و عمق است و آن مقادیر غیر جسم طبیعیست زیرا که هر یکی از این مقادیر متبدل شوند و آن جسم بحال خود باشد همچو پاره
موم چون متشکل کنند باشکال مختلفه و هیچ یک از این امتدادات باستقلال در اعیان وجود نیست اما خط را بنا بر آنکه اگر
در اعیان باشد ملاقی شود از دو جهت سطح را اگر آن بوده ملاقی شود در جهت دیگر را پس در عرض منقسم شود و چنین خط نباشد
و سطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از دو جهت جسم را اگر آن بوده ملاقی شود در جهت دیگر را پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنا
بر آنکه اگر او بنفس خود قایم بود خلا لازم آید و خلا محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر
او در خارج بی ماده متحقق شود که نه لذاته باللوازم ذاته بالامر غیرهما و اول و ثانی اقتضا آن کند که هر مقداری
از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضا آنکه متخفی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و این محالست که آنچه
چیزی را لذاته ثابت بود بواسطه غیر از او منفک نشود و سطح قایم جسم نیست فقط و الا قابل اشارت حسی نبودی بلکه انها جزءاست
قایم جسم در جهت معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم امتداد ابعاد جسم است که عمق اوست و مقداری با طول و عرض محتاج اضافیه که
عارض آن قایم شود پس از آن قایم اتحاب آن اضافه نهایت جسم و ذوالنهایت گویند و این اضافه عارض آن نهایتست و مقدار خارج

وانما

و اکمال نهایت قابل ابعاد ثلثه متقاطعه بر زوایای قوایم است اقتضا آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و لمیت او باعتبار آنست
که مقدار بست لاغیر ما تکرار و سطح باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه تقاطع
بر قوایم ممکن نباشد که در جسم بر سه زیادت شود و در سطح بر دو بنا بر آنست که زاویه قایمه آنست که از قیام خطی مستقیم بر خطی مستقیم
و او را میل بهیچ یک از جانبین نباشد حادث شود و اگر میل کند با حد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه اکبر از
منفرجه و نقطه از مقادیر و کمیت نیست لیکن مقادیر با سرها و منتهی شوند و او جزئیست ذو وضع و منقسم شود و کم متصل غیر قار الذات
زمانست و در وی اختلاف بسیار واقعست بعضی گفته‌اند که عبارتست از فلک اعظم زیرا که فلک محیط است بجمیع موجودات و زمان
همچنانست و خلل این ظاهرست چه موجبتین از شکل ثانی منتج نیست و بعضی دیگر گفته‌اند جوهریست مجرد قایم بنفس خود و جسم
و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محال است زیرا که اگر عدم او بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود
الا بزمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید و این محالست و چون لذاته قابل عدم نبود واجب باشد و واجب نشاید که جسم و
جسمانی بود و این ضعیفست زیرا که محال از فرض عدم او مقید بر آنکه بعد از وجود باشد لازم آمده از فرض عدم او مطلقا و از آنجا
لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفته‌اند که عبارتست از حرکت فلک اعظم است زیرا که او غیر قار الذات است و مشتمل بر
ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و این هم موجبتین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان آنست که او عبارتست از مقدار
حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیادت و نقصانست و هر چه چنین بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود با اجزایی
که مشترک اند در حد واحد که متلاقی شوند بود و قار الذات نیست زیرا که اجزا او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که این روز یا روز
طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث شود و حادث را ناچارست از ماده و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیآت
قار متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذات است و قار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نشاید بود پس ناچار حرکت
از هیآت متحرک که غیر قار الذات مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود لیکن نه حرکت مستقیمه و حرکت
مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محال است بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بل حرکت مستدیره که اسرع حرکاتست و جمیع حرکات بدو
متقدر شود و خلافست از آنکه زمان موجودست یا نه جمعی از قدما فلاسفه گفته‌اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود
یا غیر قار الذات و اول محالست زیرا که قار الذات آنست که اجزا او با هم در وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید که ماضی و
حاضر با هم جمع شوند و دوم هم محالست زیرا که غیر قار الذات باشد صادق باشد که بعضی از وی پیش موجود بود و اکنون معدوم شد
و بعضی اکنون موجود نیست و بعد از آن موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان را زمانی باشد
بلکه بعضی از اجزا او لذاته و بعضی دیگر مقدم است چنانکه دیگر متقدم است لذاته بر او و نه بامری دیگر و چنانکه واجب الوجود
مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قایل شده‌اند بر آنکه زمان موجودست و دلیل ایشان آنست که زمان قابل
مساوات و زیادت و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معین بمقدار معین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض
کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت و چنین اگر با هم ابتدا کنند بحرکت و با هم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر
باشند و اگر دوم ناچار کنند در ابتدا و موافقت کند در وقوف مسافتی که دوم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین قطع کرد و همچنین اگر با هم
ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد ناچار آنچه بطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کرد پس میان ابتدا حرکت اول و
انتها حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافت بعینه بسرعت معینه در وی گنجد و قطع مسافتی کمتر از آن در وی گنجد هم و آن چیز نسبت
با هر دو حرکت سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشد مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا موافقت نکند با ابطا باشد متفاوت و ظاهر
و آن چیز متحرک و محرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمانست و قابل مساوات و زیادت و نقصان بود و هر چه چنین بود موجود باشد

زیرا که مقدم قابل مساوات و زیادت و نقصان نتواند بود و وسعت مکان در عرف زمان نیاورند بر آنکه مکان یا سطح
عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح کم است و بیشتر افلاطون چون بعد مجرد است ممتد
در جمیع جهات که شأن او آنست که جسم در وی نفوذ کند و این معنی بحقیقت جوهریست و نیکلا مشهود و اکثر حکما بحث او را در طبیعیات
یاد کنند و این بصیرت جز او را صانع طبیعت و ما بینا آنچه ذکر کنیم ان شاء الله تعالی اما کم منفصل عدد است جز اجزا او را امکان حد
مشترک که متلاقی شوند بر وی نیست و دلیل بر عرضیت اعداد آنست که عدد متقوم است بوحدات که اعراض اند با تجرید ترکیب شود
از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهری مساوی وحدت عرضی است در مفهوم و حقیقت آن
مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب
بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرضیست و ظاهرست که وحدت اگرچه مبدأ عدد است مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم
بر وی صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه است با خط نیست چه وحدت جزو عدد است و نقطه نهایت خط و نهایت
جزو او باشد والا ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محال است چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر
افراد بیان کنیم و هر نوعی از انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و منطقیت
و اصمیت و غیر آن چنانکه در ارثماطیقی مبین شود و این خواص ممتنع الزوال است و او را اعتبار کثرتیت و خصوصیت در آن کثرت
نوعیت اوست و او با آن اوست بر عدد از نهایت که او را حقیقی نباشد مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد در خارج و نه
در نفس خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد با جهت او افراد علی کنند بر عدد اگرچه از وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار
ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از انواع عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جمله آن آن نوعست و هر واحدی از وحدات جزوی
باشد از ماهیت او و اعدادی که در وی مقوم او نیست چه تقوم عشره نخستین اولی نیست از تقوم او باربعه و نسبت با ثلثه و سبعه

فصل سوم در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانیه
و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحسب حواس خمس پنج قسم اند اول کیفیات ملموسه و آن منقسم است
با کیفیات اول که آن حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات اول خوانند بر آنکه کیف بسایط بدو میباشد
کیفیت اوست و کیفیاتی دیگر و با کیفیات غیر اول که آن خفت و ثقل و صلابت و لین و خشونت دوم کیفیات مبصره که آنرا
بصر دریابد و آن الوان و اضواست سیوم کیفیات مسموعه که حاسه سمع دریابد و آن اصوات و حروف چهارم کیفیات مذوقه که حاسه
ذوق دریابد و آن طعوم است پنجم کیفیات مشمومه که حاسه شم دریابد و آن روایح است اگر در تحقیق هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و
احکام آن شروع رود بتطویل انجامد و اما کیفیات نفسانیه کیفیاتی اند که مختص باشد بذوات الانفس همچو حیات و آنچه موقوفست
بر وی همچو صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و علم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غم آن و اما کیفیات
مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطه کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا
که اولا عارض خط شود که آن کم متصل است بعد از آن بواسطه عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بنا بر ترکیب
کمیات با غیر همچو استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض مقادیر اند همچو زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض
کمیات شوند با ترکیب او با غیر همچو خلقت که ترکیب است از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکلست که عارض مقدار شود و از کیفیت محسوسه
که آن لونست و اما کیفیات استعدادی و مراد از آن استعدادات متوسطه است میان طرفی نقص یعنی انفعال و لا انفعال و آن اگر
استعداد ضعیف لا قبول و لا انفعال همچو صلابت و مصاحت آنرا قوت خوانند و اگر استعداد باشد با قبول و انفعال همچو لین و ممراضیت
آنرا لا قوه و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اشارت بمقولات باقیه آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت

در بعضی

در بعضی ضمن مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از آن جمله یکی اینست و آن بر دو قسم است حقیقی همچو کون الماء
فی الکوز و غیر حقیقی همچو کون زید فی السوق و حرکت در چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعت اما با واسطه آنکه در این واقع شود
یا آنکه در غیر او نیز واقع شود در مباحث حرکت در مقوله این مذکور باشد بواسطه آنکه حرکت در وی ظاهرتر است اما آنکه در غیر بنا بر بیت
که بعضی منکر حرکت اینی که از آن حرکت مکانی خواسته اند اثبات نکنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود یکی این چنانکه
در حرکت جسم در مسافت دوم کم و آن چهار قسمست اول تخلخل که آن ازدیاد حجم است بدون انضمام چیزی با او همچو ... چون ...
زیادت شود دوم تکاثف و آن انتقاص مقدار حجم است بدون انفصال جزوی از وی همچو آب که چون یخ بندد مقدار او کمتر شود
سوم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار ثلاثه بر مناسبت طبیعی بواسطه انضمام چیزی با او همچو در اطفال و نباتات ...
چهارم در نباتات که خشک میشوند سوم در کیف است که آنرا استحاله خوانند همچو اشتعال جسم از بعد تسخین حرارت و از بیاض بسواد
چهارم در وضع همچو حرکات افلاک و دوم مقوله اضافت و اضافت بر دو معنی اطلاق کنند اول بر نفس اضافه همچو ابوت و آنرا
مضاف حقیقی خوانند دوم بر ماهیتی که اضافت عارض او شود همچو انسان سوم بر مجموع مرکب از معروض و عارض همچو اب و آنرا
مضاف مشهوری خوانند و اضافت را سه خاصه است یکی تکافؤ در لزوم وجود بفعل یا بقوت یعنی هرگاه که احدی الاضافتین
موجود باشد در خارج یا ذهن بالفعل یا بالقوه بناچار آن دیگر موجود باشد دوم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد
که الاب اب الابن باید که صادق باشد که الابن ابن للاب سیوم آنکه اگر احدی الاضافتین مطلق یا محصل باشد باید که دیگری
همچنین باشد همچو جزو و کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزویت مطلق باشد و بعکس و از تنبیه اضافت بعضی در طرفین موافق باشد
همچو تماثل و تساوی یا مختلف یا مختلف محدود همچو نصفیت و ضعفیت یا غیر محدود همچو زیادت و نقصان و اضافت احدی المضافین
اضافه گاه بود که محتاج باشد بصفتی حقیقی در جانبین یا احد نسبت و آن ظاهر است و با اختلاف آن همچو عاشق و معشوق
که در عاشق صفتیست در اک که بدان صفت عاشق شود و در معشوق صفتی هرکه او بدان معشوق او شد و گاه در احدی الجانبین
همچو عالم و معلوم که در عالم صفتیست حقیقی که بدان عالم شد و آن صفت علم است بخلاف معلوم و احتیاج نداره بدان صفت و گاه
باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و شمال که هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین شد و دیگری شمال
و اضافه عارض جوهر شود همچو اب و عارض کم همچو اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو اکسی و عارض فعل همچو اقطع
و عارض انفعال همچو اشد تقطعا و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد تابع معروضات خود اند و از افراد اضافت
یکی تقدم است و آن بر پنج قسم است تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم ذاتی و العلیه همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع
همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و
ان ینفعل تحقیق زیادت از آنچه در تعریفات هر یک بدان اشارت شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم

فن سیوم از این مقاله علم الهی که آن عبارتست از علمی که بحث کنند در واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و
نفوس و احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس و دوم معرفت عقول مجرده
و احکام ایشان سوم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم

باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر ده فصل

فصل اول در اثبات واجب الوجود طرق
بر این استدلال مطلوب بسیار است لیکن ما از آن جمله به پنج طریق اکتفا کنیم اول آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد
حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلتی موجده که ترجیح حالت وجود او کند بر جانب
عدم پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر باشند بموجدی متصف بدین صفت پس آن موجد یا نفس آن مجموع بود یا داخل در وی یا خارج

ازو و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم آید که چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج ازو باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجود واجب بود دوم آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی محتاج است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد منتهی شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم آید و این هر دو محالست سیوم آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکنات است پس ناچار او را علت تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود در او بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزا او پس هیچ جزء ازو علت تامه او نباشد پس علت او موجودی باشد خارج از آن و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشد اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشد محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن اند از آن جهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آن جهت که مجموع معلول آحادست و چون علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن باشد و الا او نیز از آن جمله بوده که مفتقرست بآن مرجح و منتهی شود بنفس خود پس غیر ممکن بود و علل بدو منتهی شود چه اگر او را علتی بود ممکن باشد و این خلاف فرضست و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس ضرورت واجب بود و هو المطلوب پنجم آنکه مجموع موجودات اگر ممکنست بواسطه احتیاج بافراد او پس باید او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر ناچار داخل بود در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات او بغیر بود و مجموع بدو واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات مجموع بدو واجبست هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب **فصل دوم** در آنکه واجب واحدست و وجوه داله برین مطلوب بسیار اند لیکن ما از آن جمله بچهار وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شوند ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و متمایز بهویت پس هر یک از ایشان با یکی مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو او غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر دوم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز میان ایشان یا بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوع است از جنس چه جنس مطلق در اقتران بفصلی موجود نتواند بود لکن جنس درین صورت واجب است لذاته چه اوست که مشترک فی است میان هر دو و بعد از آن جدا و معلل بغیر بوده نه بذات خود و اما دوم بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشد ناچار اقتضا ذات یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محال بود امتیاز میان ایشان بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محالست سیوم آنکه اگر واجب دو باشند ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و چنین باشد یا تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطل است اما اول بنا بر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود ناچار احدی از دیگری بدان متمایز نشود اگر بفصل باشد ترکیب در واجب لازم آید و آن محال و اگر بفصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث هی نتواند بود چه تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و چنین تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آن هم محال است چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد در ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم آید و اما سیوم بنا بر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو و احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بدین وجه است که واجب الوجود تا متعین نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محال **فصل سیوم** در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض

بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزاء او که ماده و صورت اند یا نفس یا عقل و هیچ یکی از اینها واجب لذاته نتواند بود اما جسم بنا بر آنکه مرکبست و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت بنا بر آنکه هر یکی از اینها مفتقر اند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شد و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنا بر آنکه در فعل موقوفست بر جسم و اما عقل بنا بر آنکه او واجب نیست که معلول او باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجب نیست که معلول اول باشد علت اول نتواند بود یا خود گوییم که اگر او در جوهر ماهیت است که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت اوست و چنین ماهیت معنی در صورت نبندد و اگر او را در جوهر موجودی که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود لیکن این اسم بر او اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهرست زیرا که عرض در وجود محتاجست بغیر و هر محتاجی ممکن است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع امور او را با بیان صفات ثبوتی و سلبی کافی بود در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیری بود ذات او موقوف آن حال لازم آید ذات او متوقف بود بغیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن بود و لازم آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالمست بذات خود و بجمیع اشیا خلاف بعضی از قدما فلاسفه که ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر تعقل چیزی کند باید که در ذات او آن چیز را تعقل کند و لازم آید که ذات او نیز متعقل او بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبتست میان عاقل و معقول با حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اما اول بنا بر استحاله حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که میان دو منتسب بود و اما دوم بنا بر استحاله حصول چیزی در نفس خود و این دلیل باطلست منقوض است بتعقل انسان مر نفس خود را هم ضعیفست چه ذات واجب من حیث هی باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلوم و مغایرت اعتباری در تحقق نسبت کافیست چه نسبت مقتضی مغایرت منتسبین است مطلقا خواه باعتبار خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از وی غایب نشود و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بذات خود و دلیل بر آنکه عالمست بجمیع ما سوا خود از اشیا آنست که چون معین شد که عالمست بذات خود و ذات او مبدا تفاصیل همه اشیاست پس او را علم باشد بر آنکه مبدا جمیع است و علم بر آنکه او مبدا جمیع اشیاست مقتضی علم باشد بدان اشیا و علم او بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلیت است اگر کلی باشد و اگر جزوی چه اگر علم او بجزییات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلا بر آنکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیفست چه تغیر در تعلق صفاتست و اضافات نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست **فصل ششم** اندر آنکه صدور آثار از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان برین مطلوب چند وجه است اول آنکه اگر واجب الوجود مستجمع شرایط موثریت باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور آثار ازو محال بود چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود دوم آنکه صدور آثار ازو بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن این باطلست چه آن مقدور خالی نباشد از آنکه موجود بود یا معدوم و هر دو محال است چه آنکه او را وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود ممتنع که ایجاب و امتناع منافی قدرت اند سیوم آنکه اگر بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشد لیکن ترک مقدور نتواند بود زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمرست به معنی آنکه ترک ایجاد چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی و مستمرست و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تاثیر در محال بود مقدور او اثر او نتواند بود و این وجوه ضعیفست اما اول بنا بر آنکه گوییم مستجمع شرایط بود وجوب فعل لازم نیست بواسطه

عدم تعلق ارادت بدانند اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که ارادت نیز حاصل بود گوییم حینئذ فعل واجب باشد لکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار نیست چه اختیار نسبت با قدرت است و بس و وجوب نسبت با قدرت و ارادت و دوم بنا بر آنکه اگر معدوم معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او نسبت با حال است نه نسبت با استقبال و بحث قادر بر ایجاد او نسبت با استقبال منافی امتناع او نیست نسبت با حال و سوم بنا بر آنکه قادر است که فعل و ترک او صحیح بود نه آنکه ایجاد ترک کند چه اسما فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و موضع بیان سخن حکما و متکلمان در مقدمة الاعتکادات (?) از مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شد

فصل هفتم در آنکه وجود و وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه اند و همه عین ذات او اند و تمسک ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است اول آنکه صفتی بذات او قایم شود در این ذات او مستغنی از صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات او بود ذات او قابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و این محال است دوم آنکه این امور ذات او را واجب آید بضرورت و واجب نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بلکه عالم باشد بلا علم بلکه بذات خود بنا بر ابطال علم او غیر آن او بود سیوم آنکه اگر امور زاید باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر لازم اید و درین وجه نظر است

فصل هشتم در آنکه واجب الوجود را ماهیت مشارک هیچ شیء از اشیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارتست از وجود واجب و ماهیت غیر او غیر وجود است و مقتضی امکان وجود و چون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل برای امتیاز است از مشارکات او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نبود لیکن زیرا که حد ماهیت با جنس و فصل باشد یا با اجزای دیگر غیر محمول و چون ترکیب مطلقا در ممکن نیست هیچ گونه حد او صورت نبندد

فصل نهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق حکما الهی بر آنکه متکلمان که موشوف (?) اجسام واعراض استدلال می کنند بر وجود صانع و بنظر در احوال المصنوعات استدلال می کنند بر صفات او و حکما طبیعی استدلال می کنند بر وجود حرکت بر محرکی و بامتناع اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود محرک او غیر محرک و از اینجا استدلال می کنند بوجود مبدا اول و مهندسان استدلال می کنند از کثرت موجودات بر مبدا واحد و حکما الهی استدلال می کنند بنظر در وجود در آنکه او واجب است یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنجا لازم وجوب و امکان است بر صفات او پس استدلال می کنند بصفات او در کیفیت صدور افعال از وی و شک نیست این طریق اوثق و اشرف است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افادت یقین استدلال است بعلت بر معلول اما استدلال بمعلول و علت [illegible] طریقه دیگر است بسیاری بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان علت نشناسند و تفصیل این طریقه کلام الهی مطلق است اما قوله سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود حق تعالی طریقه طبیعیان است و استدلال با نفس طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد آن ایشان را روشن شود که صانع حق و پیوسته که مطلوب است و مرتبه استدلال و استشهاد بذات حق بر هر چیز که طریقه الهیان و آن مدد و طریقه را افادت این مطلوب بجهود زاید بلکه کالعدم نهاد و فرمود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

فصل دهم در کیفیت صدور اشیا از وجود حکما بر آنند که آثار مختلفه بی واسطه از وی صادر نشوند چه اگر از دو چیز صادر شود مصدر یکی غیر مصدر دیگری بود چه مفهوم او آن جهت صدور واحد غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از دو حینئذ اگر این دو مصدریت یا احد دو داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بنا چار معلول ذات او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات بود و حینئذ نقل سخن کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم اید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است چه خارج از لوازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیف است چه کون الشیء مصدرا للشیء اوریت (?) اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی چند

اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و بنا بر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او مر آن چیز را اگر داخل بود در ترکیب لازم اید و اگر خارج تسلسل و شنعت و بهمنیار از حکمای شیخ ابوعلی سینا نوشت در این باب التماس برهانی تام کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از دو چیز صادر شود و فرض کنیم که آ است و ب از آن حیثیت که آ از و واجب بود اما از حیثیت ب از او واجب نباشد از برای آنکه ب لیس آ است و لیس آ عدم الف است پس اگر ب از او واجب باشد از آن حیثیت که آ از او واجب بود متناقض لازم آید چه وجوب صدور چیزی با وجوب عدم صدور او متناقض باشد چون مکتوب به بهمنیار رسید گفت از آنکه او ذکر کرد صدور آ از او ما لیس آ لازم آید صدور یا ما عدم صدور او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گفته سکوت او بحقیقت جواب بهمنیار بود چه حکم بر آنکه از واحد حقیقی بی واسطه جز یک چیز صادر نشود بدیهیست و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت با بعضی اذهان تردد واقع شود بواسطه آن باشد که طرفین را بروجهی که حکم بر او تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و برامری بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر واسطه آن تا بر آن متنبه شوند فان الحکیم یکفیه الاشاره و بهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب الاحمق السکوت و ضعف این قول هم ظاهر است

باب دوم

در مباحث متعلقه بعقول مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از ماده نباشد ذاتا متعلق نباشد باجسام بتعلق تدبیر و تصرف و آن را بیشتر از و اثبات عقول مجرده ادله بسیار است اما قویترین آن ادله سه وجه است اول آنکه چون مقرر شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بی واسطه بجز یک چیز صادر شود آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است بر ما سوا خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروطست بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزا او بود پس اگر از و جسم صادر شود مصدر او بی بوده باشد و مبین شد که آن محال است و نشاید که هیولی بود معلول اول باید که علت ما سوا خود باشد و حینئذ اگر هیولی علت وجود صورت نشود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورت و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود و علت وجود هیولی شود که او را پیش وجود هیولی تعینی باشد لیکن تعیین صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوا خود بود لیکن فعل نفس موقوفست بر جسم پس بنا چار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و این دلیل مبنیست بر آنکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوا خودست از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزا اوست و وجه دوم آنکه حرکت افلاک غیر متناهیه التحریک است و قوت جسمانی متناهیه التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و حینئذ یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاجست بجزئی که کمالات در و بالفعل موجود باشد تا آن کمالات را از قوت بفعل آرد و آن جز عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل مبنیست بر آنکه محرک الافلاک غیر متناهیة التحریک است و نفس در تحریک محتاج است بجزئی که کمالات در و بالفعل باشد و وجه سیوم آنکه افلاک را ناچار است از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسام اند و جسم مرکب از هیولی و صورت بود و موجد مرکب موجد اجزا او بود پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم موثر نباشد در جسمی دیگر [illegible] بلکه باید او را قابلی باشد که او را بنسبت با موجد خود وضعی حقیقی باشد همچو آتش که او مسخن چیزی بود که مجاور او باشد و اجزا جسم را بنسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی را پیش از صورت وضع نیست و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزا جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شد که موجد قریب افلاک بهیچ حال نشاید جسمی دیگر بود و نشاید نیز که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قایم بجسم زیرا که

فضل از مجموع در تأثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و بر جهت تأثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول اجسام شوان بود
بس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که او حقیقی باشد و جسم و جسمانی نبود بلکه جوهری باشد
مجرد از مادیات مستغنی از آلت و هو المراد بالعقل و این دلیل تمام مبنیست بر آنک الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنک جسم
تأثیر نکند الا در چیزی که او را نسبتی با آن چیز وضعی مخصوص بوده و بر آنک موجد مرکب موجد اجزاء اوست و بر آنک فعل متفرع و موقوفست
بر وجود جسم **فصل دوم** در تعدد عقول و تمسک ایشان درین مطلب بحسب دو وجهست اول آنکه افلاک متکثر اند
و انشاء کثرت بر واجب یا با عقل واحد شوان بود و نشاید نیز که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد
با حاوی علت محوی باشد یا بعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات بس امکان محوی
با وجوب حادی متحقق بود چه علت باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حادی متأخر باشد امکان
عدم محوی مقارن وجوب حادی بود لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متعدم بر ما مع الشی متقدم باشد بر وجوب حادی متقدم
بود بر امکان خلا بس خلا ممکن باشد لما تقرر این محالست و دوم نیز هم باطلست زیرا که محوی علت حاوی بود با جاز محوی اصغر باشد
از حاوی و اثر ضعیف تر از مؤثر معقول نیست بس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت عقول لازم شود وجه دوم آنکه حرکات
افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیر طبعی یا قسری شوان بود و ارادت نا چار با قصد جزوی متوجه باشد که ارادت حسی خواند
یا با قصد کلی که ارادت عقلی خوانند و ظاهرست که ارادت افلاک جزوی شوان بود چه ارادت جزوی واجبست که عند حصول المطلوب
منقطع شود بس کلی باشد و چنین مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبه با و اول محالست چه حصول ذات مجرد مر غیر را
ممتنع بود بس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرد و چنین تشبه در همه افلاک یکی شوان بود والا مابین افلاک
در جهات حرکات و سرعت و بطؤ متساوی بودندی و واقع خلاف اینست بس نا چار باید که در تشبه هر فلکی عقلی است که رقی بود
و هو المطلوب و ضعف هر دو وجه ظاهرست **فصل سیوم** در تعدد جهات عقلیه که بواسطه آن جهات استناد کثرت
موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز بجز یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و چنین باید که دو چیز
موجود نشوند الا آنکه احدی معلول دیگری بود و بضرورت معلومست که چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود و بنا
بر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد بس نا چار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی از و چیزی صادر شود و آن کثرت
وجوداتست که از مبدا اول فایض شده و وجوبی که او را بنظر با او حاصل شد و امکانی ذاتی و بعضی گفته اند ماهیت او نیز و علم او
بذات خود و بواجب الوجود جهات او اند چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب پیشتر همان اکتفا
کنند بس باعتبار وجود او عقل دوم صادر شد و باعتبار وجوب او نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک هیولی بسیط
و اسطه او صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا عاشره که آن را
بعرف حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و او مؤثرست در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان و ابدان بوقت استعداد تعلق
بر وجه ازانی معلوم شود که عقول پیش ایشان کمتر از ده نباشد یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه اما با آنک بیشتر ازین
نیز شود دلیلی تمام نیست چه شاید عقول بی نهایت باشد اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشد علت کثرت وجود
شوان بود و اگر وجودی باشد نشاید که واجب لذاته باشد چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشد لازم آید که از واحد
بیشتر از واحدی صادر شده باشد جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که لازم معلول اول اند بعد حاصل شدن و علل
مستقل بذات خود بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجوده بدیشان مختلف شود و منع امتناعی نیست در آنکه اعتبارات
و حیثیات شروط علل باشند **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالاتی که لایق است بعقل اول حاصل است بالفعل او را

مدرک ذات خود و جمیع کلیات است دون جزویات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بعد او را بالفعل حاصل است بنا بر آنکه حدوث کمال
مستدعی مادیات است چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجردست از ماده و اما آنکه مدرک ذات خودست بنا بر آنکه ادراک عبارتست از
حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست که ذات او عند او حاصلست و اما آنکه او مدرک جمیع کلیاتست بنا بر آنکه ادراک کلیات
از جمله کمالات لایقه است بوجود او و ادراک او آن را هیچ محذوری نیست که مانع باشد اما آنکه مدرک جزویات نیست بنا بر آنکه ادراک جزویات
بالات جسمانی میسر است و بحواس ظاهرست نبود و عقول مجردانست از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل مجرد حادث نتواند
شوان بود و نوع هر یکی از عقول منحصرست در شخص اما آنکه حادث شوان بود بنا بر آنکه حدوث مستدعی ماده است و او مجرد از آن و اما
آنکه فاسد شوان بود بنا بر آنکه اگر قابل فساد باشد فساد او نیا چار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از انتفا حاصل شود و هر حادثی
مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص بنا بر آنکه تعدد اشخاص نوع بحسب مواد است چنانکه در
مقام خود مبین گشت و چون عقول مجرد اند از ماده بس تعدد در اشخاص هیچ شوان بود والله اعلم و احکم **فصل ششم**
در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند پیشتر ارباب تصانیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بحیثیت نفس قایل شده اند و بعضی
بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شد با بواسطه تعلق او با جسام مباحث نفوس را در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حقایق نفوس هم
عقل مجرد اند ما از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را درین فصل ایراد کردیم **فصل هفتم** در حقیقت نفس آنکه
در حقیقت نفس اختلاف بسیارست اما مرجوع جمیع با دو مذهبست یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق با جسام تعلق تدبیر و تصرف
و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب پیشتر محققانست از حکما و متکلمان و دوم آنکه او مجرد نیست و اینها که قایل اند بدین مذهب دو قسم
بعضی گفته نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود نه بر سبیل سرایت در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و تا او در بدن عبارتست
از حیاتست و انفصال او عبارت از موتست و بعضی گفته نفس جزویست لا یتجزی در دل و بعضی گفته او قوتیست در دماغ که مبدا حس
و حرکتست و بعضی دیگر گفته او قوتیست در دل که مبدا جمیع بدنست و بعضی دیگر گفته او قوت نیست بلکه عبارتست از
اجسامی که متکون شود در بطن ایسر از قلب نفوذ کند در شراین بجمیع بدن و قومی گفته نفس عبارتست از سه قوت یکی در دماغ
که آن نفس حکیمانست و دوم در قلب که آن نفس غضبیست و سیوم در کبد که آن نفس شهوانیست و طایفه گفته نفس عبارتست
از اخلاط اربعه و اطبا گفته عبارتست از مزاج و بعضی گفته عبارتست از آتشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و
حرکت و این هر دو از خاصیت آتشست اما حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنا بر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص آتش
و این قول الحقیقه ترکیبست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی دیگر گفته نفس هواست چه هوا جسمی لطیفست
که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و جسمی اگر صورت وی در حرکت آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفته که
نفس آبست از برای آنکه سبب نشو و نماست و نفس همچنین و بعضی گفته نفس این هیکل محسوس است و بس و بعضی گفته نفس عبارت از بعد است
و شهوت و غضب و قومی گویند نفس خونست و قومی گفته نفس عبارتست از اجزاء اصلیه باقی باشد از اول عمر تا آخر و جمعی گفته نفس
صفتیست مر حیوة را و بعضی دیگر گفته نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی گفته نفس شکل است و خطوط و اقرب مذاهب
بصواب آنست که او مجردست و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از
اجزای او علم باشد بدان معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید جزو مساوی کل بود در تمام حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم
امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع ان اجزا مستلزم امری نیست
بس علم نباشد اصلا و اگر مجموع آن مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند
بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود در و بس باید

و محل علم بسایط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم تعقل است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوضست بنقطه
چه او حالست در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین بوحدت زیراکه وحدت قایم است بهر موجودی تا که بر کثرت نیز واقع
انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریان باشد همچو حلول سواد در محل و نیز
نفس همچنانکه تصور بسایط می کند تصور بسایط نیز می کند و صورت مرکب منقسم شود و چنین انقسام نفس لازم آید وجه دوم آنکه اگر قوت
عاقله نفس است جسمانی بودی بایستی که ضعف محل ضعیف شدی همچو در وقت شیخوخت و در ایام که نه چنین است و ضعف این ظاهر
است وجه سیوم آنکه نفس ادراک سواد و بیاض می کند و اگر حکم دیگری که سواد مضاد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع
ضدین در محل واحد لازم آید و این محالست و این هم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض
خارجی تواند بود وجه چهارم آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیراکه قادرست بر ادراک اعداد و امکانات غیر متناهی
و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیفست چه اگر مراد بر آنکه نفس قادرست بر ادراک معقولات
غیر متناهی است که هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی بدین معنی قادر نیست و اگر مراد
آنست که نفس قادرست بر استحضار معقولات غیر متناهی یک دفعه این ممنوع است وجه پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواه
آن جسم بدن باشد خواه بعضی از او خواه محل او مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او همچو قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم
التعقل باشد مر آن جسم را یا ممکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطلست چه ما بدن را و نیز عضوی را از اعضا او که مرض کنند گاه
تعقل می کنیم و گاه ازو غافلیم اما بیان ملازمه آنست که تعقل عاقل مر چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر او را [illegible]
بود و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را چنین عاقل یا محل او فرض کرده ایم دایما حاصلست مر او را و منفک نیست از او و چنین اگر
آن صورت کافیست در تعقل او باید که دایم التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد
در تعقل او پس تعقل او بحصول صورتی دیگر باشد مماثل صورت او و لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او مقارن
محل او اجتماع مثلین در ماده واحد لازم آید و این هم ضعیفست چه فرق میان آن دو صورت ظاهرست که یکی عرضست و دیگری جوهر
و نیز محل هر یکی مختلفست **فصل دوم** در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذهب افلاطون و حکمایی که پیش از او
بوده اند آنست که نفوس قدیم اند و مذهب ارسطو و متابعان او و بیشتر حکما متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو
و بعضی از ارباب ملل گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته شاید که پیشتر نیز بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس
آنست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجردست مادی نتواند بود و این دلیل وقتی
تمام شود که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده و نفس مجردست و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که نفس اگر قدیم باشد خالی
نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطل اند اما اول بنابر آنکه بعد از تعلق با بدن اگر بر همان وحدت قایم باشد لازم آید که
نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و چنین باید که هر آنچه معلوم زید بود معلوم عمرو را و دیگری باشد و بضرورت معلوم است که
نه چنین است و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل خرق بود و چنین مجرد نتواند بود و اما دوم بنابر آنکه اگر تکثر
او بسبب امتیاز ذاتی باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه نفوس پس همه اند بنوع و چنین لازم آید که لازم آن دیگر باشد
بر امتیاز نباشد و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض بدو اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها لوازم باشند نه عوارض
مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید که پیش از وجود بدن ببدن
متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترک اند و درین مسئله خلافست بعضی
از قدما و ابو البرکات بر آنند که حقیقت نفوس مختلف اند بماهیت و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از این بدن متعلق

بوده باشد ببدنی دیگر الا الی نهایت بسبیل تناسخ و دلیل ایشان بر آنکه او حادثست بحدوث بدن آنست که اگر پیش از حدوث بدن
موجود باشد در تعیین و وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعیین و وجود مستغنی باشد از بدن معین بدو تعلق نگیرد چه حینئذ نسبت او
با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعیین و وجود از همه مستغنیست و این ضعیفست چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بوجود
و شرط حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سیم** در بقای نفس بعد از خرابی بدن
بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند بر آنکه بفنای بدن فانی نشود بنابر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حالی نیست
و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حالی باشد در چیزی همچو عرض و صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر
قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد صورت او تواند بود و چنین لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل آن فساد بود
و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت فساد و قوت ثبات بود و نشاید که چیزی را هم قوت فساد و هم قوت
ثبات بود الا مرکب را و لازم آید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصرست در فساد صورت او چرا نشاید که عدم
او بآن بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات و قوت فساد در شیء واحد نتواند بود **فصل چهارم**
در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدما فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی بعد از مفارقت زید شد مثلا شاید که متصل شود با بدنی
دیگر و از آنجا با بدنی ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با غیر بدن انسانی جایز بود یا نه بعضی گفته شاید
که منتقل نشود الا با بدن انسانی و بعضی گفته شاید که منتقل شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفته شاید که منتقل شود با جماد نیز
و این طایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوانی غیر انسان مسخ و با نبات رسخ و با جماد فسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ
بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون مبین شده که نفس حادثست و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت
قبول تعلق داشته باشد و آن بوجهی است که چون بدنی حادث بکمال رسد باید که از مبدا فیاض نفسی بدو فایض شود بنابر عموم فیض او و وجود
شرط که آن بدنست حادثست و چنین اگر بسبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این
باطلست چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی
و دایم نه چنین است و دلیل اول مبنیست بر حدوث نفس و بر آنکه نشاید که نفس مستتبع تعلق گیرد ببدن و مانع شود از
حدوث نفسی دیگر و دوم بر آنکه نشاید که تذکر احوال بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم**
در کیفیت تعلق نفس ببدن و تصرف او در وی بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنابر آنکه او مجردست و مجرد مقارن
ماده نباشد لیکن متعلق است بدو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنست که معارف و علوم و سایر کمالات و لذات
او را بالفعل حاصل نیست چنانکه عقل را حاصلست و حصول آنها او را موقوفست بر آلات و ادوات که حصول آنها بدون تعلق
او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و او در مبدا امر تعلق می گیرد بروحی که منبعث می شود در تجویف قلب و مراد بروح
بخاریست که متکون شود از الطف اجزا اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح از آن قوتی فایض شود که آن روح بسریان روح
در شرایین او نیز ساری شود در سایر اعضا بدن پس آن قوت در عضوی افاده قوتی کند لایق بدو که بدان قوت غذا و الصاق و
تشبه او باجزای آن عضو تمام شود و قوتها که حاصل می شود در بدن را منقسم می شوند بقسمت اول با قوتها که مخصوص اند بنفس حیوانیه
منقسم می شوند بقسمت اول با قوتها که مخصوص اند بنفس حیوانیه و آنها را مدرکه خوانند و با قوتها که مشترک اند میان نفس حیوانیه
و نباتی و آنها را محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بر دو قسم اند ظاهره و باطنه قوی ظاهره مشاعر خمس که آن باصره است و سامعه و شامه و ذایقه
و لامسه و قوی باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت
محسوسات را که حواس خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد

و متادی شود و دوم خیال و محل او موخر بطن اول است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت از نگاه دارد
پس خزانه حس مشترک است سیوم واهمه و محل او موخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی جزوی کند همچو صداقت
زید و عداوت عمرو چهارم حافظه و محل او بطن اخیر است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند پس خزانه واهمه است پنجم
قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دو دوده لیست که در مقدم بطن اوسط از
دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود و با قوتی که تحریک اعضا کند بواسطه تمدید اعضا و
انقباض او و این قوتیست مودع در مبادی عضلات و با قوتی که باعث بود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت
و اول را قوت شهوتی خوانند دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی تو تنها چند اند متصرف در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای حفظ
نوع و اول متصرف اوّل در امر غذا از برای حفظ شخص بود اگر تصرف او احاله غذا بود و یا مشابهت مفیدی از برای اخلاف بدل
ما یتحلل چنانچه در فصول مذکور شده . والله اعلم بالصواب . والحمد لله رب العالمین . والصلوة والسلم علی خیر خلقه
محمد و آله و صحبه اجمعین . وسلم تسلیما دایما ابدا کثیرا و کتب من
الکتاب بعون الملک الوهاب فی اواخر ذی الحجه حجه
لسنه ست عشر و ثمانمایه الهجریه النبویه
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و آله الطیبین و عترته
الطاهرین
م

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور براب غب
وکفی عبده ۱۱۷۵